AFGHAN GERMAN ONLINE
http://www.afghan-german.de
http://www.afghan-german.com

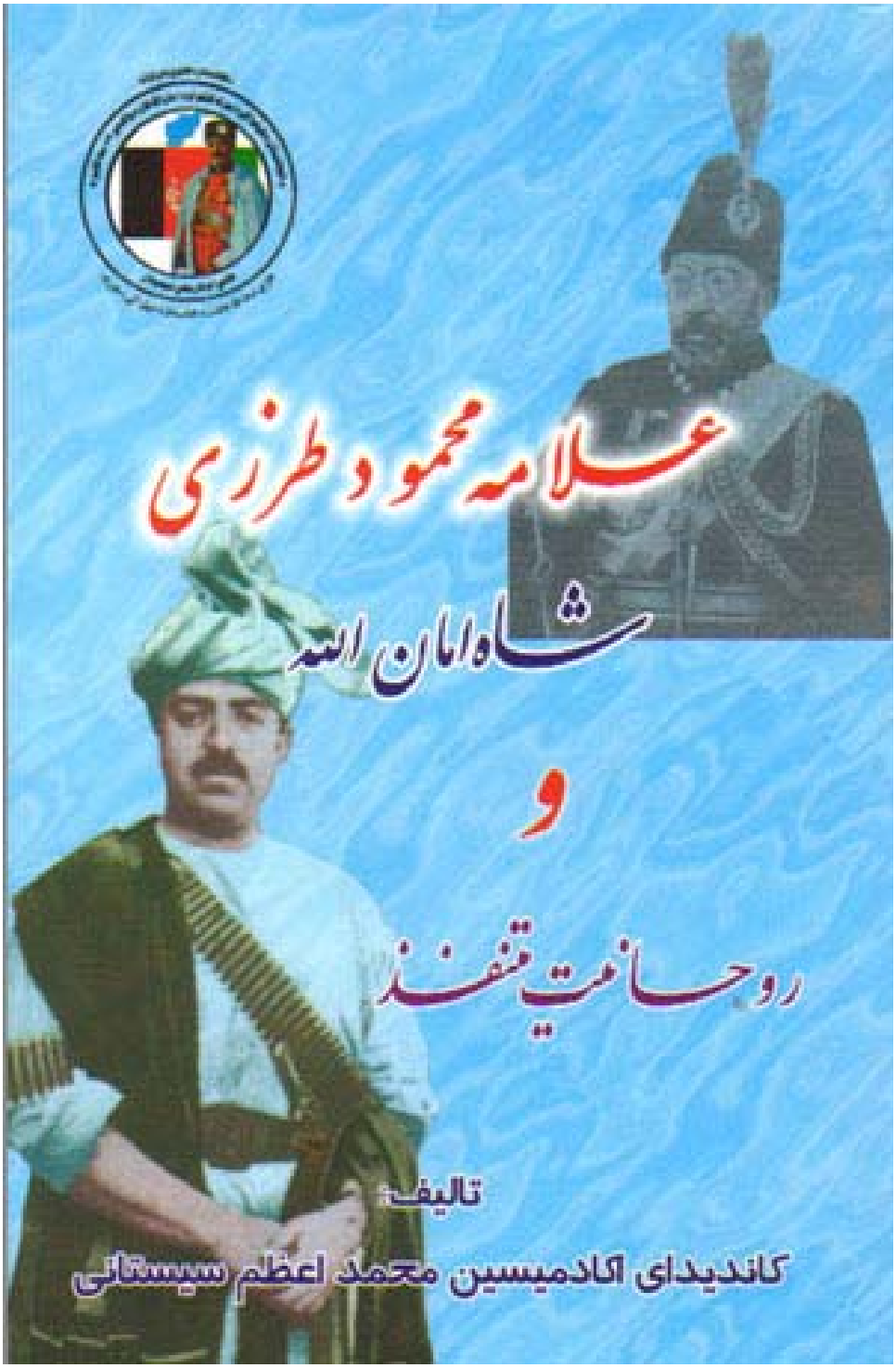

AFGHAN GERMAN ONLINE
http://www.afghan-german.de
http://www.afghan-german.com

علامه محمودطرزی، شاه امان الله

و

روحانیت متنفذ

تألیف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

سویدن- ۲۰۰٤م سوئد

تصویرمولف/می ۲۰۰۷

به دانشمند فرهیخته کشور دکتورمحمد اکرم عثمان

اهدا ء میکنم!

AFGHAN GERMAN ONLINE
http://www.afghan-german.de
http://www.afghan-german.com

فهرست

مطلب	صفحه
تقریظ استادنگارگر	۱
تقریظ پوهاند زیار	۲
مقدمه مولف	۳

فصل اول

علامه محمود طرزی و نقش او در احیاء جنبش مشروطیت

مدخل	۴
محمود طرزی در تبعید	۴
باز گشت محمودطرزی بوطن	۵
انتشار سراج الاخبار و تبارز حس استقلال طلبی درآن	۶
وطن پرستی محمود طرزی	۷
اثر بخشی سراج الاخبار در خارج از کشور	۱۰
جهان بینی محمودطرزی و جنبش جوانان افغان	۱۱
نقش محمودطرزی در احیاء جنبش مشروطیت	۱۳
رجال عمده مشروطیت	۱۵
پایان کار و تبعید دوباره محمودطرزی	۲۴
نمونه یی از نثر ادبی طرزی	۲۶
پاسداری ازخدمات و شخصیت علامه محمودطرزی	۲۷
اعقاب و آثار محمود طرزی	۲۸
مآخذ و یاد داشتها	۳۰

فصل دوم

شاه امان الله، استقلال و اصلاحات اجتماعی

مدخل	۳۳
شاه امان الله محصل استقلال کشور	۳۳
وحدت ملی و خدمت بوطن، آرمان سترگ شاه امان الله	۳۷
شاه در شاهراه اصلاحات:	
۱ - در عرصه وحدت ملی	۳۹
۲ - در عرصه فرهنگ و معارف	۴۰
۳ - در عرصه بهبود حال زنان	۴۱
٤ - در عرصه مالی و اقتصادی	۴۴
٥ - در عرصه بهبود اداره و خدمات	۴۵
سفر شاه امان الله به اروپا و نتایج آن	۴۷
سفرنامه اعلیحضرت شاه امان الله بقلم خودش	۵۱
تبلیغات سوء ارتجاع هنگام سفرشاه امان الله	۵۵
مرحله دوم اصلاحات و سقوط شاه امان الله	۵۶
رخداد یک فاجعه تاریخی	۵۸
بررسی علل سقوط شاه امان الله	۶۰

مطلب	صفحه
آیا محمد ولیخان در سقوط شاه امان الله نقش داشت؟	۶۱
ادامه بررسی و نتیجه	۶۷
عامل خارجی سقوط شاه امان الله	۷۰
پایان کار شاه امان الله در خارج از کشور	۷۲
سجایا ، سیما و شخصیت شاه امان الله	۷۵
نقش علیاحضرت مادر شاه در تربیت فرزندش	۷۹
مرگ شاه امان الله و ملکه ثریا در غُربت	۸۰
پایان کلام	۸۲
مآخذ و یاد داشتها	۸۴

فصل سوم

نقش روحانیت متنفذ در ضدیت با تحولات اجتماعی

شناختی کلی از روحانیت متنفذ کشور	۸۸
ملا	۸۸
مولوی	۹۰
قلندر	۹۱
مردان مقدس وبرکت	۸۹
فرقه های تصوف در افغانستان	۹۲
نقس روحانیت متنفذ در برانگیختن شورشها	۹۴
اغتشاش خوست ونقش روحانیت متنفذ درآن	۹۷
اغتشاشهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹	۹۹
آخرین زور آزمائی شاه امان الله با روحانیت متفذ	۱۰۹
موقف خانواده مجددی بعد از سقوط مشروطه خواهان	۱۱۲
مبارزه رژیم «خلق و پرچم» با روحانیت متنفذ	۱۱۳
شکست رژیم خلق وپرچم از سوی روحانیت متنفذ با حمایت ارتجاع بین امللی	۱۱۳
مآخذ و یاد داشتها	۱۱۶

پیوستها:

پیوست اول - برخی از خصایل اجتماعی دکتر اکرم عثمان	۱۲۳
پیوست دوم - اتوبیو گرافی مؤلف	۱۲۸

****

تقریظ استاد نگارگر

نگاهی بر یاد نامه علامه محمود طرزی و شاه امان الله

در چند دهه اخیر که افغانستان دچار بحران سیاسی و بالنتیجه بُحران فرهنگی گردید و آن قیدی که در داخل کشور برنشرآثار وجود داشت کاملاً از میان رفت ، در محیط مهاجرت و خاصه درپشاور و مشهد کتابهای فراوان به زبانهای پشتو و دری انتشار یافت .
استبداد مسلط برکشورکه بر دهانها پلاستر گذاشته بود، دامن فراچید و ما در هوا و فضای بیرون از کشور مانند مرغی که پس از سالهای درازِ اسارت از قفس پا بیرون نهاده و هنر پرواز را فراموش کرده باشد، دُچار نوعی احساسات بچگانه شدیم و در تنور همین احساسات بچگانه بود که همه چیزمان سوخت . نفاق و چند دستگی ملی روانها و مشاعیر مان را تسخیر نمود و در خُلسه همین احساسات بود که چشم بستیم و دهان گشادیم و کتاب پشت کتاب نوشتیم ، معیارهای نگارش از میان رفت، اصول نگارش تحقیقی کنار گذاشته شد و من هنگامی که بسیاری از کتابهای نشر شده در محیط مهاجرت را با املا و انشاء نادرست و خالی از معیارهای عینیی تحقیق و جستجو ولی پر از احساسات خشم آگین مشاهده میکنم با خود میگویم اگر نویسنده مصرفی را که در چاپ کتاب خود نموده است ، هیزم میخرید و برای چند خانواده بی بضاعت افغان در پاکستان و ایران توزیع مینمود کاری کرده بود که دست و دل عده ای را گرم میکرد و حالانکه با کتاب خویش تنها ژرفای بحران فرهنگی ما را بازهم بیشتر ساخته است. تصورنفرمائید که من مخالف چاپ و نشر آثار استم، اما فراموش ننمائید که خرمـُهره را به جای مـُرواریدعرضه کردن ، عِرضَ ِآدم را می برد و مایه شرمساری و سر افگندگی جامعه فرهنگی ما می شود و شعر انوری را به خاطر آدم می آرد که گفته بود:

شعر ناگفتن به از شعری که آید نا دُرُست بچه نا زادن به از شش ماهه افگندن جنین

بدبختانه در میان ما معیارها از میان رفته و همه کس همه کاره شده است ، به اصطلاح تاریخ می نویسیم بدون اینکه صلاحیت مسلکی خود را زیر ذره بین وجدان بگذاریم و از خود بپرسیم: «آیا من صلاحیت لازم این کار رادارم؟» آیا در پرتو اسناد و مدارک سخن میگویم یا بند دهن را بدین منظور باز کرده ام که مخالفان فکری یامخالفان خیالی خود را زیر رگبار تحقیر واهانت بگیرم ؟ تاریخ اگر علم باشد(که هست) علم در عملیه مشاهده و تجربه بی طرف است و نتیجه کار خویش را با رنگ تعصب و جهتگیری نمی آلاید و هرچه میگوید، سند خود را عرضه میدارد و اگر به نتیجه ای میرسد، به حکم اسناد و مدارک است ، نه به حُکم حُب و بُغض شخصی.
گفتم که در سالهای اخیر خرمُهره و گوهر، هردو به بازار آمده اند و غالب کتابهای به چاپ رسیده یا در خدمت تبرئه و تقدیس افراد است و یا وقف اهانت و کم زدن شخصیت های تاریخی گردیده است. و چو ما دُچار مرض نفاق ملی استیم، متأسفانه به همین دلیل آثاری که کفه وقار ملی ما را پا در هوا نگاه میدارد فراوان به وجود آمده است و کسانی به تاریخ نگاری روی آورده اند که صلاحیت این علم را نداشته اند و طبیعی است که وقتی خرمُهره های پرزرق و برق فراوان به بازار آید، مُرواریدهای اصلی یا کارِ مردان صاحب صلاحیت در این میان گم میشود و ناشناخته می ماند، اگرچه به قول فرزانه حکیم غزنه : « دُر به خر مُهره کجا ماند و دریا به غدیر؟»
در این اواخر تاریخ نویس پُرکار و سخت کوش کشور، جناب « سیستانی» که از روی استحقاق برجای بزرگانی مانند مرحوم کهزاد، مرحوم غبار و مرحوم استاد حبیبی تکیه زده است ، کتابی از آن خود را به نام «علامه محمودطرزی و نقش او در احیاء جنبش مشروطیت و استقلال افغانستان» از روی لطف و گشاده دستی برای من فرستاده اندکه من آن را با ذوق و شوق زیاد خواندم و از هر صفحه آن لذتی فراوان بردم. من سالها شد که جناب سیستانی را می شناسم وگرچه با او تماس مستقیم نداشته ام، اما نتیجه تحقیقات او را از نظر گذرانده ام و تا امروز چیزی از او نخوانده ام که سندش را پیش روی خواننده خود نگذاشته باشد. اینکه گفتم او وارث بالاستحقاق بزرگانی چون مرحوم احمدعلی کهزاد، مرحوم غبار و مرحوم استاد حبیبی است، نه برمبنای تعارف است و نه بر مبنای مجامله، که من نه اهل این یک استم و نه اهل آن یک. من در هنگام جوانی یعنی آنگاه که خود شاگرد پوهنحی ادبیات بودم و حوصله کتاب بینی و کتاب خوانی را داشتم و یکی از افراد
کثیرالمراجعه کتابخانه پوهنتون کابل بودم ، جناب سیستانی صاحب را می دیدم که رشته الفت با کتاب و کتابخانه بسته بود و هی از این کتاب و آن کتاب یاد داشت بر میداشت و تاریخ نگاری بود که صد کتاب را میخواند تا یک کتاب را بنویسد. و کتاب حاضر او یعنی « علامه محمود طرزی و نقش او در احیاء جنبش مشروطیت و استقلال افغانستان» کتابی است که جناب سیستانی هر فصل آن را پس از مطالعه و مرور غالب مآخذ ممکن و میسر به رشته نگارش کشیده و دین بزرگی را که محمود طرزی و شاه امان الله برگردن تاریخ و ملت ِافغانستان دارد به نیکی ادا نموده است .
این کتاب در سه فصل نسبتاً مفصل عرضه شده است که در فصل اول ، مرحوم محمودطرزی را با ابعاد گوناگون شخصیت او و تاثیری که از سید جمال الدین افغانی بر داشته است ، همه جانبه معرفی و نقش سراج الاخبار او را در

درون و بیرون کشور با دقتی موشگافانه روشن نگاری مینماید و آنگاه خواننده خود را وارد فصل دوم کتاب مینماید تا در آنجا ثمره تاکی را که محمود طرزی در انگورباغ کشور غرس کرده بود، در وجود «شاه امان الله، استقلال، و اصلاحات اجتماعی » بچشد و با او به سیر این انگورباغ بپردازد، اما بدبختانه وضع اسف انگیز افغانستان ، هرجوانی را که به وطن و مردم خود عشق داشته باشد، به سوی انقلاب و زیاده روی میکشاند و امان الله خان جوان که بر اریکه قدرت نیز نشسته بود، نمی توانست از این قانون عمومی مستثنی بماند.
به سخن دیگر: چیزی گندم تربود و چیزی آسیا کند - به تعبیرساده تر از یک سو بعضی از طرحهای اصلاحی پیش از وقت بود و از دیگرسو جامعه در بست بی سواد و سخت سنتگرا بود و چیزی هم آسیابان شتاب داشت تا زود ترآرد کند و روشنفکرگرسنه تجدد را با فتیر اصلاحات سیر نماید، غافل از اینکه چشم فتنه بیدار و منتظر فرصت است و در آسیاب کند (جامعه بی سواد) نمی توان گندم تر (طرح های شتابزده) راپیاده و آرد کرد، چراکه ممکن آسیاب را بشکند و آسیابان را خانه خراب نماید. چنانکه با وجود نیت خیر آسیابان ، آن آسیاب شکست و آن گندم را آب برد و دست تفتین استعمار از آستین روحانی متنفذ بیرون شد و مردم خوشباور و ساده ما را به گردن شاهی که برای شان استقلال و سرفرازی کسب کرده بود انداخت و بدین صورت استعمار انتقام شکست خود را در نبرد استرداد استقلال از ملت ما گرفت - روحانی با اصلاحات شاه امان الله که کشور را رو به پیشرفت و بهروزی می برد در افتاد و به خاطر کیک زیاده رویهای شاه امان الله پوستین اصلاحات را که درسرمای جانگدازکشور وسیله نجات ملت بود، در آتش اغتشاش و نفاق ملی افگند و دُزدی را که هرچند عیّار بخوانند باز دزد است - آری دزدی عقبگرا که برای دانش و فرهنگ کسیره ای هم خرج نمیکرد و روزهای جمعه در ارگ مسابقه مرغ جنگی و بودنه جنگی دایر مینمود - نه ماه تمام بر سرنوشت کشور مسلط ساخت.
جناب سیستانی این فصل را زیر عنوان «نقش روحانیت متنفذ در ضدیت با تحولات اجتماعی و ایجاد اغتشاشهادر کشور» بررسی میکند و اما استاد بزرگوار اینجا نیز از قماش روشنفکرانی نیست که مانند کبک سر در ریگ فروبرد و اهمیت و نفوذ روحانیت متنفذ کشور را انکار و تصور بنماید که انقلاب با یک ضربه انگشت این روحانیت را از سر راه خود بر میدارد. او استادانه مدارج ملای ده ، مولوی ، سید ، پیر، صوفی و روشنفکر اسلامگرا را از هم تفکیک نموده با نقل از اوستا اولسن به روشنفکر افغان میفهماند که :« شخصیت های مذهبی یک تهدید بالقوه برای اقتدار هر دولت بوده و در سراسر تاریخ بارها حکمروای بر حال رامصاف داده اند.» و بنابرین اگر روشنفکر اصلاح طلب با روحانی در بیفتد ناگزیر میشود که فاتحه اصلاحات اجتماعی را بخواند. اصلاحات هرگز نباید هویت افغانستان را به عنوان یک کشور اسلامی خدشه دارنماید، بلکه روشنفکر روحانی را نیز بایدمتقاعد و قانع بسازد که ملتی گرسنه و محتاج دیگران مجبور میشود که برخلاف اندرز حکیم بزرگوار غزنه: دین به دنیا بفروشد و انجیل عیسی را در بهای جوخر بدهد. او میگفت :

به دین ای فرو مایه دنیا مخر جو خر به انجیـل عیسی مخر

اما، بدبختانه شکم گرسنه نیاز به نان دارد و درد گرسنگی هم شکمبارگی و شکم بندگی نیست که ارزشهای اخلاقی را فدای شکم و پائین شکم بنماید. مرز مجبوریت و هوسرانی را از یک دیگر تفکیک باید کرد که اگر روحانی را نیز گرسنه نگاه دارند ممکن قرآن را بفروشد و از بهای آن نان بخرد.
من فکر میکنم که جناب سیستانی با نگارش این کتاب نه تنها دین ملت خود را در برابر مرحوم طرزی و محصل استقلال کشور شاه امان الله ادا کرده اند که برای جوان امروز افغان که پی سپر راه دشوار گذار و پر مشقت تاریخ است ، نیز رهتوشه و درونمایه فکری فراهم آورده اند. خدای بزرگ (ج) برای شان عمری دراز تراز این عطا نماید که نه تنها چراغ تاریخ نگاریی استادان سلف را روشن نگاه دارند، بلکه خوان یغمای آثار بیشترخویش را در برابرتُنُک مایگان جوانی که بعد از این رهسپارکشور تاریخ و اصولیت تاریخی میشوند، نیز بگسترانند و ما توفیقی الا بالله٠
م . ا. نگارگر، برمنگهم - ۱۸ - اگست ۲۰۰۲ میلادی

تقریظ پوهاند دکتور زیار:
برکتاب حاضر

در شهر دانشگاهی آکسفورد چشمم به کتابی روشن می شود که تحت عنوان فوق به وسیله یکی از پژوهشگران سابقه دار افغان یعنی پروفسور اعظم سیستانی به رشته نگارش در آمده است . پیرامون شخصیت بالامنزلت ادبی ، فرهنگی و سیاسی علامه محمود طرزی و نقش و اهمیت بسزای او در تاریخ معاصرافغانستان چه در صحنه فرهنگی و سیاسی و چه در زمینه اجتماعی و اقتصادی ، به ویژه پس از فروپاشی سلطنت ظاهرشاهی ، مقالات و کتب زیادی به نشر رسیده و همایش های ویژه در زمینه تدویرشده ، ولی این نخستین باریست که پژوهشگر و تاریخ نگارپرتلاش کشور جنگ و

جهل زده ما ، آقای سیستانی ، جوانب مختلف اندیشه و زندگی پربار این بزرگ مرد را در یک کتاب وزین گرد آورده و به معرض استفاده علاقمندان می گذارد.
استاد سیستانی از زمره نویسندگان اندک شماری اند که تا حالا و به خصوص در سالهای غربت پژوهشهایی پر محتوایی به سطح ریکارد انجام داده ، گوشه های گوناگون تاریخی ، اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی جامعه افغانی را طی مقالات و نبشته های تحقیقی متعدد و در نتیجه کتابهای مستقل خویش باز تاب داده است . روش تحلیلی و انتقادی و در عین حال برخورد مسوولانه با مسایل ملی ، تاریخی ، سیاسی و فرهنگی کشور نمایانگر واقعیت گرائی ، ژرفنگری علمی و سرانجام موضعگیری ضد ارتجاعی و عقبگرائی این پژوهشگر زحمتکش شمرده می شود. او در ارائه مطالب مطروحه مآخذ و ریفرنسهای خود را با دقت لازم نشان میدهد و هیچ نکته یی را بدون مدرک و منبع نمی گذارند.
اثر پژوهشی تازه استاد سیستانی نیز همین ویژه گی های علمی - تحقیقی را دارا بوده و بسا نکات بکر و دلچسپی در آن به چشم میخورد. تصاویرکم نظیری که درلابلای کتاب به نظر میرسد، هرچه بیشتر به زیبائی و مرغوبیت آن افزوده است .اگر از کتاب که درعنوان کتاب نیز آمده بگذریم ، فصل دوم کتاب از « شاه امان الله ، استقلال و اصلاحات اجتماعی» بحث میکند و در این راستا تحقیقی جامعی پیرامون عشق و علاقه فراوان شاه امان الله نسبت به وطن و مردم افغانستان و ضدیت او با استعمار انگلیس و پیکار مردم ما برای استرداد استقلال کشور و ریفورم های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این شاه استعمار ستیز وترقیخواه بسر رسانده است که از هر لحاظ بکر، خواندنی و آموزنده است.
درست شش سال پیش، در روزهایی که تازه به انگلستان و به شهر دانشگاهی آکسفورد وارد شده بودم، دوست دانشمندم که در یکی از کالج های این شهربرای دفاع از دوکتورای خود در موردجنبش های سیاسی - اجتماعی افغانها در دوطرف خط مرزی «دیورند» آمادگی میگرفت ، مرا به آنطرف خیابان «گلوستر» که از قلب شهر آکسفور میگذرد ، برده عکسی مونتاژ شده از ملکه ثریا را برایم نشان داد که توسط یک فوتو ژورنالیست انگلیسی آماده شده بود و به هزاران نسخه آن قبل از بازگشت اعلیحضرت شاه امان الله و همسر شان از سفر اروپابه کشور در میان قبایل دو طرف مرز «دیورند» توسط روحانیون وابسته به استعمار و مریدان شان توزیع شده بود، ، این عکس به گونه یی بود که سرو گردنش از ملکه ثریا بود و تنه اش از یک زن رقاصه نیم برهنه بود و عجب تر اینکه در آن روزگار تکنیک مونتاژ به تازه گی ایجاد و در جراید و روزنامه ها مورد کاربرد قرار گرفته بود(چنانچه مولف نیز در صفحات ۱۲۹- ۱۳۰ کتاب به آن اشاره کرده است). به نظرم تنها همین یک عکس جعلی بسنده بود که شاه آزادیخواه و ترقی خواه ما را با همه همدستان نهضت و ایدیالهای مقدس ملی و انسانی شان آماج سلاح بُرنده مذهب قرارداده ، به پرتگاه سقوط سوق دهد. این همان سلاحی است که از آن زمان تا امروز برای سرکوب هر جنبش و هر جهش مترقی در وطن ما کار گرفته شده و میشود.فصل سوم کتاب ، به نقش روحانیت متنفذ در ضدیت با تحولات اجتماعی و ایجاد اغتشاشها در کشور اختصاص یافته است.
این کاملاً هویداست که روحانیت متنفذ دیروز و بنیادگرایان امروز، نسبت به هر عامل داخلی و خارجی دیگر درسرکوب نهضت های سیاسی و اجتماعی و در براندازی نظام های مترقی و تحول طلب، نقش برجسته و قاطع داشته و دارد و همواره چون سدی در برابر دموکراسی و رشدشعور اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی جامعه ماقرارگرفته، عامل عمده در بدبختی و عقب مانی مردم محسوب می شوند. این فصل بسیار پراهمیت و خواندنش هم بسیار آموزنده است.
به آرزوی ایجاد و تألیف همچو آثار ارزنده دیگر از این دانشمند پرتلاش و با صلاحیت کشورما.
پوهاند دکتور زیار آکسفورد، ۲۳ اگست ۲۰۰۲

مقدمه مؤلف

این رساله، یاد نامه بهترین و شجاع تری فرزندان آزادی خواه و وطن پرست کشور در سه دهه نخستین قرن بیستم است. حوصله مندی، از خود گذری و شهامت استعمار ستیزی شخصیت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور، سبب گردید تا مردم افغانستان دست به رستاخیز ملی بزنند و استقلال کامل سیاسی خود را از کام استعمار انگلیس بدست آورده در صف ملل آزاد جهان ایستاده شوند.
نقش و تاثیر هریک از این شخصیت ها در رشد و نموی شعور اجتماعی جوانان کشور و تقویت حس میهن دوستی و استقلال طلبی مردم ما بسیار ارزنده و تحسین بر انگیزاست . این رساله بخشی از مجموعه مقالات تحقیقی مولف در غربت است که قسماً در نشرات برو نمرزی افغانها از جمله در مجله صریر، مجله فردا و مجله آریانا برونمرزی بچاپ رسیده اند.
از آنجایی که سه مقاله از آن مجموعه، مکمل یک دیگر اند و اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه ما را در سه دهه نخستین قرن بیستم توضیح میکنند، بناءً مولف بهتر دانست تا آنها را جدا گانه بصورت یک رساله ارائه و تقدیم نماید.
قابل یاد آوری است که فصل سوم این رساله، یک موضوع بسیار مهم و تازه است که قبلاً هیچیک از مورخین ما برآن بطور بایسته ئی مکث نکرده اند، بلکه بگونه سطحی از کنار آن رد شده اند، حالانکه در بررسی علل ناکامی نهضت های روشنفکری و تحولات اجتماعی درکشور ما، این فکتور نقش محوری و سرنوشت ساز داشته است. برای نخستین

بار خواستم این موضوع را دق الباب کرده و توجه پژوهشگران دقیق افغانی را به آن معطوف کنم. با دسترسی به منابع تازه درچاپ حاضر برصفحات آن افزوده شده ونام کتاب از « علامه محمود طرزی ونقش او در احیاء جنبش مشروطیت و استقلال افغانستان » (که عنوان فصل اول این اثر است) بصورتیکه اکنون در عنوان آمده تغییر یافته که از عناوین سه فصل عمده داخل کتاب برگزیده شده است.
در جمله پیوستها یا ضمایم کتاب، مطلبی هم پیرامون « برخی از خصایل اجتماعی و فضایل اخلاقی داکتر اکرم عثمان» نویسنده و صاحب نظر در عرصه های مسایل سیاسی و ادبیات معاصر کشور، زیب صفحات این اثر شده است که بدون تردید خواندنش آموزنده است.
و بالاخره با اغتنام فرصت، اتوبیوگرافی خود را (که بر اثر تقاضای مدیر مجله آریانای برونمرزی نوشته بودم) در پایان رساله افزودم. این اتوبیوگرافی لا اقل فهرستی از کار کردهای فرهنگی و پژوهشی مولف را از اوایل ۱۹٦۰ تا نیمه ۲۰۰۲ میلادی ارائه میدارد که شاید بدرد آنانیکه بدنبال مسایل زمین و مناسبات زمینداری میگردند بخورد .

کاندیدای اکادمیسین اعظم سیستانی
اگست ۲۰۰۲ ـ شهر گوتنبرگ سوئد

فصل اول

علامه محمود طرزی ونقش او

در احیای جنبش مشروطیت و استقلال کشور

مدخل :
علی رغم باور برخی از دانشمندان جامعه شناسی که، تحول جوامع بشری را مستقل از اراده و خواست افراد و اشخاص امکان پذیر میدانند، حرکت نیرو مند تاریخ نشاندهنده این حقیقت است که، نقش شخصیت های تاریخی، سیاسی و رهبران نهضت های ملی و مذهبی در روند ضروری تاریخ، بخصوص در چگونگی گذار از مراحل مختلف تاریخی، بسیار چشمگیر و پراهمیت بوده است، زیرا آنها با استعداد سازماندهی و توانائی فکری و قدرت رهبری خویش می توانند سیر حوادث و تطورات تاریخ را کندتر یا تند تر، به این صورت یا آن صورت و از این طریق یا آن طریق به اجرا در آورند.حوادث سالهای دوسه دهه اخیر درکشورما، شاهد زنده این ادعاست.
خوشبختانه ما در مراحل مختلف تاریخ کشور خویش، شخصیت های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی فراوان داشته ایم که هریک از آنها در مقاطع معین از تاریخ ، نقش معین خود را به نحو تحسین بر انگیزی انجام داده و رفته اند و یاد کرد کارنامه های آنان برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است ، بلکه افتخار بر انگیز هم است.
بر مبنای همین منطق ، یاد کرداز شخصیت های بزرگ اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی کشور، یکسودر جهت معرفی و شناسائی بیشتر آنها برای نسل های مابعدکشور و از سوی دیگر این یاد کرد درواقع قدر شناسی ازآن چهره ها و سیماهای تاریخی و ملی است که با ایجاد و آفرینش ارزشها اجتماعی و فرهنگی خویش بر گردن مادین گذاشته اند و مارا مدیون خود ساخته و رفته اند. علامه محمود طرزی ، نویسنده ، ادیب، شاعر، ژورنالیست و سیاستمدار مدبر، در دهه های نخستین قرن بیستم درخشش خاص دارد.

محمود طرزی در تبعید:

محمود طرزی پسر سردار غلام محمد خان طرزی(۱۸۳۰ ـ۱۹۰۰م) ابن سردار رحمدل خان ابن سردار پاینده خان بارکزائی قندهاری بود که در اول سنبله ۱۲٤٤ ش مطابق ۲۳ اگست ۱۸٦٥ میلادی در جوار مرقد سلطان محمود غزنوی در غزنه تولد یافت و بدین مناسبت او را" محمود" نام گذاشتند.
پدر محمود ، شاعری صوفی مشرب و هنر دوست و هنر مند ، نقاش و خوش نویس چیره دست بود و در شعر و هنر و ادب در میان اقران شهرتی بسزا داشت٠ او یکی از ارادتمندان شعر ابوالمعانی حضرت بیدل بود و گاه گاهی در منزل او محفل بیدل خوانی تا ساعت شش صبح بدرازا میکشید ٠ از پدر محمود دیوان اشعاری بزبان فارسی دری دریکی از مشکل ترین سبک های شعری یعنی سبک هندی بخط خودش درهندبچاپ رسیده است .
از چنین پدری و در محیط یک چنین خانواده عرفانی و فرهنگی است که محمود به درک اشعار بیدل و مولانای بلخ توانائی می یابد. هنگامی که محمود هنوز سنش از ۱٦ سال نگذشته بود، پدر و خانواده او به جرم هواداری از سردار محمد ایوب خان (فاتح میوند) بدستور امیر عبدالرحمن خان به سخت ترین و شدیدترین وضع از افغانستان تبعید گردید(۱۸۸۱م). در حالی که تمام جایداد و دارائیش قبلاً که در زندان امیر بود از جانب امیر مصادره شده بود.(۱)

گویند بدستور امیر، دیواری را برسردارعلام محمد طرزی چپه کردند اما خدایش نکشت و در حالی که استخوانهایش در زیر آوار های دیوار خرد شده بود او را به زندان سپردند تا آنکه از کشور تبعید گردید. بدینگونه محمود طرزی در آغاز جوانی، درد استبداد و تبعید و هجران از وطن را بر اثرظلم امیر عبدالرحمن خان دیده و زهر استعمار انگلیس را بر اثر ضدیت پدرش در برابر استکبار خارجی چشیده بود.
او در ایام نوجوانی و جوانی در وطن و یا دور از وطن بر اثر توجه و تشویق پدرش ، در هند وبغداد و دمشق و ومصر و استانبول و سایر کشورها به تحصیل دانش در عرصه های مختلف علوم از جمله در زمینه های حقوق و سیاست ، فلسفه و حکمت اسلامی و ادبیات جهانی پرداخت و دانش آموخت تا روزی اندوخته های علمیش را در راه خدمت بوطن بکار گیرد٠ طرزی بزبانهای اردو، ترکی، عربی، فرانسه، و فارسی و پشتو تسلط داشت و خط نستعلیق را از پدرش بدرستی آموخته بود٠ باری با پیامی از پدرش از شام به استانبول ترکیه نزد سید جمال الدین افغانی رفت ومدت هفت ماه از محضر آن علامه دوران و اسلامیست پر شور فیض بر و دوباره به دمشق باز گشت.
سردار غلام محمدطرزی، در پیامی که برای سید جمال الدین افغان بدست محمود طرزی به استانبول فرستاده، قصیده یی نیز در وصف نسیم و مدح سید گفته بود که سخت دلانگیز و شیرینست، چند بیت آن را میخوانیم :

در وصف نسیم و سید جمال الدین افغان

نسیم صبح در گلشن وزید از جانب صحرا — عبیر آمیزو عنبر بیز و روح انگیز و جان افزا
طراوت بخش روی گل ، پریشان سازبوی گل — موافق همچو خوی گل ، به طبع مردم دانا
ازو طبع چمن تازه ، وزو بر روی گل غازه — ازو در گلشن آوازه ، وزو در بوستان غوغا
بسوری رنگ و آب ازوی بسنبل پیچ وتاب ازوی — شده سرمست خواب ازوی دوچشم نرگس شهلا

(گریزبمدح سید)

به جسم لالهٔ نعمان، چنان از لطف بخشد جان — که بر طبع خرد مندان ، کلام نغز مولینا
جمال الدین نام او ، سخن فهم و سخن پرور — خرد مند هنر گستر، فلک قدر و ملک سیما
توئی عالم توئی عامل توئی عارف توئی کامل — توئی فاضل توئی باذل توئی عاقل توئی دانا
فصاحت را تو سبحانی ، بلاغت را تو حسانی — عرب را شیرهٔ جانی ، عجم را دیدهٔ بینا
توئی کشف نکوکاری ، توئی برهان دینداری — توئی فرهنگ هشیاری، توئی قاموس استغنا
نه ماه روم و شامستی که خورشید تمامستی — قبول خاص وعامستی ، بجابلقا و جابلسا
ترا "طرزی" ثنا گوید ، هزاران مرحبا گوید — بصدق دل دعا گوید، چه در سّرا چه در ضّرا

(کلیات طرزی ، طبع کراچی ، از قسم قصاید ص ۱۷)

بدون شبهه مصاحبت ها و فصاحت کلام و اندیشه های سید جمال الدین افغانی در افکار و ذهن محمود طرزی تاثیر بنیادی بجا گذاشت. او خود در باره دیدار با سید می نویسد : « علامه سید جمال الدین یک معدن عرفان بود٠ این هفت ماهه مصاحبت من با اوبقدر هفتادساله سیاحت در بردارد.» (۲)

باز گشت محمود طرزی بوطن :

اتفاقاً در سال ۱۹۰۰ محمودطرزی پدرش را در دمشق از دست داد و این مقارن ایامی است که امیر عبدالرحمن خان نیز در کابل درگذشت (۱۹۰۱)٠ از این رخدادها به بعد طرزی بفکر بازگشت بوطن شد. و در اوایل سلطنت امیر حبیب الله خان مؤفق گردید سری بکشور بزند(۱۹۰۲م) و مدت ۹ ماه در کابل بماند تا با امیر ملاقات نماید. امیرحبیب الله خان مقدم طرزی را گرامی داشت و از او خواهش نمود تا به وطن بازگردد٠ طرزی نیز به استانبول رفت و بعد به دمشق رفت و با خانواده پدریش مجدداً به کشور عودت نمود (۱۹۰۵م) ابتدا درمحلی در نزدیکی چهلستون کابل به هدایت امیر جابجا شد و سپس در خانه ملاعموی توخی واقع ده افغانان اقامت اختیار نمود. (۳) پس از آنکه شهزاده امان الله ملقب به عین الدوله با ثریا دختر محمود طرزی ازدواج کرد، منزل شخصی خود واقع گردان سرای را بنابرهدایت مادرش(سرورسلطان ، ملقب به سراج الخواتین) برای نشیمن محمود طرزی بخشید.
اینک محمود طرزی با خانواده اش پس از ۲٤ سال تبعید از وطن، دوباره بوطن برگشته بود و به یکی از آرزوهای دیرینه اش رسیده بود. اولین خدمت محمود طرزی به وطن پس از عودتش با ترجمه متن نظامنامه ها از ترکی بفارسی آغاز شد. خدمات طرزی مورد توجه نائب السلطنه نصرالله خان برادر امیر وحتی امیرحبیب الله خان واقع گردید. علیاحضرت سراج الخواتین، مادر شاهزاده امان الله خان بنای رفت و آمد باخانم طرزی راگذاشت.

خانم طرزی اسمارسمیه از اهل دمشق بود و طبعاً زبان عربی میدانست و زبان فارسی را نیز آموخته بود.طرزی با اسما رسمیه بنت صالح افندی * ازدواج نموده بود و ثریاسومین فرزندش در ۱۳۱٦ قمری در دمشق بدنیا آده بود. (٤) او و فرزندانش در جشن ها و اعیاد به ارگ دعوت میشدند. در این هنگام طرزی صاحب سه دختر بنام های: خیریه، حوری و ثریا بود و یک پسر طرزی بنام عبدالوهاب بود. چون عبدالوهاب هنوز خورد سال بود، طرزی به تدریس دختر بزرگ خود خیریه پرداخت . خیریه در شانزده سالگی در زیر نظر پدرخود موفق به ترجمه کتاب « قصص الانبیا» از زبان ترکی بفارسی شد. خیریه متن ترجمه را به خط زیبای نستعلیق خود کتابت نمود. یک نسخه از این کتاب نفیس را من نزد محترم صالح پرونتا در کابل دیده ام و دکتر روان فرهادی تاریخ کتابت ترجمه را از روی نسخه محترم پرونتا ، ۹ محرم ۱۳۲۷ قمری مطابق جنوری ۱۹۰۹م ضبط کرده است. حسن خط و حسن صورت خیریه ١٦ ساله ولباس های خوش دوخت و خوش رنگ او زبانزد اهل حرم و دربار شده بود. بنابرین امیر ناگهان طرزی را بحضور طلبید و تقاضای نامزدی خیریه را با پسر ارشد خود سردار عنایت الله خان نمود. و طرزی نیز جز رضائیت چاره یی نداشت. در سال ۱۹۱۳ دختر دیگر طرزی ، ثریا به عقد نکاح شاهزاده امان الله در آمد. و مراسم عروسی ثریا در قصر شهر آرا روز چهار شنبه ۱۹عقری ۱۲۹۳ شمسی صورت گرفت و در همین محفل عروسی از طرف علیا حضرت سراج الخواتین لقب« شاه خانم» گرفت. ثریا دختری زیبا و دارای ثقافت عالی بود. ثریا بزبانهای عربی ،ترکی وفرانسوی حرف میزد.او با داشتن فرهنگ عالی دختری عالمه و فاضله و سخنور و زبان آور ومردم دوست و دانش پروری بود.(٥)

خیریه افندی خانم عنایت سراج ملکه ثریا شاه خانم شاه امان الله

انتشار سراج الاخبار و تبارز حس استقلال طلبی در آن :

پس از آن که محمود طرزی هم خُسرشهزاده امان الله و عنایت الله خان و هم مصاحب امیرشده بود، براعتبار و نفوذ او در دربار بیشتر از پیش افزوده شد. تاثیر استدلال طرزی در سالهای نخستین بر امیر حبیب الله خان در باره اهمیت نوسازی در عرصه تعلیم و تربیه کشور چشمگیر بود. تاثیر پذیری امیر از اندیشه های تجددخواهی طرزی همچنان از این حقیقت آشکار میگردد که موصوف در سال ۱۹۱۱ میلادی انتشار نشریه پانزده روزه «سراج الاخبار» را اجازه داد.جریده مذکور که بکمک مالی دولت در شانزده صفحه شروع به نشرات نمود، سعی میکرد تا اساسات تیوریک ماهیت و اهداف غائی ناسیونالیسم افغانی بخاطر رهبری گذار اجتماعی-اقتصادی کشور طرح ریزی شود. سراج الاخبار و اندیشه های ضد برتانوی و پان اسلامیسم رزمنده طرزی تاثیر بزرگی بر جوانان تجدد خواه و تعلیم دیده شهری افغانستان داشت .(٦)

سراج الاخبار، از همان آغاز نشرات خود (۱۹۱۱م) هدفمندانه شروع بفعالیت نشراتی نمود و مدیر دانشمند آن طرزی ، در عین مبارزه با فساد اجتماعی و اداری در دستگاه دولت ، هوشیارانه سراج الملت را مدح میکرد و او را در موضع حمایت از ملت و سراج الاخبار قرار میداد و از جانبی هم از وطن و از حب وطن و از آزادی و ارزش استقلال در نزد افغانها و سایر ملل بحث میراند، و مردم را به پاسداری از وطن و از حقوق حقه شان یعنی از حریت و استقلال وطن و عدم اطاعت به غیر دین ، تشویق و ترغیب می نمود و مثال های فراوانی از ترقی و پیشرفت کشورهای اروپائی و آسیائی در پرتو آزادی و استقلال شان در سراج الاخبار به نشر می رساند.

طرزی در سراج الاخبار افغانیه ، مقالات بسیار مهم و جالبی زیر عنوان « **دین، دولت، ملت، وطن**» (۷) و « افغانستان و نعمت آزادی » (۸) و « استقلال افغانستان » (۹) و «حی علی الفلاح » (۱۰) و « شناخته شدن استقلال افغانستان » (۱۱) و غیره و غیره با تجزیه و تحلیل های علمی به نشررسانیده که چشم و دماغ وطن پرستان بدانها باز و روشن میشده است. مثلاً آنجا که می نویسد : « سراج الاخبار افغانیه » بقوت هرچه تمامتر، بر همه برادران داخل و طن و

عموم برادران خارج وطن عزیز خود که بواسطه کلمه طیبه" لااله الاالله‌محمد رسول الله" یک وجود می باشیم، بفریاد بلند اعلان میکندکه:« دولت علیه مستقله افغانستان » نسلاً بعد نسل، با همه معانی" استقلال" مستقل و آزاد است یک دولتی بوده و هست و خواهد بود. چراکه دولت اسلام است، در اسلامیت بغیر از دولت آزاد و مستقل، دیگر گونه حکومتی شناخته نشده و نمی شود و نخواهد شد.....چون در اسلام « رقیت» که ضد «حریت» یعنی استقلال است، موجود نیست از آنرو دولت افغانستان"حقاً بالشرع" از ابتدای تأسیس خودحُر ومستقل بوده و خواهدبود.» (۱۲)
و در شماره ۲۳ سال هفتم مؤرخ ۱۹ سرطان ۱۲۹۷ زیر عنوان" شناخته شدن استقلال افغانستان" فصل هفتم عهد نامه صلح معروف « بریست لیتوفسک » را که بین فرانسه و روسیه در ۱۹۰۷ میلادی به امضاء رسیده بودنقل کرده می نویسد : « دولت های ایران و افغانستان هردو مستقل اند، ضمیمه هیچ دولت دیگری نمی شوند. دول امضاء کنندگان ، مؤظفند که استقلال سیاسی و اقتصادی ایران وافغانستان رامحترم شمارند. چون این فقره عهد نامه دول معظمه از مسایل هستی وحیاتی دولت متبوعه مقدسه ما افغانستان شمرده می شود، سراج الاخبارافغانیه نقل و ثبت فقره هفتم آن را با ایفای مراسم تشکر و امتنان، از لوازمات حقوق شناسی میداند و بصورت یک وثیقه مهمه ثبت صحایف یاد گار حیات خود میسازد . و سپس خطاب بمردم افغانستان میگوید : « ای کهن سالان معظم و محترم قوم مکرم افغانیه ! ای جوانان غیور و برومند ملت افغانیه ! ای نونهالان آمال استقلال ! ای عزیزان باکمال ! چشمهای تانرا باز کنید ! گوشهای تانرا به آواز ! ... چون این نخستین باری است که از طرف دولتهای بزرگ دنیا ، استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت و ملکیت تامه افغانستان احترام و تصدیق شده است. شکر این نعمت عظمای غیبی ربانی را ... از لوازم تربیه انسانیت می شناسیم.»
هدف طرزی از این سخنان توجه جوانان و حتی خود امیر به مسئله استقلال کشور است . در زیر تاثیر همین نوشته های طرزی، امیربتاریخ ۲ فبروری ۱۹۱۹، عنوانی لارد چلمسفورد ویسرای هند در ارتباط به استقلال افغانستان، نامه ئی فرستاد به این مضمون: «بعد القاب ، از ورای جراید دانسته میشودکه نمایندگان قدرتهای درگیر و بیطرف از هرطرف بشمول شخصیت هایی از هندوستان به کنفرانس صلح عمومی در ورسای اجتماع میکنند تا حقوق و نیروی دولتها و ملتهای شان را نگهداری کنند و داعیه های برحق شان را بخاطرتقویه و تائید امور مهم کشورها و ملتهای شان تقاضا نمایند. دولت بلند پایه و خداداد افغانستان، که خود را از هر نگاه آزاد و مستقل حساب مینماید و در جریان جنگ کنونی (جنگ جهانی اول) بیطرفی را اختیارنمود و ازهیچ طرف جانبداری ننمود، خویشتن را مستحق میداند تا نماینده اش را درکنفرانس مذکوربفرستد و موصوف بتواند مانند دیگران حق آزادی ، استقلال و اراده عمل برای دولت خود بدست آورد. به این خاطر است که حکومت جلالتمآبی این درخواست افغانستان را به این ارتباط دوستانه و همدردانه مورد غور قرار دهد، آن چنانکه شایسته دوستان می باشد. ازین روی لازم می بینم که به جلالت مآب شما بگویم که دولت عالیه انگلستان باید از همه اعضای شامل کنفرانس موافقه تحریری را فراهم نمایدکه درآن، آنها آزادی مطلق، خود ارادیت و استقلال دائمی دولت بلند پایه افغانستان را از هرگونه مداخلات...در اختیار من واگذار شود. درغیرآن اجتناب ناپذیراست که نماینده دولت بلند پایه در کنفرانس مجوزه شرکت ورزد تا از حقوق حقه دولت خود برای آزادی، اراده و استقلال کامل دفاع نماید. تحت این شرایط لطفاً یک جوابیه قاطع وعاجل مبنی براینکه آیاحکومت جلالتمآبی می پذیردکه موافقه مورد نظر را بدست آرد، ارائه شود تا من از آن بدانم.» (نامه شماره ۳۱۵ اعلیحضرت امیر افغانستان ، عنوانی لارد چلمسفوردوایسرا وگورنر جنرال هندوستان، مورخ ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۳۷= ۲ فبروری ۱۹۱۹) (۱۳) هنوز یک ماه از ارسال این نامه سپری نشده بود که امیر حبیب الله به شهادت رسید و نامه او لاجواب ماند.به نظرمیرسد که مسوده این نامه نیز توسط خود محمودطرزی ترتیب شده باشد، زیرا تسوید یک چنین متنی متین و استوار از عهده سایر رجال دربار امیر پوره نبود.
حقیقتاً محمود طرزی مردی ادیب و سخنور آگاه و نویسنده توانا بود.او هم سیاستمدار مدبرو آزادی دوست نامدار بود و هم وطن پرست شاز و پرشور و ضد استعمار انگلیس بود. هم مترجم چیره دست بود و هم ژورنالیست بیدار و متعهد و بنابرین سراج الاخبار افغانیه در تحت نظر و زیر توجه و تلاش های اویکی از جراید مهم و مؤثر در منطقه به حساب می رفت.

وطن پرستی محمود طرزی :

در سراج الاخبار افغانیه ، این صور رسای محمود طرزی ، در پهلوی مطالب متنوع اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، آنچه که در لابلای صفحات آن جریده، چون ستاره فروزان میدرخشد کلمه « **وطن** » و « **حب وطن**» و مکث بر آن کلمات و توضیح جنبه های مختلف معنی وطن و آزادی و حاکمیت ملی است. از مطالعه سراج الاخبار واضح معلوم می شود که طرزی تمام خرد و تجربه و دانش و اطلاعات و آگاهی های خود را برای تجلی قدسیت وطن و حب وطن و دانستن قدر و قیمت وطن و حفظ و حراست وطن و تحریک حس وطن پرستی و حصول استقلال در جوانان افغان بکار برده است و تا میتوانست می نوشت و میگفت :

چو گشت حـب وطـن ، جای در دل ملت عـدو به لرزه فتد ، میشود هلاک وطن

وطن به حب وطن قایمست و هم محفوظ که هست حب وطن تیر سهمناک وطن
بحفظ و حب وطن لحظه ای مشو بیباک بنوش باده حب وطن ز تاک وطن
زحق نیاز کند عاشق وطن" محمود"
که دشمنان وطن باد زیرخاک وطن

طرزی عقیده داشت که:« کسی که وطن خود رادوست دارد، دین خود را دوست دارد و کسی که دین خود را دوست دارد وطن خود را دوست دارد و وطن خود را گرامی میدارد. به نظر طرزی ناسیونالیزم، اصلاحات اسلامی، عصری سازی، پان اسلامیزم و پان آسیائیزم و ضد امپریالیزم باید در اصلاحات قرارگیرد.»(١٤)
مرحوم پوهاند حبیبی سپاسمندانه خاطره وطن دوستی خود را اینطور یاد آوری میکند: پس از تأسیس اولین مدرسه در کندهار در سال ١٣٠١ شمسی که من در آن شامل و درس خواندم و باسواد شدم ، برای نخستین مرتبه مفهوم «حب وطن » را از نوشته های طرزی دریافتم و این احساس شریف تا کنون که ٧٥ ساله ام از آن هنگام در خاطرم باقی مانده که محمود گفته بود :

ای خاک پاک و ای وطن خوش زمین من
معشوق من حبیب من و دل نشین من
شبها به یاد وصل تو، بی خواب مانده ام
در روزها به فکر تو در تاب مانده ام
پس عشق تو چسان ز سر من بدر شود
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
(١٥)

محمود طرزی شاعر شیوا بیان و پراحساس زبان فارسی بود. مثنوی «عسق وطن» او یکی از زیبا ترین اشعار میهنی او ست که خواندنش احساسات وطن دوستی را در آدمی بیدار و زنده میکند. توجه کنید به این چند بیت آن :

ای خاک پاک ، عاشق افتاده توام با جسم و جان فدائی و دلداده توام
مجبور حب تست حواس و قوای من عشقت ز بهر هر مرض من دوای من
عشق وطن حواس و دل وجسم و جان من مربوط کرده است به خود با هزار فن
چون فطرت و نسب و قوم و ملتم چون جسم و جان ورنگ وزبان شکل وهئیتم
چون آب و جد وجده و مادر زهفت پشت از تست و در تو بوده و در خاک تو بخفت
پس عشق تو چسان ز سر من بدر شود؟ با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
شد سال ها که داغ جدائی و فرقتت می سوخت همچو شمع ، دل و جان عاشقت
شب ها بیاد وصل تو بی خواب مانده ام در روز ها به فکر تو در تاب مانده ام
هرعلم و فن که خوانده و تحصیل کرده ام نیت برای خدمت و نفع تو بوده ام
ای خاک پاک و ای وطن خوش زمین من معشوق من ، حبیب من و دل نشین من
مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان! در حفظ و در ترقی و معموری و امان
رشک آور بلاد تمدن نشان شوی درشرق همچو شمس درخشان عیان شوی

و درجای دیگری طرزی میگوید : « **وطن شجراست ، ملت ثمر، وطن چشم است ، ملت نظر، وطن مزرعه است ، ملت محصول ، وطن خزینه است، ملت نقود آن. پس چنانچه شجربی ثمر، دیده بی نظر، کشتزار بی حاصل، خزینه بی معامل از نفع مبراست، کذالک وطن بی ملت و ملت بی وطن نیز از همه چیز معراست.**» (١٦)
طرزی در تمامی اشعارش، وطن را فراموش نمی کند، ولو در وصف بهار یا مدح شاه گفته باشد. در این شعر زیبا که به اقتفا از قاآنی سروده ، اشاره به امیراز وطن اینگونه وصف میکند :

بیا ببین که در جهان چگونه گشته کارها جهان جهان ریل شد، زمان زمان تارها
چه بحرها که برشد، چه خشکه ها بحارها چه کوه ها شگاف شد ،گذشت از آن قطارها
جهان جهان علم و فن ، زمان زمان کار ها بس است صید بودنه ، میان کشت زار ها

مکن توعمرخویشراعبث، به لهو وهملعب صرف که وقت همچوشمس شد، گذار عمرهمچو برف
مذاب میکند ترا، توخوش بمدح خود به حرف شمال ما و شرق ما زدشمنان چو بحر ژرف

که موج آب چرک شان گذشته ازکـنارظرف
درین زمـانه هـرطرف ، به فن سراغ داردا
پی تـرقی خـودش ، بکـف چـــراغ داردا
خورند روم و فـــرس را ، بـمـا بلاغ داردا

همان به ریخـتن بود، چو سیل کهـسـار هـا
زبحـر راغ ملـک خـود ، هـوای بـاغ داردا
برای ضبط ملـکـها چـــه در دمـاغ داردا ؟
تو وقت را عبث مکن ، به میله و شکار ها

ندانما که همتـت جـــوان بـُد، از چه پیـرشد؟
گمان بـرم قـــرین بـُد، به حیله دستگیر شد
مشو تـو غافـل ازخودت که دشمنان دلـیرشد

نبودی غافل از جهان، جهان ترا اسیر شـد
که غافل از جهان شدی دلت ز ملک سیرشد
مـرو بقـول بـد منـش که ذلت است بـار ها

چرا کـه وقـت نـقد شد ، ز وقت استـفاده کـن
چـرا که دشمـنان دین احاطه کـرده پاره کـن
چراکه حاجت وطـن بکـارشد ، نظـاره کن
حیات را چـه مي کنم ، وطن حیات مـن تویی
اگـر تو رفتی از کفـم وطن ممات مـن تویی
وطـن تـو کعبهٔ منی ، وطـن صلـوات من تـــویی

چرا که نیست فرصتی بـه کار ملـک چـاره کن
چرا که مسلمـین بتو امـید کرده چـاره کن
که ملت عاجز آمـده ، ز رنج انـتـظـار ها
بـرای هـرسعادتـم وطـن ، بـرات مـن تـویی
برای دین وهم شـرف ، وطـن همات مـن تـویی
محبتـت بجان مـن ، چـو پـودها بـه تـارهـا

طرزی رساله یی نیز در مورد وطن و معنا و فلسفه وطن نگاشته و آنرا به عنوان هدیه سال ششم نشراتی سراج الاخبار در ۲۰ سرطان ۱۲۹٦ نشر و توزیع کرده است که بسیار آموزنده و سود مند است.
میزان وطن پرستی محمود طرزی را می توان از روی نوشته های او در مورد وطن و استقلال کشور بخوبی درک کرد، و به عظمت معنوی و شخصیت ملی و علمی آن فرزانه مرد فرهیخته پی برد و سراج الاخبار، آئینه تمام نمای

وطن پرستی اوست.
طرزی ازین هم جلو تر می رود و مردم را به بیداری و حرکت به موقع فرا می خواند و در شماره ۱٦ جدی ۱۲۹٤ سراج الاخبار، تحت عنوان «حی علی الفلاح » مقالتی شدید تنبیهی و ضد استعماری می نویسد که بلا وقفه از طرف دولت سانسور میگردد. قسمت اول آن مقالت اینست :
« حی علی الفلاح !

نـوا را تلخ تر میـزن ، چو ذوق نغمه کـم یابی
حدی را تیز تر میکن، چو محمل را گران بینی!

آری ، آری ! هر آنقدر که میتوانی ، نوا را تلخ تر بزن ! همانقدر که در حنجره ات بگنجد، حدی را تیزتر بکن ! زیرا وقت مانند نفس های آخرین بیمار، در گذر است و محمل بی خبر! تا بخواهی که آهنگ نغمه سا را راست کنی، سرود نوای شام «کلیانی » بیوقتی، تا به اصفهان وحجازت میکشاند•چرا که منزل خیلی دراز است و محمل بدرجه یی سنگین میرود که صدا های حدی ، با آواز های درا ها دمساز آمده ، شرق و غرب را در یک اهتزاز سامعه خراش درآورده ! اما هزار افسوس ، که اشتران بار بردار، محمل یا غمگسار را، از کسالت و عطالت وانمیرهاند و قدم از قدم بر نمی دارد.
بشنو ! بشنو ! که نوای هر نغمه را مقامیست و ذوق و آهنگ هر مقامی با وقت معیاد معین آن کامل و تمام• وقت چون مساعد آمد، از فرصت استفاده کرده ، مقام مخصوصش را نواختن لازم می آید که اگر مقام با وقت تمام نیاید، ذوق آهنگ در نغمه اوتار ، تار و مار میگردد!

صبـح شـد بر خـیز، سـاز راستـی آسـا نـــواز!
شام حرمان در عقب باشد ، چو وقت از دست شد

مبلغین اسلام با بلاغ های حقیقت مقام ، نغمه ها می سرایند، حدی ها میخوانند، آواز ها میدهند، فریاد ها میکشند: « بیدار شوید!» گفته، فغانها بر میکشند:
«هوشیارگردید ! » ندا ها کرده منادی ها میدهند ، اما که می شنود ؟ که میخواند ؟ که گوش مینهد ؟ چند نفر میفامد ؟ چند شخص میداند ؟ چند تن بر می خیزد؟ کو؟ کجا؟ کی؟ ... سراج الاخبار افغانیه ، یک اخبار مسلمانیست ، نه انگریزیست ، نه روسیست ، نه فرانسویست، نه جرمنیست ، نه ایتالیائی است، نه چینی است، نه ژاپنی است• صرف مسلمانیست. در مسلمانی هم افغانی است. هر چیزیکه میگوید، هر نغمه ای که میسراید، هر نوایی که مینوازد، از نقطه نظر افغانیت میگوید، از مقامات علویت افغانیت میسراید، از نواهای شرافت می نوازد .

افغانیت که گفته شود، هیکل دلاوری و غیرت را بنظر باید آورد. افغانیت که گفته شود، مجسمه دینداری و حمیت را در نظر باید تصور کرد. افغان همان افغانست که در راه حفظ شرافت ملی خود، در راه آزادی و استقلال ملکی خود، در راه رهایی دادن ناموس وطنی خود، دایماً بریختن خون خود، بفدا کردن جان خود، به هبا ساختن مال خود، در مقابل دشمنان دین و وطن خود افتخار ها و مباهات ها نموده است ...

حی علی الفلاح! ای ملت نجیبه افغانیه! شرافت ملی، عظمت قومی خود را محافظت کنید! استقلال وحاکمیت دولتی خود راصیانت نمائید! افغان که به دیانت و دینداری، به شجاعت و بهادری، بغیرت و ناموس شعاری در تمام دنیا مشهور و معروف شده باشد، آیا این را بر وجدان و ایمان و شرف و ناموس خود چسان گوارا کرده می تواند که نام حمایت و تابعیت دولت اجنبی غیردین و غیر ملت براو باشد ؟

حاشا ! حاشا ! کُلاً کُلاً! افغان به بسیار آسانی و خوشگواری مرگ را قبول کرده میتواند، ولی هیچگاه، به هچ صورت قطعاً، قاطباً کلمات متعفنه معده بشور آورنده تابعیت و حمایت را هضم کرده نمی تواند، معنی صاف و صریح تابعیت و حمایت اینست که، یک دولتی بدیگر دولتی بگوید:« بغیر از من، دیگری را نشناس! بغیر ازمن، بادیگر دولتی حرف مزن ! بغیر از من با دیگر دولتی عقد معاهدات یا رابطه مناسبات و معاهدات مکن ! بغیر از من، بدیگر دولتی نه سفیر بفرست و نه سفیر قبول کن ! معنی صاف و صریح استقلال تامه و آزادی کلمه نیز اینست که ، هردولت در همه چیزهایی که در بالا مذکور گردید، مستقل و آزاد باشد ...تا به حال هرچه که بود، بود! هرچه که شد، شد! لیکن بعد از این افغان آن افغان نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند ....» (۱۷)

طرزی با چنین صراحت لهجه و نوشته های تنبیهی ضد استعماری خود، امیر را تکانه زد و امیر متوجه تحریک احساسات استقلال طلبی روشنفکران و مردم افغانستان گردید. بنابرین این شماره سراج الاخبار را فوراً سانسور و خودطرزی را به پرداخت ۲٦ هزار روپیه جریمه محکوم نمود و اظهار داشت : « مرغی که بی وقت آذان دهد، سرش از بریدن است .» (۱۸) البته طرزی توان پرداخت این جریمه را نداشت و دامادش شاهزاده امان الله آن پول را از دارائی خود پرداخت.

اثر بخشی سراج الاخبار درخارج از کشور :

قلم توانای علامه طرزی نه تنها در داخل کشور سامعه نواز بود، بلکه در خارج از کشور نیز چشم خواب آلود جوانان را باز میساخت ٠مرحوم حبیبی، از قول صدرالدین عینی، اولین رئیس اکادمی علوم تاجکستان در سال ۱۳۲٥ شمسی روایت میکندکه : شادروان عینی با لهجه شیرین تاجیکی میگفت :« در ایام حکمرانی امیر بخارا (سیدعالم خان) جوانان تاجیک بیدار شده او را به اصلاحات جدید و تأسیس مکاتب و آزادی مطبوعات وادشته بودند٠ چون سراج الاخبار کابل و نوشته های محمود طرزی هم بما میرسید، آن را اندر خفا می خواندیم. گماشتگان امیر بخارا نمی گذاشتند و خواننده سراج الاخبار را تعقیب و تنبیه میکردند.»

پوهاند حبیبی علاوه میکند: «همچنان در فبروری ۱۹۱۷ ژنرال کوراپاتکین، حکمران روسیه تزاری در ترکستان ، تلگرامی به نماینده روسیه تومیسکی که در هند بود فرستاد که شماره های سراج الاخبار در بخارا و بلاد دیگر ترکستان منتشرمیگردد و از مقالات آن احساسات ضد روسی و بریتانیائی در مردم به جنبش آمده است٠ بنابرین باید دولت هند بریتانوی بر امیر افغانستان فشار آورد تا این جریده خط مشی تبلیغی خود را تغییر دهد٠(تاریخ افغانستان ، تالیف ماسون و روماندین ، جلد دوم ص ۳٥۱ ، چاپ مسکو) (۱۹) در هندوستان نیز تاثیرات فکری سراج الاخبار زبانزد محافل حاکمه و روشنفکران آن کشور بود٠ حتی در جراید هند و ایران و ترکیه مقالات و مضامین سراج الاخبار اقتباس میشد و دست بدست میگشت. چنانکه در سپتامبر ۱۹۱٤ دبلیو. ام هیلی W.M.Haily چیف کمشنر دهلی به سر مامور اطلاعات وجنائی سرچارلز کلیولیند: شکایت کرده و نوشت که : چون لهجه سراج الاخبار به کلی منافی ماست، باید ورود و توزیع آن را در هند ممنوع قرار بدهیم٠ هیلی بخصوص از یک مقاله سراج الاخبار که در آن قرارداد انگلیس وروس را خمیر مایه اضطراب ایران میدانست ، شکایت کرده بود. ازین روست که نایب السلطنه هند در دسامبر ۱۹۱٤ از امیر افغانستان خواهش کرداز نشر چنین مقالات ممانعت نماید و امیر هم وعده داده بود که منبعدچنین نخواهد شد، اما لهجه جریده تغییر نکرد.

سپس ناظر امور سیاسی خارجه نایب السلطنه هند، گرانت A.H.Grant یاد آوری کرد : «ما نباید انتظار داشته باشیم که این جریده دفعتاً طرفدار انگلیس خواهد شد، ولی با تکرار این هوشدارها ، امیر را با رعایای خودش دست و گریبان خواهیم ساخت ٠یک جریده که در کابل نشر میگردد، باید تمایلات اتحاد اسلامی و مخالفت با خارجی ها را داشته باشد٠ ما باید امیر را بر وضع دوستانه ای که خودش در این باره اختیار نموده بگذاریم ٠٠٠ ۲۱ جولای ۱۹۱٥ » (۲۰)

اهمیت سراج الاخبار از نظر دانشمند دانمارکی استا اولسن، نیز پنهان نمانده در باره نقش و تاثیر آن در خارج از افغانستان می نویسد: « برتانوی ها با ترجمه مقالات مهم (از سراج الاخبار) و رسیدگی دقیق بر متن آنها، سراج الاخبار را بدقت نظارت می نمودند (زیرنظر داشتند). طورمثال سراج الاخبار در باره وحشی گری های دول بالقان مطالبی برشته تحریر در آورد و از آن نتیجه گیری نمود که چگونه قدرت های مسیحی، کشور های اسلامی را یکی بعد دیگر

(مانند مصر، ترکستان و هند) بلعیدند، درحالی که ایران ، عربستان و ترکیه زیر تهدید باقی ماندند. سراج الاخبار همچنان در خارج از افغانستان و درجهان اسلام شهرت داشت»(۲۱) چون سراج الاخبار در شماره های بعدی همان روش را ادامه داد ، بنابرآن «گرانت» سیاست نرمش را در مقابل آن اتخاذ کرد و نوشت : « اگر ما در مقابل سراج الاخبار روش تند تری را عملی سازیم، موجب شدت عمل گروه طرفدار جنگ در کابل خواهد شد. بنابرین اگر امیر بر سیاست بی طرفی خود مستقیم باشد، باید در اینگونه مسایل زیاده از این نپیچیم.» گرانت، طرفدار «سیاست تعلل و وقت کمائی کن» بود، زیرا بعقیده وی هر روزی را که امیر با بیطرفی سپری میکرد، همان روز ، روزی بود که بسود برتانیه بود. حکومت هند از ورود تمام آن نسخه های سراج الاخبار که به هندفرستاده میشد، جلوگیری میکرد. بتاریخ ۱٤ ماه اگست سال ۱۹۱٦ حکومت هند یک سیاست جدیدی را در برابر سراج الاخبار اتخاذ کرد.

۱ - سیستم جلوگیری ورود سراج الاخبار تا جایی که امکان دارد به خموشی و بدون نمایش ادامه داده شود.

۲ - اقدام علنی و آشکار علیه سراج الاحبار صورت نگیرد.

۳ - تا زمانی که امیر در باره این اقدام ما چیزی نپرسد، ما نباید اندرین مورد با وی سخن در میان بگذاریم.

٤- اگر کارمندان افغان در این موضوع «پرس و پالی» کنند به آنها گفته شود که درین مورد حکومت هند معلومات ندارد.

این اقدامات حکومت هند از نظر محمودطرزی پنهان نماند و در شماره ۱۵ اگست ۱۹۱٦ بر تاریخ سراج الاخبار روشنی انداخته نوشت : سراج الاخبار را در سال ۱۹۱۳ در روسیه قدغن کردند و سپس در هند آنرا منع نمودند٠ محمودطرزی علاوه نموده گفت: سراج الاخبار به هیچ صورت ارگان رسمی حکومت افغانستان نیست٠ طرزی مباهات میکرد از اینکه اخبار وی در ماورای سرحدات افغانستان حیثیت و نفوذ بهم رسانیده بود.(۲۲)

دکتر روان فرهادی از قول محمد امین خوگیانی، سابق رئیس تمیز وزارت عدلیه و بعد سناتوردر شورای ملی افغانستان، می نویسد که : در سال ۱۹۱۵، هنگامی درپوهنتون پشاورتحصیل میکردم، می دیدم که معلمین و متعلمین آن یونیورستی بعد از نماز ظهر در قرائت خانه کتابخانه آن یونیورستی برای مطالعه سراج الاخبار صف می بستند و هر نسخه ۱٦ صفحه یی را از هم جدا نموده ۱٦ نفر به خواندن آن مصروف میشدندو ازعقب هر نفر ٤ نفر دیگر منتظر ایستاده بودند٠ و چون از هر شماره چهار نسخه بکتابخانه یونیورستی میرسید، به این حساب ۲۵٦ نفر برای مطالعه سراج الاخبار صف می بستند.(۲۳)

بدینگونه سراج الاخبارو در رأس آن محمود طرزی، نه تنها در داخل کشور یگانه محرک جنبش آزادی خواهی روشنفکران و جوانان و اصلاح طلبان بود، بلکه در خارج کشور نیز در محافل آزادی خواهان هند و مشروطه طلبان ایران و جوانان آسیای میانه، که در آتش استعمار و استبداد شاهان خود کامه می سوختند، جنبش آفرین بود.بر اثر افکار و ایده های محمود طرزی، دربار شاه امان الله بر محور ضدیت با انگلیس می چرخید. و صدای استقلال و آزادی از تمام حنجره های افغانان از روشنفکر شهری تا کوچی و روستائی شنیده میشد.

ادمک ، افغانستان شناس امریکائی، از قول همفری، سفیر انگلیس درکابل می نویسد که : « در چندسال سلطنت شاه امان الله، صدای استقلال و آزادی زبانزد همه بود. از شاه گرفته تاکوچی های شتروان که از بازارهای دهلی تا آسیای میانه رفت و آمد میکنند ، از سوراخ های بینی شان نفس استقلال بیرون می آمد. (۲٤)

جهان بینی طرزی و جنبش جوانان افغان:

طرزی از شاگردان و پیروان مکتب سیدجمال الدین افغانی بود. «سید جمال الدین افغانی و شاگردانش پان اسلامیزم خود را خاصتاً در آن ایامی که استقلال ملت های مسلمان از جانب استعمار غرب سلب شده بود، در تصادم مستقیم و ناگزیر باغرب و منافع غرب می دیدند و بر ملتهای مسلمان نهیب میزدند که اسلام بر جامعه اسلامی رهبر غیر مسلمان را نمی پذیرد. از سوی دیگراینان به منشور مدینه که نخستین اعلامیه حقوق بشر در روزگاری است که کسی از حقوق بشر تصوری هم نداشت، استناد میکردند و چون ماده نخست از پنجاه و دو ماده منشور مدینه یهودان و مسلمانان مدینه را از امت واحد خوانده بود، میگفتند که: در کشوراسلامی درست است که امیر از اکثریت و مسلمانان باید باشد، ولی حقوق دیگر اقلیت های قومی غیر مسلمان نیز کاملاً محفوظ است و کسی نمی تواند برآنان دست اجحاف و ستم دراز نماید. وبازهم بر اساس همین منشورمدینه بود که مسلمانان به عنوان یک اقلیت در کشور هند ماندند و مفکرانی مانند ابوالکلام آزاد و دکتور ذاکر حسین سیستم دموکراتیک هند را بر حکومتی که صرفاً به حساب اسلام میخواست تشکیل یابد یعنی پاکستان ترجیح دادند.

پان اسلامیزم سید جمال الدین افغانی نه تنها مخالفت جدی قدرتهای استعماری را بر انگیخت ، بلکه کمونیستها که متعبدانه از مارکس پیروی میکردند و دین را «تریاک جامعه» می پنداشتند، بدان روی خوش نشان ندادند و در آن روز گار شماره روشنفکران در کشورهای اسلامی به مشکل از شماره انگشتان تجاوز میکرد و آنان نیز که سرشان به تن شان می ارزید یا مانند اتاترک و امان الله خان شیفته سیکولرزم غرب بودند ویا به غنج و دلال یک کمونیزم جوان و فریبنده دل سپرده بودند و منظور این پیشتازان جنبش اسلامی را درک نمی کردند. آری آنان در نیمه شب ظلمانی که بر

دنیای اسلام مستولی بودند مانند رعد غریدند و مانند برق از یک گوشه جهان اسلام به گوشه دیگرش دویدند ولی هنگامه شان ملت های مسلمان را بیدار نکرد و تنها برای غرب حکم شیپور خطر را کسب کرد.»(*)
طرزی سالها پس از سید جمال الدین افغانی، وقتی به کشورش بازگشت، با اندیشه های تجدد طلبی و قلم توانای خود در داخل کشور موفق به احیاءجنبش «جوانان افغان» (یامشروطه خواهان دوم) گردید. شاهزاده امان الله و برادر او سردار عنایت الله خان بخشی از گروه جوانان تحصیل کرده و تجدد طلب در اطراف دربار بودند که ژورنالیست و نویسنده معروف ، محمودطرزی آنان را رهبری میکرد.
محقق پر تلاش و موشگاف دانمارکی،«استا اولسن» در رابطه به ایدیولوژی جنبش جوانان افغان تحقیق دقیقی نموده مینویسد: «طرزی همانند سیدجمالدین افغانی تاکید میکرد که بقای اسلام و ملل مسلمان مربوط به برگشت به روح و کرکتر واقعی اسلام است که مبرا از نفوذ منحط حکمروایان مستبد و علمای جاهل می باشد، زیرا وسیع شدن فاصله میان منافع غیر مذهبی و موازین اخلاقی اسلام، سقوط ملل اسلامی را باعث شده است.
طبق نظریات طرزی برای افغانستان (یا هرملت دیگر مسلمان) کافی نیست که بخاطر مقابله با تهدید اروپائی ها قدرت برابر نظامی را با آنها در برابر خود هدف قرار دهد. برتری قدرت اروپائی ها بخاطر دست آوردهای آنها در عرصه های اقتصادی،علمی،تکنولوژیک و فرهنگی است. افغانستان و سایر ملل اسلامی وقتی به موقف برابر به انها میرسندکه جامعه را بشناسند، ساینس و تکانالوژی جدید را در آن عملی کنند و به انکشاف صنایع محلی و غیره بپردازند. طرزی با نشر تعدادی از مقالات در باره دست آوردهای بشری مانند اختراعات و اکتشافات علمی از نظرات و دلایل خود دفاع کرد و در باره مزایای برق و کیمیا و تلگراف و خط آهن و هوانوردی و غیره مقالاتی برشته تحریر درآورد.
با آنکه طرزی در موقع دفاع از کاپی کردن راهی که اروپا آنرا انکشاف داده بود قرار داشت، اما تقلید کور کورانه را نمی خواست. تصور او تجدد طلبی اسلامی بود. او جاپان را بحیث نمونه یک کشور موفق آسیائی ترجیح می داد که چیز های خوب اروپا را بصورت سیستماتیک کاپی نموده ، اما آراستگی کردار ، عنعنات ، اخلاق و روش عمومی زندگی خود را حفظ نموده است. طرزی دارای موقف ضد امپریالیستی بود و توضیح میداد که اروپا با وجود نفوذ تمدن و تسلط اقتصادی خود با این پروبلم روبروست که چگونه برای نفوس بزرگ خود منابع فراهم کند و به همین دلیل است که به مصرف قاره ای دیگر در نتیجه استثمار و بربریت توسعه می یابند.
طرزی توضیح نداده است که این مودل متجدد اسلام چگونه از سقوط در این پرتگاه پرهیز خواهد کرد، زیرا وظیفه اساسی او در این برهه آن بود تا برای افغانها اثبات کند که علوم جدیده مخالف اسلام نیست. نخست از همه علوم معاصر اروپائی از علوم منکشف (عرب) در قرون وسطی منشاء گرفته و علم و تکنالوژی اروپائی بالنوبه برای ترقی تمدن معاصر اسلامی ضرورت است.
مساعی و تلاش برای کسب معرفت توسط آموزش نه تنها با اصول قرآن سازگار است ، بلکه بخش اساسی آنرا تشکیل میدهد. خصوصیت ممیزه انسان نسبت به حیوان برتری ذاتی اوست. چون خداوند به او عقل داده است، نتیجتاً غفلت در اشاعه و تطبیق تعقل، زیان بزرگ به خودش، به جامعه ، به اسلام و به خداست. « این فلسفه تنور » که طرزی از جانبداران نخستین آن بود روحانی آموزش دیده را با روشنفکر که وظیفه اش تنور توده هاست تعویض میکرد.
مثال دیگری از خصوصیت مترقی اسلام غیر منحط نزد طرزی نقش برجسته زنان در دوران خلافت عباسی ها بود. زمانی که تمام زنان و مردان اروپائی بی سواد و جاهل بودند ، زنان مسلمان موقف های مهم بحیث شاعر و هنر مند داشتند و حتی در مقامات اداری کار میکردند. چون شرایط کنونی زنان مسلمان (بخصوص زنان افغان) بسیار رقت انگیز بود، طرزی و جوانان افغان نخستین مدافعان حقوق زنان و نخستین طرفداران حق تحصیل و ازدواج زن با یک مرد در افغانستان بودند. همچنان طرزی توضیح میکردکه علت سقوط افغانستان پس از دوران تیمورشاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳م) تعدد زوجات بین حکمروایان بود که در نتیجه اولاد های متعدد آنها با ادعای مساوی به پادشاهی کشور را در مبارزه داخلی قدرت قطعه قطعه کردند. طرزی مانند تجدد طلبان و اصلاح طلبان هم عصر خود قویاً از داعیه زنان حمایت می نمود و استدلال میکرد که فقط زنان تعلیم یافته و منور می توانند خانم ها و مادران خوب باشند و همین زنانند که فرزندان خوب که آینده متعلق به انهاست، بار میآورند.حتی اصلاح طلب رادیکالی مانند کمال اتاترک، نیز در ترکیه هنگامی که به زنان حقوق مساوی قایل میشد، در همین راستا استدلال میکرد.
طرزی اسلام را برای اعمار سلطنت و ملت - دولت بکار برد. مفاهیم و اصول قضائی در اسلام در محراق توجه امیر عبدالرحمن خان بود، اما طرزی بر مبنای اعتقاد و اخلاق اسلام چنین استدلال میکرد: « افغانستان کشور خدا داداست، چون افغانها به اراده و لطف خداوند اسلام را پذیرفته اند، بناءً عشق بوطن مستقیماً برای آنها مقدر شده است. همچنان همه مسلمانان متعلق به امت هستند و امت تمام واحد های سیاسی را در «وطن» که مردم آن ملت را تشکیل میدهد، در بر میگیرد. بناءً پان اسلامیسم و ناسیونالیسم ضد و نقیض همدیگر نیستند. هر گاه «وطن» را به یک موجود تشبیه کنیم، ملت گوشت و استخوان و پادشاه روح آنست. بنابرین خدمت بوطن، به ملت، به حکومت و به پادشاه وظیفه دینی هر مسلمان است. « وطن بدون ملت، ملت بدون وطن و هردو بدون حکومت و حکومت بدون پادشاه ، مشابه به جوهر غیر ارگانیک یا موتریست بدون ماشین ». از لحاظ منطق ، عشق بوطن و تجدد طلبی باهم یکسان فهمیده می شود.

در فوق برین موضوع روشنی انداخته شد که وطنپرستی وظیفه دینی است و چون تجدد طلبی و ترقی با دفاع از وطن انفکاک ناپذیر است، بناءً آموزش و کسب علم وظیفه ایمانی تمام وطنپرستان محسوب میشود. اصول مقدر قانون آسمانی و سایر اصول اسلام و همچنان امر آزادی و ترقی به وحدت ملی ضرورت دارد. چون دشمنان اسلام از پراگندگی و هرج و مرج سود می برند، بناءً وظیفه مقدم تمام افغانها حمایت از پادشاه است که هدف او وحدت توسط مرکزیت و تأمین ترقی توسط تجدد طلبی است.
طرزی و «جوانان افغان » می اندیشیدند که تطبیق تجدد و اصلاحات در جامعه توسط تلاش های مشترک یک رهبری مذهبی منور، روشنفکران و نخبه گان حاکم تأمین پذیراست. در حالی که هیچیک از رهبران مذهبی در افغانستان آماده نبودند که این وظیفه خطیر را بدوش گیرند.طرزی و پیروان او بحیث اولین افراد غیر روحانی ظهور نمودند که کتب مقدس را به ترتیبی تفسیر کردند که با طرز تفکر بسیاری از تاسیسات مذهبی که تجدد طلبی را بدعت تلقی میکردند، در تضاد قرار داشت. بناءً مرحله تقابل بین اندیشه های نوین روشنفکران و روحانیون آغاز شد.
وظیفه یی را که طرزی در رابطه با فرهنگ و تعلیم و تربیه در افغانستان در برابر خود گذاشته بود با اندیشه های سید احمد (۱۸۱۷- ۱۸۹۸م) قابل مقایسه است که موصوف تمام زندگی خود را وقف آن کرد تا خرافات اسلامی را در برابر تغییر و مدنیت غرب برطرف نماید، عین اندیشه ها را در باره «اسلام مدرن» می توان در بین افکار «ترکان جوان» سراغ کرد. (اما تلاش های سید احمد برای نزدیکی مسلمانان هند و راجاهای هند بمنظور تبدیل آنها به رعایای وفادار به برتانیه بود، در حالی که طرزی تجدد طلبی را به مثابه یگانه وسیله ئی تلقی میکرد که مسلمانان میتوانند بوسیله آن در برابر بریتانیا مقاومت کنند. بنابرین طرزی در جهان بینی سیاسی خود در پان اسلامیسم سید جمال الدین افغانی و جنبش ترکان جوان، بسیار پرنفوذ تربود.
هنگامی که سیاست مدرن سازی تحت رهبری شاه امان الله آغاز شد، این مدرن سازی در مطابقت باتجدد طلبی ترکها در ممالک اسلامی تلقی میشد و از این روی متخصصین و مشاورین درعرصه های مختلف،بجای آنکه ازهندوستان آورده شوند ازترکیه دعوت شدند.
تأکید افکار اسلام مدرن با اهداف سیاسی غیر مذهبی به مثابه ماهیت بغرنج تجدد طلبان افغان در سیاست های اصلاح طلبانه این دوران نفوذ نمود. گرمی و حرارت رفورم های اولی شاه امان الله که در دوره بین ۱۹۲۲ -۱۹۲۵ اعلام گردید، پس از قیام خوست در ۱۹۲٤ -۱۹۲۵ ملایم تر و معتدل تر ساخته شد. ولی پس از سفر بزرگ در ۱۹۲۸، شاه به تطبیق رفورم های قوی تر غیر مذهبی نسبت بگذشته اقدام نمود. اگرچه او در جهت دستیابی به سازش بخاطر جلو گیری از وقوع فاجعه در کشور با رهبران عمده مذهبی تلاش کرد اما دیرشده بود، زیرا رهبران عمده مذهبی با او بیگانه شده بودند... سیاست های اصلاح طلبانه فوق الذکر همچنان بلا تکلیفی میان میراث دوگانه طرزی و «جوانان افغان » را که تصور مودل تجدد طلبی اسلامی را از یک طرف و تلاش های عملی «جوانان ترک» را بخاطر تبدیل یک امپراتوری اسلامی به یک ملت - دولت مدرن تحسین میکردند، از طرف دیگر انعکاس میداد.» (۲۵)
به سخن کوتاه تر طرزی ، بوسیله سراج الاخبار اعتقادات «ترکان جوان» و سیدجمال الدین افغان را برای افغانان معرفی کرد و آنها را از حوادث جهان در عرصه های سیاسی -علمی و فرهنگی مطلع ساخت. همچنان رابطه طرزی با ترکیه، راه را برای همکاری افغان -ترکیه ، در عرصه تعلیم و تربیه نظامی باز نمود.

نقش طرزی در احیاء جنبش مشروطیت :

مساعی صادقانه و وطن پرستانه محمودطرزی ، این مرد فاضل و خرد مند بزودی منتج به احیاء مجدد جنبش مشروطه خواهی در کشور گردید. جنبشی که در ۱۹۰۹ تمام اعضای آن را بخون و زندان کشانید و قربانیان فراوانی درقبال داشت. هوشیاری و بیداری محمود طرزی در احیاء جنبش مشروطیت در این برجسته میگرددکه او توانست هسته این جنبش را در درون خانواده سلطنتی ایجاد کند و حلقه اتصال آنرا از درون خانواده سلطنتی به درباریان تحول طلب و سپس دامنه آنرا به بیرون از دربار گسترش دهد.
مرحوم غبار، همین هواخواهان لیبرال دربار را بنام « حزب سری دربار» می نامدکه در رأس آن ظاهراً سردار نصرالله‌خان برادر امیر بود، ولی در حقیقت شاهزاده امان الله خان داماد محمود طرزی در رهبری آن قرار داشت. و یکی از دلایل موفقیت مشروطیت دوم ، همانا وجود و همنوائی دوشاهزاده مشروطه طلب در حلقه مشروطه خواهان دوم بود که سرانجام منتج به از میان برداشتن مانع عمده در راه حصول آزادی کشور گردید و به استرداد استقلال انجامید.
بقول مرحوم پوهاند حبیبی : « این حرکت میمون » جنبش مشروطه خواهی « که در سنه ۱۳۲۷ قمری اختناق یافته بود، دوسال بعد با نشر مجدد سراج الاخبار و نفس مسیحائی یک افغان مخلص و وطن دوست دانشمند و نویسنده نیرومند محمود طرزی پس زنده و احیاء گردید و این مرد عاقل و مدبر، بدون ایجاد هیا هو و ترسانیدن دربار، حقا بجای مولوی محمد سرور واصف، رهبر مشروطه خواهان اول نشست و نخل مشروطه خواهی - بلکه آزادی خواهی - را به ثمر رسانید.(۲٦) مولوی محمد سرور واصف همانست که در لحظه اعدام خود بکمال خونسردی قلم خواست و به اخلاف خود نوشت : « در حالی که به آمنت بالله و ملائکته ... ایمان کامل داشتم ، به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود اذالسماء انفطرت　　وندر پی آن اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات　　گویم :صنما ! بای ذنب قتلت؟

توصیه من به اخلاف این است :

ترک مال و ترک جان و ترک سر　　در رهٔ مشروطه اول منزل است

بقول میر قاسم خان : واصف ، استادی بود که مدرسه حبیبیه نظیرش را ندیده بود. هم عالم بود، هم ادیب و شاعر و هم روشنفکربارز و جسور. او مردی خیلی ظریف و خوش طبع بشمار می رفت و از اشعار و قصاید استادان سلف زبان دری ، هزاران بیت از حفظه داشت ۰۰۰» (۲۷) عزیزالله واصفی فرزندفرزندهمین مرد فداکار و از خود گذر است .
مرحوم حبیبی، در رابطه به نقش محمود طرزی در احیاء جنبش مشروطه خواهی در کشور مینویسد: « بلی کاروان یغما زده ملل شرق از حرکت باز مانده بود، سکون مرگ آسا حیات مردم را تهدید میکرد. جرایدی امثال « الهلال » ابوالکلام آزاد و «حبل المتین » سیدجلال الدین از کلکته و « زمیندار » مولانا ظفرعلی از لاهور به نشر و تبلیغ آغاز کرده بودند۰ « کاوه » و «صوراسرافیل» و غیره را ایرانیان بیدار و حق طلب نشر میکردند۰ (ظاهراً پس از انقلاب مشروطیت ایران در ۱۹۰٦ (۱۲۸۵ ش)۰
پیروان سید جمال الدین افغانی در کشورهای عربی و ترکیه صحافت ترقی جدید را وقف بیداری ملی ساخته بودند. در چنین هنگامه رستخیز آسا ، کشور افغان نیز از جنبش و کوشش و تپش تهی نبود. محمود طرزی حدی خوان کاروان ملی ما بود و در بیدارساختن مردم مخلصانه میکوشید و حرکت فکری نوینی را بوجود آورده بود.» (۲۸)که همان حرکت مشروطه خواهی و استقلال افغانستان بود.
براثر مساعی وطن پرستانه محمود طرزی ، شاهزاده امان الله در تحت تاثیر مستقیم تلقینات و تلقیات خُسرش، مردی روشنفکر، آزادی خواه و وطن پرست بار آمد ، تاحدی که برای حصول آزادی و استقلال میهنش حاضر شد تا دست به تشکیل یک سازمان سری از «غلام بچه گان دربار» که از اشراف زادگان اطراف بودند، بزند و با تدبیر حلقه آنرا به بیرون از دربار گسترش دهد.(۲۹)
بدین سان در تحت تاثیر افکار و ایده های وطن پرستانه محمود طرزی ، شاه امان الله و همرزمان او مانند: عبدالرحمن لودین، عبدالهادی داوی، محمد ولی خان دروازی و شجاع الدوله غوربندی و غیره عاشق بی قرار وطن و استقلال آن شده بودند و از روی این احساس شریفانه، جنبش مشروطیت مجدداً بحرکت افتاد۰ و چون یکی از اهداف مرامی مشروطیت دوم، استقلال کشور و حاکمیت قانون در کشور بود، بنابرآن مشروطه خواهان برای رسیدن به این هدف می بایستی موانع داخلی را از راه خود بر میداشتند.
یکی از موانع عمده در این راه، موجودیت امیرحبیب الله خان بود. بنابر روایتی که مرحوم غبار از قول شجاع الدوله نائب الحکومه هرات در ۱۹۲۱ ضبط کرده ، آمده است که « اصلاح طلبان لیبرال دربار که از روش امیر منزجر بودند، چون خود قدرت حرکتی نداشتند، با ید به دور یکی از اعضای خاندان شاهی جمع می شدند. این شخص سردار نصرالله خان بزرگترین فرد خانواده شاهی نبود. زیرا با آنکه او ضد استعمار انگلیس و خواهان استقلال بود، مگر در اداره دولت مردی محافظه کار و مذهبی و دلبستگی به نظام قرون وسطائی سلطنت مطلقه داشت. پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت، عین الدوله امان الشخان، جوان صاحب نظر و ترقیخواه و زحمتکش و در عین حال خوش سلوک و متواضع بود که بزودی در رأس حلقه متجدد درباری قرار گرفت و او توانست نائب السلطنه را بحیث رئیس این انجمن سری شامل کودتایی نماید که امیر را در جلال آبادبکشند و بجایش نایب السلطنه را بنشانند.» (۳۰)
غبار علاوه میکندکه برای جلب اعتماد و باور نایب السلطنه ، ده دوازده تن از هواخواهان امان الله خان بر حاشیه قرآنی امضاء کردند و آنرا به نائب السلطنه سپردند.نایب السلطنه در حالی که به برکناری امیر و پادشاهی خود موافق بود، امامخالف کشتن امیر بود. اما روشنفکران و مشروطه خواهان جوان میدانستند که نایب السلطنه بعد از کسب قدرت یک قدم در جهت ترقی کشور بر نخواهد داشت.
در هر حال در ۱۲ سرطان ۱۹۱۹ ، هنگامی که موتر امیر از کوچه های شور بازار کابل عبور میکرد، مورد سوء قصد یکی از جوانان تندرو مشروطه خواه قرار گرفت. اما امیر جان بسلامت برد و ضارب یعنی عبدالرحمن خان لودین دستگیر و با طوق و زنجیر و زولانه به زندان ارگ سپرده شد. میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک جداً در صدد کشف قضیه برآمد و متعاقباً عده دیگری از هواخواهان و مشروطه طلبان ، چون : عبدالهادی خان داوی متخلص به « پریشان» و عبدالحمیدخان کمیدان ، محمد اسحاق خان قزلباش چنداولی، شمس الدین خان محصل سابق مکتب حربیه و شیر محمد خان معروف به « افغان بیگ » که بقول غبار، ارتباطی با این عمل عبدالرحمن لودین نداشتند، گرفتار و بزندان ارگ تحویل داده شدند. (۳۱)

مرحوم غبارکه از هواداران گروه رادیکال مشروطه خواه بود، می نویسد: « در دربار اشخاصی چون محمد ولیخان و شجاع الدوله خان و غیره در اردو افسران بزرگ و در خارج هردو، رجالی چون فضل محمدصاحب مجددی (بعدها شمس المشایخ) ، سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله و یک عده دیگرهمه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند٠ مردم کابل و قسماً اطراف او را می شناختند. مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دوماه امیر درپای تخت نمی بود، بازرسی او را به امور مردم و استغاثه کنندگان و محبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. تنها کسی که او را جداً مراقبت و تعقیب میکرد ، میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بود. او هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یا فیر بر امیر و غیره را به گردن عین الدوله بار میکرد. در حالی که چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده در پیش داشتند، ابداً دست بکار های بیدار کننده و تهدید آمیز نمی زدند. معهذا امیر بر عین الدوله ظنین شد و او و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. این هردو نفر به نایب السلطنه متوسل شدند و نایب السلطنه به سهولت آنها را از خطر نجات داد و ضامن اعمال آینده شان گردید.» (۳۲)
بهر حال حادثه سوء قصد بر جان امیر، حلقه سیاسی در بار را مغضوب ساخت و در زمستان همان سال در نیمه شب پنجشنبه ، ۲۱فبروری ۱۹۱۹ در شکارگاه کله گوش لغمان ، امیر در بستر خواب خود ، توسط شجاع الدوله ، متصدی فرش های ارگ شاهی و یکی از گروه هواخواهان امان الله خان ، با ضرب تپانچه چشم از جهان فرو بست٠ (۳۳) نایب السلطنه که در آن هنگام در جلال آباد بود، به جانشینی امیر حبیب الله خان اعلان شد. و شجاع الدوله خان بعد از گرفتن بیعت بزرگان جلال آباد برای سردار نصرالله خان ، عازم کابل گردید٠ در ۲۸ فبروری عین الدوله امان الله خان که والی کابل بود، مطابق طرح قبلی گروه «جوانان افغان» به سلطنت برداشته شد(۹ حوت ۱۲۹۷ش).
شاه امان الله، سلطنت خود را مشروط به کسب استقلال کامل کشور اعلان نمودو در یک نطق چندین ساعته در کوچه مرادخانی کابل گفت : « اول برهمه رعایای صدیق ملت نجیبه خود این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت افغانیه رابنام استقلال و حاکمیت داخلی و خارجی افغانستان بسر نهاده ام.» (۳٤) متعاقباً شاه جوان، تمام زندانیان سیاسی را که به امر و هدایت پدرش در زندانها بسر می بردند، آزاد کرد.

رجال عمده مشروطیت :

جلوس شاه امان الله به معنای بقدرت رسیدن «مشروطه خواهان » بود. شاه پس از نطق معروف خود در مراد خانی کابل در نخستین هفته جلوس خود، تمام زندانیان سیاسی را که به امر و هدایت پدرش در زندانها بسر می بردند،آزادنمود.
مشروطه خواهان پس از رهائی از زندان ، بکار های مهم اداری مقرر گردیدند. تاج محمد خان بلوچ مدیر خارجه ولایت قطغن مقرر شد. میرزمان الدین خان دروازی والی کابل و هرات گردید و قاضی عبدالحق سلیمان خیل در مکتب حبیبیه معلم مقرر شد. محمد انور خان بسمل (با وجوداقدام برادرش محمد اختر خان به ترور شاه) به حکومت های محلی در شمال افغانستان گماشته شد. کاکا سید احمدلودین به سه وظیفه گماشته شد: آمر مکاتب ابتدائیه ، تدریس در غند شاهی و استخبارات وزارت حربیه، مولوی محمدحسن قریشی مدیر مکتب حبیبیه مقررشد. و مولوی عبدالواسع پسر مولوی عبدالرؤوف ملای حضور، بعد ازچندی رئیس انجمن مرکه پشتو ، بعد رئیس محاکمات و عضو اداره تقنین و شورا مقرر شد. گرچه او در سال ۱۳۰۵ ش با شاه امان الله بر خورد نمود ودرنتیجه مورد غضب شاه واقع گردید و به قندهار رفت . اما در اغتشاش حبیب الله کله کانی فتوایی بطرفداری شاه امان الله در قندهار صادر نمود. بعد ها چون قندهار از طرف نیروهای حبیب الله کله کانی به تصر ف درآمد، او را بجرم این فتوا بحضور امیر جدید پیش کردند و امیر علت فتوا را از او پرسید : با کمال جرئت گفت : چون شما قاطع طریق و غاصب سلطنت هستید، باید شرعاً به قطع ید محکوم شوید. امیر حبیب الله(کله کانی) از شنیدن این سخن او بخشم آمد و امر کرد تا با توپ اعدام گردد و به توپ بسته و تکه تکه شد(۱۳۰۸ ش) (۳۵)٠
محمود طرزی که حق استادی برگردن مشروطه خواهان دوم داشت ، نخست به حیث نخستین وزیر امور خارجه عهد امانی مقرر شد و ریاست مذاکرات تحصیل استقلال افغانستان (اپریل ۱۹۲۰) در کوه میسوری هند و در (۱۹۲۱ درکابل) را بعهده داشت. او سفارتهای افغانی را در لندن و پاریس بنیان گذاشت و سیاست خارجی افغانستان را به شاگردان و جانشینان خود رهنمائی کرد. در سن ٦۰ سالگی از مشاغل رسمی کناره گرفت. گفته میشودکه کناره گیری طرزی از کار به دلیل اختلاف نظری بود که بین او وشاه امان الله در مورد نحوه تطبیق رفورمها وجود داشت. باری طرزی به شاه امان الله گفته بود که برای تحقق اصلاحات لازم است اردوی قوی در اختیار داشته باشی و شاه امان الله از روی غرور جوانی این نظر حکیمانه طرزی را نپذیرفته گفته بود که خسر واستادم طرزی پیرشده و به دوره شیخوخیت رسیده.* و بنابرین طرزی از کار استعفا داد و مدتی به استراحت ومعالجه و مطالعه پرداخت و سر انجام در اغتشاش ۱۳۰۷ ش محکوم به تبعید از کشور گردید.
محمد ولی دروازی، سرکرده غلام بچه گان دربار که مردی دراک و هوشیاری بود و به دسته عین الدوله و خاندان شاغاسی بارکزائی و علیا حضرت سرورسلطان (سراج الخواتین) مادر شاه امان الله وابسته گی داشت . او در وقایع

جلوس امان الله‌خان فعالیت و شایسته گی کاری از خود نشان داده بود، پس از تاج پوشی امان الله‌خان به رتبه جنرالی و نشان حسن خدمت نواخته شد. و بعد از آن بحیث سفیر فوق العاده سیار افغانستان در رأس هیئتی به اتحاد شوروی و دیگر ممالک اروپا از راه تاشکند و مسکو فرستاده شد و با لنین ملاقات نمود و روابط سیاسی افغانستان را با آن دولت قایم کرد و نخستین معاهده دوستی با اتحاد شوروی را در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ (=۱۰ حوت ۱۲۹۹ش) امضا کرد. بعد ها بحیث وزیر امورخارجه بجای محمود طرزی و سپس بحیث وزیر حربیه و پسانتر به حیث وکیل سلطنت ایفای وظیفه نمود. و یکی از عناصر ضد انگلیسی بود وتا آخرین روز حیاتش (اواخر۱۳۰۸ ش) که با محمود سامی یکجا محاکمه شد، بر همین ذهنیت ضد انگلیسی خود پا بر جا بود. (۳٦) اما اخیراً فضل غنی مجددی در کتاب خود (افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله‌خان) اتهام هایی بر او وارد نموده که گویا او بخاطر افکار سوسیالیستی و جمهوری خواهی خود با شاه امان الله مخالف بود و بنابرین برای بدست آوردن قدرت، بچه سقاو را درهنگام رهزنی و شورش برضد امان الله خان تقویت میکرده است.(برای آگاهی بیشتر به فصل دوم این کتاب رجوع شود)

عبدالهادی خان داوی بحیث مدیر جریده نوبنیاد « امان افغان» مقرر گردید و بعد در هیئت های سیاسی افغانستان در کوه میسوری اشتراک ورزید. سپس بحیث مستشار وزارت خارجه و نخستین وزیر مختار افغانی در لندن ، بعد وزیر تجارت و سفیر و به عنوان عضو مهمترین هیئت های سیاسی افغانستان با نمایندگان کشور های مختلف به مذاکره نشست. و مدت ۷ ماه در زندان امیر حبیب الله‌خان با غل و زنجیر و ۱۳ سال از عمر خود را در زندان محمد هاشم خان گذشتاند. در عهد حکومت شاه محمود خان به حیث رئیس شورا و سپس بحیث رئیس سنا منصوب و تا اخیر در آن مقام باقی ماند. عبداهادی داوی کسی است که در پای تکفیر نامه شاه امان الله خان که از طرف روحانیون ورجال اطراف حبیب الله کله کانی نوشته شده بود و برای امضاء به مامورین ارشددولت امانی پیش گردید و تمام وزراء بشمول برادران و کاکا شاه امان الله آن طومار را بدون ملاحظه امضاء کردند، داوی بعد از امضای خود افزود: «جزئیات مسایل را علما میدانند.» (۳۷)

عبدالرحمن خان لودین متخلص به «کبریت» پسر کاکا سید احمد لودین، همان کسی است که درسرطان ۱۹۱۹بر موتر امیر آتش گشود ولی امیر کشته نشد و او دستگیر و با غل و زنجیر زندانی گردیدو پس ازقتل امیر حبیب الله از زندان رها وبحیث رئیس گمرک کابل و بعد عضوهیئت سیاسی در سفارت فوق العاده افغانستان در اتحاد شوروی و بعد عضو مجلس قانون گذاری (قانون اساسی) شد و بحیث سر منشی حضور نیز کار نمود و بعد رئیس بلدیه قندهار و رئیس بلدیه کابل مقرر گردید و در اخیر از پست های دولت کناره گرفت و به قندهار رفت تا آنکه امیر حبیب الله کله کانی اورا بزندان افگند ولی نکشت، اما در سال ۱۹۳۰ در عهد حکومت نادرشاه اعدام گردید. اشعار انقلابی و آتشین او را مرحوم غبار در تاریخ خود نقل کرده که یک مصرع آن در رابطه به دربارچنین است: «خوب ای خران چرید تاچاقتر شوید »

سردار عبدالرحمن خان که از جمله مشروطه خواهان اول بود، بعد از رهایی از زندان ، ابتدا ناظر امور معارف و بعد معین وزارت امور خارجه و درسال ۱۳۰۲ ش رئیس تنظیمه فراه مقرر گردید که بعد از سه سال از آن وظیفه استعفا نمود.

در مورد **سردار عبدالرحمان خان** باید افزود که او پسر سردار عبدالوهاب خان بن سردار میر افضل خان بن سرادار پردلخان بن سردار پاینده خان بارکزائی بود. سردار عبدالرحمن خان در فراه در ۱۲٤۹ شمسی متولدشده است. پدرش سردار عبدالوهاب یکی از هواداران سردار ایوب خان و در هنگام جنگ میوند از طرف سردار ایوب خان والی هرات بود و بعد از آنکه سردارایوب خان از امیر عبدالرحمن خان درقندهار شکست خورد و مجبور شد یکجابا هوا داران خود که تعداد شان به روایتی به هشتصد تن از بزرگان هرات و فراه و هلمند و قندهارو کابل میرسیدند(۳۸) به ایران پناه ببرند، سردار عبدالوهاب خان با پدرخودنیز به ایران رفتند٠سردار عبدالرحمن خان و برادرش سردار حبیب خان با پدر خویش مدتی در تهران بسر بردند و توفیق یافتند تا در تهران تحصیل کنند و اشخاص با دانش و بادرکی بار آیند. بعد از مرگ سردار میر افضل خان ، سردار عبدالوهاب خان بدلیل انکار از دادن دخترخود به خاندان سلطنتی قاجار، از طرف دولت ایران تحت فشار قرارگرفتندو به هند رفتند ومدتی را در سند و درکراچی بسر بردند. در عهد امیرحبیب الله خان این خانواده به کابل بازگشتند، پدر شان سردار عبدالوهاب خان به عنوان امین الکتاب یا امین المکاتیب (مامور اوراق) و پسرانش سردار عبدالرحمن و سردار حبیب الله به قوماندانی عده یی از قشون شاهی گماشته شدند. در ماه صفر ۱۳۲۷ قمری (۱۹۰۹ م)که اعضای مشروطیت اول دستگیر وبرخی اعدام و برخی زندانی شدند. این دو برادر نیز بجرم مشروطه خواهی زندانی گردیدند، زیرا آنها در رأس یک جرگه فرعی رفقای مشروطه خواه واقع بودندکه شهزاده امان الله‌هم به این گروه شامل بود، اما مدتی بعد این برادران از زندان ارگ نجات یافتند و بقول مهدی فرخ سفیر ایران درکابل، پس از رهایی سالی چهارصد روپیه برای هردو برادرپرداخته میشد.(۳۹) سردار عبدالرحمن در مدت بیکاری در مزارشریف نزد پدرخویش سردار عبدالوهاب خان که نایب الحکومه بلخ بود رفت و در آنجا بود.تا امیر حبیب الله به قتل رسید و او به کابل آمد وبه حیث اولین وزیر معارف در کابینه امانی انتصاب شد. ولی بزودی به عنوان سفیر افغانستان به دهلی جدیدگماشته شد.

سردار عبدالرحمن خان در جریان جنگ استقلال در دهلی جدید به عنوان سفیر افغانستان شناخته میشد، چون انگلیسها چاره ختم جنگ را در مذاکره دیدند، پس سفیر افغانستان را با خانوادئه اش از دهلی تحت الحفظ به پیشاور آوردند و موضوع متارکه جنگ را با او در میان گذاشتند و سپس شرایط متارکه را (که اردوی افغانی می باید بیست میل از نقاط اشغالی خود به عقب بروند تا مذاکرات صلح آغاز شود) بوسیله او بکابل فرستادند. در حالی که خانواده اش در گرو انگلیس ها باقی ماند، او بوسیله اسپ فاصله پیشاور-کابل را در ظرف ده روز آمدو شد پیمود و موضوع متارکه را آبروندانه تأمین نمود. بعد از حصول استقلال او بحیث مستشار در وزارت خارجه و برادرش سردارحبیب الله خان بحیث وزیر معارف درنخستین کابینه دولت امانی مقررگردیدند. سردار حبیب الله بعد از وزارت معارف به عضویت شورای ملی در آمد و در همان شغل از جهان چشم پوشید. اما سردار عبدالرحمن خان بعد بحیث رئیس تنظیمه فراه و چخانسور مقرر شد و سه سال در آنجا باکمال تدبیر ومردمداری وظایفش را انجام داد و بعد از سه سال از آن وظیفه استعفا داد. دراواخر سال ۱۳۰۶-۱۳۰۸ ش، اوبه کابل آمد و در اغتشاش خانمانسوز سقاوی خانه و دارونداش در بوستانسرای کابل ازطرف سقاویهابه غارت رفت و خودش برای مدتی زندانی گردید.پس از سقوط سقاوی سردار عبدالرحمن خان دوباره به فراه رفت و تا آخر عمر خود در فراه باقی ماندو با آنکه نادرخان به او پیشنهاد کار و شغلی را هم درکابل نمود، اما او از رفتن بکابل خود داری کرد.مرحوم حبیبی فوت سردار عبدالرحمن خان را در (۱۳۱۳ ش=۱۹۳٤) و مرحوم پاینده محمدزهیر عمر او را در هنگام فوت ٦٤ سال در فراه قید کرده اند.(٤٠) زهیر میگوید که سردار عبدالرحمن خان زبان انگلیسی و اردو را بدرجه اعلی میدانست و در زبان فارسی شاعری شیوابیان و نویسنده با ذوقی بود.دارای آثار علمی و ترجمه ودیوان اشعاری نیزبوده است که حین غارت منزل شان نابود شده اند. چند بیت از رباعیات وی اینست :

یک چـند کـه زیـر خاک شـد منـزل ما — بیـنـی که چه کوزه ها کنند از گـل ما
چون برلـب هـر دلبری رسد آن کـوزه — بـیـرون شـود آرزو همـه از دل ما

* * *

غنچه زدهـان تنگ خوبان رستـه است — سـرو از قد دلجوی جوانـان رسته است
نسریـن کـه از و زینت هربستـان است — از عارض خوب ماهرویان رستـه است

این بند از مخمسیست که برغزل ولی طواف گفته است :

چون شداز نگهت گل صبح چمن عنبرخیز — وزنسیم سحری گشت درختـان گلـریز
بلبلان بانگ برآورد کـه هـی هی بگـریز! — مـوج گـل ازسر دیـوار چمن شد لـبریز
کشتی باده بیاریـد که گـل طوفـان کـرد

سردار احمد رحمانی، پسر همین سردار عبدالرحمن خان بود که مدتی برای تحصیل به اتحاد شوروی رفت و نخستین کس بعداز استقلال است که خانمی از شورویها گرفت و چندی در سفارت افغانستان در مسکو بحیث دیپلومات کارکرد و حتی بطور مخفی و بدون اطلاع سفیر افغانستان، سردار محمد هاشم خان در بین الملل سوم در شهر باکو اشتراک ورزید٠بدون شبهه سردار هاشم خان از ایده های چپی او و دیگر رفقای همعقیده اش مثل عبدالرحمان خان لودین و فقیر محمدخان پیلوت سفارت افغانی در مسکو مطلع بود٠(٤١) احمد رحمانی از جوانان تندرو عصر امانی بود که در سال ۱۳۰۸ شمسی به اتهام مخالفت با سیاست حکومت نادرشاه به زندان افتاد و محکوم به اعدام شد ولی بگفته دکتر حسین بهروز او با گفتن این رباعی حکیم عمرخیام به نادرشاه :

ناکـرده گناه در جهان کـیست بگـو — وانکس که گـنه نکرد چون زیست بگو ؟
من بـد کنم و تـو بـد مکافات دهی — پـس فـرق میان من و تو چیست بگو؟

از اعدام نجات یافت و به حبس عمری محکوم گردید وتا ۱۳۲٥ شمسی یعنی تا پایان حکومت هاشم خان در زندان ماند. بدین حساب مدت ۱۷ سال در زندان بسربرد. نامبرده در ۱۳۲٥ شمسی در عهد حکومت شاه محمود خان از زندان رهائی یافت و بزودی در کابل درگذشت .(٤٢) بقول رحمت رحمانی برادرزاده اش، همین رباعی خیام بنابر وصیتش در لوحه قبر وی حک شده است . روانش شاد و یادش گرامی باد !

ماگه رحمانی دختر احمدرحمانی از پیشگامان نهضت نسوان کشور بشمار میرود و نخستین زن افغانست که در عهد حکومت شاه محمود خان برقع از رخ بر افگند و با صورت برهنه به دانشگاه رفت، و بجرم اینکار از رفتن به دانشگاه منع شد و مدت یک سال محکوم به خانه نشینی گردید. اوکتاب «پرده نشینان سخنگو» را نوشت و درسال ۱۳۲۸ خورشیدی به نشر سپردو در ۱۳۷۸برای بار دوم در پیشاورپاکستان به چاپ رسانید. ماگه رحمانی که اکنون ۷۷ سال دارد در لندن زندگی میکند. او زبان فارسی را بدرستی صحبت مینماید وخط زیبا و انشاءدرست و بدون غلطی دارد

ومن نمونه خط و نوشته او را نزد پسر عمویش رحمت رحمانی در سویدن دیده ام. منزل ماگه رحمانی همواره محل تبادل نظر و جلسات گروه داکترمحمودی بوده است.
شیرعلی خان بارکزایی که از مشروطه خواهان اول و تا مرگ امیر حبیب الله خان در زندان بسر برده بود در عهد امانی به وظیفه سرشته داری (مستوفی) درنیمروز مقرر گردید و در آنجا تا پایان عمر بسر برد و زمین خرید و روستای شیرآباد را در نیمروز آباد کرد. پسران او حاجی مهرعلی خان و حاجی امان اللهخان و محمد انورخان و عبدالعزیز بودند که از همه معروفتر حاجی مهرعلیخان بود. نامبرده بحیث نخستین مدیر مدرسه در مرکز ولسوالی کنگ، برتبه لوامشر ملکی کار کرده است٠موصوف در روابط اجتماعی خویش آدم روشنفکر و خوش برخورد و صاحب دسترخوان گسترده ئی بود و با حکومت سرو کاری نداشت و امور زمینداری وحکومت را به پسر بزرگ خود صوفی نورعلی واگذاشته بود٠ یکی ازپسران او داکتر عبدالعلی مهرزاد طبیب لایقی است که اکنون در یکی از شفاخانهای انگلیس در نزدیکی لندن کار میکند و برادران دیگرش نیز در گوشه های مختلف جهان پراکنده اند. حاجی امان الله شیرزاد برادرحاجی مهرعلیخان وکیل دوره سیزدهم شورای ملی نیز شخص نامدار و جوانمرد وباذلی بود. متاسفانه در حکومت تره کی - امین، ظاهراً به توطئه خانم جوانترش (که سی سال از شوهرش خوردتربود)، زندانی شد وباری از زندان رها و تاریاست اگسا آورده شد و بخانمش از جانب نوراحمدعزیزی، رئیس اداری وزارت اطلاعات وکلتورخوش خبری داده شد(نگارنده شاهداین خبرخوش بود) اماشیرزاد از وسط راه مفقودگردید و هرگز روی خانه را ندید و بقتل رسید وخانمش پس از تصرف دارائی شوهربایک خادیست که ممکن است در از میان بردن شیرزاد نقشی داشت، بزودی از کشور بدر رفت (١٩٨٠م).
میرزا محمد مهدی خان چنداولی، یکی دیگر از مشروطه خواهان پر شور و به گروه «جوانان افغان » منسوب بود. او علاوه بر زبان دری ، زبانهای عربی و ترکی را هم میدانست. وی در دوره امانی برتبه غند مشری ، مدتی بحیث مدیر لوژیستیک وزارت حربیه کار کرد و سپس بر اثر درایت و شایستگی و توانایی قلم خویش از کارمندان ورزیده و مقرب در بار شاه امان الله بشمار میرفت. پس از سقوط رژیم امانی ، به مخالفت با رژیم حبیب الله کله کانی و سپس به مخالفت با رژیم نادرشاه پرداخت ٠ (گرچه نادر خان او را به عضویت مجلس سنا نیز منصوب کرده بود) اما چندی بعدوی را، به اتهام قتل سه نفرکارمند سفارت انگلیس درکابل که توسط محمدعظیم یکی از هواخواهان پر شور امان الله خان صورت گرفته بود، دستگیر و همراه با چهار نفر دیگر اعدام نمود. میرزا محمد مهدی خان چنداولی همان مردی بودکه وقتی دیدمحمد ولیخان وکیل مقام سلطنت را قبل از خودش بدارمی آویزند، فریادکشیدوگفت: اول مرا بدار بزنیدتامرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم!» (٤٣)
محمد آصف آهنگ و محمد یونس مهدی زاده فرزندان فداکار و وطن دوست همین مشروطه خواه است که با وجود اختناق و تحریم رسمی از تحصیل در مدارس کابل، بر اثر استعداد ذاتی وسعی و تلاش و کوشش شخصی، خود را تا سطح شخصیت های سیاسی - فرهنگی در جامعه روشنفکر افغانستان بالا کشیدند. محمد یونس مهدی زاده ، متأسفانه در حادثه چنداول در سرطان ١٣٥٧ از طرف سرکوبگران رژیم تره کی نابود شد. اما برادر دیگرش محمدآصف آهنگ خوشبختانه از آن حادثه شوم جان سالم بدر برد. آقای آهنگ از اعضای برجسته «جمعیت وطن » برهبری میر غلام محمد غبار بود. در جنبش مشروطیت سوم سهم و نقش عمده بازی کرده است . آقای آهنگ پس از آنکه ٦ سال را در زندان به اتهام شرکت در کودتای ضد دولتی عبدالملک خان سپری نمود و بدون موجب متحمل شکنجه و ضرب و شتم دژخیمان زندان گردید، بعد از رهائی از زندان، در دوره سیزدهم شورای ملی افغانستان به حیث نماینده مردم کابل انتخاب و در شورای ملی راه باز کرد. او تا اخیر ماموریت و اقامتش در کابل شخصیت نیکنام و وطن خواه باقیماند و واقعاً از شخصیت های ملی و وطنخواه کشور است که اکنون در کانادا بسر می برد و درانتظاربازگشت به وطن لحظه شماری میکند. وی نه تنها قلم رسائی در نوشتن مسایل اجتماعی دارد ، بلکه شاعر و سخنور توانایی نیز هست که سروده هایش ازلحاظ مضمون و محتوا گیرائی دارد. برایش صحت وسلامت جسمی و فکری آرزو داریم.
غلام محمد مصور (کسی که عریضه مشروطه خواهان اول را در١٩٠٩ به جلال آباد برد و به امیر پیش نمود ودوسال زندانی شد) غرض تحصیل به آلمان فرستاده شد و دربازگشت مدیر مکتب رسامی مقرر گردید و به پروفسور غلام محمد میمنه گی شهرت یافت.در سال ١٩٢٨ بنابر خدمات صادقانه اش نشان «ستور» به وی اعطاءگردید٠او استاد مسلم وبی رقیب هنر نقاشی در افغانستان بود. پروفیسر غلام محمد پسر عبدالباقی میمنه گی درسال
١٢٥٢ش در شهر میمنه تولد یافته بود. پدرش به جرم هواداری از سردار اسحاق خان درعهد امیر عبدالرحمن خان به کابل آورده شده و اعدام گردیده بود، املاکش ضبط و خانواده اش تحت نظارت در کابل بسرمی بردند و باجیره ایکه از دولت دریافت میکرد، حیات بسر می بردند. غلام محمد میمنه گی نقاشی را از استاد محمد اعظم ابکم، نقاش دربار امیر عبدالرحمن خان و میر حسام الدین نقاش در زمره غلام بچه های دربار آموخت و سپس در عهدامیر حبیب الله خان در جمعیت سری ملی شامل شد. پروفیسر غلام محمد به سبک غربی نقاشی میکرد و به عمر ٦٢ سالگی در١٣١٤ شمسی در گذشت. (٤٤)

شجاع الدوله خان غور بندی یکی دیگر از مشروطه خواهان دوم و وابسته به گروه شهزاده امان الله خان بود که بعد از قتل امیر حبیب الله خان، به فعالیت پرداخت و ظاهراً برای تبلیغ امارت سردارنصرالله‌خان، در جلال آباد از مردم بیعت گرفت و باطناً برای نقشه اصلی جوانان افغان بکابل آمد و در واقعه جلوس شهزاده امان الله خان و از بین بردن مخالفین سیاسی اش نقش فعال بازی کرد. و چون یکی از مخالفان سر سخت مشروطه خواهان و شاه امان الله، میرزا محمدحسین مستوفی الممالک بود، شکی نیست که مستوفی الممالک از نخستین کشته شدگان رژیم امانی باشد. بهر حال شجاع الدوله خان پس از جلوس شاه امان الله، بحیث وزیر امنیه (داخله) مقرر شدو سپس در راس هیئت تنظیمه به هرات مقرر گردید(۲۰ جدی ۱۳۰۰ش) و از حوت ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ شمسی سفیر افغانستان در لندن بود و بعد از ۱۳۰۸ شمسی از آنجا بر طرف و در برلین مقیم گشت و هم در آنجا در سال ۱۳۲٤ ش وفات یافت. (٤٥)

از جوانان رادیکال و تندرو مشروطیت دوم یکی هم غلام محی الدین آرتی بودکه مردی نقاد و نترسی بودو در لویه جرگه ۱۹۲۸ پغمان بحیث نماینده انتخابی کابل بر شاه امان الله انتقاد کرد وگفت:« اعلحضرتا! مادامی که این وزرای مشهوربالفساد شما تا پای محاکمه و دار برده نشده اند، هیچگونه اصلاحی در مملکت ممکن نیست.» (٤٦) این جوان وطن پرست و داناو توانا، علناً با وزیران و کارمندان فاسد دولت می آویخت و عنصر مخالف رشوه خواران و انگلیس مشربان بود. او بعد از سقوط دولت امانی مجبور به ترک وطن شد و درحدود ۱۳۰۹ ش در پیشاور مورد سوء قصد یک قاتل نامعلوم قرار گرفت و جان داد.

از شخصیت های موثر و قابل ذکر دیگر نهضت مشروطیت دوم، پسران سپهسالار غلام حیدرخان چرخی بود: منجمله **غلام نبی خان چرخی ، غلام جیلانی خان چرخی و غلام صدیق خان چرخی** اند که وابسته بگروه هواخواهان امان الله‌خان بودند و شاه امان الله نیز از تفویض مقامات وزارت و سفارت به پسران چرخی دریغ نورزید. غلام نبی خان چرخی از اشتراک کنندگان نبرد استقلال بود و مدتی وزیر مختار افغانی در مسکوبود و بعداً معاون وزیر خارجه شد. در سال ۱۹۲٤ در هنگام شورش خوست او فرماندهی نیروهای دولتی را درلوگر به عهده داشت ٠بعد بحکومت پکتیا تعیین گردید. او بواسطه نفوذ قومی و نام پدرش و براساس لیاقت شخصی درماموریتش در جنوبی موفق بود. غلام نبی خان در ۱۹۲٦ به وزیر مختاری پاریس منصوب گردید و در سال ۱۹۲۸ به حیث سفیر افغانستان در مسکو گماشته شد.(٤٧) غلام نبی خان چرخی همان کسی است که بعد از سقوط کابل بدست بچه سقاو با نیرویهای مختلط افغانی و شوروی زیر قوماندنی جنرال پریماکوف از شمال وارد افغانستان گردید و مزار شریف را از دست نیروهای سقاوی گرفت و تا سمنگان پیشروی نمود، مگر وقتی خبرشد که امان الله خان از افغانستان خارج گردیده ، او هم دست از مبارزه برضد سقاویها گرفت وبا نیروهای شوروی افغانستان راترک گفت (٤٨) و به ترکیه رفت . در ترکیه بعد از ملاقات با محمود طرزی وسیدقاسم خان و دیگر مشروطه خواهان با قیمانده درخارج، برای ادامه مبارزه در داخل وارد کشور شد. پس از ورود بکابل غلام نبی خان زیر مراقبت جدی دولت نادرشاه قرار داشت و اشخاصی از همکاران دوره امانی مانند محمد صفر خان نورستانی و عبدالله‌خان نایب سالار(ماهیار) بحیث رفقای جانی جانی دقیقه ای او را تنها نمی گذاشتند.

از این ببعد داستان غم انگیز اعدام غلام نبی خان را مرحوم غبار چنین تصویر میکند: «بالاخره در یکی از روزهای ماه عقرب ۱۳۱۱ ش (۱٦ عقرب) هنگام نماز دیگر سریاور حربی شاه (جنرال سیدشریف خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دروازه غلام نبی خان چرخی (واقع در عقب شاه دوشمشیره در محل دارالمعلمین عالی کابل) رسید وفرمایش شاه را ابلاغ کردکه: « اعلیحضرت بشما سلام میرسانند میفرمایندکه امروز هوا خوب است اگر میل داشته باشید من منتظرم بیائید که یکجا به هواخوری برویم و اگر میل نداشته باشید خیر.» (٤٩)

غلام نبی خان با برادرخود غلام جیلانی خان(سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود : جانبازخان نایب سالار(آنکه درجنگ شاه مزار لوگر بمقابل بچه سقاو از حیات محمد نادر خان دفاع کرده بود) و جنرال شیر محمدخان بجانب قصر دلگشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته بود. برون قصر دلگشا یکقطعه عسکرگارد صف کشیده وشاه در سالون دلگشامنتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمدبه او گفته شد که شاه اینک فرود می آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گاردمنتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شدو در همین لحظه شاه ظاهرشدو از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند. شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی بجانب غلام نبی خان کرده و گفت :« خوب غلام نبی خان! افغانستان بشما چه بد کرده که شما خیانت میکنید؟» مرد جواب داد:« افغانستان می شناسد که خاین کیست ؟» ....

نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امرنمودکه بزنید ! سپاهیان گارد پیش آمده این مرد رابر روی خاک انداختند، در حالی که برادر و بنی اعمام او در زیر سایه سرنیزه گاردشاهی ایستاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند، غلام نبی خان به عجله دستمال خودش را از جیب کشیده در دهن فرو برد تا درزیر ضربات تفنگ دشمن صدای نالش او از دهن برنیاید. گاردشاهی با قنداق تفنگ شروع بزدن کردند، نادرشاه ایستاده بودو تماشا میکرد، اما میلرزید. ناگهان فریاد کرد که بزنید تا بمیرد. سیدشریف خان یاورپیش شد وبه سپاهیان امرکردکه با میله های تفنگ بزنید! اینست که میله های فولادین تفنگ عموداً برپشت و پهلوی مرد فرو رفت و اسخوانی سالم در بدن او باقی نماند٠

این قصابی هژده دقیقه تمام دوام نمود. شاه امر کرد که مرده غلام نبی خان را نزد خانواده اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موتر سوارشد وراه تفرج بگرامی در پیش گرفت .مرده غلام نبی خان را بسرای او داخل کردند، غریو از مرد وزن برخاست و محله اندرابی در خاموشی مرگباری فرورفت. در حالی که خانه غلام نبی خان از طرف سپاهیان احاطه شده و حرم اوجزء محبوسات دولتی بشمار میرفت . غلام جیلانی خان و جانبازخان و شیر محمدخان داخل زندان ارگ شده بودند....» (۵۰) این شدت عمل حکومت سبب گردید تا سردار محمدعزیزبرادر نادر شاه را در برلین ترور کنند و یکسال بعداز کشته شدن غلام نبی خان چرخی، در۷ سپتامبر سال ۱۹۳۳ (سنبله ۱۳۱۲ش) جوانی بنام محمدعظیم داخل سفارت انگلیس درکابل گردید و سه نفر کارمند آن سفارت را بقتل رسانید. بعد از این حادثه نادرشاه به اعدام برخی از هواداران شاه امان الله خان پرداخت و منجمله جنرال غلام جیلانی خان چرخی و جنرال شیرمحمدخان چرخی با پسران نوجوان غلام جیلانی(غلام ربانی و غلام مصطفی) و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی بدار آویخته شدند. جانباز خان نایب سالار چرخی با پسرک چهارده ساله اش (یحی چرخی) در زندان جان دادند. بدینصورت بازی با خاندان چرخی بپایان رسید.

این قساوت بدون انتقام باقی نماند، یک سال بعد از قتل غلام نبی خان ، درست در روز سالگرد مرگ غلام نبی خان ،در تاریخ ۸ نومبر ۱۹۳۳درکابل نادرشاه به صحن قصردلگشارفت تا برای طلابی که شهادتنامه های شان را دریافت میکردند، انعام بدهد، هنگامی که شاه از برابر شاگردان میگذشت ، عبدالخالق پسر مستخدم غلام نبی خان با تفنگچه ای که به منظور ترورشاه باخود گرفته بود برروی شاه سه مرمی آتش کرد و چند لحظه بعد نادرشاه دیگر زنده نبود.هرچند عبدالخالق بعد ها با شکنجه اعدام گردید، اما انتقام ولی نعمت خود را از شاه گرفت و بجای نادرشاه پسر ۱۹ ساله اش محمدظاهر، شاه افغانستان اعلان شد.

برادر دیگرغلام نبی خان چرخی، غلام صدیق خان چرخی آخرین وزیرخارجه عهد امانی و داماد محمودطرزی بودکه بعد از تبعید مدتها در آلمان بسر برد و بالاخره بعد از ختم جنگ جهانی دوم از اللهنواز خان وزیر مختارافغانی (۵۱) تذکره تابیعت افغانی گرفت و بکابل آمد و بدون آنکه کاری کرده باشد از دنیا درگذشت.

سردار عبدالحسین عزیز، یکی از مشروطه خواهان آگاه و بادرایت عهد امانی به حساب می آید. سردار عبدالحسن عزیز از خاندان سردار سلطان احمدخان سرکار، داماد امیر دوست محمد خان بود. پدرش سردار عبدالعزیز نخستین سفیر افغانستان بدربار تهران بود و خودش در تهران متولد شده و در آنجا درس خوانده و شخص با سواد و مدبری بار آمده بود. او از همکاران داوی و رفقای میر سید قاسم خان بود. و در جنبش مشروطیت اول و دوم شامل و همواره سر حلقه مشروطه خواهان بود. پدر سردار عبدالحسین خان عزیز، سردار عبدالعزیز پسر سردار عبدالله جان بن سردارسلطان احمدخان بود. سردار عبدالله جان در جنگ میوند در رکاب سردار ایوب خان با انگلیس ها رزمید و همدرآن جنگ جام شهادت نوشید.(۵۲)

عبدالحی عزیز پسر سردار عبدالحسین عزیز، نیز از شخصیت های سیاسی این خانواده بود. او شخص تحصیل یافته و با دانش و از جمله آزادی طلبان پرشور مشروطیت سوم بود و در جمعیت وطن با غبار و همرزمانش در یک حلقه سیاسی فعالیت میکرد. در مظاهرات سال ۱۳۳۱ شمسی با غبار و محمودی و داکتر فاروق اعتمادی و عده دیگر زندانی گردید. و یک سال بعداز زندان رها شد و چندی بعد بحیث مشاور در وزارت معادن و صنایع مقرر گردید. در ۱۹۵۷ هنگامی که سردار محمد داود صدراعظم افغانستان به پاکستان رسماً سفر نمود، وی در این سفر صدراعظم را همراهی کرد. پس ازآن در پست های ریاست هوائی ملکی و معینت وزارت پلان و درسال ۱۹۶۳ م وزیر پلان مقررگردید و درسال ۱۹٦٤ بنابر عارضه قلبی به عمر٤۹ سالگی پدرود حیات گفت. (۵۳)

سیدقاسم خان(برادرمهترسید عبدالله سابق مدیرعمومی سیاسی داماد محمودطرزی، از اعضای مهم مشروطیت دوم بود و در وزارت خارجه در زیر دست محمود طرزی کار میکرد و مدتی مستشار سفارت افغانی در مسکو بود و بعد جنرال قونسل افغانستان در بمبئی و در سفر اروپا از همراهان شاه امان الله بود. (٥٤) این سدقاسم خان بقول پوهانندداکتر سید خلیل الله هاشمیان از سادات کنربود و غیر از میر سید قاسم خان پدر سید مسعود پوهنیار وبرادرمیرهاشم خان وزیر مالیه عهد امانی است که به اتهام قتل نادرخان توسط عبدالخالق زندانی و محکوم بمرگ و تاپای دار برده شد، اما بر اثر وساطت سردار فیض محمد زکریا وزیر خارجه از اعدام نجات یافت وبه حبس دوام سالهای زیادی درزندان باقی ماند.

یکی از رجال مهم عهد امانی **شاغاسی علی احمد خان** والی کابل است. او برادرزاده علیاحضرت سراج الخواتین مادر شاه و شوهر سراج البنات خواهر شاه امان اللهخان بود. علی احمدخان پسر لوی ناب خوشدلخان، نواسه ایشیک آقاسی شیردلخان بارکزائی بود، مادر والی علی احمدخان(بی بی ساحره) دختر امیر دوست محمدخان و پدرش خوشدلخان لویناب یکی ازرجال شجاع و دشمن شکن دولت امیر شیرعلی خان بود و در شکستن امیر عبدالرحمن خان در جنگ ششگاو (میان وردک و غزنی) بطرف داری امیر شیرعلی خان در برابر توپخانه سردار عبدالرحمن خان از خود رشادت و کاردانی بی نظیری نشان داد و همین شجاعت و دلاوری او در واقع تاج و تخت کابل را دوباره درکف امیرشیرعلی خان گذاشت(۱۸٦۸).(۵۵) (به شرح همین پاورقی رجوع شود)

دراواخرعهدامیر شیرعلیخان شاغاسی خوشدلخان والی مزارشریف وتمام ترکستان بود و پس از مرگ امیرشیرعلیخان و هرج و مرج در مزارشریف او مدتی زندانی گردید و بعد از نجات خود را به هرات نزد سردارمحمد ایوبخان رسانید وقوت وتدبیرخود را دراختیارسردارمحمدایوب خان گذاشت. لویناب خوشدلخان در جنگ میوند شمشیرزده وبعد از شکست سردار ایوب خان ازدست امیر عبدالرحمن خان با ۸۰۰تن دیگر ازخوانین افغانی به ایران پناه برد و سپس دولت قاجاری ایران او را با سردار ایوبخان و هشتصد تن رؤسای افغانی بدولت انگلیس تسلیم داد. و آنها در هند برتانوی بسر می بردند تا اینکه امیر عبدالرحمن خان درگذشت و برخی از این رجال بوطن برگشتند. در عهد امیر حبیب الله‌خان بکوشش علیاحضرت سراج الخواتین، لویناب خوشدلخان با پسرش علی احمد خان و خانواده اش به افغانستان بازگشت.
لویناب خوشدلخان بحیث والی کابل و علی احمد خان به سمت ایشک آقاسی (به اصطلاح مردم شاغاسی) ملکی تعیین شدند٠علی احمد خان که در مشهد متولد شده بود، درهند تحصیل کرده و زبان های انگلیسی و اردو و پشتو وعربی رافراگرفته بود. بعد ازقتل امیر حبیب الله‌خان علی احمدخان اولین کسی بود که به سردارنصرالله خان دست بیعت پیش کرد.(٥٦) علی احمدخان در نخستین کابینه شاه امان الله خان بحیث وزیر امور داخله تعیین شد و درمذاکرات صلح راولپندی ریاست هیئت افغانی را بعهده داشت. غبار مینویسد که چون معاهده راولپندی به نفع انگلیسها تمام شده بود، شاه امان الله از مطالعه آن بغضب آمد و علی احمدخان راحضوراً مورد عتاب قرار داده او را بجای محاکمه به حبس درمنزل شخصی اش محکوم کرد، مگر در ۱۹۲۱ مورد عفو قرار گرفت و بجاه و مقام رسید. (٥٧)
واضح است که در امضای قرار داد راولپندی تنها علی احمدخان مقصر نبود، بلکه هیئت همراه وی نیز در این قصور سیاسی شریک بودند، در حالی که هیچیک از آنها نفع انگلیس و ضرر افغانستان را نمی خواستند، پس به محاکمه سپردن علی احمد خان و هیئت همراهان وی بجز اینکه عده یی از عناصر وطنخواه را مکدر و از دولت جوان میرنجانید دیگر سودی نداشت. چنانکه دوسال کنار گذاشتن علی احمد خان درخانه اش باعث کدورت او شد و در سالهای بعد می بینیم که در جهت سقوط دولت امانی گام بر میدارد. در هر حال هردو طرف افغانی و انگلیسی با دادن برخی امتیازات بطرف مقابل خود معاهده راولپندی را قبول و اعتبار بخشیدند.
بر اثر دوراندیشی علیاحضرت زمینه ازدواج شاغاسی علی احمدخان باسراج البنات خواهرشاه فراهم گردید، وشاغاسی مزبور در۱۹۲۱ دوباره وارد مشاغل دولتی شد. او در هنگام قیام خوست رئیس تنظیمیه سمت مشرقی بود و چون جنرال نادرخان وزیر حربیه از مقابله با مردم خوست استنکاف ورزید و حاضر به استعفای خود شد، محمدولیخان وزیر حربیه به علی احمد خان دستور داد که برای خاموش کردن غایله پکتیا دست بکارشود، پس والی علی احمد خان با قوای ٦٥٠٠ نفری که از مردم شینوار، خوگیانی و مهمند تهیه دیده بود بر خوست حمله کرد. علی احمدخان شورشیان را چنان تحت فشار قرار داد که سران شورش مجبور بفرار شدند و در فرجام تسلیم گردیدند٠بعد از این پیروزی است که علی احمدخان بدریافت لقب «تاج افغان» مفتخرو بحیث والی کابل تعیین میگردد(۱۳۰۳). (٥٨)
علی احمد خان در سفر شاه امان الله یکی از همراهان او به اروپا بود، پس ازبالا گرفتن شورش شینوار در ۱۹۲۸، دولت نیروهایی از مرکز به سرکردگی محمود خان یاور و سردار شیراحمد خان و غلام صدیق چرخی بدانسو می فرستد، مگر همه در خاموش کردن شورش شینوار ناکام میشوند، دولت علی احمد خان را مامور فروکش نمودن شورش نموده به جلال اباد فرستاد. والی علی احمدخان که دولت را درحال سقوط دید و مردم شنوار و خوگیانی را با دادن پول ورشوه موافق دید، همینکه اطلاع یافت شاه امان الله از قدرت به نفع سردارعنایت الله خان کنار رفته است و پسر سقاوبجای سردارعنایت الله خان بر تخت کابل نشسته او هم در تاریخ ۲۰ جنوری۱۹۲۹ پادشاهی خود را اعلان کرد و لنگی پادشاهی از طرف روحانی متنفذ ننگرهار نقیب صاحب بر سراوگذاشته شد، اما برخی ازقبایل سمت شرقی کشورمخالف پادشاهی علی احمد خان بودند و میگفتند که اومشروب میخورد و بنابرین برای پادشاهی مناسب نیست. بهرحال یکعده از سران ولایت ننگرهار به وی بیعت کرده و او را بحیث پادشاه افغانستان تبریک گفتند.
علی احمد خان فوراً با ۲۱ لاری مملو از افرادخوگیانی که از او حمایت میکردند، بسوی جگده لگ حرکت نمود و جرگه ای را در آنجا دایر نمودو معاش عساکر را ۲۰ روپیه تعیین کرد، عساکر دولتی وغلزائی های ننگرهار او را به صفت پادشاه پذیرفتند، سلام شاهی نواخته شد و پرچم شاهی بر فرازدفترش به اهتزاز درآمد. یک هفته بعد علی احمدخان قوانین امان الله خان را ملغا اعلان نمود.علی احمدخان دومین جرگه قومی را در بالای آرامگاه ملاصاحب هده دایر نمود و به روز جمعه خطبه پادشاهی بنام او خوانده شد. از این ببعد پول تجار هندی که به دولت سابق پراخته میشد، توسط افراد علی احمد خان جمع آوری میگردید، علی احمدخان از دوستان وهواداران خود نیز تقاضا نمود تامبلغی به او کمک نمایند. امادیری نگذشت که در بین جگده لگ و جلال آباد میان افراد علی احمد زد و خوردی درگرفته وخطر بزرگی متوجه کاروانهای شدکه از خیبر عبورمیکردند. علی احمدخان فوراً به جگده لگ رفت و بی نظمیها را برطرف ساخت. (٥٩) در همین فرصت هیئتی از جانب پسر سقاو نزد علی احمد خان به جگده لگ رسید و پیام حبیب الله کله کانی را به او رساندند که تقاضاکرده بود: چون من پیشتر از توکابل را تسخیر و اعلان پادشاهی کرده ام پس باید تو بمن بیعت کنی و به کابل بیائی ! (٦٠) علی احمد خان تقاضای حبیب الله را رد کرده تصمیم حمله بکابل گرفت. همینکه علی احمد خان نیرو های تحت فرمانش را بسوی کابل سوق نمود، میان او و محمدگلخان مومند قوماندان قطعات نظامی جلال آباد

اختلاف نظر بروز کرد و در نتیجه علی احمد خان موصوف را مورد لت و کوب قرار داد و این مسئله همکاری میان آنها را برهم زد و درنتیجه عده یی از قوای نظامی که از منطقه کوهدامن بودند، قطعات خود را ترک کرده بسوی کابل رهسپار شدند، درهمین فرصت مردم محل بر موتر های مهمات و اسلحه که معاون قوماندان نظامی جلال آباد (عبدالوکیل خان نورستانی) فرستاده بود، حمله کرده آن را بغارت بردند. علی احمد خان که وضع را وخیم دید برای گرفتن کمک به اقوام خوگیانی مراجعه کرد.
اقوام خوگیانی دسته یی از افراد را تحت فرماندهی ملک محمدجان و ملک محمدشاه خان در اختیار علی احمدخان قرار دادند، اما آنها عوض کمک به علی احمد خان در مسیر راه بجان هم افتادند و در نتیجه چندین کشته دادند و بقیه بخانه های خود مراجعت کردند. در این اثنا ملک قیس خوگیانی بجای کمک به علی احمد خان بکابل کشید و به حبیب الله بیعت نمود و با گرفتن مبلغ ۱۷ هزار روپیه به حبیب الله تعهد سپرد که به جلال آباد رفته علی احمد خان را دست بسته بحضورش حاضر خواهد نمود. ملک قیس در دره خوردکابل، جایی که قرارگاه علی احمد خان بود وارد شده و بر افراد خوگیانی و دیگر قطعات اردو صدا زد که اسلحه خود را گذاشته تسلیم شوند، این حادثه بر روحیات بسیاری از افراد تاثیر سوء بخشیده اسلحه خود را بر زمین گذاشتند، اما برخی دست به مقاومت زده به مقابله پرداختند و در نتیجه پس ازدادن تلفاتی تسلیم شدند و افرد شینواری که بطرفداری علی احمدخان می جنگیدند، برتعهد خود پشت کردند و به غارت و چپاول مهمات و پول درخیمه علی احمد خان پرداختند و بالنتیجه علی احمد خان با همراهی عده قلیلی از طرفداران خودبه لغمان نزد نقیب صاحب (که امارت علی احمد خان را خطبه خوانده بود) رفت و جریان را شرح داد. نقیب صاحب علی احمدخان را به مبارزه تشویق کرد، اما علی احمد خان که خیانت و دو رویی قبایل آن سمت را دیده بود، پیشنهاد نقیب صاحب را رد کرد و از راه مومند بسوی پشاور حرکت نمود. در پشاور علی احمد خان جنرال نادر خان را ملاقات نمود و چون به موافقتی با نادر خان نرسید به قندهار فت و پس از ملاقات با شاه امان الله خان وخروج او از کشور یک بار دیگر بخت خود را آزمود وخود را به پادشاهی در قندهار اعلان نمود.
هنگامی که نیروهای سقاوی برای تسخیر قندهار پیش آمد علی احمد خان خود را برای مقابله آماده ساخت٠ شهر درحال دفاع بود که بنابر روایتی احمدعلی خان لودین مخفیانه به قوماندان قوای سقاوی (جنرال پردلخان) در امر تسلیمی شهر به تماس آمد و بنای همکاری گذاشت. بالاخره صبح روز۳ جون ۱۹۲۹ (۱۳جوزا۱۳۰۸) دروازه شمالی شهر قندهار توسط یکی از خوانین (بدستور مخفی احمدعلی خان) بروی نیروهای سقاوی گشوده شد و شهر در تصرف قوای سقاوی در آمد. علی احمد خان بمقابله برخاست اما دیر شده بود، بزودی او را بدست سقاویها سپردند تا همراه با رؤسای قندهار که به نفع امان الله خان رزمیده بودند اول بکابل برده نابود کنند.(٦١) مهدی فرخ معاصر دولت امانی که درکابل سفیر ایران و ناظر اوضاع است ، در تاریخ سیاسی افغانستان مینویسد: « جامعه افغانستان اینطور نیست که روی عقاید سیاسی عمل نماید٠ جامعه یی است(اکثریت) جاهل وبی اطلاع که اساس انقلاب را روی بستن مدارس قرار داده و یا تحصیل نسوان را مخالف دیانت دانسته و در عقب آخوندهای بی سواد کورکورانه حرکت میکنند و با دزدی که خود را خادم دین رسوا لله معرفی نماید ، بیعت می نمایند .... مرحوم علی احمد خان پسر لوی ناب ، یکی از رجال مهم و متنفذ افغانستان بود، اخلاقاً شخصی بود بسیار شجاع و با شهامت، در دوستی محکم و پایدار، با علو نظر و بذال و در افغانستان تنها حریفی که به سلطنت محمدنادر خان ، تسلیم نمی شد، مرحوم علی احمدخان بود. و به همین جهت معدوم گردید تا نقشه حکومت هند بدون اشکال به موقع اجرا گذارده شود.... در افغانستان نفوذ وقدرت در دست انگلیس هاست و در واقع شریان حیاتی افغانستان در دست حکومت هند(برتانوی) است. متنفذین آنجا مخصوصاً طبقه آخوندهای حنفی مذهب مطیع و مستخدم حکومت هند هستند، از قبیل حضرت صاحب شوربازار و یا نقیب ویا نورالمشایخ ویا پیرصاحب جغتو و یا رئیس جمیعت العلماء و غیره. وبه همین جهت اراده، اراده حکومت هند است و چون علی احمد خان بدون اجازه آنها میخواست عمل نماید و یا مخالف مشورت آنها شروع به عمل نمود و کاندیدای انگلستان شخص دیگری برای سلطنت بود، ناچار بایستی ازبین برود.» (٦٢)
فرخ در کتاب کرسی نشینان کابل مینویسد: «استحکام سلطنت امان اللهخان ازعلی احمدخان است ٠شخصی است فوق العاده خود خواه و مغرور، ولی فعال و جدی وبا شهامت و جسور وبسیار قابل ولایق و متمول.» (٦٣) والی علی احمد خان مردی جذاب، قوی جثه ، قد بلند، دارای جبین کشاده و سبیلهای بلند وتابدار و سینه فراخ و بازوان ستبر بود. این سیما و هیکل به او ابهت وشکوهی خاص بخشیده بود و بیننده را به زودی تحت تاثیرش قرار میداد.
باردیگرفرخ در تاریخ سیاسی خودمیگوید: «مرحوم علی احمد خان را در موقعی که خواستند به دهانه توپ ببندند، اظهار نمود: من در هیچ موقع پشت به دشمن نکرده ام، مرا از سینه به دهانه توپ ببندید! میر غضب های سقاوی نیز همین طورکردند و شخص شجاع و شرافتمندی را با آتش توپ قطعه قطعه کردند و متأسفانه افغانها در فقدان همچو شخصی به هیچوجه اظهار تأسف و تألم نکرده و شاید برای اتهام شراب نوشی او را فرزند لایقی نمیدانستند، در حالی که مرحوم علی احمد خان از اشخاص لایق و شرافتمند و از روی انصاف جا داشت که افغانها روز اعدام این مرد وطن پرست را عزای عمومی اعلان کنند.» (٦٤)

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» نیز ازشجاعت علی احمدخان یاد آورشده مینویسد که:بعد از ظهر ۲۳ می هنگامی که امان الله خان سرحد را عبور میکرد، والی علی احمدخان خود را در قندهارپادشاه اعلان نمود٠ روز دوم در خطبه نام وی را امیر علی احمد خواندند، (ده روز) بعد خطبه بنام امیر حبیب الله خوانده شد، زیرا قوای وی قندهار را اشغال کرده بودند. والی علی احمد خان را دستگیر وبه کابل فرستادند، اورا در بازار های کابل پای برهنه با غل و زنجیرگشتاندند، و بعد به زندان سپرده شد، بتاریخ ۹ جولای ۱۹۲۹ او رادر تپه شیرپوربردند و به دهن توپ بستند، قبل از اینکه توپ شلیک شود، علی احمد خان میله توپ را بوسید وسینه اش رادر برابر میله توپ گرفت تانشان داده باشدکه مثل یک مرد، مرگ را پذیرا شده و ازعذاب توهین رهائی یافته است.(٦٥) روانش شاد ویادش گرامی باد!

جوهرشاه خان غوربندی ازمشروطه خواهان اول و از غلام بچه های دربار وقتی امیر حبیب الله خان او را نمک به حرام خطاب کرد، شجاعانه جواب داد: وظیفه پادشاه حفظ جان ، مال وناموس رعیت است ، اما تو نمک بحرام هستی که از دستبرد به هستی رعیت هیچگونه دریغ نکرده به ناموس مردم بی شرمانه تجاوزمینمایی، به عوض حراست و رسیدگی به مردم شب وروز درعیاشی وفحاشی غرق هستی ... هنوز سخنان جوهرشاه خان به پایان نرسیده بود که نفیر تنگچه امیر صدای رسای او را خاموش ساخت و زندگی را از اوگرفت. یادش گرامی باد!

در مشروطیت اول و دوم برخی از شاعران پرشور به جنبش مشروطیت دلبستگی داشتند و اشعاری آبداری بر ضد استبداد فیودالی نظام سروده اند که در عین حال بیانگر عشق و محبت شان به استقلال کشوراست .غبار مورخ نامدار کشور و مشروطه خواه جوان میگفت :

همت عالی من میل به پستی نکند　　گرد گـردیدم و برطرف ثریا رفتم

و رحیم «شیون» نیز که از دست استبداد از وطنش دور شده بودبود:

بـــهـرکـرسی بـزرگی به تملق هرگز　　پیش هـر دله و دیوث خم و چم نکنم
ریش نگذارم و تسبیح به گردش نارم　　خـلق نفـریبم و برچهره شان دم نکنم
بنویسم ز وفـاداری سگ صـد دیـوان　　مصـــرعی حیـف به مداحی آدم نکنم
تاکی از جور و ستم شکوه وفریاد کنیم　　فـکـــر برهـــم زدن ریشه بیـــداد کنیم

در شعریکه مرحوم غبار ازجلوه نقل کرده چنین آمده است :

تاکی از جور وستم ناله و فریاد کنید　　فکر بـــرهـــم زدن خانه صیاد کنید

که الهامی است از این شعر بهار خراسانی :

تاکی از جور وستم ناله و فریاد کنید　　فکر بـــرهـــم زدن خانه صیاد کنید

سرور جویا نیز از جمله ادامه دهندگان مشروطیت دوم بود و مدتی کاتب دربار امانی و بعد در دوره شاه محمود خان و داود خان مدت ۱۳ سال را در زندان سرای موتی و۳ را در زندان دهمزنگ بسر آورد،بارها دولت از جویا خواست اگرفقط یک جمله بنویسد که : دیگر گرد سیاست نمیگردد، آزاد است، اما او حاضر به نوشتن این جمله نشد و در زندان ماند تا در آنجا از جهان درگذشت ، روحش شادباد.

این بود برخی از رجال مهم مشروطیت اول و دوم که همگی در جنبش استرداد استقلال کشور از دل و جان با شاه امان الله گام برداشتند. شاه امان الله نیزکه عاشق وطنش بود، بدون هیچگونه هراسی از دسایس انگلیس ها تاج و تخت سلطنت را درقدم استقلال کشورش گذاشت و در تطبیق ریفورمها از مشوره ایشان استفاده کرد.

غبار مینویسدکه: فضای باز سیاسی در مملکت(درعهدامانی) سبب شد که حلقه های سیاسی (مخفی درزمان امیرحبیب الله خان) بشکل علنی در آیند و آزادانه بفعالیت های سیاسی خود ادامه بدهند، گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود، ولی این حلقه ها شکل حزبهای غیر رسمی گرفتندکه مشهور ترین آنها دوحلقه در کابل بود: یکی حلقه یی که خودش را «جوانان افغان» نام داده بود، و مرام تندتر و جنبه دست چپی داشت . اعضای عمده این این حلقه عبارت بودند از: عبدالرحمن خان لودین، تاج محمدخان پغمانی ، فیض محمدخان باروت سازکابلی، غلام محی الدین آرتی، سعد الدین خان و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور بسمل و میرزا نورمحمد خان و عبداللطیف خان، میرزا محمد اسمعیل خان ، محمد سعید خان ،میرزا جیلانی خان و میرعلام محمد غبار و غیره. حلقه سیاسی دوم که معتدلتر از حلقه اولی بودند و از طرف میر سید قاسم خان رهبری میشد، اینها بودند: عبدالهادی، فقیراحمدخان، سیدغلام حیدر خان پاچای کنری ، غلام رضا خان، غلام احمد رحمانی، فیض محمد خان ناصری و میرسید قاسم خان رهبر حلقه که یک بار به اعدام محکوم و تاپای دار برده شد، اما حکم اعدام به حبس دوامدار تبدیل و سالهای دیگری در زندان باقی ماند٠ روی همرفته این حلقه ها در قضایای عمده سیاسی مداخلت میورزیدند٠ کتابخانه ملی کابل هم به همت همین ها تاسیس شد٠ با وجود

فعالیت های سیاسی روشنفکران افغانی که روح دست چپی از آن آشکارا بود، در زمان دولت امانیه یک نفر از روشنفکران به اعدام و یا حبس سیاسی محکوم نگردید. (٦٦)

پایان کار و تبعید دوباره محمودطرزی :

طرزی تا اخیر دوره امانی شخصیت پاکدامن، محترم و رهنماباقی ماندو پس از استقلال کشور که بدون تردید محصول جنبش مشروطیت دوم بودو او خود احیاءکننده و بحرکت آورنده این جنبش بود، بحیث نخستین وزیر امور خارجه دولت جوانان افغان احراز موقعیت کرد و در مسایل امور خارجه و تاسیس سفارت خانه های افغانی در خارج و مذاکرات استقلال افغانستان با جانب انگلیس در شهر منصوری هند و رهنمایی سیاست خارجی افغانستان به جانشینانش و شاگردان خودش در وزارت خارجه، رهنمایی موثر جوانان مشروطه خواه دوم و توسعه فکر آزادی و تجدد خواهی و پرورش جوانان فداکاری مانند امان الله خان، عبدالرحمن لودین، عبدالهادی داوی، و امثال ایشان سعی بلیغ نمود.همچنان او نخستین کسی است که سبک نثر نویسی فارسی دری را استوار ساخت و تالیف و ترجمه را رواج داد و آثار بسیاری تألیف و ترجمه نمود و مطبوعات را مطابق معائیر جدید عصر سازماندهی کرد و مبانی ژورنالیزم و افکار جدید را در افغانستان تحکیم نمود. توجه به نهضت نسوان و گشایش مدارس دخترانه بوسیله دخترش ملکه ثریا و رفع نقاب زنان و نشر جریده «ارشادالنسوان کابل » بوسیله زوجه اش، اسماء رسمیه و برادر زاده اش روح افزا از کارکردهای فراموش نشدنی محمود طرزی است.

متأسفانه که این مرد وطن پرست و عاشق دلباخته افغانستان، در آخر عمر پس از سقوط دولت امانی، بار دیگر محکوم به تبعید از وطن و ترک میهن شد. در جمله شرایط اغتشایون، اولین شرط خروج علامه طرزی از کشور بود وطرزی مجدداً مجبور به ترک وطن گردید و ابتدا به قندهار و سپس به هرات و از آنجا به ایران رفت و چند ماهی را در ایران توقف نمود تا وضع کشور روشن شود. جریده «زرنگار» در شماره (ا سپتامبر ۲۰۰۰م) نوشته ای تحت عنوان «محمود طرزی درغربت » بقلم امین طرزی، چاپ کرده که بسیار جالب است. امین طرزی میگوید که:محمود طرزی، بعد از انقلاب(؟) ۱۹۲۹ و واژگونی دولت امانی همراه باخانواده مجبور به ترک افغانستان شد. نخست در ایران و بعد در ترکیه جایگزین گردید. امین طرزی علاوه میکندکه، محمود طرزی در طول چهار سال غربت خود،اوقات خود را با نوشتن خاطرات حیاتش و سرودن اشعار سپری کرد. او نگاشتن خاطراتش را از زمان کودکی، از دوره سلطنت امیر شیرعلی خان آغاز می نماید، ولی در اثر بیماری ناگهانی، فقط موفق به نوشتن زندگی نامه اش تا زمان تبعید سردار غلام محمد خان طرزی از افغانستان می شود. خوشبختانه مرحوم عبدالوهاب طرزی پسر ارشد محمود طرزی در سالیان بعد ازوفات او، زندگی نامه پدر را تکمیل می نماید. این اثر تا هنوز بچاپ نرسیده و اکنون نزد آقای وحیدالله طرزی داماد عبدالوهاب طرزی است که نامبرده در صدد ترتیب و چاپ آن می باشد. در پهلوی خاطرات و نبشته های پراگنده و مراسلات شخصی علامه طرزی که تا هنوز در دسترس عامه قرار نگرفته، یک سلسله اشعار وی که در دوره تبعید دومش سروده، توسط خودش ترتیب و دراستانبول درست قبل از وفاتش زیر عنوان «ژولیده و پژمرده » به چاپ رسیده است. در این مجموعه، عکس العمل درونی محمود طرزی در مقابل شکست سیاسی او و از هم پاشیدن نظام نوین و مترقی امانیه که خود محمود طرزی معمار آن بود، به وضاحت دیده می شود. مردی که بایک عالم ایده ها و آرزوها و رویاها در کشورش یک عمر فعالیت کردتا با نو آوری سیاسی و اجتماعی، جامعه افغانی را بسرعت بسوی ترقی و تمدن بکشاند، انقلاب سقوی و واقعات بعد از آن نه تنها سد راه این سیر تکامل شد، بلکه زحمات پنجاه ساله اخیر تاریخ افغانستان را در راه عصری ساختن حکومتی و اجتماعی خنثی ساخت. برای محمود طرزی و آنچه او از آن نمایندگی میکرد، شکست فاحشی بودکه بر روحیه او تاثیر عمیقی نمود. این تاثیر در اشعار او به رنگ ها و اشکال مختلفی منعکس گشته است و خواننده را به یک سلسله احساسات و افکار مغلق شاعر در چنان موقع دشوار زندگی اش آشنا میسازد: علامه طرزی تاریخ و محل سرودن اکثر اشعار «ژولیده و پژمرده » را برای خواننده فراهم ساخته و حتی در بعضی مواقع در پاورقی، شرایط و حالاتی را که او را بسرودن شعری واداشته نیز خاطر نشان مینماید.ودر این چاربیتی، تأثر او ازدست ملا و سران جاهل افغان مشاهده می شود :

هزار حیف که عمری بخامه و بقدم — هزار خدمت شایسته کردچون ، محمود
نتیجه داد که ملا و وحشیان قـــوم — بشرط اول شان شد خروج او معـهـود
(٦٧)

ادیب و سخنور نامی کشور **لطیف ناظمی** در زیر نام «درآمدی بر شعر مدرن افغانستان» از طرزی به عنوان قافله سالار شعر مدرن یاد آور شده مینویسد: « طرزی در نخستین شماره سراج الاخبار، غزلی را بدست چاپ میسپارد که خواننده در آن، دوباور شفاف شاعر را، میتواند به نکوئی بنگرد٠نخست اینکه زمانه دگر شده ، دوران فن آوری و تکنیک است و بایسته است تا با دستاوردهای نوین تمدن و ترقی آشنا گشت و با عناصرسیاسی و اجتماعی مغرب زمین خوکرد. دو دیگر اینکه روزگارشاعری نیز به سر رسیده است و در عصر ماشین و قطار و تلگراف و برق و تلفون شایسته نیست تا از شعر گفت و به دنبال سخنوری رفت ٠ در همین غزل میخوانیم :

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت — وقت سحر و ساحری بگذشت ورفت
عصرعصر موتر و ریل است وبرق — گـام های اشـتری بگـذشت و رفت
تلـگـراف آردخبـراز شـرق و غرب — قـاصـد و نامـه بری بگذشت و رفت
شـد هـــوا جـولانـگـه نـوع بـشر — رشک بی بال و پری بگذشت ورفت

در واقع مانیفیست شعر طرزی در سالهای پسین چنین است : شعر را باید از خدمت گزاری در خدمت خط و خال و حسن و جمال باز داشت و ترقیات دوران جدید را چون گردنبندی بر گلوی شعر آویخت .... از همین رو مجموعه کوچک ادب درفن، به ستایش صنعت ونوآوری لب میگشاید و عناصر جدید تمدن ، چون درونمایه پذیرفتنی در شعرش قامت راست میکند و یاران طرزی چون عبد الهادی داوی پریشان،عبدالرحمن لودین، عبدالعلی مستغنی، و دیگران به تبعیت از طرزی در این وادی گام می نهند. طرزی که اندیشه هایش منبعداز اندیشه های سیدجمال الدین افغانی ، تجدد خواهان ترکی و جنبش های ناسیونالیستی آن روزگاراست ، آرزو دارد تا خوانندگانش را، از یکسو به نمودهای تکنیکی مغرب زمین آشنا سازد و از سوی دیگر،زمزمه های آزادیخواهی ، میهن پرستی ، مبارزه با ستم و استعمار، یکدلی و اتحاد را سر میدهد. اگر نتوان گفت که طرزی انقلابی رادر مضمون شعر معاصرمان به راه انداخت ، اما میتوان ادعا کرد که درونمایه شعر تحول چشم گیری را سبب گردید. طرزی هم شعر گفت و هم نظراتی پیرامون شعر انتشار داد و در واقع در ادبیات کشور، از نخستین کسانی است که به نظریه پردازی شعر دست زد. به تعریف و بخشبندی شعرپرداخت . محمود طرزی به قالبهای سنتی و فرم کلاسیک شعر فارسی دری ، وفادار ماند و هرگزتغییری را درصورت شعر روا ندید.»(رک :مجله فردا شماره ۲۲)أ
گفتیم که طرزی برای بار دوم با همه محبتش نسبت بوطن مجبور به ترک کشور گردیدو از روی اجبار به ایران رفت و چند ماهی را در حومه تهران سپری کرد.طرزی میگوید:

یک قریـه خوش آب و هوای خوبی — در دامـنـه جبـال شـمـــیـران
موسوم به ، قـهـلک است ایـن ده — صـیـفـیـه ای بـود بهـر تهران
در مـوسـم گـرمـای بـدن سـوز — اینجاست هـــوای را حت جـان

گویند طرزی در روزگاری که در حومه تهران زندگی میکرد، باری ژورنالیستان ایرانی بسراغش رفتند تا علت پناه آوردن او را به ایران بپرسند. او این بیت حافظ را به جواب ژورنالیستان ایرانی خواند :

ما نه اینجا زپی حشمت و جاه آمده ایم — از بـــد حـادثه اینجـا به پنـاه آمـده ایم (٦٨)

شعرذیل طرزی، که از خدمت به مردمی نادان و بی سواد و بی خبراز اسلام و ترقی، نادم است در واقع بیانگر اوضاع ناگوار امروزی کشوررا تصویر میکند، باهم میخوانیم :

خدمت جـدی باین ملک و به این ملت خطاست — چونکه وحشت قتل وغارت در ضمیرش مضمراست
وای بر قـومی کـه از کـه تا به مـه دزدی کـنـد — کـار دارش بـا قلـم ، بـیـکـاره اش با خنجر است
وای بر قـــومی کـه معموری بـود منفور شان — از خـرابـــی خوش دل و ، آبـادی اش درد سر است
وای بر قـومي که علم و مکتب و حکمت برو — بدعت و شنعت بـود ، بد تـر ز کـفـر کـافـر است
وای برقـومی کـه زنهاشان شود رهـن تفنـگ — و آن تـفـنـگ از بـهـر قـتـل اقـربـــا و دادر است
چونـکـه او از جملـۀ امـوال مـنـقـولـــه بـود — بـیـن او و گـاو و خـر، فـرقـی نباشد اظـهـر است
بچه ها بایـد کـه جاهـل غافـل و ناخوان بوند — گر شود خوانـا ، نـدزدد ، نی کُشد ، ماچه خر است
طالب و ملا و حضرت، پیر و صاحب زاده ها — بهـر خلـق اللـه غـافـل ، رهـنـمـا و رهـبـر است
جان این ها همـچـو اشپش باشد از خون بـدن — گـر نباشد خون مردم ، زرد و بیـجـان لاغـــر است
علـم قـرآن گـویـدت فتنه مکن ، قـتـلست بد — عقل و عـرفان گـویـدت: دزدی مکن کان بد تر است
پس تـو ملا نیستی ، بر عکس باشـد نـام تـو
تو الم باشی نه ملا ، عکس نامت مـظـهـر است

عجب است که این سروده طرزی که در سال ۱۹۲۹ آنرا گفته ، چنان بر وضع امروزی مردم وکشور ما صادق است که گوئی همین دیروز آنرا سروده است .
بالاخره طرزی ازطریق ایران به ترکیه رفت و در شهر استانبول آن کشور اقامت گزید• دولت ترکیه مقدم این مرد فاضل و دانشمند را گرامی داشت و حقوق و معاش مناسبی برای او و خانواده اش مقرر نمود• اما طرزی هرگز وطن را تا دم مرگ فراموش ننمود و به یاد وطن سرود:

مرغ دلم زکوی تو دور است و روز و شب
فـــریـــاد میکند که خـــدایـا وطـــن وطـــن !

گویی طرزی در زندگی ملهم از مرگ خویش در غربت بوده که گفته بود:

در غربت اگر مرگ بگیرد بدن من
آیا که کند قبر وکه دوزد کـفـن من؟
تـابـوت مـرا بر سر کوهی بگذارید
تـا بـاد وزد برسـرمن از وطـن من

سر انجام علامه طرزی در استانبول ترکیه بسن ٦٨ سالگی بتاریخ ۲۲ نومبر ۱۹۳۳ (۳۰ عقرب ۱۳۱۳ ش) در اثر سرطان جگر چشم از جهان پوشید و درجوار ابوایوب انصاری بخاک سپرده شد٠روان آن بزرگ مرد فرهیخته و وطن پرست شازشاد و یادش گرامی باد.

دو نمونه از نثر ادبی طرزی :

خطابه ذیل را که طرزی در تبعید و به یاد وطن و هموطنان خود نوشته و مرحوم فرهنگ آنرا در کتاب خود (افغانستان در پنج قرن اخیر) نقل نموده، بیانگراحساسات عمیق او نسبت به وطن و حتی وضع موجوده آن است، بعنوان نمونه اول نثر ادبی طرزی، آنرا در اینجا اقتباس و باهم می خوانیم :

« وطن عزیزم افغانستان و برادران دینی ام افغانیان را خطاب !

ای وطن عزیز و ای مسکن محبت انگیز ! از هنگامی که سوق مجبوریت و ذوق غربت مرا از خاک پاک و دلچسپ صفاناک پاکت برون انداخته و قسمت و اضطرارمعذوریت ازدیدارفرهنگ آثار آب وهوای دلاویزت محروم ساخته، خنجر فراقت جگرم را پاره پاره نموده و درد حرمانت وجودم را پایمال الم داشته، نمی دانم دلم را بچه گونه از حرمانت تسلیت بخشم و نمی فهمم بچه حیلت قلبم را از هجرانت شکیبایی دهم ؟

کجا تسلیت و چه سان شکیبائی ؟ در حالی که اجزای فردیه وجودم از خاک پاک تو تشکیل یافته باشد و ذرات بدایت و حیاتم از آب و هوای جانفزای تو جمع آمده باشد و اول خطوه مرحله زندگی ام عبارت از زمین دلنشین تو باشد وگوشت و پوست و استخوانم همه گی بخاک و آب و هوای تو پرورش یافته باشد، پس چسان می شود که خاک پاکت را فراموش نمایم و دل به دوریت تسلی و شکیبائی بخشم ؟

عشق تـو در درونـم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

نمیدانم از هوای جانفزایت سخن رانم یا آنکه آبهای حیات بخشایت را بخاطر آرم. اگر از هوایت دم زنم ، آه جانکاهم روی هوا را تیره خواهد نمود و اگر آبهای با صفایت را بخاطر آرم خونابه سرشکم انهار خونباری جریان خواهد داد.

ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر «کابل» که دایره افغانستان جنت نشان را مرکزی و امارت اسلامیه آن سامان را پایتخت ! قطره آب نابی که در وسط گل چکیده ئی و گل طراوت بخش شادابی که زینت چمنستان اسلامیت گشته ! بقدر ده ملیون نفوس اسلام را مرجعی و مقدار ده دوازده ولایت بنام را ملجاء،کهستانت، گلستانیست که ازهارش گل انسان است و چارده ات بستانیست که دوازده هزارش باغبانست. ولی هزار افسوس که ساکنانت در شور و شر و انسانهایت همه گی از حال و احوال عالم بی خبر اند، قدر و حیثیتت را نمی دانند و مزیت و اهمیت موقعیتت را نمی شناسند٠ پرده غفلت و عطالت چشمهای شان را چنان پوشیده که دشمن جان و ایمانت را نمی بینند، قلع و قمع همدیگر دستهایشان را چنان بسته که به تربیت و ترقیت نمی کوشند٠ حرص و طمع جان و مال همدیگر، افکار شان را چنان مشغول داشته که حریصان و طامعان خاک پاکت را هیچ بخاطر نمی آرند. و عدم تعمیم مدنیت و عدالت و وجود جفا و اذیت در وجود و قوای شان آنقدر قوت و قدرت نمانده که گلوگاه نازنینت را در زیر فشار و تحت تضییق چنگ حریصان بی دینت می بینند ولی چاره تخلیصت را نمی اندیشند و نمی بینند.

حالانکه دشمنان پر تبلیس و نیرنگت و طامعان فساد پیشه هزار آهنگت، گلوگاه نازنین بسیار معتنابه خیبرمتینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت برایت نگذاشته چنان منتظر فرصت و مترقب حیلت اخذ و استیلایت نشسته اند که لمحه ای از دقت و لحظه ای از مفسدت فارغ نگشته اند. تنها گلوگاه ترا نی، بلکه گذرگاه معتنابهای ولایت جسیمه پر گلزار ذی اثمار زربارت یعنی «قندهار» را نیز چند گاهیست که گذر نموده و حالا درفکر نقب و شگافتن کمر گاهت افتاده، حالانکه ساکنانت تا بحال گذر گاه و کمرگاهت را نمی شناسند.گذرگاهت «دره بولان» و کمرگاهت «کوه کوژک » عظیم الشان است.

حالانکه از طرف غربی و شمالی در ایالت جسیمه قدیمه حاصلخیز زر ریزمعتنابهای «هرات» و «ترکستان» را نیز دشمن حریص بسیار قوی بدرنگ با تأنی و درنگ دیگر با دوازده ملیون جیوش منتظم پر توپ و تفنگ احاطه و انحصار نموده که السمع الله ، اگر این غفلت و نادانی و این عطالت و بی خبری در میان ساکنانت به همین صورت

حکمفرما باشد، در مدت بسیار قلیلی هتک عرض و ناموس و حقارت و اسارت آن دشمن بی دین قوی ، وجودت را پایمال خواهد نمود...» (٦٩)

* * *

رهنورد زریاب ضمن یکی از مقالات خود یاد آور می شود که محمود طرزی اولین نویسنده ایست که در سراج الاخبار افغانیه (شماره نخست ، سال چارم . سنبله ۱۲۹۳ ش) سرمقاله ای نوشت که در آن بدون نام و لقب امیر حبیب الله‌خان ، دیگر تمام مقاله به فارسی ناب نوشته شده و حتی نام «سراج الاخبار افغانیه» را به «چراغ پیام های افغانی» ترجمه کرده است. و این قدرت نویسندگی و تسلط او را در زبان فارسی دری نشان میدهد. آن متن زیبا را همانگونه که جناب رهنورد زریاب از مجموعه مقالات محمود طرزی اقتباس کرده با هم میخوانیم :

آغاز به نام ایزد بخشنده مهربان

سپاس و ستایش بیرون از شمار، مرآفریدگاری را سزاست که خامه بی زبان را توانائی گویائی بخشید. درود بر روان پاک پیمبر برگزیده یی رواست که پیروان کیش خوب خود را، آموزش دانش بدمید. خاندان و یاران او را، دوستی و افزونی به جاست ، که کار های پسندیده هرکدام شان رهبر بختیاری و نیکوئی مایان گردید. سراج الملته والدین امیر حبیب الله خان را خداوند زمین و آسمان تا سالهای درازی بر اورنگ جهانبانی شان پایدار و آرام دارد تا گروه پرشکوه افغان و خاک پاک افغانستان ، به سایه دانش پروری ها و دادگستریهای شان ، برتری و بختیاری های بی اندازه را سزاوارگردد و مردمک دیده روی زمین و زمینیان شود.

سپاس پرودگار بزرگ خود را ، به چه زبان به جا آورده خواهیم توانست که ما را توانائی داد تا سال سوم این گرامی «چراغ پیام های افغانی » را به انجام رسانیده به سال چهارمیش آغاز نمودیم. و این نیست مگر به سایه دانش پیرایه نکوئی خواه ِ فرخنده کسی همراهِ بزرگ ما. در این سه سال، بسیار چیز ها گفتیم و نوشتیم. آرزوی یگانه نا توانانه ما، همین بود و همین خواهد بود که در راه بیداری و آگاهی برادران هم زمین و هم آئین خود، یک کوششی به جا آورده باشیم. امید است که یک کمکی برین آرزوی خود کامیاب آمده باشیم. با این هم، از ناتوانی و زبونی خامه شکسته گی چغانه، در این نامه یاری ترانه، همواره کوتهی ورزیده ایم و چنانچه شاید و باید نه نوشته [یی] نگاشتیم و نه گفته [یی] گفتیم. از درگاه ایزد دانای بینای توانا، امید وار آمرزش و از خوانندگان فرهنگ منش، آرزومند پوزش می باشیم.(۷۰)

پاسداری ازخدمات علامه طرزی :

شخصیتی با این همه بزرگی و عظمت فرهنگی، متأسفانه چندی قبل ، از جانب یکی از شهروندانش، مورد اعتراض سبکی قرار گرفته است۰، این اعتراض کننده، تاجرزاده ایست که ثروت فراوان از پدر به ارث برده و در امریکا زندگی میکند وگاهگاهی با نگارش مقاله واره هایی میخواهد شهرت هم کمائی کند، ضمن یک نوشته تنک مایه در هفته نامه امید(شماره ۲۲٦) آن همه خدمات فرهنگی و جانفشانی های قلمی و سیاسی و مبارزات ضد استعماری محمود طرزی را با تنگ نظری که خاصه ثروتمندان و پولداران است، خیلی وقیحانه و خنده دار، به هیچ گرفته و تمام منطق و استدلالش را بر این نکته متوجه ساخته که محمود طرزی، مستحق لقب «علامه » نیست، و نباید او را به این لقب نامید.

من نمی دانم اگر بالفرض لقب «علامه » را از پهلوی نام طرزی پس کنند، این آقا چه نفع خواهد بردو اگر همچنان باشد، چه ضرری ؟ آقای تاجرزاده نمی داند که لقب «علامه» کالای تجارتی نیست که فقط سوداگران قیمت و ارزش آنرا بدانند و دیگران از بهای واقعی آن سردر نیاورند. بلکه کلمه یا لقب «علامه » متاع علمی است که فقط و فقط دانشمندان و فرهنگیان و فرهیخته گان جامعه، قیمت و ارزش آنرا میدانند و میتوانند تمیز بدهند که چه کسی مستحق واقعی این لقب علمی و این متاع معنوی است.

اعطای لقب «علامه» به محمود طرزی ، اعطای مدال یا نشان دولتی نیست که در بدل خدمات نظامی بر سینه جنرالان (درحال خدمت) گاه و بیگاه نصب میگردد و هدف آن عمدتاً جلب وفاداری وسر سپردگی بیشتر شان به حاکمیت موجود است۰ بلکه این نشانه قدر شناسی و سپاسگزاری از خدمات علمی ، فرهنگی و اجتماعی یک شخصیت برازنده ملی است که پنجاه سال پس از مرگش در دیار غربت ، از جانب دانشمندان صاحب صلاحیت و خبره گان با بصیرت و قلم بدستان حق شناس به این فرزند صدیق وطن اعطاء شده است. گرچه اکنون این لقب و این عنوان ، هیچ فایده و ثمره ای به حال مرحوم طرزی ندارد ، اما برای افغانهای چیز فهم و فرزندان افغان این فایده را دارد که می بینند در کشور عقب مانده شان، خوشبختانه هستند کسانی که شعور علمی و اجتماعی و اخلاقی و انسانی و وطنی شان تا این درجه رشد کرده که خدمت گزاران صدیق وطن را پاس میدارند و آنانی را که با آفرینش و ایجاد ارزش های علمی و اجتماعی و فرهنگی خویش، مصدر خدمات فراموش ناشدنی برای وطن خود شده اند، قدر میکنند و احترام میگذارند.

بدون تردید، یکی از مهمترین خدمات محمودطرزی برای وطن و هموطنانش، انتشار پیگیر و هدفمند سراج الاخبار افغانیه است که انقلابی در مطبوعات و مسلک روزنامه نگاری کشور و از این طریق در اذهان و افکار جوانان و تحول طلبان و وطن پرستان براه انداخت که نتیجه و ماحصلش همان احیاء جبش مشروطیت و استقلال کامل سیاسی کشور است .

پس بیجا نیست که دانشمندان با فضل و قلم بدستان حق شناس و نویسندگان با هنر و ادب افغانستان، خدمات فرهنگی و اجتماعی و تلاش های وطن پرستانه مطبوعاتی او را در راه بیداری ملت افغان و بخصوص جوانان و تحرک روشنفکران افغانستان، به دیده قدر نگریسته، او را «پدر ژورنالیزم افغانستان» و «علامه محمودطرزی » لقب داده اند٠ حقا که کار شایسته و بایسته یی انجام داده اند، خداوند یار و مدد گار آنان باشد و آنهایی را که چشم دیدن و گوش شنیدن حقایق و نام نیک و شهرت نیکوی هموطنان را خود را ندارند، براه درست هدایت نماید.

اعقاب و آثار محمودطرزی :

از محمود طرزی چنانکه داکتر روان فرهادی در مجموعه مقالاتش نامبرده : پنج پسر بنامهای عبدالوهاب طرزی و عبدالقادر طرزی و عبدالعزیز طرزی و عبدالتواب طرزی و عبدالفتاح طرزی و شش دختر بنامهای : خیریه، حوریه، ثریا، آمنه، روحیه، و عزیزه باقیماندند٠ ثریا، خانم شاه امان الله و خیریه خانم سردار عنایت الله‌خان ، آمنه خانم سردار عبیدالله‌خان برادرتنی شاه امان الله خان ،عزیزه خانم سیدقاسم خان و حوریه (مشهور به بی بی خورد) خانم عبدالروف خان طرزی پسرحبیب الله طرزی بود(۷۱) و پس از جدا شدن از رووف طرزی، خانم غلام صدیق خان چرخی کفیل وزارت خارجه شد.

پس از آنکه محمود طرزی با وابستگانش براثر شرط گذاری و تقاضای اغتشاشیون ازکشور تبعید گردید و به ترکیه پناه برد و داعی اجل را در ترکیه لبیک گفت . در سال ۱۳۳۲ ش (۱۹۵۳ م) عبدالوهاب طرزی با خانواده اش و برادرش عبدالعزیزطرزی، از راه ایران دوباره بوطن بازگشتند. مگر آن عده فرزندان طرزی که خانم ترکی داشتند در ترکیه باقی ماندند و خیریه و خواهرشان بعد از مرگ سردار عنایت الله خان (در ۱۳۲۵ ش)، قبلاً در سال ۱۳۲٦ شمسی (۱۹٤۷) به افغانستان عودت کرده بودند.

عبدالوهاب طرزی شخص تحصیل یافته درآکسفوردلندن بود و شخصیت با دانش و پر معلوماتی بود. و به مسایل تحقیق و پژوهش های علمی علاقمند بود. او بر کتاب «سفرنامه ناصر خسرو» و « سلامان و ابسال» مولانا جامی مقدمه هایی بزبان ترکی نوشته و چاپ کرده است. عبدالوهاب طرزی از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۲ ش رئیس گرزندوی و توریزم بود و از شهرت نیکویی بر خوردار بود. برادرش عبدالعزیز طرزی از نقاشان معروف مناظر طبیعی افغانستان بشمار میرفت. عبدالوهاب طرزی در تهیه مجموعه مقالات محمودطرزی در سراج الاخبار افغانیه، داکتر روان فرهادی را کمک و یاری رسانیده است و برای تهیه خاطرات پدرش درسال ۱۳۵۵ ش سفری به هندوستان جهت بررسی آرشیف ملی هند بعمل آورده بود.

برادر بزرگ محمودطرزی محمد زمان خان مشهور به «خازن الکتب» دربار، نیز شخصیتی با دانش و وطن پرستی بود. حبیب الله طرزی، کارمند وزارت امور خارجه در عهد امانی و روح افزا طرزی معاون جریده « ارشاد النسوان» اولاده همین محمد زمانخان طرزی بودند. حبیب الله طرزی در سال ۱۹۲۸ وزیر مختار افغانستان در پاریس شد. در ۱۹۳۱ معاون سوم اداره خارجه بود. در مذاکرات سرحدی و ماموریتهای دیگر، هیات افغانی را ریاست کرد. از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ وزیر مختار افغانی در توکیو و در ۱۹٤٦ سفیر افغانستان در ایالات متحده امریکا بود. در ۱۹۵۳ باز نشسته شد. برادرش محمد صدیق خان طرزی که تحصیلات نظامی در رشته هوانوردی را در اتحاد شوروی به پایان برده ، مردی پر شور و پرمعلوماتی بود. مدتی در انجمن تاریخ افغانستان به عنوان کارمند غیر رسمی کار میکرد و مطالب و موضوعاتی را که بزبان روسی در مورد افغانستان به نشر رسیده بودند تر جمه می نمود. در نظام کمونیستی افغانستان او را در حالی که از مریضی خود رنج می برد، در جبهه ملی پدر وطن شهر کابل نصب کردند٠ اما عمر او در آن وظیفه کوتاه بود و غالباً در ۱۹۸۱ م درگذشت. او پدر داکتر زمریالی طرزی بود که در فرانسه تحصیل کرده و مدتی هم در ریاست موزیم هاو باستانشاسی افغانستان کار نمود و اکنون قرارمعلوم در فرانسه در دانشکده ارکیالوجی آن کشور بعنوان استاد تدریس مینماید.

فرزندان حبیب الله طرزی مثل عبدالله طرزی، وحیدالله طرزی، حمیدالله طرزی، غلام یحیی طرزی در دوره سلطنت محمد ظاهرشاه به مقامات بلند دولتی تا سطح وزارت و سفارت رسیدند. فرزند دیگر حبیب الله طرزی عبدالرؤوف طرزی بود که مدتی افسر قشون هرات بود(۱۹۲۰م) و در ۱۹۳۵ باری به جاپان رفت. البته این شخص بعد از جدا شدن از حوریه با خواهر شاه امان الله (نجم البنات) ازدواج کرد و سپس از وظایف دولتی کناره گرفت و به شغل آزاد پرداخت. عبدالحمید طرزی پسر او بود.(۷۲)

صدیق رهپوطرزی(متولد ۱۹٤۲) پسر محمد حسین طرزی ابن عبدالخالق طرزی (برادر محمودطرزی) از ژورنالیستان نامدارکشور و محمد امین طرزی متخلص به «عندلیب» برادر محمود طرزی از سخنوران و ادبای صاحب نام و داکترمحمد امین پسر حمیدالله طرزی از قلم بدستان این خانواده اند.

سردارغلام محمد طرزی علاوه بر محمودطرزی و محمدزمان طرزی، فرزندان دیگری هم داشت : مثل گل محمدطرزی، محمد امین عندلیب طرزی ، شیرمحمد طرزی، خورشید طرزی، عنایت طرزی، عبدالخالق طرزی، ساحره طرزی ، منوره طرزی، و عبدالله طرزی.

چنانکه معلوم است ازعبدالخالق طرزی اینان بوجود آمدند: عبدالحکیم طرزی ،محمدحسین طرزی وحبیبه طرزی. وازمحمدحسین طرزی فرزندان ذیل بوجود آمدند:محمدعثمان طرزی، صالحه طرزی ،عبدالله‌طرزی، ولید طرزی، صبیحه طرزی، نسیمه طرزی ،جاوید طرزی ، فایق طرزی و محمدصدیق طرزی رهپو(م۱۹٤۲). رهپوطرزی بانجوا طرزی بنت عبدالله طرزی ازدواج مینماید و صاحب فرزندانی چون: نبیدطرزی رهپو(م۱۹۷٥) و نیسا طرزی رهپو،(م۱۹۷۹) و آموطرزی رهپو(م۱۹۸٤) می شودکه اکنون در آلمان زندگی میکنند.
حمیدالله طرزی وزیر مالیه در عهد نجیب الله و عده دیگری از خاندان طرزی کارمندان وزارت امور خارجه افغانستان بودند و تا اوایل سال ۱۹۹۲ م برخی از آنها در وزارت امور خارجه در بخش تشریفات آن وزارت اجرای وظیفه میکردند۰ جالب است که خانواده طرزی تا این اواخر زبان پشتو و لهجه قندهاری را فراموش نکرده بودند.
از علامه محمود طرزی علاوه بر مقالات فروان او در سراج الاخبار افغانیه، تالیفات و ترجمه های فروانی بجا مانده است که داکتر روان فرهادی، فهرست ۳۱ اثر مستقل چاپی و چاپ نشده آنرا در پایان مجموعه مقالات طرزی در سراج الاخبار افغانیه بر شمرده است ۰ مهمترین آنها را بدینگونه میتوان برشمرد : ۱ : مجموعه صنایع (گزیده اشعار استادان سخن) ، ۲ : منتخبات اشعار سردار غلام محمد طرزی بخط و کتابت نستعلق محمود طرزی ، ۳ : مجموعه اخلاق ، ٤ : از هردهن سخنی ، ٥ : روضه حکم ، ٦ : معلم حکمت ، ۷ : مختصر جغرافیای عمومی ، ۸ : بیست هزار فرسخ در زیر بحر، ۹ : جزیره پنهان ، ۱۰ : سیاحت در جو هوا ، ۱۱ : ترجمه تاریخ حرب ، ۱۲ : سیاحتنامه استانبول ، ۱۳ : دیدنی ها و شنیدنی ها ، ۱٤ : سیاحتنامه منظوم ، ۱٥ : افغانستان (جغرافیای منظوم)،۱٦ : تو حید ، ۱۷ : ادب در فن ، ۱۸ : پراکنده ، ۱۹ : ترجمه ناول های ژول ورن ، ۲۰ : ژولیده و پژمرده (خاطرات دوران تبعید دوم)، ۲۱ : ترجمه رومان علمی ، ۲۲ : سراج الاطفال ، ۲۳ : فلسفه وطن ، ۲٤ : علم و اسلامیت ، ۲٥ : آیا چه باید کرد؟ ، ۲٦ : سراج الاخبار افغانیه و برخی آثار دیگری که تا کنون بچاپ نرسیده اند۰ (۷۳)
لازم به یاد آوری است که تا کنون عده یی از محصلین افغانی در خارج از کشور بر آثار و افکار محمود طرزی رساله های علمی نوشته اند و بدریافت درجه دکتورا نایل آمده اند. داکتر روان فرهادی در پایان مجموعه مقالات محمودطرزی در سراج الاخبار افغانیه ، مینویسد :« پیش از محمود طرزی ، کسی در افغانستان نبود که بر علاوه قدرت و ذوق تحریر و تجربه نویسندگی ، تجربه تماس با دنیای خارج د۱شته و از مسایل آنروز جهان آگاه باشد۰ نیت نیکو، آرزوی مندی خدمت گزاری، عشق بوطن، صفات مزید محمودطرزی بودکه او را آماده و شایسته این رسالت تاریخی ساخته بود. چنانکه آنرا بجا آورد. (۷٤)
خلاصه محمودطرزی ، زندگی خود را وقف خدمات فرهنگی و بیداری جوانان و مردم کشور کرده بود وتا آنجا که قلمش و زبانش کار میکرد ، در پرورش جوانان وطنخواه و فداکار و با عقیده و با ایمان و ضداستعمار تلاش فراوان بکار برد و از ضدیت با استعمار انگلیس به عنوان دشمن دیرین مردم افغانستان در یغ نورزید۰ ونوشت که:

تا قلم داری بکف محمود طرزی در سخن
آگهی ده قوم را از نکته های شرق و غرب

لودویک آدمک مینویسدکه : محمود طرزی تقریباً پانصد مقاله در سراج الاخبار نوشته و به نشر رسانیده است۰ (۷٥)
پس از حصول استقلال کامل سیاسی کشور، طرزی خود را بسیار خوشبخت احساس می نمود که به این آرزوی بزرگ ملی و وطنی خود رسیده است۰ و توصیه او بجوانان وطن و مردان چیز فهم کشور این بود که استقلال کشور را که با ریختن خون های فراوان حاصل شده ، چون مردمک چشم دوست دشته باشند ولحظه یی از حراست و محافظت آن غافل ننشینند. غبار متذکر می شودکه روشنفکران کشور او را مربی فکری خویش می پنداشتند و صمیمانه او را دوست داشتند. (۷٦)
ملک الشعرا قاری عبدالله خان در وصف محمودطرزی، گرداننده سراج الاخبار افغانیه ، قصیده یی دارد که چند بیت آن را در آغاز کتاب « مقالات محمودطرزی » برگزیده اند وماهم آن ابیات را به عنوان حسن ختام در اینجا اقتباس می کنیم:

مدیر فاضل و دانای نکته رس محمود — که طبع روشنش آمد مزاج دان سخن
نفیر صور دمید از صریر خامه او — بلی ،که خامه او زنده کرد جان سخن
چراغ فضل و هنر شد سراج اخبارش — چو آفتاب بود روشن این نشان سخن
به ملت از قلمش منتی نهد شاید — که ملت از قلمش کشته نکته دان سخن
زهی به اوج خرد، فکرت آفتاب کمال — بگلزمین هنر، طبعت آسمان سخن
زخامه تو سخن یافت استخوان بندی — کند دعای ترا مغز استخوان سخن
زخواب جهل، وطن گشته یکقلم بیدار — صریرکلک توبرداشت تا فغان سخن

نشان نامهٔ فضلت بدهر باقی باد!
همیشه تا که بود درجهان نشان سخن

(۷۷)

زیر نویسها و یاد داشتها :

۱ - پوهاند عبدالحی حبیبی ، جنبش مشروطیت در افغانستان ، کابل ، ۱۳٦۳ ش، ص ۱۰۲ -۱۰۳
۲ - مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، گرد آورده دکتر روان فرهادی ، کابل ، ۱۳۵۵، ص ۱۵
۳ - مقدمه داکتر روان فرهادی ، بر مجموعه مقلات محمود طرزی در سراج الاخبار ، ص ۱۸ -۲۲
٤- عزیزالدین وکیلی پوپلزائی ، سفرهای شاه امان الله غازی ، کابل ۱۳٦٤ ، ص ۳۵۸
٥- مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار ، ص ۲۰ -۲٤
٦ -اوستا اولسن ، اسلام و سیاست در افغانستان ، ترجمه خلیل اللهزمر، چاپ ۱۹۹۹، دنمارک ، ص ۱۰۰-۱۰۱
۷ - سراج الاخبار ، سال چهارم، شماره ۲۰ (۲٤ جوزای ۱۲۹٤)
۸- سراج الاخبار ، سال چهارم، شماره ۲۲ (۲۲سرطان ۱۲۹٤)
۹ - سراج الاخبار، سال هفتم، شماره ۱۲ (۹ دلو ۱۲۹٦)
۱۰- سراج الاخبار، سال پنجم ، شماره۱۰ (۱٦جدی ۱۲۹٤)
۱۱ - سراج الاخبار، سال هفتم شماره ۲۳ (۱۹ سرطان ۱۲۹۷)
۱۲ - سراج الاخبار ، سال هفتم ، شماره ۱۳ (۲٤دلو۱۲۹٦)
۱۳- استادعزیزنعیم، سیر تاریخی مبارزه استقلال افغانستان، دعوت ، شماره ۱۲۸،۱۲۹ ، ص ۳ - ٤
۱٤ - ریاتالی ستیوارت، آتش در افغانستان، ص ۲۰۳، ترجمه نورمحمدکوهسارکابلی، چاپ پشاور،۲۰۰۰
۱٥- حبیبی ،جنبش مشروطیت در افغانستان ، ص ۱۱٦
۱٦ - مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، ص ۲۸۲، ۳۳٤
۱۷ - همان اثر ، ص۳۷۷ – ۳۷۸
۱۸- حبیبی، جنبش مشروطیت ، ص ۸۲
۱۹ - جنبش مشروطیت در افغانستان ، ص ۱۱۸ -۱۲۰
۲۰ - لودویک آدمک ، تاریخ روابط سیاسی افغانستان از امیر عبدالرحمن خان تا استقلال ، ترجمه پوهاند زهما ، چاپ دوم ، صص ۱۲٥ -۱۲٦

۲۱ - اسلام و سیاست در افغانستان ، ص ۱۰۲
۲۲- لودویک آدمک ، همان ، ص ۱۲٦ -۱۲۷
۲۳ - مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، ص ۸۳۲
۲٤ - اعظم سیستانی و دیگران، بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان از ۱۹۰۱ تا۱۹۱۹،کابل۱۹۸۸،ص٦٥
* استاد نگارگر، منفعت ملی یا مصلحت قومی... مجله آئینه افغانستان، شماره ۷۰ ، ص ٤۱
۲٥ -اسلام و سیاست در افغانستان ، صص ۱۱٥- ۱۱۸)
۲٦ - جنبش مشروطیت ، ص ۱۰۱
۲۷ - همان اثر ، ص ۱۱٥ ،
۲۸ - جنبش مشروطیت ،ص ۱۱۷
۲۹ - همان، ص ۱۲۷، غبار، ج ۱، ص ۷۲٦
۳۰ -غبار ، همان اثر ، ص ۷۲۱
۳۱ - غبار، ص ۷۲٦
۳۲ - غبار ، ص ۷۲۷
۳۳-جنبش مشروطیت ، ص ۱٤۱ -۱٤٤
۳٤ - داکتر اسدالله حبیب ، دوره امانی ، طبع کابل ، ص ۱۰
۳٥ -حبیبی ، همان اثر ، ۱٤۷ * آتش در افغانستان ، ص ٦٦
۳٦ -حبیبی ، جنبش مشروطیت ، ص ۱٤۱
۳۷ -غبار ، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج ۱، ص۸۲۷
۳۸ - میوند، دافغانستان دتاریخ حلی، دافغانستان دکلتوری ودی تولنه ، جرمنی ، طبع ۲۰۰۱ ص ۱۲۳-۱۲٤
۳۹ - مهدی فرخ، کرسی نشینان کابل، محمد آصف فکرت، مشهد ۱۳۷۰ ش، ص ۲٤۸
٤۰ - حبیبی، جنبش مشروطیت، ص ۳٦، مجله عرفان ، شماره چهارم ، ص ۷۹،۸۰
٤۱ - دستگیر پنجشیری ، ظهور و زوال ح ۰ د ۰ خ ۰ ا ۰ ص ۱۲٤

٤٢- جنبش مشروطیت ، ص ٣٦
٤٣ - میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ، ج ٢، ص ٦٧، چاپ امریکا
٤٤ - دوره امانی ، ص ٦٨
٤٥ - حبیبی ، ص ١٤٣-١٤٤
٤٦ - غبار ، ج ١، ص ٨١٣،
٤٧ -فر هنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج ١، ص ٤٧٧،٤٧٥،حبیب الله کله کانی ، مردی در حریق تاریخ، نوشته دکتور خلیل وداد بارش ، ص ١٧٣
٤٨ - فرهنگ ، ج ١، ص٥٧٣ ٤٩- غبار ، ج ٢، ص١١٦
٥٠ - غبار ج ٢، صص ١١٧ -١١٨
٥١ - غبار ، ج ٢، ص ١٢٣
٥٢ - مهدی فرخ، کرسی نشینان کابل، به اهتمام محمد آصف فکرت، چاپ مشهد ، ص ١٩٥
٥٣ - سید مسعود پوهنیار، ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد٠ ج ٢، ص ١٦٩
٥٤ - حبیبی ، همان اثر، ص ١٤٩
٥٥ - میرزا یعقوب علیخان خافی، مؤلف کتاب « پادشاهان متأخر افغانستان» که خود شاهد و ناظر کارنامه نبرد لویناب خوشدلخان با سردارعبدالرحمن خان در جنگ ششگاو،در قلعه زنه خان بوده، نامه های تطمیع کننده وتهدید آمیز سردارعبدالرحمن خان راعنوانی لویناب خوشدلخان و جواب آن نامه هارا اینطورثبت کرده:

«مضمون رقعه بندگان عالی:

عالیجاه عزت نشان صداقت بنیان ایشک آقاسی خوشدلخان بدیدن رقعه خوشدل باشند و یقین بدانندکه آمدن بندگان عالی به این حدود بقصد تصرف کردن قلعه میباشد، باید و شاید که به توکل خداوند بازنگردم تازمانی که قلعه راتصرف دارم ، لاکن سزاواربزرگی اطلاع دهی بود، به شمااطلاع دادم که هم قوم پادشاه و هم خدمتگارصادق می باشید و امروز ایشک آقاسی کلان حضورسرکارامیر شیرعلی خان میباشید، نمی گویم که فوراً به حضوربندگان عالی آمده سلام کنید، امراست که جنگ با تدبیرکنید و مقدمه را پیش گیرید وخود را از بدنامی بری ساخته ثانی قلعه را واگذارید و رقعه بندگان عالی را دست آویزعزت خاندان خود نگهدارید که سراسراحسان و نوازش و مرحمت خواهدبود و هرگاه چنین نکنید به یاری خداوند به دوساعت قلعه را باخاکدان دهر برابر خواهم کرد، بعد از آن اسباب دوستی ثمرنخواهدبخشید٠ والسلام٠»(ص ٣٨٩)

چون نامه سردار عبدالرحمن خان بدست لویناب خوشدلخان رسید، جوابی به قلم میرزا یعقوب علیخان خافی بدین مضمون نوشت و فرستاد:«فدایت گردم، فرمان عالی متعالی را دیدم و بوسیدم و برتارک گذاشتم ، امروزما خاندان نمک پرورده حضورسرکار امیرشیرعلی خان میباشیم و سرکاروالاتبار به فضل خداوندقهار حاضرو درحدود ششگاو بالشکرهای فراوان قرین صحت میباشند، سزاوارخدمتگارعریضه فرستاده بودقبل ازاین روزگذشته عریضه فرستادم، هرگاه تا فردا نمازپیشین جواب آمد، فهوالمراد و الا فرمان عالی را فرمانبردارم، زیاده حد ادب است٠»(ص ٣٨٩)

وقتی این جواب را سردار عبدالرحمن خان مطالعه کرد، با خشم رقعه ای دیگر بدین مضمون به لویناب خوشدلخان فرستاد: « **مضمون رقعه ثانی بندگان عالی:** عالیجاه ایشک آقاسی خوشدلخان را واضح باد! عریضه شما که سراسرفریب بودازنظرگزارش یافت و ازمکر و فریب شما دانسته بندگان عالی گردید٠ مهلت یک ساعت ممکن نیست یا از در صلح سخن سازید یا از درجنگ پیش آئید. فقط٠» (ص ٣٩٠) و لویناب خوشدلخان بجواب سردار عبدالرحمن خان اینطورنوشت : « **مضمون عریضه : صاحب من!** سرشت ما خاندان راستی میباشد، نه غدر و فریب، اما غلام خوشدل نام دارم و پسر شیردل مینامند و پدرم شیردل نام دارد و شیردل اند، نخواهد که از پسر شیردل روباه صفتی پیش آید، هرگاه عریضه غلام فریب باشد وقبول خاطرخطیر بندگان عالی نشود، مختارند، سرغلام و کنگره قلعه سزاواراست.والسلام.»(ص ٣٩٠)

خلاصه چون امور قلعه به صلح انجام نیافت و نوبت به شمشیرتیز و تفنگ خون ریز رسید، سردار عبدالرحمن خان که شخص غیور و شجاعی بود،حکم نمود که دود از دمار قلعه گیان برآرند، حسب الامر توپچیان چابک دست چنان گلوله ریزی کردند که گوئی تگرگ از آسمان فرو میریخت، مدت دوساعت دود از نهاد قلعه برآورده در و دیوارقلعه را باخاک یکسان کردند ودوپخسه از در و دیوار قلعه باقی ماند، لاکن لشکر درون قلعه در مقابل خروش لشکر بیرون، داد مردانگی دادند و با تفنگ جان سوز جواب میگفتندو به غیرت میکوشیدندتا آنکه دوساعت از شب گذشت و در ودیوار یک طرف قلعه باقی نماند.، بعد ازین کار نبرد به جنگ تن بتن کشید و هردو طرف مانند ببر بیان و شیرغران در میدان نبرد پیش رفتند و با کاردو خنجر و شمشیربهم درآویختند و در جان فشانی سرموئی دریغ نکردند، تقریباً یک ساعت کامل باهم در زد و خورد بودند و از طرفین تعداد بیشماری درخاک و خون غلطیدند و سر انجام نیروهای سردار عبدالرحمن خان شکست خوردند و از دیوار قلعه به عقب نشستند و در منزل جاه خود که تپه مامونی بود رفتند، سردار

عبدالرحمن خان که اصلاً شکست خود را تصور نمی کرد، سخت مکدر و خشمگین شد و یک بار دیگر نامه ای برای لویناب خوشدلخان فرستاد و ضمن تعریف از او با وعده و عید بیشمار از او خواست تا قلعه را تسلیم کند، و بیشتر سبب مرگ لشکر دوطرف نگردد، زیرا که نیت دارد تا بار دیگر بر قلعه یورش ببرد و درآنصورت او دچار محنت و پشیمانی خواهدشد. (ص ۳۹۱)
لویناب درجواب سردار عبدالرحمن خان نوشت :« **مضمون عریضه ایشک اقاسی خوشدالخان :** فدایت شوم ، فرمان بندگان عالی که سراسرخوف و بیم و ترس بود، رسید، معراج سپاه و رسم سپاهی گری مرگ است وبه رکاب بادار مرگ فخر خدمتگار است ، زهی سعادت خدمتگاری که به حضورپادشاه جان خود رافداسازد و یک قطره خونیکه دارد به رکاب ولینعمت خویش ریزد و نام نیک حاصل دارد و تا قیامت به نیکی یاد شود و در جریده ها ثبت گردد، امروزکه پدر و اجداد غلام که همه کوه نشین بودند و شهرستان ندیده بودند به دولت سرکار امیرکبیر و بعد ازآن به میراث حضور سرکار عدالت پرورمجلس نشین شده ، رگ وریشه غلامان از نمک سرکارامیر شیرعلیخان پرگشته و نام بلند و مقام و مرتبه ارجمند یافته ایم و از حضور شهریار عزت تمام حاصل کرده ایم ، تا جان در تن و رمق دربدن داریم به خدمت حضور بندگان اقدس اشرف همایون میکوشیم و می خروشیم و خود را فدای حضورش میسازیم و آن چیزی که از روز ازل به سرنوشت غلام رفته باشداز نصیبه ازلی میدانیم خواه فتح حاصل شود، خواه شکست و ما النصر الامن عندالله چنانچه فرموده :

چون رفته به تقدیر دگرگون نشود
یک ذره ازآنچه هست افزون نشود

باقی جناب قبله ام در هر خصوص مختارند.» (ص ۳۹۳)

یک بار دیگر لشکر سردار عبدالرحمن خان بر قلعه مخروبه زنه خان یورش آورد و برای تسخیر آن از خود جان فشانی نشان داد، ولی نیروهای داخل قلعه به سرکردگی ایشک آقاسی خوشدلخان نیز به دفاع برخاستند و از زندگی و شرف خود و قلعه گیان دلیران دفاع نمودند و دشمن راباشکست مواجه ساختند. (ص۳۹٤)
میرزا یعقوب علی خان خافی مینویسدکه « این کمینه بی بضاعت که تحریر کننده این گزارشات و محرر این کتاب (پادشاهان متاخر افغانستان) میباشم به درون قلعه به خدمت ایشک آقاسی خوشدل خان حاضر بودم و به رکاب جناب شان جان فشانی داشتم و همین سوال و جواب را که از طرفین می شداز جانب ایشک آقاسی مذکور چقدر که عریضه فرستاده شد، بدست خط تحریرکننده کتاب بود» (ص ۳۹٤)

٥٦- همان ، ص ٤٩٢،٤٩٠، ٥٠٠
٥٧ - غبار، ج ١، ص -٧٧٦
٥٨ - فضل غنی مجددی، ص ٢٤٤ مقایسه شود با کرسی نشینان کابل ،ص ١٥٢
٥٩ - ریا تالی ستیوارت، آتش در افغانستان، ص ١٢٦
٦٠ - دکتورخلیل الله وداد بارش، حبیب الله‌کله کانی، مردی در حریق تاریخ، ص ١٧٩
٦١ - دکتور خلیل الله وداد بارش ، ص ١٨٣
٦٢ - مهدی فرخ ، تاریخ سیاسی افغانستان ، چاپ دوم ، صص ٥٠٣ -٥٠٤
٦٣- مهدی فرخ ،کرسی نشینان کابل، ص١٥٢
٦٤- مهدی فرخ ، تاریخ سیاسی افغانستان ، ص ٥٠٤
٦٥- آتش در افغانستان ، ص ١٧٩- ١٧٨
٦٦ - غبار ، ج ١، ص ٧٩٧
٦٧ - جریده زرنگار ، شماره مسلسل ٨٥، ص ١٥ ،
٦٨ - پوهنیار مسعود ،ظهور مشروطیت و ، ج ٢، ص ١٦٩
٦٩ - فرهنگ ، همان اثر ، صص ٤٧٥ -٤٧٧
٧٠ - رهنورد زریاب، محمودطرزی و فارسی ناب در افغانستان ، مجله فردا ، شماره ١٨ ، ص ٦،
٧١- داکتر روان فرهادی ، مجموعه مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار، ص مقدمه، مهدی فرخ ، ص ٣٩،٧٠
٧٢ - مهدی فرخ ، کرسی نشینان کابل ، ص ، ٨٤ ، ٢٤٧
٧٣ -داکتر روان فرهادی ، مجموعه مقالات محمودطرزی ، صص ٨٢٠ -٨٣٠
٧٤ - داکتر روان فرهادی ، همانجا ، ص ٨٢٨
٧٥ - لودویک آدمک ، تاریخ روابط سیاسی افغانستان ، ص ١٢٤
٧٦ -غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ، ج ،١، ص ٧٧٧
٧٧ - داکتر روان فرهادی ، ص مقدمه

فصل دوم
شاه امان الله ، استقلال و اصلاحات اجتماعی

مدخل :

استقلال و آزادی، حق طبیعی انسانها ست و کسانی که این حق را از همنوعان خود سلب میکند، غاصب و متجاوز اند و قیام برضد متجاوزین و غاصبین، بخاطر کسب آزادی و بدست آوردن حقوق از دست رفته، یک عمل مشروع و عادلانه است.

در طول تاریخ چند هزار ساله ما، بار ها متجاوزین و غاصبین و زورمندان از شرق و غرب و از جنوب وشمال، برای سلب آزادی و غارت و چپاول هستی مادی و معنوی ما، برکشور هجوم آورده اند و فراوان مردم کشته اند و فراوان آبادی ها، دهکده ها، شهرها، منابع آب و آبیاری را ویران کرده اندتا مردم ما را از حقوق حقه شان یعنی از آزادی عمل و اراده و عقیده و ایمان محروم سازند. اما پس از هر باری که مردم ما در معرض چنین یورش ها و تهاجماتی قرارگرفته اند، دوباره بهم آمده اند و بر ضد متجاوزین و ستمگران به پا برخاسته اند و با قبول قربانی ها و تلفات جانی و مالی، سر انجام موفق شده اند تا متجاوزین را مجبور به اخراج از زاد و بوم و سرزمین آبائی و اجدادی خود نمایند و با بدست آوردن شاهد آزادی خود، حاکم بر سرنوشت خویش گردند و با تثبیت هویت ملی خود در صف ملل آزاد جهان احراز موقعیت نمایند.

به سلسله مبارزات بر حق مردم افغانستان ، یکی از فصول برجسته و درخشان تاریخ مبارزات رهائی بخش ملی، حماسه افتخار بر انگیز نبرد استرداد اسقلال کشور ما با بزرگترین قدرت استعماری زمان یعنی استعمار انگلیس در سال ۱۹۱۹ م است. استرداد استقلال کشور، یکی از دست آوردهای پر شکوه و پر افتخار ملی و تاریخی ملت افغانست. بزرگداشت از این امانت خجسته و میمون ، وجیبه ملی هر افغان آزادی خواه، وطندوست و معتقد به وجدان و شرافت ملی است، زیرا استقلال میراث گرانبها و پر افتخار مبارزین راه آزادی و خونبهای پدران و نیاکان با شرف و غیور همه افغانهاست و همه افغانها در خوشی و شادمانی آن مساویانه حق دارند و می بایستی از آن تجلیل نمایند.

اعلیحضرت شاه امان الله غازی

شاه امان الله محصل استقلال کشور :

در تاریخ معاصر افغانستان، بعد از احمدشاه بابا ، در میان شاهان و شهزادگان و امیران ویا رؤسای جمهور کشور (رهبران گروه های چپ و راست افراطی)، در سه دهه اخیر، هیچ یکی به پایه و مقام شاه امان الله غازی از لحاظ وطنپرستی و مردم دوستی و عشق به آزادی و سربلندی کشورش و نیز از لحاظ ضدیت با نفوذ بیگانگان در امور داخلی وطن برابری کرده نمی تواند.

در روند گرامیداشت از استرداد استقلال کشور، نامی که با استقلال پیوند گسست ناپذیر دارد، نام شاه امان الله غازی است• هیچ افغان چیز فهم، آزادی خواه و حریت پسند و وطنپرستی پیدا نخواهد شدکه از استقلال کشور یاد نماید و همزمان با آن، به یاد غازیمرد نامدار اعلیحضرت امان الله خان ، محصل استقلال و رهبر وطنخواه و سر بکف افغان نیفتد و یاد آن مرحوم را گرامی نشمارد.

مردم حق شناس افغانستان، تا هنوز هم به مناسبت های مختلف و بخصوص بمناسبت بزرگداشت از سالروز استرداد استقلال کشور، نام این شخصیت بزرگ ملی و فداکار را با تکریم و احترام عمیق بر زبان می آورند• مقام والای این شخصیت سیاسی و رهبر وطنپرست افغان را، همین اکنون پس از گذشت هفتاد سال از دوره زمامداری او، میتوان

هنگام شنیدن خاطرات بزرگان و ریش سفیدان هموطن به وضاحت تمام درک کرد و به محبوبیت معنوی او در میان ملت پی برد.
اعلیحضرت شاه امان الله خان غازی، مردی روشنفکر، صاحب نظر و متواضع و انسانی صمیمی و مردم دوست و به استقلال و اعتلای کشور سخت دلبسته و عاشق بود. رفتارو پیش آمد او با مردم و روشنفکران و تحول طلبان حتی قبل از رسیدن به پادشاهی، زبانزد مردم و او را محبوب القلوب همه ساخته بود٠ همین کرکتر و سجای عالی اوست که عناصر آگاه و چیز فهم کشورو بخصوص اشراف زادگان نخبه ولایات کشور که به عنوان «غلام بچه گان» در دربار حضور داشتند و با رموز دربار آشنا و از روش امیر منزجر و خواهان تحولات سیاسی و فراهم آمدن فضای باز سیاسی بودند ، بدور شاهزاده امان الله خان که با آنها علایق دوستانه و روابط رفیقانه داشت ، حلقه زدند و او را به رهبری جمعیتی که بعدها بنام «جوانان افغان » یا «مشروطه خواهان دوم » یاد شدند، برداشتند.
بدین مناسبت نام شاه امان الله غازی با نام «جوانان افغان » یا «مشروطه خواهان دوم » نیز پیوند ناگسستنی دارد و هرکسی که بخواهد تاریخ مبارزات مردم افغانستان را در سه دهه اول قرن بیستم مورد پژوهش و بر رسی قرار بدهد ، ناگزیر است تا از جنبش مشروطه خواهان اول و دوم و در رأس جمعیت «جوانان افغان » از شاه امانالله ، شخصیت ترقیخواه ، مهین دوست و محصل استقلال کشور یاد آوری نماید.
اندیشمند افغانی دکتور اسدالله حبیب در مقدمه رساله «دوره امانی» نوشته میکند : « در حالی که هرگز قصد بزرگداشت و آرایش رخدادها را ندارم ، نمی توانم فراموش نمایم که برای امیر امان الله نیز نمونه های ستم و بیداد و معامله با انگلیس وجود داشت و آن راه ها در تاریخ کشور ما کوبیده تر و هموارتر بود تا سنگلاخی که او برگزید و سلطنت را برآن گذاشت٠» دکتور حبیب می افزاید: « به نظرمن امیر موصوف مانند اسلاف خویش همه مساعی را برای برانداختن رقبای سلطنت صرف ننمود، بلکه از حلقه حفظ قدرت برون جست و به کارهای بزرگی مانند استرداد استقلال ، ترقی و پیشرفت کشور ورشد علوم و فرهنگ و فراهم آوری رفاه مدنی معاصر برای مردم دست یازید٠ اقدامات وی با عادت دیرینه جوامع شرقی برابر نبود و هم به چشم دول غربی غیر عادی و خشن می آمد و شجاعت و عشق داغ او به پیروزی آرمانهایش بدون شک کینه انگیز بوده است.» (١)
شاه امان الله غازی ، مردی وطنپرست و سخنور توانا و ادیب ماهری بود و در بیتی که خود سروده و درآغاز کتاب «حاکمیت قانون درافغانستان» آزین شده ، احساسات وطن پرستی اش را چنین بیان میکند:

شدم یکبارگی با جان و سر از دل گرفتارش
دهم خون عزیز خویش تاسازم چو گلزارش(٢)

کمترین حق اعلیحضرت شاه امان الله برگردن ملت حق شناس افغانستان، تحصیل استقلال کامل سیاسی کشور است. بدون شک هرگاه او برضد انگلیس، بخاطر استقلال کشورش، مردم را به قیام و جهاد دعوت نمی کرد و مانند پدرش با انگلیس کنار می آمد و از دستورات انگلیس در امور مملکت داری پیروی میکرد، شاید تا زنده میبود (یعنی تا ١٩٦٠ که سال فوت اوست) پادشاه افغانستان باقی میماند و تا وقتی که انگلیس نمی خواست ، هیچکس دیگری برای جانشینی او قد علم نمیکرد. اما او که عاشق استقلال و سربلندی میهن و آزادی مردم وطنش بود، این پادشاهی و تاج و تخت را در قدم آزادی مردم و استقلال کشورش گذاشت و در اولین هفته تاجپوشی خود و در اولین نطق چند ساعته اش خطاب به مامورین وشهریان شرافتمند کابل ، درمسجد بزرگ عیدگاه ، دم از استقلال عام و تام افغانستان زد و سلطنت خود را مشروط به کسب استقلال کامل کشور اعلان نمود و گفت: « اول برهمه رعایای صدیق ملت نجیبه خود این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت افغانیه را بنام استقلال وحاکمیت داخلی و خارجی افغانستان بسر نهاده ام.» (٣) سپس از مردم آزاده افغان، طلب کرد تا او را در تحقق این آرمان بزرگ ملی یاری و مدد رسانند٠اعلیحضرت امان الله خان در یک نطق دیگر خود در مسجد عیدگاه خطاب به عساکر ومامورین و شهریان کابل در حالی که دریشی سفر بری بتن داشت ،گفت :
« ملت عزیز من ! من این لباس سربازی را از تن بیرون نمی کنم تا که لباس استقلال را برای مادر وطن تهیه نسازم ! » « من این شمشیر را در غلاف نمی کنم تا که غاصبان حقوق ملتم را به جای خود ننشانم !»« ای ملت عزیز و ای سربازان فداکار من ! بیاورید آخرین هستی خود را برای نجات وطن ، بیائید تا که سرهای پرغیرت خود را برای خلاصی وطن فدا سازیم !» (٤)
مردم مسلمان و استقلال طلب افغان نیز به این ندای جان بخشای پادشاه جوان خویش ، لبیک گفتند و با دادن سر وجان خود در راه کسب آزادی، آماده پیکار با بزرگترین قدرت استعماری آن زمان یعنی انگلیس گردیدند.
شاه امان الله که دید انگلیس ها پاسخ نامه او را مبتنی بر برسمیت شناختن افغانستان به عنوان یک کشور آزاد و مستقل و دارای حقوق مساوی باسایر کشورهای مستقل نداده اند، طی نطقی در دربار کابل به تاریخ ١٣ اپریل ١٩١٩ در حالی که سفیر انگلیس در آن محفل حاضر بودگفت : **فدا سازیم !»** (٣)

شاه امان الله در لباس سفربری(۱۹۱۹)

« من خودم و مملکت خودم را از لحاظ داخلی و خارجی کاملاً آزاد و مستقل اعلان نمودم . بعد از این کشورما، مانند سایر دول و قدرتهای جهان ، آزاد است و به هیچ نیروی ، به اندازه یک سر موی اجازه داده نمی شودکه در امور داخلی و خارجی افغانستان مداخله نمایدو اگر کسی به چنین امری اقدام نماید، گردنش را با این شمشیر خواهم زد.» و سپس رو بجانب سفیر انگلیس نموده پرسید: « آنچه گفتم فهمیدی ! » سفیر انگلیس با حترام و تعظیم جواب داد:« بلی فهمیدم.» (٥) سپس شاه جوان بخت آمادگی برای جهاد با انگلیس گرفت.

در این هنگام خبرهای پیروزی انقلاب هنگری بگوشها میخورد. در آلمان علی الرغم ناکامی انقلاب نومبر سال ۱۹۱۸ حالت انقلابی حکمفرما بود. در ترکیه مبارزان راه آزادی بدور جنرال کمال اتا ترک متشکل میشد. کشور هند نیز درحال تلاطم بود. در اوایل اپریل ۱۹۱۹ اعتصاب عمومی سراسر آنکشور را فراگرفت : در بمبئی ، لاهور، دهلی وسایرشهر های هند نا آرامی ها و تصادمات با افراد پولیس و عساکر استعمارگران رخ میداد. روز ۱۳ اپریل شهر امرتسر دو هزار کشته و چندین هزار مجروح داد که واقعاً تکاندهنده یود. توده های چندصد ملیونی قحطی زده هند از فعالیت ها و خواسته های کارگران و پیشه وران حمایت میکردند. (٦)

در چنین حالات و اوضاعی بود که شاه امان الله، خطابه های پی در پی ضد انگلیسی را در محضر شهریان کابل و طبقات و اقشارمختلف مردم ایراد میکرد و با استقبال بیدریغ توده های مردم مواجه میگردید. در یکی از این خطابه ها شاه امان الله در مسجد عیدگاه گفت :«ای مردم شجاع و با ایمان افغان ! ای شیرمردان ! حکومت برتانیه فریبکارانه و بیشرمانه دو مراتبه کشور محبوب ما را مورد حمله قرار دادو پنجه کثیف شان را در منطقه فرو می برند و میخواهندکشورمارا که آباء و اجداد ما درآن دفن شده مضحل سازند، عزت و آبروو هم شخصیت و خصلت افغانی مارا نابودسازند، آزادی و خوشبختی مارا از بین ببرند...» (٦)

بیانیه های شدید ضد امپریالیستی شاه محبوبیت او را در میان مردم توسعه و تحکیم بخشید. روز بعد هزاران نفر از شهریان کابل باشاگرد مکتب حبیبیه در مقابل سفارت انگلیس به مظاهره پرداخته و شعارهای ضد انگلیس میدادند.

شاه امان الله با اتخاذ سیاست ضد انگلیسی و مستقلانه خود روز تاروز در میان مردم محبوبیت کسب میکردو با احراز چنین محبوبیتی است که پیکار عظیم خلق افغان را برای استرداد استقلال سیاسی کشور اعلان نمود و مردم شجاع افغانستان را برای سومین نبرد رهائی بخش ملی با دشمن شناخته شده یعنی انگلیس دعوت کرد.

مردم وطنپرست افغانستان به این دعوت شاه جوان خود لبیک گفتند و تا تاریخ ۳ می ۱۹۱۹ سپاه ٦۰ هزار نفری متشکل از اقوام مختلف ولی دارای احساسات برادرانه و آزادی خواهانه با سلاح کهنه ایکه طی جنگ های اول و دوم خود با انگلیس ها آنرا بدست آورده بودند، آماده نبرد شدند۰ چهار هزار توپچی تربیت نشده با توپ های کهنه و تجهیزات محدود این سپاه پیاده را همراهی میکرد۰ ولی دشمن چه کرد؟ دشمن در مقابل این سپاه اندک و تعلیم ندیده ابتدا ۳۲۰ هزار و بعد ۷٥۰ هزار افسر و سرباز تعلیم دیده که از ۱۸٥ تا ٤٥۰ هزار حیوان باربر در زیر بار و بنه و تجهیزات نظامی کمر خم میکرد با صدها طیاره جنگی برای نبرد با افغانستان بسوی سرحدات جنوبی و جنوب غربی کشور سوق داد۰(۷)

وسایل و مهمات اردوی جنگی افغانستان با اردوی بریتانیا که با مدرن ترین جنگ افزارها و طیارات جنگی مجهز بود، به هیچ صورت قابل مقایسه نبود۰ با وصف عدم تناسب مشهود کمی وکیفی نیروهای نظامی اردوی افغانستان در برابر متجاوزین ستمگر، مقاومت قهرمانانه از خود نشان دادند.

قیام قهرمانانه مردم افغانستان در نبرد با استعمار انگلیس که تازه از جنگ جهانی اول فاتح و مغرور بر گشته بود، بخاطر استرداد استقلال کشور ، احساسات ملی و وطنپرستی مردم افغانستان را اوج تازه یی بخشید و روند نبرد استقلال گسترش بی سابقه یی کسب کرد. چنانکه قبایل داوطلب پشتون از گذرگاه خیبر تا بلوچستان در دفع و طرد مسلحانه استعمارگران بریتانوی نقش عظیمی ایفا نمودند. همچنان نبرد استقلال مورد دلچسپی و سیع خلق های هند برتانوی قرار گرفت. سپاهیان هندی در گارنیزیون های بریتانوی واقع در مناطق قبایلی همراه با سلاح و تجهیزات دست داشته شان به اردوی افغانستان روی آوردند. در عین حال نا آرامی و اعتصابات مردم هند بر ضد استکبار استعمار گران در شهر های بمبئی، لاهور، امرتسر و سایر شهر های نیم قاره در تضعیف روحیه و تغییر رویه تجاوزکاران انگلیس بی تاثیر نبود. از این است که پایداری و مقاومت مردم در برابر غول استعمار انگلیس منتج به اعلام آتش بس از جانب انگلیس برای مذاکرات صلح راولپندی گردید (۳ جون ۱۹۱۹).

در چنین اوضاعی بود که یکی از رهبران بلشویکها، در باره اهمیت مبارزات افغانها اظهار داشت:« لازمه جبهه انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم ، به هیچوجه آن نیست که عناصر پرولتاریائی در نهضت وجود داشته باشدو نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دموکراسی باشد. مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی ، مبارزه انقلابی است . زیرا این مبارزه امپریالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنرا از ریشه متزلزل میسازد.» (۸)

با اعلان آتش بس از جانب افغانستان هئیتی بریاست والی علی احمد خان وزیرداخله موظف شد. والی احمدخان از سبب علیا حضرت بسیار بخود می بالید و خود را چون پسر بزرگ علیاحضرت می پنداشت . او مردی پخته و دارای غرور ملی و افغانی بودو بزبانهای انگلیسی و اردو و پشتو وارد و قبلاًدر هند تحصیل کرده بود و ۳٦ سال داشت. شاه او را در رأس هئیتی به راولپندی فرستاد و برایش گفت :« هر قربانی که میدهی(بده)، مگر استقلال کامل کشور را باخود بیاوری.» امان الله خان نرنجنداس هندو را نیز جزو هیات افغانی ساخت و این کار از لحاظ سیاسی بسیار پراهمیت تلقی شد، زیرا هندوها درکشورخود از کمترین حقوق و اهمیتی برخوردارنبودند، مگر امان الله خان به آنها بچشم احترام نگریسته بود وبنابرین محبوبیت شاه را در دل مردم هندوستان بسیار زیاد ساخت . ناگفته نماند که داکتر عبدالغنی خان معلم سابقه شاه و کرنیل غلام محمد که یک عسکر بسیار جدی بود نیز با هیئت همراه ساخت. بتاریخ ۲٤ جولای هیئت افغانی بطرف هند حرکت کرد. هیئت انگلیسی را سرهملتن گرانت سرپرستی میکردو در هیئت انگلیسی نیز دونفر هندو عضویت داشتند. صورت مذاکرات هیئت های طرفین در پاورقی های پایان همین فصل آمده است.(۹)شاه امان الله خان بعد از قبول متارکه جنگ محفلی در قصر ستور ترتیب داد که تعدای از شهریان کابل در آن شرکت کرده بودند، در لحظه ایکه نماینده برتانیه برای خداحافظی نزد شاه آمده بود، یک نفر هزاره به نمایندگی ازمردم هزاره بلند شد و گفت : «من آماده هستم که تمام نفوس هزاره را تا آخرین فرد، قربان شاه خود و تاج و تخت وی کنم» (۱۰) و بعد یکنفر هندو به نمایندگی از هندوهای افغان، عین جملات و کلمات را بیان کرد. شاه امان الله روبطرف نماینده برتانیه کرده گفت : «خطابه مرا به یاد دارید! من گفته بودم هرکس که بداخل افغانستان هجوم ببرد، گردن وی راقطع میکنم.» نماینده برتانیه گفت : من برای خداحافظی آمده ام، نه برای مذاکره روی کدام موضوع خاص» سپس شاه با نماینده برتانیه خداحافظی نموده گفت : من شما را به حکومت شما تسلیم میکنم ، چنانچه سردار عبدالرحمن خان از جانب حکومت شما به صفت نماینده اینجانب شناخته نشد و نماینده مرا تنها و بدون کدام احترام و ادب واپس فرستادند، شما باید به عین ترتیب تنها بروید و با خود خدمتگار و هیچ چیزی اجازه ندارید ببرید، همانگونه که حکومت شمابا نماینده ما عین رویه راکرده بود، من هم رویه بالمثل را انجام می دهم.» (۱۱)

در هر حال در تحت رهبری صادقانه و زعامت وطن پرستانه اعلیحضرت شاه امان الله غازی ، استقلال سیاسی افغانستان حاصل شد و افغانستان دوباره حیثیت و آبروی از دست رفته خود را باز یافت و در صف ملل آزاد جهان قرار گرفت (۲۸ اسد ۱۲۹۸ش مطابق ۱۸ اگست ۱۹۱۹م). اینکه در این نبرد نابرابر، اما عادلانه و برحق چقدر افغانهای غیورجانهای شیرین خود را قربانی کرده اند، رقم دقیق آن معلوم نیست، ولی پاسداران افغانی در سپین بولدک قندهار تا آخرین فرد و آخرین قطره خون خود مردانه رزمیدند تا همگی جام شهادت نوشیدند، روانهای شان شاد باد!

عکس طاق ظفر پغمان ویادگار سپاهی گمنام در پغمان

منار استقلال و طاق ظفرو رواق سپاهی گمنام در پغمان و یادگار شهدا در نوآباد دهمزنگ، بخاطر جاودانگی نام شهدای راه آزادی بدستور شاه امان الله غازی بنا یافتند. مگر متاسفانه که در جنگ ١٤ ساله با متجاوزین شوروی و قشون سرخ همگی آنها تخریب و سخت ویران شدند وبا نابود شدن این بناهای یادگاری، نام شهدا راه استقلال هم نابود و از بین رفته اند.

درپغمان شورای ملت درحاشیه طاق ظفر پغمان متن آتی را بخاطر سپاس از خدمات وطنپرستانه شاه امان الله و شهدای راه استقلال ثبت کردند:« بتقدیر مظفریت و تذکار جانبازی های یگانه نخبه آمال افغانیان و قهرمان قوم پرست با وجدان ، الغازی الاعظم اعلیحضرت امان الله خان که از بدو جلوس خود جهت تحصیل حیات باشرف و امحای زندگی منفور ملت عزیزخود اعتصام آزادی مغضوبه و استرداد حقوق مشروعه جامعه افغانان را بعهده غیرت گرفته و متعاقباً در سایه حدت عزم و قیام فوق العاده خویش تا ٢٨ اسد ١٢٩٨ استقلال تامه افغانستان را حصول نمود ، این بنای مفخرت احتوا که شاهد بعث بعدالموت مانست در صیفیه پغمان مینو نشان بنام «طاق ظفر» بنیاد کرده شد. و نیز اسمای همان جوانان سر فروش که درطی اثبات فداکاری وجدیت شهید راه و حریت گشته، کارنامه های مقدس خودشان را سرمشق حیات ما و اولاد آنها گذاشته اند در حواشی این رواق ثبت گردید تا آئینه صحنه خونین مجاهدین و تاریخ سربازی های شهریار شجاعت قرین ما بوده، برای آتیه اخلاف افغانستان محرک غلیان قومی و تازیانه غیرت ملی باشد.» (١٢)

در پهلوی طاق ظفر، مینار ولادت شاه امان الله از طرف اهل معارف بنیادگذاشته شد که چند ماه قبل از تکمیل طاق ظفر پرده برداری گردید (١٣٠٢ ش). و این یادگارهنری نمایانگر احساسات استقلال دوستی اهل معارف و فرهنگ کشور است.(١٣) و در مناریادگار شهدای نو آباد دهمزنگ برلوحه سنگی از زبان وطنپرست شاز محمود طرزی نوشته شده بود:

«شهیدان ظلم فرنگیم ما بخون وطن لاله رنگیم ما»

محقق دانمارکی استا اولسن میگویدکه : در جنگ سوم افغان و انگلیس، شاه امان الله موقعیت خود را بحیث زعیم ضد امپریالیستی در جهان اسلام تثبیت نمود و در اولین سالهای حاکمیت خود سیاست پان اسلامیستی رزمنده را تعقیب کرد. او بصورت شفاهی از خلافت در برابر تهدید اروپائی ها حمایت نمود و امیر بخارا و باسمه چی های ترکستان را در برابر بلشویکها از لحاظ مادی کمک کرد. رهبران مذهبی قبایل ماورای سرحد در پخش و اشاعه محبوبیت زعیم افغانستان وسیله یی سودمند در نیم قاره بشمار میرفتند. همچنان گزارش داده شد که میر گازرگاه و حضرت کرخ از طریق پنجده به چهل دختران عودت نموده اند و اطلاع رسید که ترکمن های پنجده که پس از سال ١٨٨٦ تحت تسلط روسها در آمده بودند اظهار آرزومندی نمودند که تحت حاکمیت افغانستان باشند.

اولسن می افزایدکه: این پان اسلامیسم نه تنها اعتبار پادشاه را در جهان اسلام بلکه همچنان در داخل افغانستان افزایش داد وحتی سنتی ترین رهبران مذهبی نیز بر اساس همین خصلت ضد امپریالیستی بودن شاه امان الله، او را حمایت کردند. اما سازگاری با دو همسایه پر قدرت، مستلزم کشوری نیرومند بودکه افغانستان استطاعت آن را نداشت. (١٤)

وحدت ملی و خدمت بوطن، آرمان سترگ شاه امان الله :

در مقدمه کتاب پر ارزش « حاکمیت قانون در افغانستان ، بقلم اعلحضرت شاه امان الله» میخوانیم : « چونکه از خدمت بوطن بالاتر عشقی ندارم و این مسلک را نخبه آمال خود میشمارم ، لذا استفاده از موقع را بغرض تأمین امور وطن عزیزم افغانستان و تهیه طرق بختیاری ملت محبوبم افغانیان ، همه وقت ملحوظ داشته ، خواسته ام بمعونه ایزدی نهضت و مراتب عظمت افغانیه بسرعت ممکنه بساحه وجود آید.» (١٥)

اعلیحضرت امان الله خان در فرصت های معین به ولایات کشور از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب سفرکرده و گزارش این سفرها در جراید آن وقت درج شده است. یکی از این سفرها، درسال ١٣٠٤ شمسی سفر ٣٥ روزه اش بولایت قندهار بغرض بررسی کار مامورین دولت در امر تطبیق قانون اساسی بود. وی که با هئیت منظمی بدانجا رفته بود، تمام ادارات ولایت را تفتیش کرده و شخصاً اجرآت ادارات ولایت را ملاحطه کرده و پس از دقت تمام دراجرآت ،درجمع غفیری ازاهالی ولایت، مامورینصادق وکارکن را مکافات داده و کارمندان بد و خلاف رفتار را مجازات نموده است• «حاکیت قانون درافغانستان » نتایج تفتیش و بررسی یکی از این سفرهای کاری وی است• متن این کتاب ، شاهد گویایی از حوصله مندی ، وطنپرستی، عشق به بکار بخاطر ترقی کشور و کفایت و درایت اعلحضرت امان الله خان بعنوان یک رهبر وطنخواه و مردم دوست است. درمقدمه ایکه مصحح کتاب آقای حبیب الله رفیع برآن نوشته آمده است : « ... در نظریات متن این کتاب ، انکشاف محلی ، در خطابه ها استحکام ملی و در خطبه ها برادری اسلامی و استقلال سیاسی امت اسلامی بطور مفصل و معقول تشریح گردیده است و بدین ترتیب این کتاب سیلیی محکمی بر روی آنانی است که دیروز وی را به تحریک انگلیس ها تکفیر نموده بودند و امروز از دوربین اخوانیت بروی بر چسپ کفر زدند و خود را مسلمانان واقعی قلمداد کردند• بلی ! امان الله خان بخاطر جلوگیری از خون ریزی مردم بیگناه ملت، تخت سلطنت را ترک کرد اما این خشکه مقدسان برای حفظ و بدست آوردن قدرت در پنج سال (منظور از ١٩٩٢ ببعد است) پنجاه هزار تن مردم بی گناه کابل را بی رحمانه به توب و راکت بستند و از زندگی محروم کردند. امان اللهخان شهرهای

دارالامان، پغمان (قصر تپه تاجبیک و طاق ظفر و منار استقلال و یاد گارهای شهدای راه آزادی) و غیره را اعمارکرد، اما اینها همه این آبادی ها را در جنگ های بی مفهوم قدرت به ویرانه تبدیل کردند.
امان الله خان به خاطرحفظ عزت، حیثیت و حقوق و ثروتهای مردم بیش از هفتاد نظامنامه و قانون را تسوید، تصویب و تنفیذ و تعمیل کرد، اما اینها در کشور با آوردن قانون جنگل ثروتهای شخصی، اجتماعی و ملی را چور و چپاول کردند، بر ناموس مردم تجاوز کردند، وطن را به آن و این فروختند و برای دوام زندگی طفیلی خویش از کافر و مسلمان تحت هرنوع شرایط برده وار پول و اسلحه بدست آوردند و در مقابل ملت مؤمن ، قهرمان و سربلندخود از آن کارگرفتند.
اینها تحت عنوان سیاست اسلامی به خواسته های حیوانی و ناروای خویش قبای اسلام سیاسی دادند و تمام تاکتیک های پلید ماکیاولستی را بکار بردند، میثاق شان را در خانه مقدس خدا شکستند و زیر پا کردند. تعهدات شان را باملت به باد فراموشی سپردند و ریکارد ظلم و ستم کمونستها را شکستند.
بلی ! امان الله خان انسان بود، سهو ها داشت، در جنون عشق به وطن حرکات افراطی از وی سر زد، در بین دسایس روس و انگلیس ـ دو دشمن بزرگ ـ گیر ماند، اما هدفش پاک و مقدس بود، آرزویش خدمت به وطن بود. آرمانش پیشرفت کشور و همسری با رقبا و سیالها بود و این ها را هیچ گاه تاریخ کشور فراموش نمی کند و تاریخ هم بر کسی رحم نمی کند، قضاوت تاریخ قاطع است و تاریخ به شکل مقایسوی چهره هایی راهم عیان خواهد ساخت که تحت شعار دوستی ، دشمن آدمیان بودند و چه کار هایی که نکردند و بنام اسلام و حشتی بیشتر از کافران را بر مردم خود روا داشتند و ملت مسلمان افغانستان را با جنگ های خونین خویش به گودال نیستی و بربادی سوق کردند.» (١٦)
شاه امان الله خان به اهمیت وحدت ملی و اتفاق ملت بخوبی پی برده بود و هرگز نمی توانست بدون هیجان در باره آن سخن بگوید. در سفر قندهار درسال ١٣٠٤ خورشیدی پس از خطبه نماز روزجمعه هفتم عقرب، که به امامت خودش بر گزار شده بود، در مسجد خرقه مبارک حین ایراد خطبه نماز، در باره اتفاق ملت به تفصیل سخن زد و در یکجاگفت: «هرکسی که در افغانستان زندگی میکند، بدون استثنا افغان گفته می شود. پس درانی و غلجائی و اچکزائی و اوپره چه معنی دارد؟ » شاه بکار بردن کلمه «اوپره» را برای اقوام و قبایلی که گویا بی نام و نشان اند و افراد سر بر آورده ندارند، تحقیر ناجایز دانست و جداً منع کرد و همه این اختلافات را بهترین سلاح بدست دشمنان وطن شمردو گفت: « و دشمنان ما از این خصومت در میان ما چقدرعظمت یافته اند٠ آه که ما را بدست خود ما از ما جدا کردند! تکه تکه نمودند ، پارچه پارچه ساختند و تمام قوای ما را میان خود ما به تحلیل رساندند٠ در اینجا اشکهای امیر جاری می شود». (١٧)امان الله خان درنطق دیگری به مردم قندهار گفت که : گفتن غلجائی و درانی یک تبعیض نژادی است، ما همه انسان و مسلمان هستیم باید وحدت ملی داشته و در مقابل دشمنان خارجی و داخلی یک مشت باشیم. نزد من همه افغانها برادر اند. امان الله خان برای تأمین وحدت ملی، پولی را که هندوها به نام جزیه می پرداختند، منع کردو پوشیدن لنگی زرد را نیز ممنوع قرار داد، تنها قشقه هندوها به همان حال سابق خود باقی ماند، زیرا محض برای شناخت آنان بود که ضرری نبینند. امان الله خان به تکیه خانه های اهل تشیع میرفت و در درمسال هندوها در مراسم مذهبی شان شرکت می نمود٠ امان الله خان پول مستمری ملا ها را قطع کرد و از مفت خوری آنها را باز داشت و مجبور ساخت که کار کنند، پول اوقاف را منع کرد و دستور داد که به دولت پرداخته شود.(١٨) شاه امان الله واقعاً درک میکرد که بی اتفاقی بد ترین مرض تباهی یک جامعه و ناقض وحدت ملی است و در هنگام اغتشاش پسر سقاو او نتایج این بی اتفاقی را در میان اقوام باهم برابر افغانستان بچشم دید و یک بار دیگر و برای آخرین بار برمسئله اتفاق و اتحاد افغانها تاکید ورزید و خود از کشور برون رفت.
هنگامی که شاه‌امان‌الله کابل را برای بچه سقاو گذاشت و خود به قندهار مواصلت کرد، مردم قندهار بدور او جمع شدند و حمایت خود را با جان و مال از رهبری و پادشاهی او اعلام داشتند و او را مجبور کردند تا بسوی کابل برای استرداد تاج و تخت حرکت کند..
مرحوم پوهاند حبیبی در میان دانشمندان تاریخ و جامعه شناسی کشور از جمله نامدارترین و سرشناس ترین دانشمندان افغانی است که نوشته های او همواره مبنی بر اسناد و مدارک کتبی و شواهد عینی استوار اند. او عادت نداشت قلمش را در وصف شاهان و حکمرانانی بکار اندازد که مصدر خدمتی برای جامعه و کشور خود نشده اند. پدر بزرگ حبیبی که مولوی عبدالرحیم آخند زاده نام داشت ، از کشته گان ظلم امیر عبدالرحمن خان بود و بنابرین مرحوم حبیبی با حکومت محمد زائی در افغانستان میانه خوبی نداشت و با نیش قلمش تا آنجاکه برایش ممکن بود، به اذیت و آزار و افشاگری اعمال سرداران محمد زائی و بارکزائی پرداخته است، معهذا چون دانشمند با صلاحیت وحق گویی بود، آنجایی که پای صحبت از شاه امان الله و کارنامه های دوران او به میان آمده، در پهلوی آنکه اقوال انتقاد آمیز همکاران و معاصران دوره امانی را بیان میدارد، چشمدیدها و باور های خود را از شاه امان الله بدینگونه بر می شمارد :
در بهار ١٣٠٨ ش ده‌هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره تحت قیادت شاه امان‌الله‌خان بسوی کابل حرکت نمود. سپاه زابل و مقر را عبور کرد و بسوی غزنی پیش آمد. در مسیر راه بنا بردسایس انگلیس بوسیله برخی عناصر مشکوک و روحانی نمایان داخلی به غرض‌انگیزش و آویزش قبایل درانی و غلجائی بیست تن از طلایه‌داران کشاف فراهی‌درانی

در منطقه سکونت غلجائیان کشته شده و نعش‌های پارهشده کشته‌گان را بر پایه‌های کج شده تلفون انداخته بودند و بر کاغذی با خط بد ملایی نوشته بودند: «این مهمانی از جانب اقوام غلجائی برای درانیان و شاه امان‌الله است.»
شاه با مشاهده این وضع اسفناک و فجیع، لشکریان را بدور خود خواند و گفت : « اکنون ثابت شد که دشمنان میخواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند تا ما با دست خود یکدیگر را بکشیم و مسبب این عمل ناجایز من خواهم بود که برای باز گرفتن تخت و تاج، کشت و خونریزی روی خواهد داد. پس ای مردم عزیز من! بیقین بدانید که من این مناظر دل‌شکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمیتوانم. و نمی‌خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید. پس باید من از میان شما بروم تا موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم.
شما ملت عزیزم، زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی و مسئولیت این هنگامه ناشایست بنام من ثبت میشود. در حالیکه من از روز اول شاهی خود تعهد سپرده بودم، که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم افغانستان کار کنم.
ببینید! علت بدبختی مردم ما در دوره‌های سابق تاریخ این بود که شهزادگان برای بدست آوردن مقام شاهی با همدیگر جنگ‌ها داشته‌اند و در این بین شما مردم را با یکدیگر بجنگ و دشمنی‌ها و عداوت‌های قبیلوی برانگیخته‌اند. من میخواستم دوره شاهی من چنین نباشد و بجای اینکه مردم را به جنگ یک دیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت و سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم. چون اکنون می‌بینم که شما بجنگ داخلی قبیلوی گرفتار می‌آئید، اینک من میخواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود، بگذارم. شما با همدیگر جور بیایید. من مسئولیت جنگ خانگی شما را برای باز ستانی تخت شاهی بدوش خود گرفته نمیتوانم.
یک او درزاده من (منظورنادرخان است) درپاره چناررسیده و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانگی را در میدهند. (منظور شاه نورالمشایخ است) ولی من مرد این کار نیستم و توصیه من بشما این است که با همدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگهدارید، و وطن خود را بدشمنان خارجی مسپارید! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت‌مندید، عین سعادت و مسرت منست. ولی اگر اینچنین بخاک و خون بغلتید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود. سپس شاه نیکدل و حساس و خیرخواه و مردم‌دوست این دو بیت واقف لاهوری را اشک ریزان خواند : وطن !

جنگ تو صلح و صلح تو جنگ است — من بقربانت این‌چه نیرنگ است
میـــروم تـا تـــو نـشنـــــوی نـا مـم — اگـر از نام من تـرا ننگ است ؟

و بعد گفت : فی‌امان‌الله.» (۱۹)
این بود حکایتی که مرحوم علامه‌جیبی از چشم دید خود در مورد آن شاه‌ترقیخواه و روشنفکر و وطن دوست نوشته است و صادقانه شهادت میدهد که مردم بسیار به او ارادت و باور داشتند و میخواستند شاهی را بدو باز گردانند، اما شاه با روبرو شدن آن حادثه دلخراش، واپس به قندهار برگشت و از آنجا راهی دیار غربت شد تا مرگ هموطنان خود را نبیند.چنین است نمونه یی از وطن‌خواهی و مردم دوستی یک رهبر دلسوز و مردم دوست که تاج و تخت قدرت را بر مرگ هموطنان خود ترجیح نداد و مردانه از آن در گذشت تا تاریخ از او به عنوان یک رهبر قدرت‌طلب، خودخواه و خون ریز نام نبرد. حقاکه تاریخ وطن از او امروز به نیکویی یاد میکند. روانش شاد و یادش گرامی باد.
شاه در شاهراه اصلاحات اجتماعی :
شاه امان الله خان ومشروطه خواهان، پس از پیروزی بر دشمن و تحصیل استقلال کشور و امضای موافقتنامه راولپندی در ۸ اگست که بعد از توشیح شاه امان الله در ۱۸ اگست شکل رسمی را بخود گرفت (و افغانها از آن پس همین روز ۱۸ اگست مطابق ۲۸ اسد را روز استرداد استقلال کشور شناختند) به منظور رفع عقب ماندگی قرون وسطائی جامعه و ایجاد تحولات اجتماعی در کشورکه بتواند جامعه را به پیش حرکت بدهد، دست بیک سلسله ریفورمهایی زد که در دو مرحله مورد اجرا قرار گرفت ۰مرحله اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲٤ و مرحله
شاه امان الله و (۹۷) فصل دوم دوم از سپتامبر ۱۹۲۸ تا جنوری ۱۹۲۹ ۰ در مرحله اول، اصلاحات ذیل روی دست گرفته شد:

۱ ـ در عرصه وحدت ملی :

شاه منور و مترقی قبل از همه مسایل متوجه تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان گردید و عاقلانه این وحدت ملی را بر محور حقوق مساوی مردم افغانستان در برابر قانون به حرکت آورد. یکی از مهمترین تحولات مرحله اول اصلاحات اجتماعی دولت ، طرح و تصویب قانون اساسی یا نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان بود که در سال ۱۳۰۱ شمسی در لویه جرگه ۸۷۲ نفری در جلال آباد تحت ریاست شخص شاه مورد بحث و تصویب قرار گرفت و برای نخستین بار افغانستان در تاریخ چند هزارساله خود صاحب یک قانون اساسی مبنی بر مبادی عالی حقوق انسانی گردید. این قانون اساسی که در۷۳ ماده تنظیم و تصویب شده بود، در فصل حقوق عمومی: اصول برابری و آزادی شخصی و لغو اسارت و بردگی ، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصئونیت مسکن و منع مصادره دارائی و لغو بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی و غیره نکات برجسته و اساسی بازتاب یافته بود۰(مواد: ۹ و ۱۰، ۲۲، ۲٤)

افزون برین مزایا، در ماده شانزدهم درج شده بودکه: « تمام اتباع افغانستان برطبق شریعت و قوانین دولت از حقوق و وجایب مساوی برخوردارند.» ماده ۱۱ قانون اساسی حکم میکرد: « در افغانستان اصول اسارت و بردگی بالکل موقوف است ۰» بنابر حکم این ماده، درحدود هفتصد تن غلام و کنیز هزاره در شهرکابل از منازل اربابان خود برآمدند۰ از این است که مردم هزاره بیش از هر قوم و قبیله دیگر به دفاع از شاه امان الله بر خاستند و بیش از دیگران مورد غضب و ضرب وشتم رژیم سقاوی قرار گرفتند۰روح این موادقانونی آن بود که در عمل تطبیق میشدو از لوث کذب و ریا وفریبکاری مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاه های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد۰ در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندوهای افغانستان شامل و در امور اداره سهیم گردیدندو قید رنگ زرد از دستار ومعجر هندوها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ش =۱۹۲۰ شاه امان الشخان) مرفوع گردید. و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبه و حربیه) و افسری اردو قبول شد و دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت ، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زائی و خوانین و امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت در حقوق با هم مساوی شد. (۲۰)
بقول اولسن : در قانون اساسی برای مردم افغانستان همان حقوقی پیش بینی گردیده بود که در قوانین لیبرال غربی وجود داشت۰ هویت ملی بحیث «افغان» ازطریق حفظ حقوق برابر برای همه رعایای کشور تأمین میشد۰ این قانون اساسی در جامعه افغانستان انقلابی بود، نه تنها بخاطر اینکه حقوق مدنی شهروندان را اعتراف ، عملیه دستگاه دولت را تنظیم و اصل مسئولیت کابینه را معین میکرد، بلکه همچنان به این دلیل که اقتدار پادشاه را محدود و تابع قانون می ساخت (ماده ۷) مقاطعه رادیکال از حاکمیت شخصی و استبدادی مروج در افغانستان بود۰(۲۱)
هنگامی که شاه امان الله با تطبیق موازین غربی در باره درستکاری و صداقت در اجرای وظایف پرداخت، دشمنی ها و مخالفت ها برضد او بیش از آنچه که بود، وسعت گرفت. اما آنچه را که شاه نمی پذیرفت ، سیستم جانبداری و ضد جانبداری و مکلفیتها در قبال خویشاوندان و سایر افراد متنفذ بود. از این است که وقتی شاه مستمری افراد خاندان محمد زائی و دیگر خوانین و روحانیون متنفذ را لغو نمود، یا اینکه وقتی دستور زندانی کردن یکی از اقارب نزدیک مادری خودرا صادر کرد، معنایش این بود که میخواست بمردم نشان بدهد که همه مردم در برابر قانون یکسانند و هیچیک از دیگری برتری ندارد و هرکه خلاف رفتاری کند، مطابق قانون مجازات میگردد، اما این عمل شاه تحسینی برنیانگیخت و برعکس بخاطر عدول از مکلفیت های قومی ـ قبیلوی محکوم شد۰زیرا که این عمل در جامعه قبایلی به عزت شخص با نفوذ قوم لطمه شدید وارد میکرد.

۲ ـ در عرصه فرهنگ و معارف :

یکی دیگر از فصول مهم این قانون اساسی ، توجه به فرهنگ و تأکید بر مسئله تعلیم و تربیت مجانی فرزندان کشور است۰ از آنجایی که تأسیس و انکشاف تعلیم و تربیت یکی از وظایف اصلی دولت بشمار میرفت و این امر در تحقق تحولات اجتماعی نقش مؤثر داشت ، لذا دولت امانی به تأسیس مکاتب در مرکز وولایات پرداخت و بر طبق ماده ٦٨ قانون اساسی تحصیل دوره ابتدائیه را اجباری ساخت و در پایتخت علاوه بر لیسه حبیبیه، لیسه های امانیه و امانی تاسیس گردید که در آن استادان جرمنی و فرانسوی تدریس میکردند۰ افزون بر آن مکاتب رشدیه غازی، رشدیه استقلال، تلگراف، رسامی، نجاری، معماری، زراعت، دارالعلوم عربی، رشدیه مستورات ، رشدیه جلال آباد، رشدیه قندهار، رشدیه هرات، دارالمعلمین هرات، رشدیه مزارشریف ، رشدیه قطغن، مکتب پولیس، موزیک، قالین بافی، تدبیر منزل زنانه، مکتب طبیه، مستورات ، خلاصه بیشتر از ۳۲۲ باب مکاتب ابتدائیه در تمام ولایات کشورتاسیس گردید که شاگردان مکاتب ابتدائیه در سال۱۹۲۷ به ۵۱ هزار نفر بالغ میشد و شاگردان لیسه هابه ۳هزار نفر میرسیدند و در همان سال ٦٥٠ نفر معلم در مکاتب ابتدائی و یکصد نفر معلم در لیسه ها افزوده شد. و تا آن سال چند صد نفر از شاگردان افغانی به کشور های چون : فرانسه، جرمنی، ایتالیا، اتحادشوروی، و ترکیه غرض فراگیری رشته های مختلف علوم و تخنیک اعزام شدند. (۲۲)
اعلیحضرت شاه امان الله عشق بیکرانی به تعلیم و تربیه و تعمیم سواد در مملکت داشت. چندانکه در یکی از بیانیه های خودگفت : « من هرقدر در باب ترقی و بهبودی شما ملت تفکر نموده ام بدون علم دیگر راهی نیافته ام و پایه اول علم ، مکتب است ... چون چنین است نیک بدانیدکه بخیر شما بوده و شما را براه مستقیم مایل ساخته، میخواهم با کمال سویه از عالم باخبر شوید و ترقی کنید، تاکی دراین مغاک جهل بوده از عالم بی خبر واز علم محروم باشید۰»(۲۳) در بیانیه دیگری شاه با الفاظ ساده و عام فهم خطاب بمردم اظهار نمود «... امروز که ما وشما علماء وفضلاء را بنظر عزت و احترام می نگریم تماماً از برکت علم است، باید بیش از پیش در تحصیل آن کوشید. آیا نمی بینید و خجالت نمی کشید از آنهایی که نسبت بما و شما صاحب کمال و عزت و اجلال هستند و برما فخر هامیکنند.حکومت شما ومن عاجز کوشش ها کردیم و مکتب ها را از برای تحصیل علم جهت اولاد شماملت تشکیل دادیم پس چرا کاهلی می نمائید و در اخذ تعلیم تنبلی میورزید؟ ... از برای خدا در مقابل این همه زحمات ودلسوزی حکومت خویش چرا اولادهای خود را بکمتب

داخل نمی کنید؟ چرا بر حیات و آینده اولادهای خود دلسوزی نمی کنید که بی علم و جاهل و بیکمال میمانند. والله اگر شما بمکتب نرفتید خود را بدست خود خراب می نمائید.» (۲٤)
بنابرین اعلیحضرت شاه امان الله در اوایل سال ۱۳۰۰ش(= ۱۹۲۱م) منظور فرمود که ۳۰۰ تن متعلم به خارج فرستاده شوند. از جمله صد نفر به اروپا و دوصد نفر به هندکه از آنجمله نیز صد نفر برای تحصیلات عالی اروپا در هند آماده میشدند. و برای مراقبت متعلمین مفتشینی نیز تعیین شده بودند که با شاگردان افغانی بخارج میرفتند. در همان سال بتعدا ۳۵ نفر شاگرد برعلاوه هدایت الله پسر شاه تحت نظر سردار محمد عزیز به فرانسه و ٤۸ تن دیگر تحت راهنمای سیدهاشم خان به آلمان فرستاده شدند. و باز درسال ۱۳۰۱ تعداد دیگری از شاگردان بخارج فرستاده شدند. گویا شش نفر به ایتالیا و پسر محمودطرزی عبدالوهاب به مصرف شخصی پدرش در پوهنتون آکسفورد به تحصیل مصروف بودند.
شاه امان الله وقتاً فوقتاً از امور تدریسی و امتحانات شاگردان خبر میگرفت٠ حکومت امانی در کار گسترش تعلیم و تربیه، هیچ گوشه دور یا نزدیک کشور را فراموش نکرد. بتاریخ ۱٦ اسد مکتب راستی درجلال آبادتاسیس شد و در ۲٦ حوت سال ۱۳۰۰ش مکتب ذکاوت در بامیان بازگردید. همچنان که مکتب دانش در چهلستون گشوده شد، مکتب معرفت در تاشقرغان تاسیس گردید. در سال ۱۳۰۰ ش در نیمروز و در میمنه نیز مشعل معارف روشن گردید. دولت امانی برای تشویق اطفال به مکتب برای هرطفل مدرسه رو معاش معین کرد تا بدین وسیله مردم از رفتن فرزندان شان در مدارس ممانعت بعمل نیاورند.اما چون دیده شد که با وجود این مردم بخوشی فرزندان خود را به مکتب نمی فرستند، بنابرین تعلیمات ابتدائی را برای اطفال در قانون اساسی اجباری نمود.
در پهلوی تأسیس مکاتب، ایجاد کتابخانه ها، تیاتر و سینما و رادیو، توجه بموسیقی و رشد استعداد های هنری افراد و توسعه نشرات و آزادی مطبوعات نیز از توجه دولت امانی بدور نماند و در حدود ۲۳ جریده و مجله از قبیل :مجله اردو، مجله معارف، جریده امان افغان، جریده ارشادالنسوان (به سرپرستی و مدیریت اسمارسمیه مادر ملکه ثریا) جریده اتحاد مشرقی، جریده طلوع افغان قندهار، جریده بیدار مزار شریف، جریده اتفاق اسلام هرات، جریده انتقادی ستاره افغان به مدیریت غبار، و جریده ملی انیس و جریده نسیم سحرو غیره در مرکز و ولایات شروع به فعالیت نمودند که همه دم از استقلال و آزادی و تمامیت ارضی و صیانت از استقلال میزدند و « با امانتداری و دقت تمام کوشش های حکومت را بسود اصلاحات منعکس میساختند و آراء وعقاید مردم را در پهلوی آن مینهادنند٠ با وصف عمر کوتاه روزنامه نگاری در افغانستان این پدیده مهم فرهنگی توانست کرسی شایسته خود را بدست بیاورد و در لویه جرگه ۱۳۰۷ ش(۱۹۲۸م) فیصله گردید تا جراید و مجلات کشور در راه جلو گیری از فساد اجتماعی و بیروکراسی دولت را کمک نمایند و افراد فاسد و رشوه خور را افشاء و اشخاص صادق کشور به جامعه معرفی شوند٠» (۲٥) در این دوره به سواد آموزی بزرگ سالان نیز توجه کافی بعمل آمد. و برای سواد آموزی از «طرزکاکا» استفاده میشد. «طرزکاکا» را یکی از اعضای مشروطیت اول بنام کاکا سید احمد فرزند فیض محمدلودین بن ملانصوح پیشکار سردار کهندلخان در زندان ایجاد کرده بود و به زندانیان بی سواد آموزش داده بود. کاکا در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در قندهار تولد یافته بود. وی در زمان امیر شیرعلی خان درمکتب حربیه که دربالاحصار قرار داشت شامل شد..در دوره تحصیل اکثردر امتحاناتی که در حضور امیر اخذ میشد به درجه اول کامیاب میگردید. کاکا چندروزی از محضر درس سید جمال الدین افغانی نیز بهره ور شد. بعد از دوره مکتب مدت کوتاهی در خدمت نظام بودکه بزودی آنرا ترک گفته به قندهار رفت و در پایان پادشاهی امیر شیرعلی خان دوباره به کابل آمد. در آغاز امارت عبدالرحمن خان بزندان افتاد که (ظاهراً به جرم هواداری از سردار ایوبخان) تا ختم پادشاهی امیر موصوف در زندان بود. در عهد امیر حبیب الله خان منتظم مدرسه حبیبیه مقرر شد و درسازمان مشروطه خواهان به فعالیت سیاسی پرداخت و رئیس یکی از حلقه ها بود. در سال ۱۹۰۹ م زندانی شد و تا سال ۱۹۱۹ در زندان بود.کاکا چون در زبان فارسی و عربی و ریاضی ماهربود، در زندان بیکار ننشست و باطرزی که برای باسواد شدن نو آموزان ایجاد کرده بود، به زندانیان ناخوان، سواد می آموخت. وی در آغاز حکومت امانی از زندان رها شد. و در این دوره از اعتماد و احترام فراوان شاه وحکومت و مردم برخوردار بود.
در آغاز جلوس اعلیحضرت امان الله ، کاکا پس ازرهائی از زندان مدیر مکتب سواد آموزی در کابل مقررشد و «طرز» سواد آموزی او که در زندان نوشته و تجربه شده بود در تمام مکاتب مورد استفاده قرار گرفت. سواد آموزی عساکر نیز با «طرزکاکا» صورت میگرفت و این طرز تا ۱۹۲۷ ادامه داشت. به اساس طرز کاکا، شخص بی سواد در چهل روز میتوانست بخواند و بنویسد و کاکا در پایان عمر ادعا میکرد که ۱۲۰۰۰ نفر را با سواد ساخته است. این مرد انسان دوست و شجاع و خیرخواه بالاخره در ۱٤ حوت سال ۱۳٤٦ هق (۱۳۰٦ش) به عمر ۷٥ سالگی در کابل وفات یافت٠ نامبرده ۲۱ سال از عمرخود را در زندان امیر عبدالرحمن خان بجرم ضدیت با استعمارانگلیس و ده سال از عمر خود را بجرم مشروطه خواهی درزندان امیرحبیب الله خان سپری کردبود، یادش گرامی باد!(۲٦)
اعلیحضرت امان الله خان نیز طرز جدید سواد آموزی را ایجاد و در معرض آزمایش قرار داد که شخص بی سوا در مدت ۱۰ روز اگر در هرروز دوساعت (جمله ۲۰ساعت) درس میخواند، باسواد میشد و خواندن یاد میگرفت٠ شاه غازی این شیوه را در سال ۱۹۲۷ ایجاد کرد و خودش در همان سال هر شب به مسجد شاه دوشمشیره میرفت وشاگردان را سواد می آموخت و در پایان از شاگردا امتحان گرفت و معلوم شد که بعد از بیست ساعت درس از روی «اصول

صوتی امانی» شخص می تواند کلمات را بخواند. سپس از این اصول برای سواد آموزی عساکر کار گرفتند و نتایج سودمندی حاصل شد. (۲۷)

۳ ـدر عرصه بهبود حال زنان :

شاه امان الله به نقش زنان در روند تحولات اجتماعی توجه خاص مبذول داشت و حتی پروسه نجات زنان را بحیث شهروندان متساوی الحقوق آغاز نمود و به تأسیس انجمن نسوان و مکاتب دخترانه اقدام کرد. و تعدادی از دختران را برای فراگیری تحصیلات عالی در رشته های طبابت و نرسنگ و غیره به ترکیه فرستاد٠ ازدواج با صغیر ممنوع اعلان گردید و ازدواج مرد با چهار زن به یک زن محدود شد.

امان الله خان در مورد گرفتن تویانه و عروسی قیوداتی وضع کرد تا فشار عروسی را از روی شانه های خانواده دامادکم کند. و نیز سن ازدواج را برای مردان ۲۲ سال و برای دختران ۱۸ سال تعیین نمود، اما در لویه جرگه دوم که در سال ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤) دایرگردید، چون اکثریت اعضای آنرا ملاکین و خانها و روحانیون متعصب تشکیل میدادند، بعضی تعدیلات در برنامه ریفورمها وارد و قطعنامه ئی صادر کردند که مطابق آن نکاح صغیر جایز دانسته شد و تحصیل زن درچهار چوب خانه محدود گردید و ازدواج یک مرد را باچهار زن جایز شمردند. ماده جدیدی که به آن علاوه کردند این بودکه با وجود آزادی عقیده ، هندوها و یهودیها بخاطر کافربودن مکلف به پرداختن جزیه و پوشیدن لباس مخصوص شدند. هنگامی که روحانیون سنی حمایت از مذهب حنفی را پیشنهاد کردند، شاه اعتراض کرد که این موضوع باعث تخریب وحدت ملی گردیده و به معنی کنار گذاشتن جامعه شیعه تلقی میگردد، اما علی الرغم این اعتراض روحانیون پیروز شدند. این تعدیلات نتیجه فشارهایی بود که در مخالفت با روح قانون اساسی، اهداف شاه و محمود طرزی مشاور مجرب او (که پیوسته در سراج الاخبار در باره حل اختلافات بین شیعه و سنی استدلال میکرد) در هنگام قیام خوست ، توسط نیروهای متعصب اسلامی تعمیل شد.

ملکه ثریا در ۱۹۲٤ درکابل

ملکه ثریا در ۱۹۵۰ در روم

با همه دشواری هایی که برسرراه شاه قرار داشت ، در برنامه های اصلاحی دولت برای حقوق زنان فصل خاصی عنوان شده بود. در تابستان ۱۹۲۸ « انجمن حمایت نسوان» تشکیل شد و دوازده نفر از زنان بافهم کابل اداره انجمن را بدست گرفتند. وبرای نخستین بار زنان در کار اداره مملکت با مردان شریک شدند، مثلاً اداره مکتب مستورات را شخص ملکه ثریا و عده ئی از زنان روشنفکر به عهده گرفتند. کار نشرمجله «ارشاد النسوان» را مادر ملکه (اسمارسمیه) و روح افزا طرزی دختر کاکای ملکه بدوش گرفتند. همچنان یک مکتب تدبیر منزل برای زنان کابل در باغ علی مردان با معلمی عده یی از زنان جرمنی و ترکی تاسیس گردید.

غبار ازچشمدیدهای خود مینویسد: « روزی که ملکه ثریا در یک اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی زنان افغانستان سخن زد(جدی۱۲۹۹ش) زنان با درد بگریستند و پنجاه نفر زن فی المجلس خودشان را در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند. ملکه چنان متأثرو منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را برذمه گرفت.» (۲۸) پس از باز گشت از سفر اروپا، شاه محفلی از زنان کارمندان عالیرتبه مرکز تشکیل داد و در آن نطق پر شوری کرد وگفت چادری آنها را از تنفس هوای آزاد مانع شده که اکثریت شان به مرض مبتلا شده اند، امان الله خان هدایت داد به زنانی که برقع بپوشند بعد ازین در باغ عمومی دارالامان برای گشت و گذار اجازه داده نخواهدشد، سپس به زنان توصیه نمود که حقوق خود را از شوهران خود بگیرند وشوهرانیکه بر آنها ظلم و اجحاف روا میدارند، زن میتواند حق خود را با تفنگچه (که دولت در اختیار او قرار میدهد) بگیرد٠ (ظاهراً این حرفها مربوط به مردان دو، سه زنه باید باشد که از عدالت در میان زنان خود عاجز بودند و وقتی زنی بر شوهر خود اعتراض میکرد مورد کتک کاری

شوهر قرار میگرفت)، در همین راستا روزی امان الله خان در باغ عمومی زنی را با برقع دید، فوراً از زن پرسید که با این برقع دراین جا چه میکند و بلادرنگ برقع را از روی زن گرفت و گوگرد زد. این عمل شاه سبب تأثر خانم شد و آنرا در حق خود توهین تلقی کرد، درحالی که منظور شاه توهین به خانم نبود، بلکه توهین به برقع بود که معلوم نیست به کشورما ازچه زمانی وارد شده است و در عنعنه مردم ریشه دوانیده است.
ملکه ثریا پس از بازگشت ازسفر اروپا، مقاله ای در تاریخ ۲۵ جولای در اخبار امان افغان نوشت که قبل از اسلام زنان مطیع و فرمانبردارشوهر والدین و پسران شان بودند، لاکن اسلام به آنها حقوق مساوی با مردان داد. در مورد چادری گفت :عنعنه ورسوم رفته رفته شکل مذهبی را بخود گرفت که در همه ادیان و کشورها دیده می شود، طوریکه برقع امروز در وطن ما یک عمل عنعنوی بوده که رفته رفته جای خود را در دین و مذهب تاسیس نمود و به آن صبغه مذهبی دادند. قبل از نشرمقاله، ملکه ثریا باعده ئی از زنان صحبت کرد، نخست دختران مکاتب را ملاقات نموده گفت : وقت پوشیدن چادری سپری گردیده است و آنهارا تشویق نمود تا در از بین بردن آن سعی و کوشش نمایند، اما مجبور نیستند. سپس ملکه تعدادی از زنان را درقصردلکشا ملاقات نمود و به آنها گوشزد کردکه با مردان درکارها سهم مساوی گیرند، بخصوص درانکشاف کشور و درچهار دیواری خانه بقسم محبوس نباشند• زنان اروپائی در فابریکه هاکار میکنند، لاکن زنان افغان جسماً قوی تراند،اما درانکشاف کشورسهم نمیگیرند، زیراعلت آن پرده چادریست که درهیچجا قابل قبول نیست.(۲۹) امان الله خان در جشن ۱۹۲۸در بیانیه افتتاحیه خود از تعدد ازواج سخن زد و گفت که : هیچ فردی نباید بیشتراز یک زن داشته باشد، سعادت آینده کشور مربوط به مادران است که نسل جدید را تربیه میکنند. امان الله خان خطاب به زنان گفت: پاک و عفیف و با عصمت باشید و دراین صورت ترس از شوهران خودنداشته باشید. بعد شاه و ملکه و نورالسراج که بدون چادری بودند با نمایندگان ملاقات نمودند، سپس اتن ملی اجراگردید. در این محفل اکثریت زنان دیپلوماتان شرکت ورزیده بودند و یک رقاصه هندی رقص هندی بجای آورد.
وقتی جشن استقلال تمام گردید، لویه جرگه تدویر یافت که در آن یک هزار نماینده از سراسر افغانستان اشتراک ورزیده بودند و برای وکلا از طرف دولت لباس اروپائی (دریشی) اعطا شده بود. امان الله خان با بعضی ازنمایندگان دیدارخصوصی داشت وبه آنهاپروگرام های اصلاحی خودرا تشریح نموده گفت که: برای زنان آزادی داده شود، تعدد ازواج غیرقانونی، و تعلیم وتربیه زن ومرد اجباری، اجرای طلاق از طریق قانون مدنی صورت بگیرد، داشتن اسلحه منع گردد، مالیه ازدیاد شود و بانک ملی تاسیس و در پهلوی پول مسکوک پول کاغذی چاپ شود. لویه جرگه هیچکدام از این اصلاحات رانپذیرفت، بخصوص نمایندگان قبایل سرحدیکه تحت نفوذ حضرات شوربازاربودند آنراردکردند، شاه امان الله خان از این تصمیم نمایندگان سخت برآشفته وناراض شد، ولی پول کاغذی ۱۰، ۲۰، ۵۰ و۱۰۰ افغانگی را چاپ کرد وبه چلند انداخت.(۳۰)
در لویه جرگه ۱۹۲۸،درطرح اصلاحات اشاره شده بودکه هیچ فردنظامی مرید ویاپیر و رهبر مذهبی شده نمی تواند ونه درسیاست مداخله کرده میتواند و اعلان گردیدکه کسانیکه خانم خارجی دارنددر وزارت خارجه استخدام شده نمی توانند، مگر اینکه خانم خارجی خودرا را طلاق بدهند. امان الله خان اعلان نمود که مامورین دولت نباید بیش از یک زن داشته باشند و آنهایی که بیش از یک زن دارند، لویه جرگه در مورد آنها تصمیم خواهد گرفت. برمسئله تعلیم مختلط دختران و پسران ازشش تا ده سالگی بمنظور جلوگیری ازمصرف بودجه اضافی برای ایجاد مکاتب بحث صورت گرفت و در نتیجه قبول گردید.
در لویه جرگه که زنان هم درآن شرکت ورزیده بودند، کبراجان خواهر شاه امان الله به نمایندگی از زنان افغانستان سخنرانی کرد و ملکه ثریا زنان روشنفکر قندهار راپذیرائی نمود، تا آنها در برگشت از زندگی نوین در کشور به دیگرزنان حکایت کنند.
در روز سوم تدویر جلسه یک موضوع بسیار پراهمیت دیگر مطرح گردید و آن دادن آزادی برای زنان افغان بود. بعد از آنکه حقوق زنان با مردان مساوی اعلان گردید، ملکه ثریا از جا بلند شد و چادر نازک خود را که بر روی کشیده بود از سرگرفت و همانجا پاره کرد، حاضرین باکف زدن این عمل او را تائید کردند و زنان دیگر از ملکه ثریاپیروی کردند و مردان روی زنان را دیدند، درحالی که نه ازحسن و شرف زنان چیزی کاسته شد و نه از شرف غیرت مردان چیزی کم گردید. زنان از نظر مذهبی باید یک روپوش مخصوص برسرکنند که موهای شان را بپوشاند، پنهان کردن دست وروی زنان در روستاهای کشور رایج نیست، اما معلوم نیست از چه زمانی برقع و دولاق که زن را از فرق سرتا پاشنه پادر خود می پیچد، رایج گشته و در شهرها رفته رفته چنان اهمیت پیداکرده که اگر زنی بدون برقع از خانه خارج شود، گویا که آبروی مرد را از بین برده است.
نویسنده کتاب «آتش درافغانستان» مینویسدکه : روز ۱۲ اکتوبر یک روز تاریخی در تاریخ زنان افغانستان به حساب میرود، زیرا برای بار اول زن افغان روی لچ در اجتماع قبول شد. ازآن روز به بعد زنان منوربرقع نپوشیدند و درعوض البسه مناسبی را اختیارکردند. اما همه این موضوعات به شخص تعلق پیدا میکند و عنعنه نباید برمردم تحمیل گردد. در مورد داشتن یک زن ، امان الله خان گفت که برادرش عنایت الله خان و محمدولی خان هرکدام یک خانم دارند،

اما صاحب چندین فرزند خیلی ها خوب هستند، وی چنان موضوعات را در قید مثال بادلایل و الفاظ مناسب ارائه کرد که بعضی ها شاه را نابغه میگفتند.
فلم های سفر شاه را در قصر وزارت خارجه نشان دادندکه ملکه ثریا بدون روپوش بود. چون ملکه قبلاً چادری را پاره کرده بود،دیگر موضوع داشتن چادری اهمیت خود را از دست داده بود، در کابل بیشتر زنان بدون چادری دیده میشدند. ملکه ثریا محکمه ای دایر نمود که شکایات زنان را در مقابل شوهر شان بررسی کند، از قبیل ندادن نفقه ولت وکوب شدن توسط شوهران شان و یا طلاق دادن بدون موجب. یک هیئت مخفی وارسی زنان نیز ایجاد گردیدکه عکس العمل مردان راکنترول کنند و از زنان پیر خواستندکه به خانه ها بروند و ببینند که رویه مردان با زنان شان چگونه است ؟ همه این ها در پلان اصلاحی شاه امان الله خان شامل بود.(۳۱)
دولت واقعاً میخواست که زن از حیثیت و عزت شایسته بعنوان شریک زندگی مرد و به عنوان یک انسان در جامعه بر خوردار گردد، زیرا در آن روزگار مخصوصاً در خارج از شهرها زن مثل حیوان در معرض بیع وشرا قرار میگرفت و در برخی موارد زن با گاو و اسپ و خر و غله تبادله میگردید۰ به همین جهت است که محمود طرزی از وضع رقت بار زنان در افغانستان اشعار شکوه آمیزی دارد۰ شاه به این بسنده نکرد و طی فرمانی از مامورین دولت خواست تا بیش از یک زن نداشته باشند. این کارها گرچه در ظاهر با عنعنات جامعه افغانی نا سازگار بود، اما از نظر دولت در واقع راه هایی بود که لا اقل در شهر هانیز زن از آزادی بر خوردار گردد و اگر بخواهد بتواند با روی باز ظاهر شود۰ اما این روی باز در آن زمان از پیشانی تا زیر زنخ و دستها تا بند و پا ها تا بجلک قابل رویت بود نه بیش از این، همان چیز های که زنان در دهات افغانستان همواره از آن بر خوردار بوده و هستند.
شاه امان الله و ملکه ثریا تا آنجا برای آزادی زنان افغان مبارزه کردند که از جانب روحانیت متنفذ متهم به کفر شدند و بر سر این مساله نه تنها تاج و تخت سلطنت را از دست دادند، بلکه از کشور نیز تبعید گردیدند ودر غربت جان دادند، روانهای آن دو آزاد اندیش افغان شاد و یاد شان همیشه گرامی باد!
بهر حال استقلال سیاسی افغانستان در حقیقت باب جدیدی را در تاریخ معاصر کشور ما باز نمود، زیرا مردم افغانستان بعد از استقلال قدم بصحنه نوینی از حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود گذاشت و روح تازه یی در کالبدبیجان و از حرکت مانده این ملت دمیدن گرفت.

٤ ـ در عرصه مالی و اقتصادی :

امان الله خان اصلاحات ارضی رابرای بار اول درتاریخ کشور آغاز کرد و زمین های دولتی رابه مردم داد وبرای بار اول مقدار اضافی گندم و برنج و دیگرتولیدات زراعتی را بالای روس هابفروش رسانیدو اسعارخارجی بدست آورد، پول سکه زد که ۹۰ ٪ نقره داشت. زمانی که ازبک ها، ترکمن ها و تاجک ها بعد از اشغال کشورشان توسط شورویها به افغانستان فراری شدند،با خودگوسفند قره قل، اسپها و دیگر حیوانات را آوردند، مخصوصاً گوسفندقره قل خیلی ها حایز اهمیت بود۰ در سال ۱۹۲۰ افغانستان پوست قره قل رابه آلمان و انگلستان ، صادر نمود، همچنان بافت قالین در کشور رایج و تشویق گردید و قالین دست بافت بخارج صادر شد،در سال های ۱۹۲۰ ـ۱۹۲۳ مقدارزیادمیوه خشک، سبزیجات، پوست و پشم و قالین به خارج صادر گردید.
از سال ۱۹۲۰تا ۱۹۲۵ صادرات کشور ازاز ۵۰ ملیون فرانک به یک بلیون فرانک بالا رفت، شاه از ورود اجناس خارجی ناراحت میشدو مردم را تشویق میکردکه عوض لنگی، کلاه به سرکنندتا از ورودتکه های خارجی برای لنگی جلوگیری شود.(۳۲)
باری خود شاه محاسبه کرد که اگر برای هر مرد جهت لنگی سالانه ده متر تکه ضرورت باشد، برای چهارملیون نفرمرد افغان باید سالانه ٤۰ ملیون مترپارچه خارجی وارد گردد و با درنظر داشت ده متر تکه برای دو جوره پیراهن و تنبان درسال برای همان تعداد مردان ،کم از کم به هشتاد ملیون متر تکه نیازاست و آنگاه پولی که برای این مقدار تکه بجیب هند برتانوی میریزد، به بلیون ها فرانک بالغ میگردد، اینست که مردم را تشویق نمود تا بجای لنگی کلاه بپوشند وبجای پیراهن و تنبان ، دریشی به تن کنند۰ و چون این تصمیم دولت به ضرر استعمار برتانیه تمام میشد، پس جواسیس برتانیه پو شیدن کلاه و دریشی را یک رسم فرنگی وانمود کرده و از طریق روحانیون بخوردمردم ساده و خوشباور افغان دادند که کلاه در هنگام نماز مانع تماس پیشانی به زمین میگردد و نماز را مکروه میگرداند، درحالیکه گزاردن نماز بدون کلاه وبدون بستن دستمال در سر مجاز است و حتی در خانه کعبه مردم بدون کلاه و لنگی به ادای مناسک دینی می پردازند. وی دستگاه رادیو را در محل پل آرتل تاسیس کردو دستگاه های آخذه را نصب نمود.امان الله خان میخواست تونل سالنگ رااعمار نماید، اما موفق نگردیدولی سرک کابل تا پشاور را و قندهار ـهرات را اعمار نمود. در سال ۱۹۲۸ شرکت هوائی لفت هانزا و شرکت هوائی روس ها در کابل پرواز داشتند.
مرحوم غبار که خود شاهد عینی ریفورمهای امانی بود و آن دوره را نقادانه بررسی و ارزیابی کرده مینویسد که : شاه امان الله در مرحله نخستین اصلاحات خود موفقانه پیش رفت۰ زیرا در برابر اکثریت ملت (دهقان، و مالدار و پیشه ور) تحمیلات ثقیل گذشته راسبک ساخت. مالیات جنسی، حواله غله خریداری، آذوقه رسانی اجباری در رباطهای کثیر

کشور، اجاره داری جمع آوری مالیات دولتی ، واسطه بودن ارباب و ملک در بین گیرنده و مالیه دهنده ، تشکیل قریه داری ، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار اجباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار از پیشه وران و امثال آن ، همه را لغو نمود. مالیات اراضی نقدی تعیین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید. دولت تمام مایحتاج خود را به پول نقد و خوش برضامی خرید. حیوانات و مواشی مالداران هرساله شمار شده و از روی موجودیت آن مالیه گرفته می شدو برای این کار قانونی بنام «محصول مواشی» وضع گردید.
برای تنظیم ادارات مالیه، در کابل مکتب «اصول دفترداری» دایر گردید و فارغان آن به ماموریت های مالیه کشور گماشته میشدند. واین سیستم امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و «شهری» در آورد. برای مامورین زراعت و تحصیل مالیات در ۱۹۲۳ قانون هایی وضع و منتشر شد. برای تهیه حکام مطلع ، مکتب حکام در مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومات محلی منصوب میشدند. و قانون «وظایف حکام ومامورین» اداره را تنظیم نمود(۱۹۲۲)۰ در حالی که یک سال پیش «قانون تشویق صنایع » پاس شده بود و از راه ریفورم مالیات، رشد صنایع را تشویق میکرد۰ همچنین برای تقویه تولید «قانون تقاوی» وضع گردید. قانون «فروش املاک دولتی » در ۱۹۲۳، گرچه به نفع دهقان تمام نشد مگرباعث تحکیم ملکیت خصوصی گردید، در حالی که املاک موقوفه قبلاً از بین رفته بود.
تجارت نیز ساحه وسیع تری یافت، گمرکات متعدد داخلی لغو شد و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتی به وجود آمدو شرکتهای تجارتی: تنویرات، موتر، ادویه ، رفقای افغان ، اتحاد افغان ، قمر ، ضیاء و جرمنی، با تجارت خانه شوروی در کابل تاسیس گردید۰ با دولت انگلیس قرارداد تجارتی امضاءشد۰ نمایندگان تجارتی افغانستان (قونسل های و وکلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتی موظف گردید. دولت موسسات تجارتی ملی بنام : شرکت امانیه و شرکت ثمر ساخت . چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت ، این نفوذ ثانوی مانع اکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید۰زیرا مملکت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کتله های کارگری بود، لهذا دولت امانی در صدد تورید فابریکه ها و تمدید خط آهن در افغانستان برآمد.
در لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) شاه توضیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه تر میم طیارات داخل اقدام است و بعلاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن باروت سفید دایر میکند۰ (اولین باروت سازدر افغانستان رضابیک ترکی درطی جنگ جهانی اول بود که در ۱۹۲۱ در کابل بمرد و شاه در تشیع جنازه اش شرکت نمود) دولت با دو شرکت جرمنی و فرانسوی قراردادی بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افانستان به شمال آن تمدید میگردید، و چهار نفر فرانسوی برای سروی این کار بکابل آمدند و بقندهار نیز سفرکردند.
امان الله خان درنظرداشت که با احداث خط آهن در افغانستان چمن را باکوشک در روسیه وصل کند و مسافرین و اموال را در۱٤ روزاز اروپا به کابل نقل دهد. در عین زمان خط آهن بین کابل و قندهار را نیزمیخواست شروع کند، اما انگلیس ها به اعمار این خط موافقه نکردند۰(۳۳) تمدید لین تلگراف و تلفون بین مرکز و ولایات کشور زیر دست گرفته شد. ستیشن های برق در پغمان و جلال آباد و قندهار بکار گرفته شد، و به فابریکه های چرمگری و باروت سازی و سمنت و گوگرد و برق وسعت داده شد.
کارخانه های ترمیم موتر و پرزه سازی، صابون و عطریات، نختابی و پارچه بافی، نجاری و یخ سازی ، پنبه وروغن کشی در قندهار و مزارشریف و هرات تاسیس، و احضار فابریکه های ذیل درنظر گرفته شده بود: قندسازی، نساجی نخی و جیم ، دکمه سازی، حفظ میوه، مسکه و پنیر سازی، آبکشی و تیل خاک کشی، پوسته هوائی بین کابل و مزار و شوروی و ایران و ترکیه مدنظر گرفته شد۰ بند آب غازی و بند سراج غزنی تکمیل گردید. و بستن بند آب چمکنی و تکمیل نهر رزاق روی دست گرفته شد. دولت در معاملات تجارتی حق کامله الوداد از دولت جرمنی و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولند حاصل کرد. و برای عقد قرار دادهای تجارتی با مسکو و برلین داخل مذاکره شد. برای انعقاد قراردادهای دیگر۔راجع به معادن لاجورد بدخشان ، نفت هرات و تاسیس یک فابریکه ذوب آهن و انکشاف معادن آهن، زغال سنگ ، گوگرد، سرب، سنگ ریشه ، ابرک تباشیر، مرمر، گل سفید و رنگهای مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات پکتیا و اسمار و غیره ، تزئید نسل اسپ ، تعمیم نسل قره قل و ترقی پیله وری پلانی طرح کرد. در کابل نمایشگاه صنایع ملی دایرگردید ولباس از پارچه وطنی برای مامورین دولت اجباری گردید. (۳٤)
در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر از دوچند گردید و سالانه از ۸۰ ملیون به ۱۸۰ ملیون روپیه رسید. این عایدات عمدتاً از منابع ذیل بدست می آمد: مالیات زمین ۸۰ ملیون ، مالیات مواشی ۲۵ ملیون ، مالیات گمرکی ٤۰ ملیون ، محصول صکوک ۱۰ ملیون ، عواید متفرقه ۲۵ ملیون . جمله = ۱۸۰ ملیون (در این وقت ارزش پول افغانی صد روپیه کابلی برابر بود با ٦۰ کلدار هندی) اما نرخ مواد خوراکه از این قرار بود:
آرد: دونیم چارک کابل یک روپیه (در تاشقرغان هشت چارک کابل به یک روپیه بود)،
گوشت: سه پاو کابل به یک روپیه (در تاسقرغان یک و نیم چارک کابل به یک روپیه).
روغن : یک پاو به یک روپیه (در تاشقرغان یک ونیم پاو به یک روپیه)

برنج باریک : در کابل یک چارک و سه پاو به یک روپیه (در تاشقرغان تقریباً دوچارک به یک روپیه)
دنبه : در کابل دونیم پاو به یک روپیه ، تربوز یک یک سیر به یک قران .
پول کاغذی در ۱۹۲۰ در افغانستان رایج گردید و قبل از آن روپیه هندی دربازار های کشور رایج بود۰ در ۱۹۲۰ پول کاغذی: یک، پنج ، بیست و پنج و پنجاه و صد افغانیگی منتشر شد و مسکوک طلا : یک امانیه = ۱۵ روپیه ، دو امانیه = ۳۰ روپیه ، نیم امانیه = هفت و نیم روپیه ، پنج امانیه = ۷۵ روپیه و مسکوکات فلزی نقره و مس اجزای روپیه واحد پول ضرب رده شد. قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید. البته باید گفت که ریفورمها به پول نیاز داشت وچون مدرک دیگری نبود بناچار دولت مالیاتها را اندکی بالا برد: مالیات زمینآبیکه قبلاً فی جریب پنج افغانی بود به هشت روپیه بالا برده شدو ازمواشی ازاشتراز سه به چها رروپیه و اسپ از دو به سه روپیه و از گاو از یک به دوروپیه و از خر از دوازده پیسه به یک روپیه و از گوسفند از هفت پیسه به پنجاه پیسه بلند رفت. (۳۵)

۵ ـ در عرصه بهبود اداره و خدمات :

دستگاه دولت بر سه پایه قوه اجرائیه ، قوه مقننه ، قوه قضائیه می چرخید. قوه مقننه بنام« شورای دولت » خوانده میشد. این شورا مرکب از اعضای انتصابی (ازطرف شاه) و اعضای انتخابی (از طرف ملت) بود. و در ولایات در هرحکومت درجه اول، درجه دوم و سوم و علاقه داریها نیزیک یک «مجلس مشوره» مشتمل بر اعضای طبیعی (مامورین رسمی محل) و اعضای منتخبه (از طرف ملت به تعداد مساوی) متشکل میگردید.
شورای دولت پروژه های قانونی را تدقیق و به غرض تصویب از راه مجلس وزراء برای صحه شاه می فرستاد. و بودجه دولت و مقاولات و معاهدات با خارجیها را رسیدگی میکرد. و وظایف و اختیارات شورای دولت و مجالس مشوره ولایات در مواد ۳۹ تا ٤۹ قانون اساسی و هم در قانون «تشکیلات اساسی » معین گردیده بود. شورای دولت یک سلسله قوانین و نظامنامه ها را برای پیش برد امور کشور بررسی و به تصویب رسانید که مهمترین آنها عبارت بودند از: قانون اساسی، قانون تشکیلات اساسی ، قانون جزای عمومی ، قانون جزای عسکری ، قانون القاب ، قانون تذکره نفوس ، قانون تعمیرات دولتی ، قانون تفریق وظایف حکام و مامورین ، قانون تقاوی ، قانون تشویق صنایع ، نظامنامه بندیخانه ها، نظامنامه تحصیل مالیات، نظامنامه تربیه ایتام ، نظامنامه تعلیماتنامه نظامی، نظامنامه زراعت للمی، نظامنامه خدمات عسکری، نظامنامه فروش املاک دولتی، نظامنامه قریه داری، نظامنامه محاکم شرعی معاملات تجارتی، نظامنامه تعزیه داری، نظامنامه مکاتب خانگی، نظامنامه مطبوعات، نظامنامه مقیاسات، نظامنامه محصول مواشی، نظامنامه نشانها ،نظامنامه نکاح و ختنه سوری ،نظامنامه معارف ، نظامنامه مامورین زراعت و غیره که به بیش از ۷۰ قانون و نظامنامه میرسید.(۳٦)
در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سعد الدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند۰ و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدری بیک متخصص ترکی در ترتیب پروژه های قانون سهم جدی میگرفتند. قوه قضائی کشور که از قبل اختیارات وسیع و یک نوع استقلال شخصی داشت ، دولت اختیارات او را بر طبق ماده ۵۳ قانون اساسی محترم شمرد ، ولی درجه تحکم خاطر خواه آنرا مقید ساخت۰ به این معنی که قبلاًقاضی خودش را در موارد جزائیً مختار و فعال مایشاء میدانست ، و اسلحه «تعزیر» در دست او به شکل یک آله برنده اما کشدار قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین نبود بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود. قاضی میتوانست در یک جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او ازگوش کشیدن تا اعدام - هرطور که دلش میخواست -محکوم نماید. شاه امان الله بدستیاری یک عده از فقهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع قندهاری قرار داشت، بوسیله تصنیف دوجلد کتاب موسوم به «تمسک القضات امانیه» این اختیارات وسیع قاضی را محدود و «تعزیر» را به «تقدیر» مبدل نمود. یعنی تمسک القضات را به شکل قانون مستقل و مدون جزائی در آوردکه مجازات هر جرمی در مواد آن تصریح و معین شده بود. پس قاضی نمی توانست مجازات یک جرم را کم یا زیاد نماید و این در افغانستان یک تغییر اساسی فقهی بود که بعمل آمد و صنف قضات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید متنفر و بیزار ساخت (وشاید یکی از دلایل پیوستن قاضی القضات عبدالرحمن پغمانی با حضرات مجددی برای سقوط دادن دولت امانی، همین محدود ساختن صلاحیت های قضات در محاکم بوده باشد).
محاکم طبق احکام قانون اساسی از مداخله دیگران آزاد و محاکمه متهمین نیز علنی گردید۰ بعلاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را از هم جدا شناخت و یک قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه مینمود، دولت از طرف خود توسط دوایر پولیسی و مجالس مشوره ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود.
قوه اجرائیه افغانستان در سال ۱۹۱۹ بشکل زیرتشکیل گردید:
صدر اعظم -عبدالقدوس خان اعتمالدوله
وزیر حربیه - سپهسالار صالح محمد خان سپس جنرال محمدنادر خان
وزیر امور خارجه - محمودطرزی و بعد محمد ولیخان
وزیر امور داخله -علی احمد خان و بعدعبدالعزیزخان

وزیرامنیه - شجاع الدوله خان (این وزارت بزودی لغو ودروزارت داخله مدغم شد)
وزیر مالیه - میرزا محمودخان ، سپس میر هاشم خان
وزیر تجارت - غلام محمد خان ، سپس عبدالهادی خان داوی
وزیرمعارف - سردار حبیب خان، سپس سردار عبدالرحمن خان، محمدسلیمان خان
وزیر عدلیه - محمدابراهیم خان ، سردار حیات الله‌خان
وزیر زراعت - علی جان خان
وزیر نقلیات - غلام قادر خان
وزیر دربار - محمد یعقوب خان
مدیر مستقل طبیه - سردار کبیرخان (۳۷)

در نه واحد اداری کشور(پنج ولایت و چهارحکومت اعلی) مامورین ذیل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعالیت بودند: نایب الحکومه ، مستوفی ، قاضی مرافعه ، قاضی ابتدائیه ، قوماندان کوتوالی ،مدیر گمرک ، مدیر نفوس ، مدیر صحیحه ، مدیر معارف ، مدیر پوسته ، مدیر تحریرات ولایت ، مدیر خارجه ، خزانه دار، در پهلوی اینها قوماندان نظامی ، دفتری نظام و در خارج هردو رئیس بلدیه قرارداشت. و اما درمجلس مشوره ولایتی فقط آن مامورین دولتی اعضای طبیعی شمرده میشدند که انتصابشان طبق فرمان شاه به عمل می آمد. چون : نایب الحکومه، یا حاکم اعلی، مستوفی یا سر رشته داراعلی ،قوماندان کوتوالی، قاضی مرافعه، مدیر گمرکات، منشی مجلس هم مدیر تحریرات ولایت بود. در اداره ولایات کشور، قانوناً اساسات ذیل مدنظر دولت بود: توسعه صلاحیت، تفریق وظایف و تعیین مسئولیت. دولت در سلسله ریفورمهای خود ،در امور نظامی قوه هوائی را تشکیل و ٦٥ نفر شاگرد را برای تحصیل در این رشته به روسیه وفرانسه و ایتالیا اعزام نمود. و همچنین یک عده دیگربرای تحصیل شقوق نظامی در کشور شوروی و ترکیه فرستاد و در داخل کشور تعلیم گاه های مختلفه مسلکی تاسیس نمود. و تعلیم سواد آموزی را در بین سربازان در دوره خدمت معمول کرد. فابریکه حربی کابل تقویه شد و مهمات جنگی منجمله توپ های دافع هواو موتر های زره پوش از خارج وارد گردید. ترمیم راه ها و تمدید شوارع جدید (در سالنگ و پکتیاو غیره) عملی گردید.

در کابل و پغمان و مقر و جلال آباد هوتلهایی ساخته شد. دستگاه های سیمدار و بیسم تلگراف و تلفن تاسیس گردیدو قسمتی ازپوسته رسانی هوائی (بین کابل - اتحادشوروی) و موتری (بین کابل و هند) به وجود آمد. در کابل دستگاه رادیو بکار گرفته شد و شهر با برق تنویر گردید و شهر جدید(دارالامان)اساس گذاشته شد. از نظر صیحی در کابل و ولایات شفاخانه های ملکی و نظامی دایر گردید. و در مرکز شفاخانه مستورات و در بیکتوت پغمان سناتوریم به وجود آمدو ماشین های اکسریز در کابل وارد و تاسیس دارالمجانین و دارلایتام آغاز گردید. و در بیشتر این اصلاحات متخصصین خارجی مخصوصاً ترکها و جرمنی ها و فرانسویها سهم داشتند. (۳۸)

غبار می افزاید که : شخص شاه که در رأس همه قوه های دولتی بشکل فعالی قرار داشت صمیمانه کار میکرد٠ او لباس یخن بسته از پارچه های وطن می پوشید . به تجمل و عیاشی نمی پرداخت. و روزها تا نیمه شب کار میکرد و با اشتباهاتی که از او سر میزد طرف اعتماد مردم قرار داشت. مردم اورا «غازی » خطاب میکردندو بدون اکراه به تعمیل اوامرش می پرداختند. این است که مخالفین داخلی و دسایس خارجی هیچکدام قادرنبود دولت را متزلزل سازد ولو هریک بنوعی از انواع قدرت مادی و معنوی داشتند. (۳۹)

مگرمتأسفانه که وضع تا اخیر بدین منوال نماند و در جبهه دولت دو دستگی ایجاد شد، یک دسته طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود، و آن دیگر طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه بود٠ در رأس دسته اولی وزیر خارجه محمودطرزی و در رأس دسته دومی صدراعظم عبدالقدوس خان قرار داشتند، طبعاً هر دسته در صدد خنثی نمودن نظریات طرف دیگر شدند و این مقدمه یک بدبختی بزرگ برای رژیم بود. غبار متذکر می شود که در همان وقت درمطبوعات برونمرزی نوشته شد که: بین وزرای کابینه افغانستان دو دستگی موجود است: مثلاً محمود طرزی وزیر خارجه کشور برضد دولت انگلیس مبارزه میکند، درحالیکه وزیر اول (صدراعظم) علیه طرزی مجادله دارد. (٤٠)

فضل غنی مجددی و غبار در رابطه به این دو دستگی درکابینه ، نامه های استفتای صدراعظم را عنوانی علمای قندهار و حضرات شوربازار نقل کرده وبر آنها تبصره های مهمی نموده است. از مطالعه این نامه ها معلوم میشود که سردار عبدالقدوس خان طرفدار نظام مطلقه (ازنوع امیر عبدالرحمن خانی) بوده و مشروطه خواهان را به نظر کمونیست میدیده است و بهمین جهت برای قلع و قمع شان ، استفتای کفر مشروطه خواهان را از علمای قندهار نمود ولی علمای قندهار مشروطه خواهان را رد نکردند ونظری مبنی برقلع وقمع آنها ندادند. پس سردارعبدالقدوسخان نامه مفصلی به این منظوربه شمس المشایخ و نورالمشایخ فرستاد و نظریات علمای قندهار را نیز ضمیمه کرد و انظار داشت که نظریات او مورد تائید حضرات قرار بگیرد که بقول آقای فضل غنی مجددی مورد تائید قرار نگرفت. (٤١)

در هر حال این اختلافات درون کابینه با عث ضعف دولت جوانان افغان میگردید و به نظر میرسد که شاه با درک این نقیصه، هردو رقیب را از کابینه کنار زد، زیرا نه تنها صدراعظم با وزیر خارجه (محمود طرزی) و باشخص شاه اختلاف نظراساسی داشت، بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت مامورین دولت با طرحهای جدید دولت مخالف ویک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده میرفتند. این او ضاع بتدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود. و کسانی که روی یک نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند به انواع مختلف از کار شکنی و سبوتاژ دریغ نمی کردند... و بر اثر همین کار شکنیها بودکه اولین سنگ اندازی در راه اصلاحات اجتماعی مشروطه خواهان انداخته شد و قیام مردم خوست بسرکردگی ملاعبدالله مشهور به «ملای لنگ» برضد حکومت جوانان افغان بره انداخته شد که برای خاموش کردن آن دولت خسارات هنگفتی مالی وجانی پرداخت. (٤٢)

سفر شاه به اروپا و نتایج آن :

قبل از بحث بر محتوای مرحله دوم اصلاحات ، لازم است نظری به سفر طولانی شاه در اروپا بیندازیم و برای دریافت دقیق مضمون مسافرت شاه بهتر از سفرنامه او چیزی در دست نیست ، زیرا تا امروز هیچ شاه و امیریا رئیس جمهوری در افغانستان حاضر نشده است تا از سفرخود و دست آوردهای آن برای مردم کشور حساب بدهد٠ و این تنها اعلحضرت شاه امان الله بود که از سفرش بقلم خود برای مردم و مامورین و کارمندان دولت و وکلای لویه جرگه معلومات میداد.علاوتاً این سفر نامه مأخذ خوبی برای معرفت بانیات شاه و پرگرام های دولت او بشمار میرود.
در سال ۱۹۲۷ ایتالیا اولین کشوری بودکه ازاعلیحضرت امان الله دعوت بعمل آوردتا از آن کشور دیدن نماید. در ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۷ سفیر افغانستان درلندن به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد که پاد شاه افغانستان در نیمه ماه دسمبربه خارج سفر میکند واز انگلستان و ماسکونیز دیدن می نماید.
اعلیحضرت امان الله هنگام وداع درقصرستور وزارت خارجه در محضرکارمندان دولت و شاگردان و منسوبین معارف افغانستان مطالب آتی را بیان نمود: سفرم بخارج خاص برای منفعت شماست و بس، اگرنیامدم به یاد داشته باشیدکه از وطن تان دفاع کنید و یک ملت واحدباشید. زیر سلطه حکمران یا پادشاه مستبدی بسر نبرید، به هدایات من گوش دهید و به خرافات عقیده نداشته باشید، زیرابعضی ملاهای بی خرد، دین رایک زنجیر برای تان ساخته و چیزهای غلط برای تان می گویند و شمارا فریب میدهند، مطابق اوامرخدا وپیغمبر(ص)رفتارنمائید. به چیز هایی که ملاها میگویند باورنکنید، درمقابل زنان از مدارا و ترحم کار بگیرید، شما همه از یک کشور هستید و با هم برادرمی باشید، زنان مانند شما حق دارند و انسانند، بیشتر از یک زن نگیرید و اطفال تان رابه مکتب بفرستید و ثروت تان را در راه تعلیم و تربیه اولاد تان به مصرف برسانید.سپس اعلیحضرت امان الله خان به نمایندگی ازمردم افغانستان با، چهارنفر از اقشار مختلف جامعه : از جمله بایک نفرعسکر، یک نفرشاگردمکتب، یک نفرمامور دولت ویک نفر ازشهریان کابل ، درحالی که اشک درچشمانش حلقه زده بود، خداحافظی نمود.(٤٣)
شاه امان الله در۱۵ دسمبر ۱۹۲۷ از طریق قندهار با۳۱ تن هئیات همراهان واردهند بریتانوی شد٠ ملکه ثریااولین ملکه افغان بودکه به خارج کشور سفر میکرد.پسرشان رحمت الله شش ساله بودو به تداوی ضرورت داشت .نورالسراج خانم سردارحسن جان و بی بی خورد خواهر ملکه و خانم ضیاء همایون (ترجمان ایرانی) و دو برادر ملکه : عبدالوهاب طرزی و عبدالتواب طرزی از یاوران ملکه بودند.بقیه همراهان شاه عبارت بودنداز : والی علی احمدخان (که شاه بودن اورا در کابل در غیاب خودخطرناک میدید)، محمد یعقوب خان شاغاسی وزیر دربار، سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت، سردار محمد حسن خان مصاحب (پسر سردار محمدعمرخان)، حبیب الله خان معین وزارت حربیه، عبدالرحمن خان فرقه مشر قوماندان عسکری هرات، غلام یحیی خان طرزی مدیر شعبه ممالک اسلامی وزارت امور خارجه، محمدامین خان دروازی مدیر اداره شفر در وزارت امورخارجه، غلام صدیق خان چرخی وکیل وزارت امور خارجه، عظیم الله خان وزیر زاده* ترجمان زبان انگلیسی، ضیاء همایون (ایرانی) ترجمان زبان فرانسوی، علی محمدبدخشی ترجمان انگلیسی، جنرال غلام جیلانی چرخی ترجمان زبان آلمانی٠(٤٤) همینکه شاه وارد هند برتانوی شدگارد احترام رسم و تعظیم را با۳۱ فیر توپ بجای آورد و از جانب جارج پنجم امپراتور برتانیه تلگرام خیر مقدم به شاه تقدیم شد. شاه در هند در نماز روز جمعه اشتراک نمود و خود نماز جمعه را امامت کرد و خطبه خواند و خطابه پر جوشی مبنی بر اتحاد مسلمانان با هندوها داد و آنان را برای رهائی از زیر سلطه استعمار به اتحاد و همبستگی فراخواند، این بیانیه احساسات عامه مردم هند رابرای آزادی شان بشورآورد. شاه امان الله سفر از طریق دهلی را رد کرد و به بمبئی رفت و ازآنجابوسیله کشتی بسوی مصرحرکت نمود٠در بندرپورت سعیدمصر از وی استقبال بعمل آمد، ملکه ثریاو نورالسراج با یک روبندنیمه ابریشمی و جرابهای سیاه ظاهر گردیدندو از ایشان عکس گرفته شدو این عکس ها در روزنامه ها اروپا چاپ شدکه ملکه و خواهر شاه را روی برهنه نشان میداد. بزودی این عکس ها به افغانستان رسید و در میان قبایل توزیع شد.نماینده تجارتی افغانستان در کویته تمام اخبارهای که عکس های ملکه ثریا در آنها بچاپ رسیده بود، خریداری میکرد و بکابل میفرستاد تا مردم ببینند که ملکه در اروپا با روی برهنه سفر میکند.

ملک فواد شاه مصر و امان الله خان در یک موتر سرباز از جاده های قاهره گذشتند، جمعیت و شاگردان شعار میدادند: زنده بادپادشاهان افغانستان و مصر. زمانی که شاه امان الله در شورای مصرخطابه میداد، وکلای شورا فریاد می زدند: زعیم ملی افغانستان زنده باد! زنده باد شاه مصرو پادشاه دموکرات افغان ! شاه امان الله در بیانیه اش گفت : که شورای ملی مصریگانه مرجعی است که مردم خواهشات شان رادر آن تبارز داده میتوانند.رویه و طرز برخورد شاه امان الله با مردم مصر سبب علاقه مندی مردم نسبت به او شد و برعکس از رویه خشن و مغرور آمیز و انزوا پسندپادشاه خود انتقاد میکردند.

در تاریخ پنج جنوری شاه امان الله به ناپل مواصلت کردو در آنجا ازطرف نادرخان وبرادرانش هاشم خان و شاه ولیخان استقبال گردید. امان الله خان از نادرخان خواست که به کشور بازگردد، اما نادرخان شرط گذاشت که اگر محمدولیخان و غلام نبی خان و محمودسامی و غلام صدیق خان و محمودطرزی از کاربرکنارگردند، اوبه کشور بازخواهدگشت ، مگر شاه این شرط نادرخان رانپذیرفت . برادران بار دیگر در فرانسه با شاه امان اللهدیدار و گفتگو کردند. اما هاشم خان که از قدیم علاقمند نورالسراج خواهر شاه بود ، نخواست با نورالسراج دیدار نماید. گفته میشود که هاشم بعد از اینکه نورالسراج در عقد سردارحسن جان در آمد باخود عهد بست که با هیچ خانم دیگری ازدواج نکند و بر این عزم خود تاپایان عمر استوارماند. در تاریخ ۱۸ دسمبر ۱۹۲۷، برادر حضرت شوربازار نورالمشایخ که در سرهند بود وباش داشت، به دیره اسماعیل خان وارد گردید و از اینجا به تبلیغات برضد شاه امان الله و اصلاحات او را در میان کوچی های غلزائی دوباره آغاز نمود، هندیها و افغانها میگفتند که ورود مجدد نورالمشایخ(شیرآغا) در دیره اسماعیل خان بدستور انگلیس ها صورت گرفته است، زیرا او در دیره اسماعیل خان صاحب دو خانه بود، یکی از این خانه ها را یک اجنت انگلیسی در اختیاراو گذاشته بود. ملاها و مریدهای و هواداران نورالمشایخ از افغانستان بدیداراو به اینجا می آمدند و او طرح خلع امان الله خان را به آنها تبلیغ میکرد و نقش بغاوت را به ملاها توضیح میکرد و بخصوص مردم خوست را برای بغاوت و شورش علیه شاه آماده کرده بود.

در کابل برادر وبرادرزاده نورالمشایخ (محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی) بخشی از سران درانی را (که امتیازات خود را از دست داده بودند) با طرح خود مبنی برسرنگونی شاه همراه ساخته بودند٠دو ملاکه یکی ملامحمدحسن و دیگری ملا الیاس نام داشتند به عبدالرحیم و محمد جان گفتند که فوری بطرف خوست حرکت کنید و مردم جدران و منگل را به شورش و قیام تحریک کنید. برای قبایل جدران ، بملک بلند خان و برای تحریک مردم گردیز بملک غلام خان وظیفه داده شد. ازقول نورالمشایخ گفته شد که در توطئه علیه شاه، شاه محمود خان (برادرنادرخان)حاکم جلال آباد،و عبدالعزیز خان وزیر حربیه و محمدعثمان خان سابق نایب الحکومه قندهارنیز شامل اند. حضرت با روی لوچی ملکه ثریا دراروپا و هم با تعلیم پسران شدیداً مخالف بود و میگفت که تعلیم آنها را کافر میسازد.

اعلیحضرت امان الله خان در ایتالیا توسط موسولینی و شاه آن کشور پذیرائی گردید و ملکه ثریابا آنها در موتر سربازبا لباس اروپائی و روی برهنه با خانم پادشاه ایتالیا به میله رفتند. بعد از سه روز شاه امان الله با پاپ روم ملاقات نمودو او اولین پادشاهی بود که پاپ او را پذیرفت٠مخالفان شاه امان الله در افغانستان تبلیغ کردند که امان الله خان در اروپا شراب نوشیده وگوشت خوک خورده است که بکلی یک پروپاگند محض بود.

شاه امان الله پس از بازدید ازکشور های ایتالیا و فرانسه و بلژیک و سویس وجرمنی به انگلستان و پولیند و اتحاد شوروی سفرکرد. پادشاه انگلستان جارج پنجم گفته بود: هرگز امان الله را «اعلیحضرت» خطاب نخواهد کرد، با وجود این ، وقتی با شاه امان الله روبروشد بی درنگ او را اعلحضرت خطاب کرد.

به تاریخ ۱۳ مارچ۱۹۲۸ امان الله خان و ملکه ثریا از محل استیشن ریل ویکتوریادرلندن، دریک موتر مخصوص سرباز به سوی قصر سلطنتی انگلستان حرکت کردند و مردم لندن برای دیدن امان الله خان و ملکه ثریا به دوطرف مسیر حرکت شان صف بسته بودند، انگلیس ها سعی داشتند تا از سفر امان الله خان به ماسکو جلو گیری کنندکه نشد. (٤٥)

در ترکیه از امان الله خان پذیرائی شانداری بعمل آمد و برنامه های جنرال مصطفی اتاترک برای پیشرفت و تعالی کشورش تاثیر فوق العاده در ذهن امان الله خان گذاشت و آرزومند بود تا قدم بر جای پای اتاتُرک بگذارد، مگر افسوس که جامعه ترک و جامعه افغانی دو جامعه مختلف و در شرایط کاملاً متفاوتی از هم قرار داشتند. شاه امان الله از ترکیه به ایران رفت و در بندر پهلوی از آنها پذیرائی صورت گرفت. در اینجا ملکه ثریا و نورالسراج دوباره چادربه سرکردند و روهای شان را با چادرهای نازک پوشاندند، درحالیکه کلاه های اروپائی بسرداشتند. در ایران شاه امان الله بدون تشریفات ، مانند یک فرد عادی با مردم با خوش روئی و مهربانی برخورد میکرد و درکوچه های تهران تنها وبدون بادی گارد گردش مینمود و با مردم دست میداد و مصافحه می نمود. اکثراً خودش رانندگی میکرد و مردم تهران این رویه شاه افغان را می پسندیدند و از شاه ایران انتقاد میکردند. ملکه ایران با ملکه ثریا حسادت میورزید و از گشت و گذار ملکه افغان درشهر تهران بدون چادر یا روی پوش خشمگین بود و بنابرین دردعوت هایی که به افتخار ملکه ثریا داده میشد، شرکت نمی ورزید.حتی در دعوت رضا شاه که به افتخار شاه امان الله ترتیب داده بود، ملکه ایران شرکت

نکرد. علمای مذهبی ایران از امان اللهخان خواستند که ملکه ثریا چادر بپوشد و علمای مشهد نیز چنین تقاضای راکردند. اما شاه امان الله همه را نا دیده گرفت و ملکه ثریا و دیگر زنان همراه وی بدون روپوش به روضه امام رضا رفتند و نماز گزاردند.
بتاریخ ۲۰ جون ۱۹۲۸، امان الله خان درحالیکه خودش موتر رولس رایس انگلیسی را رانندگی میکرد، سرحد کشور را عبور و بعد از شش ماه و ده روزدوباره به خانه خود یعنی افغانستان برگشت٠شاه امان الله ازتهران تا هرات و ازآنجا تا غزنی وکابل به موتر خویش سفر نمود و درطول راه از طرف اهالی شهر های هرات و فراه و قندهار استقبال گردید٠ در قندهار شاه به مردم قندهار گفت : من به اروپا جهت عیش و عشرت و خوش گذرانی نرفته بودم، بلکه رفتم تا راه ترقی و تعالی کشور را جسجو نمایم، من همه چیز را قربان ترقی و تعالی کشور میکنم٠ بهتری و بهبود کشورما بربهتری و خوشی من و ملکه رجحان داردو امید است که ترقی و پیشرفت را ازقندهار شروع کنم. شرم آوراست که پوسته را در پشت نقل می دهند ، حتی یک مرکب نیست که پوسته را از یک محل به محل دیگرنقل دهد، وضع تلگراف شرم آوراست، شرم آوراست که مردم افغان از سبب گرمی وسردی درخانه نشسته و یک زن اروپائی در تمام شرایط شب و روز جان کنی دارد، زنان در اروپابرابر بامردان کار میکنند و از حقوق مساوی برخوردارهستند و درتمام شقوق اجتماعی، سیاسی، تجارتی و اقتصادی فعال اند، درحالی که زنان افغان در کنج خانه عاطل و بیکاره به سر می برند، کار کنید و به خود حرکت دهید، امان الله کارها را برای تان انجام داده نمی تواند. تنها شما را رهنمائی میکند و باقی زحمت را شما بکشید و زندگی تان را سرو صورت دهید، پول بدست آورید و همه چیز رادر وطن دارید، تنها به عزم و اراده و کارتان تعلق دارد، از این خواب گران بیدار شوید. اما ملاهای قندهار گفتند که شاه کافر شده و مارا هم کافرمیسازد. (٤٦)

شاه امان الله وملکه ثریا دراروپا در۱۹۲۸،عکس شاه امان الله در مصر

ریا تالی ستیوارت نویسنده کتاب «آتش درافغانستان» که برای تهیه کتابش از لندن تا واشنگتن و از ایتالیاتاکابل و جلال آباد چندین بار رنج سفرهای طولانی رابرخود هموار ساخته، میگویدکه شاه و همراهان بتاریخ ۳۰ جون در نزدیکی وردک در یک کمپ ماندند و به روز اول جولای واردکابل شدند و در دوطرف جاده ها مردم برای پذیرائی شاه و ملکه صف بسته بودند تا ببینند که شاه و ملکه چگونه لباس در بردارند. ملکه ثریا یک چادرنازک بسر انداخته و گوشه های آنرا بالای رویش پائین آورده بود، مانندهمه زنان که در شرق میانه چادرنازک استعمال میکنند. ملکه ثریامستقیماً به قصر دلکشارفت و با اعضای کوردیپلوماتیک مصافحه نمود، طوریکه در اروپا مصافحه کرده بود. امان الله خان از اینکه دوباره به دیدارمردم خود نایل گردیده بود، خیلیها خوش و مسرور بودو گفت که : اسلام درقلب و روحم جای داشت و با سه نفر(یک عسکر، یک مامور دولت و یک شاگردمکتب) به نمایندگی از مردم افغانستان بغل کشی نمود. سه روز عودت شاه را تجلیل کردند، بازارها چراغان و دکانها رنگ آمیزی شده بود.(٤٧)
شاه روز ٤ جولای ۱۹۲۸ (روز پنجشنبه ١٤ سرطان ۱۳۰۷ شمسی) ژور نالیستان کشور را ملاقات کرد و مختصری در باره سفر خویش به ژورنالیستان داخلی و خارجی معلومات داد.
جواهرلعل نهرو صدراعظم هند، در مورد سفر طولانی شاه امان الله به اروپا و نتایج آن مینویسد: « در اوایل سال ۱۹۲۸، امان الله و ملکه ثریا افغانستان را برای سفری طولانی در اروپا ترک گفتند. به بسیاری از پایتخت های اروپائی از جمله روم ، پاریس، لندن ، برلین، مسکو رفتند و در همه جا با استقبال گرم مواجه گشتند. همه این کشورها باکمال اشتیاق خواستند توجه و حسن نیت امان الله را برای منظورهای بازرگانی و سیاسی خود جلب کنند. در همه جا هدایای گرانبهایی به او تقدیم شد، اما او مانند یک سیاستمدار عالی نقش خود را بخوبی اجرا میکرد و در هیچ جا هیچ تعهدی بگردن نگرفت. در هنگام بازگشت از ترکیه و ایران نیز دیدن کرد. مسافرت طولانی امان الله توجه فراوانی را به او جلب کرد. اعتبار و حیثیتش زیادتر شد و اهمیت افغانستان را هم در سراسر جهان بیشتر ساخت. اما در خود افغانستان وضع خیلی خوب نبود. امان الله کار خطرناکی کرده بودکه در گرماگرم تغییراتی که در کشور شروع کرده بود و روش زندگی قدیمی را دگرگون میساخت ، کشور خودرا ترک گفت و به سفر رفت٠ مصطفی کمال هرگز چنین کار خطرناکی نکرد.» (٤٨)

سفرنامه اعلیحضرت شاه امان الله بقلم خودش :

« میخواهم بشما عموم برادران عزیرهموطن خود از احوال مسافرت خود بیان کنم تا شما و همه برادرانم متوجه باشید که امان الله برای چه به ممالک خارج رفت ؟ موضوع و غرض رفتن من به ممالک خارج به همه شما که اهل ادارات دولت هستید، تا اندازه زیادی معلوم است ، زیرا پیش از سفر خود در جلسات بیان کردم و شما تائید فکر من نمودید و چنانچه در روز چهار شنبه (۸قوس)سال ۱۳۰٦ شمسی در روز اول سفر خود در محضر عموم بیان کردم. فکر رفتن اروپا و ضرورت این مسافرت طولانی برای من از مجالس عالی وزراء دولت پیدا شد. البته شما اهل خبرت بهتر میدانید که مقصد از این سیاحت دیدن ترقیات علمی و اظهار دوستی با دول دنیا بود. که دنیا از اوضاع افغانستان پوره خبردار شود و ما از اوضاع دنیا بطوری که لازم است ، مفصل معلومات حاصل کنیم. میدانید که در دنیا به تنهائی زندگانی کردن خیلی دشوار است. انسان باید مراودات و علاقه با همه دول پیداکرده و درجامعه بشری و بین المللی و بین الدولی، مطابق ایجابات این عصرعلم و فن جدید حیات بسر برد.

اروپا امروز مرکز ترقیات مادی دنیاست، مسلم است که ما دردین مکمل و پاک خود به تقلید هیچکس احتیاج نداریم و به قدسیت دین اسلام خود از همه مردم بهتردانسته ایم و ایمان کامل داریم ، اما در قسمت معاملات دنیائی باید همان مرکز ترقیات مادی دنیا را تقلید نمائیم. من از پنج سال بود که این خیال را داشتم و مساعدت بخت را انتظار می کشیدم تا کارساز شوم که برای این ملت عزیز خود از طریق یک مسافرت طولانی که هرچند موجب زحمتم شود، خدمتی بکنم تا آنکه به همین عزم بالجزم خدمت بوطن مالوف و اما بفتوای خود شما که این مسافرت را با مصارف آن پسندیدید و اجازه داده تاکید کردید، رفتم، گشتم، دیدم و بخود معلوم کردم و بشما معلومات میدهم که هر ملک و هر جای و هر چیز نیک و بد دارد. پس انسان عاقل را لازم است که از خوب آن استفاده کند و از بد آن عبرت بگیرد و هم میخواستم برای معارف و صنایع افغانستان خدمت کنم. پس اکنون مطابق آنچه که تا حال چند بار شرح داده ام بازهم می گویم باید ببینیم که کامیاب شده ام یانه ؟

سفر طولانی مرا در شهر های خارج از روی این نقشه (البته نقشه در عقب سر پادشاه آویزان بود) زود تر فهمیده میتوانید. روز اول که از کابل برامدم ، گریه های شما را فراموش نمی کنم. همچنان وداع اهالی قندهار خیلی مرا متاثر ساخت ، زیرا که کمال احساسات محبت و عزیز دوستی از خود اظهار داشتند. در خاک هند، پذیرائی حکومت و ملت هند مرا مسرور ساخت حتی از تصور من بلند تر بود. حتی بسیاری نفری را دیدم که بدرد محبت اسلامی از شدت گریه ضعف میکردند. هکذا در کراچی و بمبائی هم بدرجه افراط علاقه و صمیمیت نشان دادند، حتی گبر ها و هندو ها و سایر فرقه های هند بانتها درجه ابراز احترام و علاقمندی میکردند.

از بندر ساحلی بمبائی با جهاز راجپوتانه به بحر داخل شدیم. جهاز(کشتی) مذکور از طرف حکومت هند مخصوص برای مسافرت ما تعیین شده و حقیقتاً تمام لوازم آسایش ما در آن تهیه شده بود. مسافرت بحری ما خیلی خوش گذشت. و راستی این است که در مسافرت بحری وقت هرکس خوش میگذرد. مشروط به اینکه با مسافرین جهاز یک رفت و آمد و صحبتی پیدا کرده در میدان های کوچک بازی که در جهاز می باشد، شامل بازی شود. (چون در افغانستان کدام بحری وجود ندارد و مردم از شرایط مسافرت در کشتی چیزی نمیدانند، لذا شاه برای حاضرین این چیزها را تشریح میکند) و این یاد داشت ها را فقط بجهت دیگران که از مامورین ادارات دولت و یا طلبه معارف که مع الخیر بعد از این به مسافرت ممالک خارج نایل میشوند ، تکرار میکنم و تفصیل میدهم. یعنی بعد از سفر بحری از بمبائی به عدن و پورت سعید و از آنجا به مصر رسیدیم.حکومت مصر هم خصوصاً ملت مصر بمثل افغانها بمن صمیمیت نمودند و یقیناً که عالمترین ملت های شرق مصر است. زیرا که مدارس اسلامی بی نهایت زیاد دارد. و علم در تمام طبقات جامعه آن تعمیم گردیده است . و مدنیت خود را قدم بقدم به پهلوی علم پیش برده اند و به آثار قدیم و جدید خود بسیار قدر می دهند. مصریها امروز تا یک درجه الحمدالله استقلال دارند و به همان استقلال خود باید تا حد زیاد خوش باشند و کوشش بکنندکه بیشتر استقلال کامل خود را تحصیل نمایند. و این وابسته بعزم و اتفاق مردم مسلمان مصر است و همه این پیروزی ها بدست خودشان است که از راه اتحاد با همی زود ترکامیاب شده میتوانند.

درمصر همه آثار عتیقه را دیدیم از همه عجیب تر آثار لوکسور بود که تقریباً مرکز آثار عتیق و مقابر فراعنه است. من در لوکسور آثار عتیق افغانستان را دیدم که : لاجورد افغانستان در گردن توتون خاتون یکی از فراعنه مصر بود. و تاریخ پنج هزارسال قبل را نشان میداد و از این معلوم می شود که پنج هزار سال قبل هم افغانستان تجارتی با مصر و ممالک دیگر داشته است.

بعد از مصر وداع نمودم و از ملت و حکومت مصر بسیار خوش بودم. در این دیدن مصر یک فایده دیگر نیز حاصل شد که سابقاً حجاج افغانی ما براه دور و دراز میرفتند اما نزدیکترین راه ها که به اقتصاد هم خیلی برابر است ، از هرات به مشهد و از راه بغداد به حجاز است. از قاهره به اسکندریه و از آنجا با یک جهاز ایتالوی به ناپول رفتم و از آنجا به اروپا رسیدم.

ملت ایتالیا محبت خوبی نشان داد خصوصاً شاه بیدار آن و خاندان شاهی ایتالیا بسیار ابراز دوستی نمودند. و کار هایی که من در ایتالیا انجام دادم از اینقرار است : اول : بسیار سعی نمودم محبت ملت عزیز خود را در آنها قایم کنم. توپها، موتر های اطفائیه ، موتر های سواری ، خریداری نمودم. یک عده اطفال ما را حکومت ایتالیا قبول کردندکه بیست و پنج نفر طفل را مجاناً برای تعلیم قبول کنند. یقین است که من در تمام کمک ها و محبت ها بیشترچیزی را که خوب میدانم همین است که اگر کسی بمن یک ملیون پوند بدهد خوش نیستم که در مقابل آن اولاد مرا تعلیم بدهد. در ایتالیا تمام سفرای افغانستان غیر از ایران در نزدم آمدند و هریک از سفرای خود را بکاری مامور نمودم. و قدری با ایشان کار کردم و دوسفیر سابق محمدنادر خان که طبعش خوب نبود و محمدهاشم خان و شاه ولی خان هم آمده بودند.
در ایتالیا خریداری های زیاد نمودم که تفصیل آنرا بشرح جدا گانه بشما ارائه خواهم کرد. و از حکومت و مردم آنجا صمیمیت و علاقمندی بسیار خوبی نسبت بخود و ملت عزیزم دیدم و از کشور شان خارج شدم . چند شهر را هم که بنام های : پلان ، تورینو، زنو شناخته میشود، برحسب ضرورت های تخنیکی سیاحت کردم که اینک در نقشه معلوم میشود و خط سیر خود را نمایان کرده ام.
بعد از آن بخاک فرانسه رفتم، در مراسم پذیرائی من هریک مملکت سعی فراوان نمودند که تفصیل آن همه، وقت زیاد میگیرد* در هرجا که رسیدم برای ملت و مملکت عزیز خود افغانستان کار کردم. حکومت و ملت فرانسه فوق العاده محبت نمودند، حتی وزراء و رئیس الوزراء یکایک با من آمده کار و ابراز محبت و دوستی می نمودند.
در فرانسه آرزوی بیشتر من خریداری سامان و لوازم کار آمد دولت و خاصتاً وسایل تعلیمی و شناسائی علمی هردو کشور بود. نیس، بارسلز، پاریس، لیون ، را دیدم. توپ های کلان و تانک خریدم. مقاوله عرفانی نمودم. در این قرارداد وزیر معارف فرانسه (موسیوهریو) خیلی همراهی نمود. ماشین های شیر و مسکه و حفظ میوه و رادیو و توپ و تفنگ تهیه نمودم . من از ملت نجیب فرانسه بنابه همکاری های علمی و تخنیکی اش با دولت افغانستان مشکورم.
از فرانسه به بلژیک رفتم، حکومت و ملت پذیرائی و محبت خوب نمودند• بلژیک پادشاه خیلی بیدار و فعالی دارد. و یک شخص بسیار زحمتکش است و میگویند در موقع محاربه با عساکر وطن خود دوش بدوش در میدان جنگ حاضر بوده بمقابله دشمن می پرداخت. و میگویند که ملکه آن در میدان جنگ «نوریس» پرستار زخمی ها بود و افراد عساکر خود را که مجروح میشدند، خود شخصاً پرستاری میکرد. و این یک حس بسیار عالی بود که حتی در درد گلوی من خیلی همدردی میکرد. بلژیک یک مملکت تازه تشکیل شده است. یک قرارداد عرفانی با بلژیک هم نمودم. از آنجا بسویس رفتم ، زیرا سویس را از حیث مزایای طبیعی خیلی تعریف میکردند.
در اروپا که رسیدم بدیدن سویس خیلی مشتاق بودم زیرا شنیده بودم که کوه های بلند آن به کوه های وطن عزیزم افغانستان شباهت دارد. و بدیدن کوه های بلند آن فقط به شوق وطن خود خیلی ابراز شوق میکردم تا اگر زودتر ببینم و وطن عزیزم در نظرم جلوه کند. وقتی به سویس رسیدم واقعاً که به افغانستان عزیزم میماندو حقیقتاً که دست صانع بیچون آنجا را مانند افغانستان زیبا ساخته است. درسویس رحمت الله (شهزاده) را جراحی نمودند.بعد از چندی که مهمان رسمی بودم، چون دیدم حکومت آنجا ایام رسمی مرا قدری دراز گرفته اند، لهذا آن راکوتاه کردم تا قدری بی تکلیف سویس را سیر کنم. با سویس یک عهد نامه هم عقد شد و به اتحادیه پوسته بین المللی هم داخل شدم. در یسدن، لایپزیک، برلین را سیر کردم . حکومت و ملت جرمنی با من فوق العاده رفتار دوستانه نمودند. دفعه دوم در جرمنی بواسطه جراحی گلوی خود ماندم. اما در زمانی که من به شفا خانه تحت علاج گلوی خود مانده بودم ، رفقای سفر خود رابکار های خریداری اشیاء و سامان مورد ضرورت مملکت خود مشغول نموده بودم تا در اثر چند روز مریضی من وقت آنها ضایع نگردد و شرط هم همین بود که اگر رفقای سفر من کار ها را تعهد نمی کردند و به ذمت نمی گرفتند، من از جراحی گلوی خود با تکلیفی که داشتم ، منصرف می شدم، زیرا که صحت گلوی من دردهای وطن عزیز مرا درمان نمیکرد و مقدمات کار را رفقای من تا هنگام صحت من طی کردند. بعد خودم زمام امور محوله را بدست گرفتم، زیرا خریداری های مهمی بود. در خریداری اشیای کار آمد افغانستان، جرمنی ها فوق العاده صمیمیت نشان دادند. قریب شش ملیون مارک معادل است با تقریباً سه لک پوند، بصورت اعتبار بما دادندکه از هریک فابریکه جرمنی که مال خریداری نمائیم ، با این اعتبار به من بدهند. البته پول نقد نگرفتم اما اعتبار گرفتم که تادرجه یی که معاهده وارسا به آلمان ها اجازه میدهند از اوشان خریداری کنم. فابریکه پرس و شستن پشم برای قندهارخریدم و سبب این است که سابقاً پشم را از قندهار می بردند در کراچی یا یک جای دیگر هند آنرا شسته و با ماشین بار بندی کرده به جهاز می انداختند و اروپا می بردند، زیرا ازافغانستان ناشسته و نا بسته بخارج میرفت و برمردم معلوم نمی شد که این پشم از کجاست.
در باب سنگ لاجورد افغانستان به امید منفعت با یک شرکت مذاکره نمودم و قرارداد کردم ، نتایج نافع است. کارخانه کاغذ سازی را در جرمنی خریداری کردم و همچنان کارخانه قندسازی، کارخانه بافت سان کوره و غیره که بحال مردم ما بسیار مفید است و خساره و منفعت این کارخانه ها را خود شما میدانید و قابل آن نیست که شرح بدهم. در وقتی که در برلین بودم دو قرار داد در مورد تعمیر و انشاء خط ریل نمودم ، نفری و مهندسین شرکت های آلمانی و فرانسوی حاضر شده اند. چون شرایط آن خیلی دراز است ، بعد از آنکه روسای شرکتهای مذکور سنجیدند، گفتگو خواهد شد.

میخواستم که در بازگشت از هرات به قندهار توسط طیاره بیایم ، لیکن خوب شدکه بموتر آمدم زیرا تمام کیفیت راه ها را درست فهمیدم. معاهده تجارتی بین افغانستان و آلمان بعمل آمد و مسوده آن حاضر و منتظر امضای من است که بعد از یک غور نهائی دسخط خواهم نمود. با کارخانه آهن سازی «کروپ»که از زمان اعلیحضرت امیر مرحوم * با افغانستان یک علاقه معامله وی داشت. یک قرارداد خوب در باب ذوب آهن و کشیدن از معدن به افغانستان نمودم. با کمپانی «یونکرس» هم قرار داد نموده ام که خطوط هوائی ما را بسازد. این کمپانی با افغانستان شریک است. قرارداد پست و مسافرت را در داخل افغانستان تعهد میکند که بعد از چندی انشاءالله تعالی پسته و مسافر داکه و کابل و قندهار و فراه و هرات و سایر ایالات وطن عزیز ما با طیاره حرکت خواهد کرد. یک قرار دادکاملت الوداد با جرمنی ها کرده ام اما متقابله نیست و یکطرفه است که از روی این قرارداد تاجر افغان در مملکت جرمنی عیناً مانند یک تاجر تبعه جرمنی حق آزاد و کامل تجارتی دارد اما در مقابل تاجر جرمنی در افغانستان و بیش از یک خارجی حق ندارد ومثل تاجر افغان نیست. زیرا تاجر خارجی نظر به تجربه و بلدیتی که دارد از بی علمی تجار ما استفاده کرده در مدت کمی تجار داخلی ما را بخاک می نشانند و بعد از چندی که تاجر من ، یعنی تاجران مملکت عزیز افغانستان هم عالم شدند، بی شبهه یکسان در میدان تنازع بقا رقابت دوش بدوش کار خواهند کرد. آن وقت از تاجر من سبقت برده نخواهند توانست• از جرمنی چیزهای خوبی گرفتم و وضعیت حکومت جرمنی فوق العاده دوستانه و محبت کارانه بود.
در نمایشگاه لایپزیک رفتم، در آنجا همه ساله نمایشگاه بزرگی بر پا و از هرگوشه و کنار و هر مملکت تجار، مال شان را می آورند و نمایش میدهند. نماینده ما در آنجانبود، حالانکه بسیار لازم است که نماینده افغانی ما در آنجا باشد و هرساله مواد خام افغانستان نمایش داده شود. بهترین مصنوعات در آنجا است اگر شخصاً در آنجا نمی رفتم به این خریداری های خوب نایل نمی شدم.
از جرمنی به انگلستان رفتم، ملت و حکومت و خاندان شاهی انگلستان بمن خیلی محبت نمودند• در آنجا بیست و دو روز ماندم. به همه مؤسسات و کارخانه ها خواه زیر بحر و خواه در هوا بود رفتم. و چیزی که در آنجا خریداری نشد از باعث نداشتن فرصت بود که برای تحصیل معلومات سیر می نمودم و هم فرصت نشد• خوب سیر کردم و خوب محبت دیدم. از دارالفنون آکسفورد و از جرمنی دو شهادتنامه یکی داکتری حقوق، یکی انجنیری، قبول کردم. اگرچه من متخصص این فنون نبودم محض اکرام دادند. اما باز هم بیجا نبود ، زیرا اگر تخصص ندارم در این مملکت عزیزخود قانون ساخته ام و آن را اداره کرده ام، تطبیق مینمایم. و در کابل با انجنیر ها در دارالامان و سایر جایها بسیار بحث ها کرده ام که در اخیر تعمیر دارالامان ، یعنی در وقتی که امور تعمیرات آنجا بمرحله آخرین برسد، شرح این موفقیت بزرگ را بشمایان خواهم کرد. در جرمنی هم مذاکرات بسیاری با مهندسین کردم ، از این روی شهادتنامه دوم را هم قبول کردم. باز تکراربفرانسه آمده خریداری ها نمودم. باز به جرمنی برای جراحی گلوی خود رفتم.
بعد از جراحی و خریداری اشیاء به پولند رفتم. مردم پولیندهم مانند مردم افغانستان عزیز ، تازه استقلال خود را بعد از انقلاب حکومت تزاری روس حاصل کرده اند و بر استقلال خود مینازند و ماچون شکر از قرنها استقلال داشتیم و در این ده سال به استرداد آن مینازیم.
من هم بواسطه مماثلت و قرابت هم مسلکی در صفت آزادی دوستی شان را دوست داشتم یعنی دو مملکت دارای استقلال کامل میدانستم خصوصاً مارشال آن مملکت که مثل برادر با هم دیدیم و اگر که من الحمدالله مسلمان و او مسلمان نیست ، اما همین که یک شخص شجاع ، دلیر و وطن دوست آنرا یافتم ، عادتاً و مسلکاً او را برادر و مانند خود دانستم. (تانزاید مادر ایام فرزندی چنین) سه یا چهار روز در پولند بودم و دوعهد نامه بستم : یکی مودت و دیگری معاهده ترانزیت آزاد. حکومت لتوانی دعوت کرده بود، ولی بواسطه ناخوشی خانم رئیس جمهورکه چند روز بعد فوت شدنرفتم. از پولیند به مسکو رفتم، از طرف ملت روسیه شوروی ، فوق العاده پذیرائی پر شکوه و پر حرارت نسبت بخود دیدم. با اینکه آنها بلشویک اند، پادشاه را هیچ خوش ندارند، اما از حسن محبت بعضی از این سیاست های شان را بواسطه دوستی ما تغییر داده خیلی خوب پذیرائی کردند و فوق العاده مشکورم. به لنینگراد رفتم، بندرگاه حربی شان را دیدم و واپس به مسکو و کریمیا رفتم. حکومت آنجا در نظر داشت که چند روز در کریمیا استراحت کنم ، اما به سب اینکه میخواستم زود تر وطن عزیزم افغانستان را ببینم تصور کردم که من جای استراحت خود را می شناسم. یعنی تا در خاک وطن مالوف خود نرسم مستریح نمیگردم. لذا در کریمیا اقامت نورزیدم و رئیس الوزراء شان را هم دیدم و رئیس جمهور شان را یک آدم بی تکلف یافتم.
وزیر حرب وارشیلوف و هکذا وزیر امور خارجه شوروی چیچرین فوق العاده از من احترام نمودند. حتی بجاهایی که چندان لزوم نداشت وزیر حربیه به سبب احترام من با من بود. خواستند معاهده تجارتی ببندند، چون وقت نداشتم ، وزیر تجارت (عبدالهادی خان) را از کابل خواستم. ازکریمیا به جهاز «ازمیر» که از طرف حکومت ترکیه برای ما رسیده بود،سوار شدم. در استانبول پیاده شدیم و با ریل به انقره پایتخت دولت ترکیه رسیدیم. در انقره فوق العاده احترام دیدم. حتی در معابر و راه های خط سیر من به هزاران زنان و اطفال و مردان ازدحام نموده مراسم پذیرائی با بسیار جوش و خروش نمودند. خود غازی مصطفی کمال اتاترک (رئیس جمهورترکیه) و تمام وزراءو وکلای آن مملکت با کمال خلوص استقلال محبت از من استقبال کردند. ویک معاهده یی که در نظر داشتم با ترکها نمودم . یکی چون در نظر دارم

که در شق حربیه از ترک ها استفاده کنم و در کابل هم مانند مکتب امانیه و امانی که در آن زبانهای آلمانی و فرانسوی تعلیم می شود، یک مکتب بسازیم که زبان تعلیمی آن ترکی باشد. و بعد از مراحل تعلیمی به تعلیمات حربی مشغول شوند. آرزو داشتم که از ترکیه به سرحد ایران وارد شوم. اما از آنجا به باطوم و تفلیس و باکو رفته تیل را مشاهده نمودم. و از آن استفاده کردم که کار تیل گرفتن از معدن هرات برای ما خیلی آسان است. از آنجا به ترلی و بندر پهلوی آمدم. از کشتی خلاص شده بموتر ها سوار شدیم، در خاک ایران پذیرائی خیلی خوب دیدم. خصوصاً از حصه های مردم بیدار آن.

شاه ایران را یک سپاهی فداکار و خیلی وطنخواه یافتم. ملت ایران را خیلی دوست دارد و خاندان سلطنتی پهلوی خیلی کوچک است . چون چند روز قبل ازآنکه اروپا رفتم ، یک معاهده بین افغانستان و ایران امضاء شده بود، در این موقع پروتوکل های آن نیز امضاء شد. در بین ایران و ترکیه یک کشیدگی در معاملات سرحدی موجود بود، به نصایح دوستانه و بیغرضانه که بطرفین نمودم آن کشیدگی رفع شد. در بین ایران و ترکیه مناسبات خیلی خوب شد. و یک معاهده عیناً مثل معاهده توحید مساعی سیاسیه که ما با ترکیه و ایران عقد نموده ایم ، بین ایران وترکیه هم امضام شد و اصلاح بعمل آمد. و دراین سفر با چند مملکت معاهده نموده ام که نتایجش معلوم است :

خریداریها :

خریداری هایی که در این سفر کرده ام از این قرار است :

۱ - پنجاه و سه هزار و پنجصد تفنگ جاغوردار- رقم انگلیسی ،
۲ - یکصد و شش توپ ،
۳ - شش میترالیوز،
٤ - هشت طیاره
٥ - پنج موتر زره پوش،
٦ -ده هزار کلاه زره پوش،
۷ -فابریکه پارچه های پشمی ونخی ،
۸ -فابریکه قندسازی ،

شاه امان الله و (۱۳۳) فصل دوم

۹ - فابریکه دکمه سازی ،
۱۰ - ماشین پشم شوئی ،
۱۱ - ماشین ساخت مواد کیمیاوی ،
۱۲ - فابریکه جاکت بافی ،
۱۳ - بیست و چهار پایه ماشین جراب بافی ،
۱٤ - ماشین های حساب ،
۱٥ - ماشین های شیر و مسکه ،
۱٦ -ماشین های حفظ میوه ،
۱۷ - ماشین های تیل کشی ،
۱۸ - هجده عدد موتر سواری ،
۱۹ - دوازده موتر اطفائیه ،
۲۰ - دوهزار دستگاه خورد و کلان رادیو،
۲۱ -آلات جراحی ،
۲۲ - موتر های زراعت ،

مصارف :به تمام مصارفی که ما کرده ایم، غیر از خریداریها ، مصارف مانند: خرج عید استقلال، دعوت ها، اعانه ها به بلدیه ها وشفاخانه ها و شعبات تبلیغ و افغانهای بی بضاعت، بخشش ها، مخارج هوتل ها، کرایه های ریل، جیب خرچ هیئت، جمله نزده لک و پنجاه و یک هزار (۱٫۹۵۱٫۰۰۰) افغانی.

عایدات :

از قبیل : سوغاتها، تحف و هدایا، یک کرور و بیست و هشت لک و هشتاد و هشت هزار افغانی.که بعد از وضع اصل خرچ فایده محض برای ما یک کرور و نه لک و سی وهشت هزار(۱۰٫۹۳۸٫۰۰۰) افغانی میماند. سفر برای چه بود و چطور کامیاب شدیم، کاملا به فیصله وجدانی شما وزراء و رؤسا، خوانین و نمایندگان شما ملت میگذارم. و کافه علما و فضلاء مقیم پایتخت و تمام مملکت را متوجه این حقیقت میسازم که تا در غیاب و حضور بدین عواملی که من انجام داده ام مشوش و مشتبه نباشند. اما میدانیم که خداوند (ج) بیش از آنچه که آرزو داشتم مرا کامیاب گردانید، زیرا که اینها همه باعث مفاد ملت و مملکت است. و فایده یی که حساب کردم همان فایده است که حساب دخل و خرج آنرا کاملا محمد حسن خان مصاحب من به وزارت مالیه داده اند٠ میر محمدهاشم خان وزیر مالیه را مامورساخته ام که خود شخصاً با

محاسبین ماهر دیگر مورد دقت و سنجش قرار داده تمام جزئیات را سنجیده به قناعت ارباب حساب دفاتر امروز و آینده بپردازند، تا حسابات مصارف وعوائدمن در این سفر تقریباً هشت ماهه ناقص و مشبوه باقی نگذارم.» (٤٩)

تبلیغات سوء ارتجاع هنگام سفر شاه اما ن الله :

توطئه و تبلیغات سوء علیه شاه امان الله خان در دوره سفرش به اروپا شدت گرفت ، بخصوص که انگلیس ها در پخش این تبلیغات ذیدخل و ذینفع بودندو بدینوسیله میخواستند انتقام شکست خود را درنبرد استرداد استقلال از شاه وملت افغان بگیرند.

صدراعظم فقید هندنهرو مینویسد: « در زمان غیبت امان الله تمام اشخاص و عناصر مرتجعی که با او مخالف بودند به پیش آمدند. انواع توطئه ها و دسیسه ها طرح شد و شایعات فراوان برضد او انتشار یافت٠ ظاهراً پولهای فراوانی برای تبلیغات بر ضد امان الله خرچ میشد و هیچکس نمیدانست این پولها از کجا می آید؟ بنظر میرسید که به بسیاری از ملاها و آخوندها مبالغ هنگفتی به این منظور پرداخته شده بود و آنها در تمام کشور امان الله را«کافر» و دشمن دین معرفی میکردند. عکس های نامناسبی از ملکه ثریا در لباسهای شب اروپائی هزاران نسخه چاپ میشد و در دهکده های افغانستان پخش میگشت تا بمردم نشان دهند او چگونه لباسهای نامناسبی می پوشد. آیا چه کسی این تبلیغات وسیع و پرخرج را اداره میکرد؟ افغانها نه پولی برای این کار داشتند و نه این کار هار را بلد بودند و نه وسایل مادی مناسبی در اختیار شان بود. در کشور های خاور میانه و اروپا همه عقیده داشتند که در ماورای تمام این اقدامات دستگاه پلیس مخفی انگلستان قرار دارد. در هر حال نمایان بود که انگلستان علاقمند بودکه موقعیت امان الله را در افغانستان تضعیف کند٠ بدینطریق در حالی که امان الله در اروپا مورد استقبال های گرم و شدید قرار میگرفت، در افغانستان با تبلیغات شدید کوشش میشدکه بنیان قدرت و نفوذش را متزلزل سازند. امان الله با روحی سرشار برای اصلاحاتی که شروع کرده بود و با افکار تازه و تأثیراتی که ازملاقات با کمال پاشا در انکارا بدست آورده بود، بکشورش باز گشت و بلا فاصله دست بکار شدکه اصلاحاتش را دنبال کند.» (٥٠)

نویسنده کتاب «آتش درافغانستان» خانم ریه تالی ستیوارت مینویسدکه :«عکس های ملکه ثریارا به قسم برهنه و رقاصه در بین قبایل پخش نموده بودند، درحالی که چنین عکس ها وچاپ آن مهارت تخنیکی را ایجاب میکرد و دست انگلیس هارا در پخش و تهیه آن دخیل میدانستند. همین موضوع را شاهد زنده مداخله برتانویهاتلقی میکردند، حتی شایع ساختند که امان اللهخان، ملکه ثریا را برهنه با خود به اروپا برده، یعنی بالباس آستین کوتاه.(٥١) ثریا را بصورت برهنه عکاسی کرده بودند(بدین ترتیب که سر ملکه ثریا را برتنه زن رقاصه که لخت شده و میرقصد) مونتاژ و عکاسی ودرمیان قبایل پخش کرده بودند تا بدین گونه ضربه کاری تری بر شهرت و محبوبیت شاه و ملکه در میان مردم وارد آورده باشند.

بگفته اوستا اولسن دانشمند دانمارکی، هنوزشاه در سفراروپا بودکه «**مطبوعات هند برتانوی برای اوجگیری نارضایتی از شاه، تبلیغات وسیعی را در باره سفراو براه انداخت و جرایدی که به افغانستان می رسید حاوی تصاویر ملکه ثریا بود که نشان میداد او بدون حجاب در ممالک خارج سفر می نماید. نماینده تجارتی افغانستان در کویته در ضدیت با شاه امان الله ، تمام جرایدی را که بی حجابی ملکه را نشان میداد خریده بکابل می فرستاد. البته تمام تصاویرملکه ثریا واقعی نبودند و بیشتر آنها جعلی و ساختگی (مونتاژ) بودند. تمام این موارد که بضرر افتخارات همه ملت تلقی میشد، نارضائیتی بزرگ را در افغانستان تولید نمود.**»(٥٢)

ریه تالی ستیوارت نویسنده کتاب «آتش در افغانستان » مینویسدکه « انگلیسها توسط طیاره، عکس های برهنه ساختگی ملکه ثریا را درحال موتر سواری در بین قبایل پخش کردندو اخبار های فرانسه، انگلیس، جرمنی، ایتالیا و روسیه درمورد برنامه های امان الله خان نشریات میکردند و همه خبرهارا از پروپاگندها اخذ مینمودند، و شایعات دهن به دهن را اقتباس میکردند و در اخبار های خودمنعکس میساختند٠کلیه اخبارهای بریتانیامقالات و واقعات افغانستان رابا آب و تاب و تبصره های زهرآگین نشرمیکردند، چنانچه اخبار دیلی میل«DailyMail » در ١٩ اکتوبر١٩٢٩نوشت:متعصبین علیه ملکه قیام کردند، زعمای اسلامی را به قتل رساندند،و برادرپادشاه حبس گردید، که همه این شایعات غلط از آب درآمد.» (٥٣)

مرحوم فرهنگ مینویسدکه: «از همه مهمتر مخالفت خانواده مجددی خصوصاًحضرت فضل عمربودکه در دیره اسماعیل خان در نزدیکی سرحد افغانستان جاگزین شده بین کوچی های افغانستان علیه شاه امان الله تبلیغات میکرد٠ بموجب گزارش مامورین هندی وی به پیروانش اطمینان می داد که در داخل دستگاه دولت هم طرفدارانی دارد و در آن ضمن از کفیل وزارت حربیه (محمدولی خان) و نایب الحکومه سابق سمت مشرقی (ظ: علی احمدخان)که هردو با شاه قرابت داشتندنام می برد.» (٥٤)

سه روز بعد از آنکه شاه امان الله وارد هند برتانوی شد، انگلیس ها برای حضرت فضل عمر(نورالمشایخ) که در سرهند بود وباش داشت، اجازه دادند که وارد دیره اسماعیل خان (مرکز پیروان سنتی خود) گردد و او در تاریخ ١٨

دسامبر به دیره اسماعیل خان واردگردید و از اینجا تبلیغات برضد شاه امان الله و اصلاحات او را در میان کوچی های غلزائی دوباره آغازنمود. هندیها و افغانها میگفتند که ورود مجدد نورالمشایخ(شیرآغا) در دیره اسماعیل خان بدستور انگلیس ها صورت گرفته است، زیرا او در دیره اسماعیل خان صاحب دو خانه بود، یکی از این خانه ها را یک اجنت انگلیسی در اختیاراو گذاشته بود. ملاها و مریدهای و هواداران نورالمشایخ از افغانستان نیز بدیداراو به اینجا می آمدند و او طرح خلع امان الله خان را به آنها تبلیغ میکرد و نقش بغاوت را به ملاها توضیح مینمود و بخصوص مردم خوست را برای بغاوت و شورش علیه شاه آماده میکرد. یکی از تبلیغات سوء علیه امان الله خان در میان کوچی های پیرو حضرت شوربازار این بودکه: امان الله خان با خود از جرمنی ماشینی راخریداری نموده که با آن اجساد مرده ها رامیسوزاند واز استخوان ها و گوشت مرده ها صابون میسازد. مبلغ ۳۰ روپیه میدهد که یک شخص ثروتمند را آتش بزنند و مردمان غریب را رایگان می سوزانند. ملا ها را نیز میسوزانند که از انتشار امراض جلوگیری نمایند۰(۵۵) در کابل برادر وبرادرزاده نورالمشایخ (محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی) بخشی از سران درانی را (که امتیازات خود را از دست داده بودند) با طرح خود مبنی برسرنگونی شاه همراه ساخته بودند۰دو ملاکه یکی ملامحمدحسن و دیگری ملا الیاس نام داشتند به عبدالرحیم و محمد جان گفتند که فوری بطرف خوست حرکت کنید و مردم جدران و منگل را به شورش و قیام تحریک کنید.برای قبایل جدران، به ملک بلند خان و برای تحریک مردم گردیز به ملک غلام خان وظیفه داده شد. از قول نورالمشایخ گفته میشدکه در توطئه علیه شاه، شاه محمود خان (برادرنادرخان)حاکم جلال آباد،و عبدالعزیز خان وزیر حربیه و محمدعثمان خان سابق نایب الحکومه قندهارنیز شامل اند. حضرت با روی لوچی ملکه ثریا دراروپا و هم با تعلیم پسران شدیداً مخالف بود و میگفت که تعلیم آنها را کافر میسازد. (آتش در افغانستان، ص ٥٤)

مرحله دوم اصلاحات و سقوط شاه امان الله:

مرحله دوم اصلاحات اجتماعی حکومت امانی، با عودت شاه از سفر طولانی اش به کشور آغازشد. شاه که ازپیش آمد رجال مقتدر اروپا و ملاحظه تخنیک و فرهنگ غرب و بخصوص از مشاهده برنامه های پرقدرت مصطفی کمال اتاترک در ترکیه و رضاشاه در ایران متحسس شده بود، در جهت تطبیق برنامه های اصلاحی در افغانستان شتاب ورزید و لویه جرگه هزار نفری را در کابل در ماه اکتوبر ۱۹۲۸ دایر و آرزو ها و نیات خود را در زمینه تسریع پروسه تحولات اجتماعی با لویه جرگه در میان گذاشت. نخست شاه در باره سفر خود گزارش داد و بعداً برنامه اصلاحات خود را در باره تغییرات سریع شرایط اقتصادی و اجتماعی افغانستان مطرح نمود. « این پروگرام که قلب قدرت روحانیت را در افغانستان نشانه گرفته بود » شامل ، رفع چادری (نقاب) زنان ، منع مریدی در اردو، ممانعت تحصیل ملایان در مدرسه دیوبند هند برتانوی، گرفتن امتحان از ملانمایان، توزیع تذکره نفوس به مردم افغانستان، جلب جوانان بخدمت سربازی بمدت سه سال ، تحصیل مشترک پسران و دختران در مکاتب ابتدائی و اعزام جوانان افغان برای تحصیل به خارج و منع نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج برای دختران(۱۸ سال) و برای پسران(۲۲سال) میشد.
برطبق این اصلاحات، مناسبات کهنه فیودالی و ماقبل فیودالی لغو و قشر بالائی زمینداران و رؤسای قبایل و نیز قشر روحانی پر نفوذ کشور که در آن زمان سیاست اصلاح طلبانه دولت را تخریب میکردند، از امتیازات خویش محروم میشدند.
اعضای لویه جرگه که اکثریت شان ملاکین و روحانیون بودند وقتی متوجه شدند که شاه علاوه بر تحریم شان از امتیازات سابقه، ازدواج با صغیررا لغو و برای زنان حقوق مساوی با مردان میخواهد و منبعد زنان بدون چادری میتوانند در جامعه ظاهر شوند (بخصوص پس از آنکه شاه رفع نقاب زنان را اعلان و ملکه با روی باز وارد جرگه شد) و وقتی دیدند که شاه، ملکها و اربابان را از وظیفه دلالی منع کرده و از نفوذ شان در میان دهقانان و از امتیازات شان در تماس با مراکز قدرت میکاهد، بنابرین مخالفت با پیشنهاد های اصلاحی شاه آغاز شد. سرانجام پیشنهادات شاه با برخی تعدیلات در مورد ازدواج و نکاح صغیرو تحصیل مشترک دختران وپسران در دوره ابتدائی و تحصیل ملایان در مکتب دیوبند هند مورد تصویب لویه جرگه قرار گرفت. یک ماه بعد از ختم لویه جرگه پغمان ، شاه مجلس بزرگی از مامورین ملکی و نظامی و یک عده رجال دیگر در چمن ستور تشکیل داد و شخصاً پروگرام آینده دولت را شرح داد.
بر طبق این پروگرام عده یی از دختران افغان به قصد ترکیه مراسم وداع را بجا آوردند، این دختران نخستین محصلاتی بودند که با روی باز عازم ترکیه شدند. شاه الغای مریدی در قوای نظامی را اعلام داشت. همچنین تعدد زوجات را برای مامورین دولت ممنوع قرار داد. تحصیلات ابتدائی دختران و پسران را توام در مکاتب مقرر داشت. و تاسیس مکاتب زنانه را در تمام ولایات کشور هدف دولت اعلان نمود. ایجاد مدارس صنایع نفیسه، زراعت، حقوق و دوکتابخانه بزرگ را قریب الوقوع خواند و گفت که تاسیس بانک دولت، فابریکه قالین بافی، شرکت هواپیمائی، کلوب اجتماعی بشمول اتباع خارجی، توسیع شفاخانه های زنانه، تشکیلات جدید پلیس جزء پروگرام معجل دولت است و در اخیر توضیح نمود که مامورین نظامی و وزارت خارجه افغانستان با زنان خارجی ازدواج کرده نمی توانند. (٥٦)
مقارن آغاز اصلاحات مرحله دوم در افغانستان، حکومت در دست اشخاص آتی بود: وزیر حربیه: عبدالعزیز خان بارکزائی ، مفتش حربی : سیدشریف خان کنری، قوماندان قول اردوی پایتخت: محمودسامی بغدادی ، وزیر داخله :

عبدالاحدخان وردکی ماهیار،والی کابل: محمدسمیع خان شاغاسی برادر وزیر دربار محمدیعقوب، قوماندان امنیه و کوتوالی کابل :محمد اکبر خان ارغندیوال ، رئیس عمومی تفتیش: سردار شیراحمد خان سابق رئیس شورای دولت، رئیس استخبارات و ضبط احوالات: گل احمد خان غزنوی ملکیار، وزیر دربار:محمدیعقوب خان شاغاسی، وزیر خارجه غلام صدیق خان چرخی، وزیر تجارت :علی محمدخان ، وزیر مالیه: میر هاشم خان ، معین وزارت عدلیه :قاضی عطامحمدخان هراتی، رئیس بلدیه کابل: احمدعلی خان لودین، والی ولایت ننگرهار: میرزامحمدسرورخان ، قوماندان نظامی ننگرهار: محمدگل مهمند، والی ولایت قطغن وبدخشان:عظیم اللهخان ترجمان والی هرات:محمدابراهیم خان بارکزائی، قوماندان نظامی هرات :عبدالرحمن خان بارکزائی، والی مزارشریف : عبدالعزیز چرخی، قوماندان نظامی: محمد اکلیل خان بدخشانی، والی قندهار: عبدالکریم خان بارکزائی، والی پکتیا:عبدالحکیم خان بارکزائی، حاکم کلان کاپیسا و پروان:محمدامان خان، حاکم کاپیسا شیرجان خان صاحب زاده، قوماندان نظامی پکتیا: صاحب زاده محمدصدیق خان، رئیس ارکان حرب پکتیا: طره بازخان (بعدها قوماندان کوتوالی کابل) (۵۷)

اعلیحضرت امان الله خان غازی هنگام گزارش سفرخود در سلسله ریفورمهای مرحله دوم، آرزوی خویش را در باره ایجاد و تشکیل حزبی بنام «حزب استقلال و ترقی» به حضار ابراز کرد و بیان داشت :« برای پیشبرد امور مملکت بهترین وسیله اساسی این است که اشخاصی که مملکت را اداره میکنند، بلکه سایر افراد ملت باهم هماهنگ باشند، و این مساله زمانی صورت می گیردکه وحدت فرقه یی بین عموم افراد مملکت پیداشود، لهذا باید که فرقه متحدبروی کار آید... : مردم ما حین مریضی ها، پنجه آهنین رابر سینه خویش می آویزند و این همان پنجه جوگیست که هندوها آنرا تقدیس میکنند و اساس آن در فرهنگ ما وجود ندارد، بجای پنجه جوگی باید به اصول اسلامی توجه کرد. دین مقدس اسلام انحصار سرمایه را به چند نفر نمیخواهد. دین ما طرفدارتوزیع سرمایه به شکل عادلانه آن است ، خیرات و صدقات و زکوت تنها این معنی را دارد که سرمایه تقسیم شود و یکی سیر و دیگر گرسنه نماند و در اخیر توضیحات خودگفت : نظامنامه این فرقه (حزب) پیش شماست ، اما عرض میکنم که ممکن است این فرقه وسعت پیداکند و با این نظامنامه اکتفا نشود، البته وقتی که حزب تشکیل شددر این قانون تغییرات رونما خواهد شد و روز تشکیل حزب در آینده اعلان خواهدشد۰» و امیر این سخنان را در روز چهارم گزارش سفر خود در مجلس وزراء ابراز داشت (۵۸)

واقعاً اگر دست دسیسه ساز استعمار موانعی در این راه ایجاد نمی کرد و بروز اغتشاشات داخلی مجال عملی شدن برنامه های فوق را میداد ،یقیناً تغییرات مهمی در پروسه تحولات اجتماعی کشور رونما میگردید، ولی متاسفانه که عناصر محافظه کار در تبانی با استعمار چون سدی دربرابر این طرح ها قرار گرفت و کشور را یک بار دیگر در معرض آشوب قرار داد. شبهه یی وجود ندارد که خانواده مجددی در جبهه مقدم تبلیغات بر ضد امان الله خان قرار داشت۰ محمدصادق مجددی(گل آغا) برادر فضل عمر در زمان تبعید موصوف سرپرستی مقام روحانیت خانواده حضرات در کابل را بدوش گرفت، جمع آوری چهارصد امضاء از ملاها توسط محمد صادق وبرادر زاده او برای خلع شاه از سلطنت افغانستان قبل از تدویر لویه جرگه در سپتامبر ۱۹۲۸ مؤید این واقعیت است. به همین سبب محمدصادق مجددی و برادرزاده اش محمد معصوم مجددی زندانی شدند.

احترام عمیق شاه امان الله به این خانواده یا ترس او از نفوذ فامیل مجددی سبب شدکه از اعدام این دو صرف نظر کند و آنهارا در زندان نگهدارد، در حالی که همراهان شان مانند: قاضی عبدالرحمن و ملا عبدالقادر و دیگران اعدام شدند.

یکی از همراهان بانفوذ حضرات مجددی، سردار محمدعثمان خان رئیس مکتب شرعیات کابل (خُسرمحمدمعصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی) بود که با پسرش سردار غلام فاروق خان که تازه از هندبرگشته بود، دستگیر و زندانی شدند۰ شخص دیگر ملا داد محمد از لوگر بود که اوراق تبلیغات علیه امان الله خان را درحومه کابل پخش میکرد و باقی پانزده نفر همه از خوست بودند که دستگیر و زندانی شدند. در همین وقت در قندهار شایع شدکه حکومت اشخاص سرشناس را دستگیر میکند وسرنوشت شان نامعلوم است ۰در شمال کابل نا آرامی آغاز یافت،ملای کوهستان بنام عبدالاحد دستگیر گردید، وی از جمله حضرات و خسر بره گل آغا (محمد صادق مجددی) بود، این ملا با پیروان خود علیه شاه امان الله شورش را آغاز نموده بود. (۵۹)

بدینسان تحریکات حضرت محمد صادق مجددی و حبس شان در کابل، چراغ سرخی برای اغتشاش شنواریها در نوامبر ۱۹۲۸ و مقدمه اغتشاش سقاوی درشمالی گردید.

در۱٤نومبر ۱۹۲۸، اقوام سنگو خیل و علی خیل شینوار شورش نمودند،گفته میشد در زد و خوردی که میان کوچی های غلزائی و شینواریها صورت گرفته بود، چند تن ازشینواریها بقتل رسیده بودند و شینواریها قاتلان را دستگیر وبه حکومت محلی تسلیم داده بودند، اما حکومت بجای باز خواست، قاتلان را(باگرفتن رشوت) رها ساخته بود.شینواریها به حکومت اعلی جلال آبادشکایت کردند، باز هم کسی شکایت آنها راگوش نکرد این است که شینواریها برآشفتند و دست بحمله برپوسته دولتی زدند و آنرا به غارت بردند، انگلیسها درخفا براین آتش هیزم می ریختند و شینواریها را کمک میکردند.بزودی شورش دامنه دارتر شد وبه خوگیانی هانیز سرایت کرد.وقتی که این اطلاع به قوماندان نظامی ننگرهار(محمدگل خان مومند) رسید،بجای جلوگیری از اختلال امنیت، برای پاه امور بکابل رفت و وکیل فرقه به

شینوارکشید، اما در عرض راه بدست شینواریهااسیرگردید. رهبران شورش محمدافضل و محمدعلم بودندکه مرکز حکومت شینوار«اچین» را غارت و دفتر ها را حریق ساخته بودند. (٦٠)
در اواخر نومبر ١٩٢٨ رهبران شورش محمد افضل و محمدعلم در«غنی خیل» جرگه یی تشکیل دادند و علیه شاه جهاد را اعلان و برجلال آبادحمله کردند، عساکر دولتی به بارکها پناهنده شدند. دراوایل ماه دسامبرحکومت برای آرام کردن مردم غلام صدیق خان چرخی وزیرامورخارجه و شیراحمدخان رئیس شورای دولت را به سمت مشرقی فرستاد تا با شورشیها مذاکره کند و شورش را فرونشانند، اما چون فرستادگان دولت رقیبان سیاسی همدیگر شمرده میشدند، هریک به نحوی شورشیان را به دوام شورش تشویق کرده ناکام به کابل برگشتند و شرایط شورشیان را به دولت گزارش دادند٠در این شرط نامه که صبغه سیاسی داشت ، علاوه براینکه لغو اصلاحات را خواسته بودند، علاوه شده بود که شاه باید ملکه ثریا را طلاق بدهد، فامیل طرزی از کشور تبعید شود، تمام سفارتخانه ها به استثنای سفارت انگلیس درکابل بسته شود و طلابی که برای تحصیل بخارج اعزام شده واپس بکشور برگردند و مالیه موقوف گردد٠ شرایط درخواستی شورشیان به وضوح نشان میداد که در عقب این شورش دستان قوی استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی دخیل است، چه شورشیان میخواستند:

١- محمود طرزی از افغانستان خارج گردد،
٢ -شاه ملکه ثریا را طلاق بدهد،
٣ -تمام مکاتب دخترانه بسته شود،
٤ -دختران افغان از ترکیه خواسته شود،
٥ - به استثنای نمایندگی برتانیه، باقی همه نمایندگی های سیاسی خارجی مسدود شوند،
٦ - قانون جدید و نظامنامه لغو گردد،
٧ - مالیه کم گردد،
٨ - قانون پوشیدن البسه اروپائی فسخ گردد،
٩ - چادری بشکل سابقه آن اعاده گردد،
١٠ - قانون اسلامی، قانون دولت اعلان شود.
١١ - به ملاها درچوکات دولت پوست های مناسب داده شود. (٦١)

چنانکه ملاحظه می شود ازجمله تقاضای شورشیان، نخستین تقاضای آنها، خروج محمود طرزی با خانواده اش از افغانستان بود٠ در آن وقت محمود طرزی نه در دولت امانی کار میکرد و نه در صدد توطئه یی بود که دولت را با سقوط مواجه کند، اما مشاور نزدیک و مجرب مشروطه خواهان شمرده میشد. پس برای آنکه مشروطه خواهان از وجود یک چنین مشاور آگاه و وطن دو ستی محروم گردد، خروج او را از کشور آبائیش شرط گذاشتند.

رخداد یک فاجعه تاریخی :

بحرانی شدن وضع در سمت شرق کشور زمینه را برای نا امنی و رواج دزدی و قطاع الطریقی در شمال پای تخت یعنی در منطقه پروان و کاپیسا به رهبری بچه سقاو مساعد ساخت. بقول غبار: پسر سقاو که درپاره چنارهند برتانوی متهم به دزدی شده و محکوم به ١١ماه حبس شده بود، بطور مرموزی رهاشد و به افغانستان برگشت و به تشکیل دهاره دزدان و قطع طریق وسرقت پرداخت . او شبها دزدی میکرد و روزها درکوه ها متواری بود. بعضی متنفذین محل مانند ملک محسن کله کانی وی را در خفا کمک میکرد و دستگیری او برای پلیس محلی دشوار میگردید٠ شهرت او در دزدی چنان بالا گرفت که اگر شبی با دسته خود وارد خانه کسی میشد، صاحب خانه از ترس خموشانه او و دسته او را تغذیه میکرد وبه حکومت اطلاعی نمی داد..کار بچه سقاو بجایی رسید که مقدار پولی که از خزانه مزار بکابل می آمد، ربود و پیگرد حکومت محل بجایی نرسید. در اواخر نومبر شورش شینوارشدت یافت و دولت متوجه شرق بود، بچه سقاو برای قطع کردن راه ولایات شمال کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت جاده ها را مختل کرد، وزارت حربیه برای تأمین راه ها و حفظ ارتباط نظامی باولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت، ولی بچه سقاو باتعقیبی که میشد، بدست نیامد. در دسامبر(ماه قوس) که آتش اغتشاش ننگرهار تیز ترشد، حکومت محل ملک محسن و چند نفر دیگر را به دلیل امداد مخفی به بچه سقاو، محبوساً به کابل فرستاد. متعاقباً دولت احمدعلی خان لودین (رئیس بلدیه کابل) را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کردتا از پشت سرمطمئن بوده و به اطفای شورش ننگرهار پرداخته بتواند.احمدعلی خان در کاپیسا و پروان همان روش معهود دولت را که عبارت از«مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت و از «سرای خواجه» به جبل السراج رفت و از آنجا بدولت اطلاع دادکه کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقاو زندانی کرده است، بایستی برای خوشنودی مردم رها سازد٠ ازآن پس جرگه بزرگی تشکیل و باسرکردگان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد و فیصله بعمل آمد تا با بچه سقاو مفاهمه صورت گیرد،(یعنی دولت بادزدی داخل مذاکره گردد!) و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوت های محلی به دولت خدمت نمایند. بچه سقاو که ضعف حکومت را احساس کرد، منتظرمفاهمه نشد و برفعالیت خود افزود و چند نفرعسکری

راکه راهی کابل بودند درطی یک حمله ناگهانی بقتل رسانید. احمدعلی خان با مرکز کابل قضیه را درمیان گذاشت و اختیار گرفت که به هرنوعی که میتواندبا بچه سقاو مفاهمه و بتوافق برسد..بچه سقاو مذاکره را قبول و با رئیس تنظیمه با حیثیت مساوی به مذاکره بنشست و در نتیجه عهد بستند، آنهم در حاشیه قرآن با بچه سقاو سیدحسین امضاکرد و بچه سقاو قبول نمود که منبعد از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد، درمقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقاو ورفقایش راعفومیکند. غبار میگوید که احمدعلی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه ، بچه سقاو وسید حسین را با خود درسرای خواجه آورده به وزیرحرب اطلاع داد که ۸۲ تفنگ و کارتوس با معاش و رتبه غندمشری به هردو نفر بچه سقاو و سید حسین داده شود. شاه عنوانی وزیر حربیه(عبدالعزیزخان) و وزیرمالیه (میرهاشم خان) و رئیس تنظیمه (احمدعلی خان لودین) فرمانهای جداگانه صادر نمود و تعهد احمدعلی خان را با دزدان تصدیق و دادن ۸۲ تفنگ جاغوردار(۳۰۳ بُر) معه کارتوس با معاش سالانه سه هزار افغانی به هریک از دزدان مذکورو معاش سالانه ۳٦۰ روپیه به هریک نفر ازدسته دزدان امر نمود.(٦۲)

احمدعلی خان از انجام این اجرآت بخود بالید و به تگاو رفت وجرگه کذائی دیگری تدویر نمود تا مردم را برای حمایت از دولت داوطلب جنگ باشینواریها بسازد، مگر مردم اظهار کردند که هرگز حاضر نیستند با برادران ننگرهاری بجنگند، احمدعلی خان به ملای تگاو رجوع کرد وآخندزاده تگاو ملاعبدالحمید نیز موقف مردم را تائید نمود۰درهمین هنگام که پسر سقاو از هرجهت تقویت شده بود، (در۲۰ قوس ۱۳۰۷) یک دسته خان و دزد در قلعه شاه امان الله و (۱٤٥) فصل دوم ملاویس الدین کله کانی شبانه احتماع کرده و بچه سقاو را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری بکمرش بستند، به اینصورت پرده آخرین توطئه بزرگ و درامای فجیع درمحلن مایش گذاشته شد.(٦۳)

با مطرح ساختن روحانیون کاپیسا و پروان زندانی شدن حضرات را همراه با فعالیتها و تحریکات جواسیس استعماری، ذهنیت سقوط دولت امانی بیش از پیش تقویت شد.

فردای آن در۲۱ قوس، بچه سقاو حکومت محلی سرای خواجه راتاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود در رأس سه صد نفر بقصد حمله بسوی پایتخت روان شد.در حالی که سیدحسین را برای اشغال چاریکار و جبل السراج فرستاده بود. در جبل السراج یک غند۹۰۰ نفری عسکر دولت منتظرامر و هدایت احمدعلی خان رئیس تنظیمه بودند. سید حسین اول شهر چاریکار را که بی دفاع گذاشته شده بود، اشغال نمود و متعاقباً جبل السراج رابدون جنگ به تصرف خود درآورد(۱۰دسامبر۱۹۲۸) و عساکر تسلیم شدند و وزارت دفاع یک روز بعد از این حادثه مطلع شد. در۱۲ دسامبر(۲۲ قوس) حبیب الله برکابل حمله کرد، اما از جانب شاگردان تعلیمگاه سواری در نزدیک شهرآرا جلوش گرفته شد و سپس محمدولی خان با چند تن عسکر و بدنبال او وزیر دفاع عبدالعزیز خان با اراکین آن وزارت رسید و تاشام حمله آوران به عقب رانده شدند.با آنکه مجموع تعداد مدافعین دولت از ۸۰ نفر تجاوز نمیکرد. در روزهای ۲۳ و ۲٤ بچه سقاو از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیرخانه موضع گرفته و تقویت شده میرفت ، درحالی که دولت در شهرآراء و قلعه بلندکلوله پشته و تپه شیرپور شکل دفاعی اختیار کرده بود.

در این فرصت غوث الدین خان احمدزائی بکابل آمده و از امان الله خان پول و اسلحه خواست تا به مقابل پسر سقاو بجنگد، شاه پول و اسلحه در اختیارش گذاشت، اما بجای مقابله با پسر سقاو، به جنوبی فرارکرد و به تخریب دولت امانی پرداخت.

با مشاهده اوضاع افسران به شاه پیشنهاد استعمال توپ های دورزن و طیاره نمودند، اما شاه نپذیرفت و گفت : این اسلحه برای دشمنان افغانستان است نه برای سرکوبی ملت افغانستان. مامورین بزرگ اصرار کردندتا اجازه داده شد و متعاقباً توپهای بزرگ بصدا درآمد و طیاره ها پروازکردند، بچه سقاو در زیرآتش توپهای دولت درآن طرف تپه شیرپور به ضربت چره شرنپل در پشت خود زخم برداشت و به جای نامعلومی برده و مداواشد،اما جنگ های متشتت و پراگنده و غیر قاطع دوام داشت .(٦٤) روز چهارم حمله برکابل (۱٦ دسامبر=۲٦ قوس) شاه بر اثر فشار مادرش که او را تشویق به مقابله با دشمن می نمود از ارگ بیرون شد و باپای پیاده با چند بادیگارد به پل باغ عمومی رفت، جمعیت زیادی جمع شدند تا بشنوند که شاه چه چیزی به آنها میگوید. نویسنده کتاب آتش در افغانستان مینویسدکه شاه دریشی خاکی رنگ عسکری پوشده بود و هوا هم چندان گوارا نبود، امان الله خان به اطراف خود نگاه کرد، یک میزدیدکه بالای آن گلدانی گذاشته شده بود،گلدان را برداشت وبالای میز ایستاده شد و سخن رانی کرد و گفت :آیا در نظر دارید و میخواهیدکه شما را اسیرنمایند، خانه هایتان را چور کنند و به زنان و ناموس تان تجاوز نمایند؟ این موضوع ورستگاری دردست خودشماست.آنگاه هدایت داد که اسلحه و کارتوس بین مردم توزیع کنند.آنهایی که در نزدیکی شاه قرار داشتند دانستندکه صدای شاه مرتعش است و هیچکس صدای شاه رامانند آن روز نشنیده بود، از بین جمعیت یک شخص پیر بلند شده و خطاب به شاه گفت:برای شما گفتم اگر سرعت اصلاحات را بطی نسازید، چه رخ خواهد داد و شخص دیگری عین موضوع رابیان داشت، این سخنان باعث نا راحتی امان الله خان گردید و از بالای میز پائین شد و به قصر سلطنتی رفت و این یگانه ظاهرشدن شاه دربین مردم کابل بود.بروز ۲۱ دسامبر زنان و فامیل خود را توسط طیاره به قندهار فرستاد که در بین شان ملکه ثریاو نورالسراج خواهرشاه و علیاحضرت و غلام صدیق خان نیزبودند. (٦٥)

ولی یکروز بعد از نطق شاه، در ۱۷ دسامبر سفارت برتانیه ضربه کاری را بر روحیه شاه وارد ساخت و آن اینکه بدون اجازه دولت افغانستان طیاره بریتانیا بر فراز کابل ظاهرشد و اوراق تبلیغی را پخش کرد و درآن مردم را اخطار داد که اگر به جان و مال سفارت بریتانیا صدمه ای برسد، به شدیدترین وضع انتقام آن ازملت گرفته خواهد شد. و به تعقیب این اعلامیه در ۲۳ دسامبر طیاره بریتانیا بکابل فرودآمد و زنان سفارت خانه ها را بیرون برد. این دومین ضربه بود که بردولت امانی وارد آمد. (٦٦)
با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل شرقی و با حمله بچه سقاو بکابل دولت امانی با سقوط مواجه شد و شاه که از بی کفایتی ارکان حرب بستوه آمده بود، در هفتم جنوری ۱۹۲۹ حضرت شور بازار محمد صادق مجددی را بخاطر آرام ساختن تبلیغات مذهبی و تامین ارتباط با ملاحمیدالله تگابی که از آمدن بکابل اباء ورزیده بود و از بچه سقاو حمایت میکرد، از زندان آزاد ساخت و در هشتم جنوری بسیاری از رفورم های پیشنهادی خود رابا صدور فرمانی فسخ کرد، اما سودمند واقع نشد.
درتاریخ ١٤ جنوری شاه با عده ئی از ارکان دولت کابل را بقصد قندهار ترک و مقام پادشاهی را به برادرخودسردار عنایت الله واگذاشت (١٤جنوری ۱۹۲۹) که این آخری فقط برای سه روز پادشاه بود٠(٦٧) و درتارخ ۱۸ بچه سقاو برسریر سلطنت کابل تکیه زد.
بدینسان ضدیت خاندان روحانی پرنفوذ حضرت شوربازار با اصلاحات امانی در اتفاق با قبایل علیه دولت امانی نقش عمده و اساسی داشت و همین اتفاق نامیمون در وجودشورشها و اغتشاشات گلیم دولت امانی و مشروطه خواهان را برای نیم قرن دیگر در کشور جمع کرد٠ بقول غبار انقراض سلطنت شاه امان الله و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاوبجای آن درافغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید.(غبار،ص ٨٣٤)

بررسی علل سقوط شاه امان الله :

برخی از عناصر چیز فهم و نویسندگان کشور علت سقوط دولت شاه امان الله را قبل از وقت پیاده کردن ریفورمها میدانند و بعضی کهنه پرستی و عقب ماندگی خود مردم افغانستان را عامل اساسی اغتشاشها میگویندو دسته یی هم تحریکات و دسایس انگلیس را در فتنه انگیزی برضد رژیم امانی عامل اساسی و عمده اغتشاشها قلمداد میکنند٠ البته همه این عوامل در سقوط رژیم امانی دخیل بودند ، اما تفتین و توطئه های انگلیس با همکاری و همیاری برخی از روحانیون متنفذ داخلی در تغییر ذهنیت عامه بر ضد دولت امانی از راه تبلیغات مذهبی مبنی برکفر شاه ، نقش موثر و بنیادی داشتند.
مرحوم پوهاند حبیبی مینویسد که: «در تاریخ معاصر افغانستان ، بار ها دیده شده که شخص شاه یا زمامدار و شهزاده، آدم نیک و بهی خواهی بوده ولی به سبب سوء عمل درباریان و گماشته گان یا اهل حرم و خاندان سرنگون شده است . مثلاً شاه زمان سدوزائی و امیر شیرعلی خان بارکزائی پادشاهان بدی نبودند. هردو به استقلال و عظمت مملکت علاقه داشتند و با استعمار مبارزه میکردند ولی عمال و کارداران حکومت و دربار، ایشان را بسرنوشت های نا میمون و سیاه مواجه ساختند. امان الله غازی هم جوان مخلص وطندوست و فی الجمله روشنفکری بود که به چنین سرنوشت واژگون گرفتار آمد و اگر رفقای ایام شهزادگی و مشروطه خواهی تجریدش نمی کردندو محو سفارت و وزارت و عیاشی و اقتدار نمی شدند و با مردم می آمیختند و حمایت توده های مردم افغانستان اعم از دهقان و کاسب و دکاندار و کوچی و روستا نشین را بدست می آوردند و خط مشی حکومت خود را هم مطابق آنچه مدعی بودند(یعنی مشروطیت) طرح و عمل می کردند، به آن سرنوشت شوم بر نمی خوردند. چون نویسنده این سطور، دوره امانی را از اوایل تا اواخر آن درک کرده و دیده ام و با رجال آن دوره محشور و ناظر احوال و اقوال انها بوده ام ، با ید به حیث یک مشاهد بی طرف بنویسم که : اعضای مهم در صف اول و دیگر صفوف پائین مشروطیت دوم ، تا وقتی که اقتدار سیاسی را بدست نگرفته بودند، مساعی آنها مخلصانه و درخور قدر دانی بوده و قربانی های ایشان مشکور است ، زیرا به تبدیل رژیم کهن و فرسوده و بنیان گذار افغانستان نوین بوده و در نتیجه مساعی ایشان ده مبداء حیات جدید بدست آمدو یا آغازشدکه در تاریخ افغانستان فراموش ناشدنی است و ده سال دوره امانی روی همرفته ایام میمون و نیک تاریخ این مملکت شمرده می شودکه مسئول سوء عاقبت عوامل مغرض خارجی و داخلی است . اما شخص شاه مرحوم آزادی بخشای این مملکت ، امان الله خان غازی (علیه الرحمه) هم یک جوان مخلص نیکدل و خیرخواه افغانستان بود که عشقی به وطن و مردم خود داشت و در بدست آوردن و بنیان گذاری ده مبداء مذکور توجه و سعی و تلاش او دخیل بود و بنابرین تاریخ افغانستان او را به نیکی یاد خواهد کرد و نسل جدید باید قدر عمل او را بدانند و همواره نامش را به نیکی یاد دارند،زیرا اعمال نیکش برسهوهامی چربید.» (٦٨)
شادروان غبار علت اصلی سقوط دولت جوانان را اختلال دستگاه اداری کشور میداند که از این اختلال، استعمار سود گرفت و بوسیله جواسیس خویش که در لباس مامور و معلم و تجار و سماوارچی و خیاط و ملا و غیره در آمده بودند، و دولت از یک اداره اطلاعاتی قوی در کشور محروم بود و تا شنواریها دکه را غارت نکردند دولت خبر نداشت و تا پسر سقاو در پشت در وازه های ارگ سنگر نگرفت، حکومت از جا نجنید. بگفت غبار:« شاه تنها مانده بود و دیگر حزبی یا

مشاورین با کفایتی نداشت . در کابینه و دربارعناصر نا آگاه بادار پرست فقط از نظر شناسائی و اعتماد شخص شاه جاگرفته بود که توانائی فکری و علمی برای مشوره دادن یا تطبیق پروگرام اصلاحی در ین مرحله تاریخی را ندشتند و جهان بینی آنها از سویه بسیار عادی بالاتر نبود. پس در کشوریکه طبقه فیودال و اشراف و روحانی مخالف دولت بودند و مامورین دولت با رشوت خواری خود توده های مردم را رنجانده میرفتند و هم فعالیت زیر زمینی استعمار برای تخریب کشور دوام داشت ، تضعیف اردو که آخرین وسیله حفظ و تطبیق ریفورمهای دولت بود، بجز از جنون معنی دیگری نمیداد. همین روش و سیاست شاه بودکه زمینه آخرین انفلاق کشور و انهدام دولت جوانان افغانستان را آماده کرد و سه سال بعد(از تضعیف اردو)، اختلال دستگاه اداره بجایی رسید که دزدی فقط با سه صد نفرتفنگدار بدون توپ و طیاره در پایتخت افغانستان حمله کرد و وزارت حربیه فقط ۸۰ نفرعسکر وآنهم از محافظین مخازن دولتی برای دفاع حاضرکرده توانست و بس.» (٦٩)

فضل غنی مجددی میگوید که: انقلاب خوست، ازناحیه اقتصادی دولت را سخت ضعیف ساخت. ضعف اقتصادی سبب مشکلات بزرگ برای دولت گردید. دولت تقریباً پنج ملیون پوند انگلیسی خساره مندشد و مجبورگردید تا تعداد اردو را کم کند و مالیاتها جدید وضع کند که سبب نا رضائیتی بیشتر مردم گردید. (۷۰)

البته برخی از اعمال خود شاه نیز در برانگیختن قبایل بر عیه خودش بی تاثیر نبود،چنانکه غبار مینویسد:« شاه بعد از بازگشت از سفر، بسیارخود رأی و خود خواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه ای که نمود، بزودی افغانستان را مستعد یک انفلاق منفی ساخت. عیاشی و خوش گذرانی به شدت شروع شد، از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بی خبرافتاده بود. تعطیل روز جمعه به روز پنجشنبه تغییر یافت. امر نمود تا درجـاده های مخصوص در پایتخت تابلو هاگذاشتند و نوشتند:هیچ زنی با برقع نمی تواند از اینجا عبور نماید. امر نمود که تمام مردم در شهر کابل دریشی و کلاه بپوشندو در هرچند قدمی پلیس ایستاده بود تا از متخلفین جریمه نقدی بگیرد...» (۷۱)

افزون براین غبار در مسیر تاریخ تشریح میکند که چگونه دسایس استعماری در تبانی با عناصر ارتجاعی برای از پا در آوردن شاه امان الله بکار افتاده بود: « مثلاً در کابل یکنفر منجم انقراض حتمی سلطنت را پیشگوئی کردو بسرعت این پیشگوئی در بین حلقه های در باری منتشرگردید. درحوزه هلمندیکنفر آخندخوابی جعل کرد و افواه شدکه تاج از سرشاه افتاده است. این تنها نبود، در سرتاسر حدود شرقی افغانستان به هزارها تصاویر جعلی نیم برهنه بنام ملکه افغانستان پخش گردید و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی به قسطنطنیه با تعابیر معکوسی در بین توده ها منتشر شد. یک شیخ هم در جنوب (منظورنورالمشایخ است) و یک مرشددر شمال(منظورمحمدصادق مجددی است) علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلام اعلام کردند..و کلنل لارنس معروف (به پیرکرمشاه) گفته میشد که در جامه ملائی در شرق افغانستان داخل گردید و هیزم اغتشاش را آتش زد. حتی این موضوع در جرایدشوروی و انگلیسی مطرح بحث قرارگرفت » (۷۲)

آیا محمدولیخان در سقوط شاه امان الله نقش داشت؟

دراینجا میخواهم بدون مجامله وبدون بیم یا امید ازکسی بگویم که من نه با محمدولیخان دشمنی دارم ونه دوستی، دوستی وعدم دوستی من متناسب به نقش مثبت ویا منفی اواست که در قوام جنبش مشروطیت واستقلال وبالنتیجه در تحکیم حاکمیت مشروطه خواهان داشته است که به نظر من مشروطه خواهان دوم در شرایط روزگار خود از روشنفکران فداکارجامعه خود به حساب می آمدند وبایستی به اندیشه های عدالت پسندانه شان احترام کرد واحترام میکنم. میزان خوش بینی واحترام من نسبت به محمدولیخان از همین احساس وطن پرستانه منشاء میگیرد وبا همین سنجه به او مینگرم که تا چه حد دلبسته ومتهعد به حاکمیت روشنفکران همرزم خود بوده و تا چه اندازه ازاعتماد وباور اعلیحضرت شاه امان الله به نفع دزدان سرگردنه استفاده کرده است یا خیر؟

محمد ولیخان دروازی، سرکرده غلام بچه گان دربارامیر حبیب الله خان، یکی از رجال مهم عهد امانی و از جمله مشروطه خواهان فعال و مردی دراک و هوشیاری بود. او به دسته عین الدوله و علیا حضرت سرورسلطان (سراج الخواتین) مادر شاه امان الله وابسته گی داشت و در وقایع جلوس امان اللهخان فعالیت و شایسته گی کاری از خود نشان

داده بود، بنابرین پس از بقدرت رسیدن امان الله‌خان، محمدولیخان به رتبه جنرالی و نشان حسن خدمت نواخته شد. و بعد از آن بحیث سفیر فوق العاده سیار افغانستان در رأس هیئتی به اتحاد شوروی و دیگر ممالک اروپا از راه تاشکند و مسکو فرستاده شد و با لنین ملاقات نمود و روابط سیاسی افغانستان را با آن دولت قایم نمود و نخستین معاهده دوستی با اتحاد شوروی را در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ (=۱۰ حوت ۱۲۹۹ش) امضا کرد. بعد ها بحیث وزیر امورخارجه بجای محمود طرزی و سپس بحیث وزیر حربیه و پسانتر به حیث وکیل مقام سلطنت ایفای وظیفه نمود. او یکی از عناصر ضد انگلیسی بود و تا آخرین روز حیاتش (اواخر۱۳۰۸ ش) که با محمود سامی یکجا محاکمه شد، بر همین ذهنیت ضد انگلیسی خود پا بر جا بود.

اخیراًمحقق افغانی فضل غنی مجددی در کتاب خود «افغانستان در عهد اعلحضرت امان الله‌خان» که در ۱۹۹۷ در امریکا به نشر رسانده، سعی نموده تا دودستگی در میان مشروطه خواهان و ارکان دولت امانی و منجمله نقش محمد ولی خان وکیل مقام سلطنت را در همیاری با پسر سقاو برجسته سازد، و نقش خانواده حضرات مجددی را در سقوط دولت امانی یک نقش درجه دوم وانمود کند.

وی قبل ازاین بحث ضمن بررسی عوامل تضعیف کننده دولت امانی و بروز اغتشاشها در مرحله اول اصلاحات به گروه های سیاسی رقیب در کابینه اشاره کرده از رقابت بین دو گروه یکی برهبری صدراعظم سردار عبدالقدوس خان و دیگری برهبری محمودطرزی وزیر خارجه یاد آور میشود و علاوه میکند که محمودطرزی طرفدار نظام مشروطه و سردار عبدالقدوس خان طرفدار نظام سلطنتی قوی (از نوع حکومت امیرعبدالرحمن خان) بود و مشروطه خواهان را به نظر کمونیست میدید و حتی برای قلع و قمع شان ، استفتای کفر مشروطه خواهان را از علمای قندهار کرد ولی علمای قندهار مشروطه خواهان را رد نکردند ونظری مبنی برقلع وقمع انها ندادند پس سردارعبدالقدوسخان نامه مفصلی به این منظوربه شمس المشایخ و نورالمشایخ فرستاد و نظریات علمای قندهار را نیز ضمیمه کرد و انتظار داشت که نظریات او مورد تائید حضرات قرار بگیرد که نگرفت. (۷۳) این نامه ها را مرحوم غبار نیزبه اجازه محمدمعصوم مجددی در کتاب خود درج وبرآن تبصره های متنفذ مهمی نموده است. (۷٤) پس از آن آقای فضل غنی در بررسی عوامل سقوط دولت امانی شدت رقابت های سیاسی را در ارکان دولت مهم تلقی کرده از چهار پنج گروه رقیب بنام : گروه علمای اسلامی برهبری خانواده مجددی، گروه محمد ولی خان، گروه علی احمدخان شاغاسی و گروه غلام نبی چرخی به علاوه گروه طرفداران سردار نصرالله خان برهبری اختر محمد خان اسم می برد. و اما در مورد گروه محمدولی خان میگویدکه : تنظیم محمد ولیخان از منظمترین تنظیمهای آنوقت بود. پروگرام سیاسی تنظیم محمد ولیخان شبیه سوسیال دموکراتها امروزی بود. تنظیم طرفدار نظام جمهوری تحت قیادت محمدولیخان بود... روابط محمد ولی خان با امان الله خان در نتیجه سیاست مستقلانه شاه و عدم سهم دادن بدیگران در نظام برهم خورد، لهذا گروپ او در فکر انقلاب علیه امان الله خان و تعیین محمد ولی خان در راس دولت شدند. لیکن گروپ محمدولی خان در نتیجه دلایل سه گانه ذیل نتوانست کاری از پیش ببرد:

۱ -نداشتن قاعده ملی قوی تا بدان در قیام ملت اتکاکند.

۲ -عدم همکاری علمای اسلامی با آنها بخاطر افکار سوسیالستی و مشروطه خواهی اعضای گروپ .

۳ -عدم روابط نیک بین اعضای گروپ و نیروهای نظامی.

چون عناصر فوق در تنظیم محمدولی خان وجود نداشت ، لهذا برای رسیدن به هدف سیاسی محمد ولی خان در تقویت حبیب الله (کله کانی) کوشید. با اینکه امان الله‌خان سقوط کرد، ولی گروپ محمدولی خان منفعت سیاسی را بدست نیاورد. (۷۵)

تذکرات فضل غنی مجددی در مورد اندیشه های جمهوری طلبی محمدولی خان (که البته در زمان و مکان مناسب اندیشه های خوبی است) انسان را به یاد اوضاع کابل قبل از استقلال می اندازد، زیرا در آستانه انقلاب اکتبر۱۹۱۷ کابل بسیاری از انقلابیون هندی را در خود جای داده بود. با وجود اقدامات حکومت امیر حبیب الله خان مبنی بر جلوگیری از فعالیت انقلابیون هندی در سال ۱۹۱٦ «حکومت مؤقت هند» از طرف انقلابیون هندی در کابل تحت ریاست مهندرا پرتاب و معاون او مولوی برکت الله ایجاد گردید. آنها بعد از ایجاد تماس با فدراسیون روسیه به ترتیب در اوایل سال ۱۹۱۸ و در آغاز ۱۹۱۹ به جمهوری شوروی رفتند. و در پایان سال ۱۹۱۹میلادی ۲۸ نفر از اعضای جمعیت انقلابی هند که تحت رهبری «عبدالرب. ب اچاریا» فعالیت مینمودند از طریق کابل به تاشکند رفتند. به همین سلسله دوتن دیگر از انقلابیون هند بنام های محمدعلی و محمدشفیق در اپریل ۱۹۲۰ از راه کشورما عازم تاشکندگردیدند. (۷٦) موجودیت و عبور نمایندگان جمعیت انقلابی هند، در پخش افکار و اندیشه های انقلاب اکتبر در میان افغانها بی تاثیر نبود. یک سند مربوط به شعبه سازمان جاسوسی انگلیسی در پشاور(انتلجنت سرویس) که توسط وزارت امنیت عمومیه دوره امانی بدست آمده و اصل آن نزد ظهورالله ظهوری (عضورهبری سازمان سازا) و یک نسخه فوتوی کاپی آن نزد نگارنده این سطور در کابل موجود بود و بعد در زمره سایر اسناد و کتب مولف تباه شده ، ولی اصل آن سند در نزد دکتور حقنظر نظروف در اکادمی علوم تاجیکستان موجود است، حاکی از آن است که: « شاخه کابل حزب کمونیست هند زیر تاثیر بین الملل سوم کارگری فعالیت خود را توسعه میدهد. این شاخه در کابل زیر نظر ظفرحسن خان و الله نوازخان دوتن از

انقلابیون هندی فعالیت مینمایند.» از فعالین افغانی این سازمان در مدرسه حربیه کابل دو تن بنام های سید انورشاه و سلطان میرزا بودند که افکار انقلابی را میان جوانان اشاعه میدادند. سند همچنان نشان میدهد که انقلابیون افغانی در تاشکند - مسکو - بخارا و سرحدات افغانی فعالیت نموده و میخواستند رژیم جمهوری را در افغانستان مستقر سازند.
بر اساس این سند، سازمان جمهوری خواهان انقلابی افغانستان تحت رهبری حاجی یعقوبخان رستاقی (رئیس کمیته انقلابی افغانستان) و جعفر رفیق و خال محمد میمنگی پنج شش ماه بعد از بین الملل سوم (کمینترن) ایجاد شده بود. بدینگونه سند ازموجودیت کمیته انقلابی در افغانستان سخن میگوید.(۷۷) در اینکه اندیشه های جمهوری خواهی در افغانستان قبل از استقلال وجود داشته و طبعاً در دوره دموکراسی امانی نیز زنده بود، شکی نیست و اما چنانکه دیده میشود اشخاص انقلابی مزبور نه تنها در دربار بلکه حتی در حکومت امانی نیز شغلی نداشتند، پس باید رد پای این «حزب انقلابی» و رهبری آن را در اطراف دربار جستجوکرد. غبار غمگنانه ولی نامشخص دراین مورد نوشته میکند که:« در داخل دستگاه حکومت نیز با تردستی و درجامه دوستی سبوتاژ و کارشکنی آغاز یافت. در بین روشنفکران وطن پرست یک دسته عناصر مرموز بشکل یک حزب نقابدار و مصنوعی رخنه کرد. این نقابداران شارلتان در مرکز و شرق کشورجهت فریفتن مردم شعارهای دروغین میدادند و ظاهراً از «جمهوریت» دم میزدند، اما اینها معناً دشمن جدی دیموکراسی وجمهوریت و ترقی بوده برای دیگران خدمت میکردند. و بعدها معلوم شدکه ایشان بجز مزدور و آله یی در دست ارتجاع و استبداد نبودند، زیرا در زیر عنوان «جمهوری خواهی » برای از پا در آوردن رژیم امانیه کوشیدند. وفی الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند، در حالی که دیموکراتهای حقیقی بر ضد نظام کهنه فیودالی بوده بهبود حال ملیونها دهقان کشور را مد نظر داشتند و درمقابل ارتجاع از اصلاحات و بقای دولت امانیه حمایت می نمودند. روی همرفته فعالیت این دسته ارتجاعی، سیلابی از پروپاگند مهیج و تحریکات آمیزرا در سرتاسر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف ساخت. البته در بین تمام این فعالیتها، تبلیغ روحانیون نقش برجسته تری داشت، زیرا اینها توانستندکه تمام توده ها را که قبلاً از طرز اداره دولت شاکی و رنجیده بودند، با اسلحه تلعین و تکفیر شاه مجهز نمایند.» (۷۸)
پس معلوم میشود که رهبری این گروه از رجال مهم و موثردر دولت و دربار امانی بوده که حتی غبار باتمام شجاعت بیان خود از ذکر نام شان پرهیزکرده است.
اتفاقاً فضل غنی مجددی ازخانواده حضرات مجددی که بر خزینه بزرگی از اسناد خانواده مجددی دست یافته و بر مبنای این اسناد کتابی تحت عنوان «افغانستان در عهداعلیحضرت امان الله‌خان» به نشر سپرده است، آنجاکه علل سقوط حکومت امانی را بررسی مینماید از شگاف میان دستگاه دولت و موجودیت گروه های مختلف سیاسی، منجمله از گروه جمهوریت خواهان تحت رهبری محمدولیخان وکیل مقام سلطنت نام می برد و متذکر میگرددکه گروه محمد ولی خان بدلیل داشتن افکار سوسیالیستی نتوانست حمایت علمای اسلامی (منظور خانواده مجددی است) بدست آورد، و بنابرین خواست با تقویت بچه سقاو قدرت سیاسی را بدست بیاورد که نیاورد.(۷۹)
فضل غنی مجددی می نویسد که شاه امان الله از« اجتماعات علمای اسلامی و زعمای قبایل خصوصاً سلیمانخیل و جاجی در دیره اسماعیل خان با حضرت نورالمشایخ اصلاً اطلاع نداشت. پادشاه از حلقه سری و مهم در عقب حبیب الله بچه سقاو، مانند صاحب زاده عبدالغفور جان و صاحب زاده عبدالله جان که هردو از خانواده مجددی و بعداً ارکان عالی دولت را در حکومت حبیب الله ساختند، بی اطلاع بود.»(۸۰) او درجای دیگری از قول محمد سمیع قوماندان پولیس مینویسد:« میخواستم که درکوهدامن چند روز دیگری در دستگیری بچه سقو اقدام کنم ، در این اثنا شخصی برایم اطلاع داد که بچه سقو در قلعه مراد بیک بجای محمد ولیخان وکیل است. در آن وقت بدرستی گمان کرده نتوانستم که این چنین دزد جانی بجای وکیل پادشاه آمده بتواند.» (۸۱)
آقای مجددی باز مینویسد: «حکومت اعلان کرد که اگرحبیب الله خود را تسلیم کندمورد عفو قرار میگیرد. حبیب الله موافقت کردکه خود را تسلیم کند، لیکن سیداحمد خان در تحقیقات محاکمه اش می نویسدکه: یکروز در گلخانه برای چیزی کار ضرابخانه آمده بودم وقت نان بود، سردار محمدعثمانخان مرحوم پهلوی او(حبیب الله‌کله کانی) نشسته با او بیان میکردکه: چند مرتبه برای محمد ولی خان پیغام کردم که شما بامن عهد کنید من آمده توبه میکنم و بمن اطمینان بدهید، نامبرده پیغام فرستاد که اگرمن بشما عهد کنم عهد شکن می شوم. امان الله خان شما را میکشد و من بد عهد میشوم. بعد از آن من هم در پی کار خود کوشیده سرشته جمع آوری را نمودم.» (۸۲) عین مطلب را رئیس تنظیمیه سمت شمالی احمدعلیخان، در اوراق تحقیقات دیوان عالی محاکمه محمد ولیخان بیان کرد ونوشت:« دومرتبه در زمان تشریف فرمائی اعلحضرت امان الله‌خان به اروپا پسر سقاو نزد موصوف (محمدولیخان) آمد از کردار خود اظهار ندامت کرده تایب میشد از جانب وکیل مذکور قبول نشده خواهش وی رد و نامبرده را از بدعهدی اعلیحضرت ممدوح خایف ساخته قبول توبه مذکور را از جانب اعلیحضرت از باعث اینکه بقول اعلیحضرت اعتماد ندارم، رد کرده است.»(۸۳)
مولف در ادامه این نقل قول مینویسد که حبیب الله پس از قدرت یابی موقف محمد ولی خان را نسبت بخود همیشه تقدیر میکردو طی فرمانی از روش محمد ولی خان اینطورتقدیر کرد:

« محمد ولی خان هرقدرعسکرو نفرکه بخواهد داده شود!
(فرمان نمبر۴۱۸، ۲۳ شعبان ۱۳۴۸)

عالیجاه عزت همراه محمدمحسن خان والی و عزتمند سیدآقا خان قوماندان!
صداقت همراه محمد ولی خان وکیل سابقه امان الله را از حضوراجازه داده شدکه بخانه خود برود، لذا شما را امر است که بمصلحت خود نامبرده هرقدر نفری که برای پهره و حفاظت مالی و جانی خود بخواهد برایش مقرر کرده به نفری خود امر حضور را بفهمانید که در تحت اثر خود وکیل بوده به مال و هستی و خود او تکلیفی نرسانند و محض برای حفاظت خانه او باشندکه از دیگرطرف هم مزاحمتی به آنها نشود تا به آسوده حالی با عایله خود باشند. محل امضاء شیرجان ، مهر حبیب الله ، ثبت صفحه ۱۱ فرامین دوره حبیب الله خان» (۸٤)
نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسد:« در مرحله اشغال کابل سردرگمی مستولی بودو هیچکس نمی دانست که محمدولیخان کجاست؟ بعدتر حبیب الله اوراحترامانه دعوت نمود که باوی بحث و مذاکره کند ،که این طرز پیش آمددر آینده به قیمت حیاتش تمام شد. یک روز در اجتماع اشخاص اریستوکرات درکابل، حبیب الله (کلکانی) یک میل تفنگ خوب بدست داشت و گفت که محمد ولی خان از طریق باغبان خودبرایم ارسال کرده بود و در ملای عام از وی تشکر کرد، محمدولی خان خیلی ها دست پاچه گردید، او در مقابل برتانوی ها رویه خوب داشت و هم درموردحبیب الله عقیده خود را تغییر نداد.»(۸۵) و درجای دیگر مینویسد:«حبیب الله شخص قابل اعتماد بود و درقطعه نمونه از خود رشادت نشان داده بود و به رهبری وی عقیده داشتند. محمدولی خان در اینجا باهردو طرف (یعنی هم با شاه و هم باحبیب الله) گفتگو داشت، حتی برای وی یک تفنگ خوب را بقسم تحفه ارسال کرد.» (ص ۷۷)

تحقیقات داکتر حسن کاکر دراین ارتباط:

داکتر حسن کاکر در این اواخر(۱۳۸۴)کتابی بزبان پشتو تحت عنوان « دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه»(نگاه تازه بردوران حکومت شاه امان الله) بمناسبت هشتاد وپنجمین سال استرداد استقلال کشوربدست چاپ سپرده که درآن نکات تازه در ارتباط به حزب جمهوریت محمدولیخان وگروه او در اختیار خواننده میگذارد. در این کتاب نشان داده میشود که چگونه رجال موثر این گروه که از نزدیکان شاه بودند در لباس هوا خواه وهمکاران نزدیک شاه ، نقش خود را درجهت سرنگونی دولت اوبه اجرا در آوردند ودولت امانی را در درهٔ سقوط پرت نمودند، بدون آنکه خود از این سقوط سودی بدست آورده باشند.
داکترکارکر، منبع روایت خود را کتابی میداند تحت عنوان«سقوط شاه امان الله» که از طرف منشی علی احمدخان (منشی در دربار شاه امان الله)در۱۹۲۹ نوشته شده وتوسط سکات انگریز به زبان انگلیسی برگردانده شده است. این اثر در کتابخانه های بریتانیا موجود است وداکتر کاکر از روی کاپی همین اثر که داکتر ارغنداوی آنرابرایش ازلندن ارسال نموده،نقش رجال موثر گروه جمهوریت رادر تخریب دولت امانی به بررسی گرفته است.(کاکر،دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه ، ۱۳۸٤ص۱۵۴)
داکترکاکربراساس نوشته های منشی علی احمد وفیض محمد کاتب، علت شورش شینواریها را تحریکاتی میداند که ازطرف حزب جمهوریت برهبری محمد ولیخان وعضو برجسته آن غلام صدیق خان چرخی صورت گرفته بود. غلام صدیق خان چرخی کسی بودکه وقتی سردارشیراحمدخان موظف به تشکیل کابینه شد ونام اعضای حکومت خود را به شاه پیش نمود، شاه همه اعضای حکومت او را پذیرفت به استثنای یکنفر. مگر وقتی موضوع با غلام صدیق خان که به عنوان وزیر امور خارجه مدنظر گرفته شده بود، مطرح گردید، او مخالفت خود را با لیست کابینه ابراز واظهار کردکه نه تنها خودش،بلکه هفتاد تن از ماموران بلند رتبه ملکی ونظامی نمیخواهند در تحت فرمان سردار شیراحمد خان کارنمایند. در واقع غلام صدیق خان این موضع گیری را به قوت محمدولیخان اتخاذ کرده بود.شاه وقتی از این موضع گیریها مطلع شد، ازسردارشیراحمدخان صرف نظروبه محمدولیخان رجوع نمود تا به تشکیل کابینه بپردازد، مگر محمدولیخان هم عذرآورد وشاه مجبور شد دوباره مسئولیت صدارت را خود بدوش بگیرد.لهذا عبدالعزیزخان به حیث وزیر حرب ، غلام صدیق خان به جیث وزیر امورخارجه، عبدالاحدخان وزیرامورداخله،علی احمد وزیر تجارت، عبدالهادی داوی رئیس شورا، شیراحمد به حیث ناظر عمومی وزارتخانه ها،منصوب شدند ووزیران سابق مالیه ومعارف و عدلیه بحال خودباقی ماندند.
بقول منشی علی احمد:« مگر این حکومت مورد پسند غلام صدیق خان وحزب جمهوریت نبود. آنان که ناراضی شده بودند، فیصله کردند تا یکی از اقوام رابرای بغاوت وشورش تحریک نمایند. غلام صدیق خان به سبب پدرخود غلام حیدرخان که درعهد امیرعبدالرحمن خان در مشرقی(ننگرهار) سالها خدمت کرده بود، در میان اقوام ننگرهار صاحب نفوذ واعتبار زیاد بود. بنابرین به دونفر از رؤسای شینوار، محمدافضل ومحمدعلم [که در لویه جرگه ۱۹۲۸ اشتراک کرده بودند وشاهد فیصله ها وسخن رانیهای شاه در جلسات لویه جرگه وجلسات قصر ستور وزارت خارجه بودند] وعده های بزرگ داده دوباره به وطنشان اعزام نمود تا اقوام خود را بشورش وادارند. آنها به مجرد رسیدن به وطن خود جرگه قومی تشکیل دادند و به اقوام شینواری خود گفتند:" فیصله این است که دختران شما را برای تحصیل به ترکیه اعزام میکنند، ولی اگر کسی بخواهد دختر خود را ازارفتن به ترکیه معاف کند باید مبلغ پنجصد روپیه بپردازد." (کاکر،

ص ۹۶، منشی علی احمد، سقوط امان الله، ص۲۵) مگر غبار علت شورش شینوار را برخورد اقوام سنگوخیل با کوچیان میداند که حکومت اعلی به شکایت مردم شینوار گوش نداد وباعث قیام مردم شینوار گردید.
داکتر حسن کاکر ادامه میدهد:.شاه در آغاز سعی نمود تا مردم شورشی را از راه مذاکره آرام کندولی وقتی دید که مذاکره فایده ندارد دست به بمباردمان شورشیان برد، بمباردمان طیارات شورشیان را به لجاجت کشانید.[غبارو ملا فیض محمداز بمباردمان مردم شینوار سخن نمیگویند.س] شاه سردار شیراحمدخان را با اختیارات رئیس تنظیمیه به جلال اباد فرستاد تا بغاوت کنندگان را با قوت نظامی خاموش نماید. همزمان به اعزام سردار شیراحمدخان غلام صدیق خان چرخی نیز پیشنهادهای بمنظور خاموش کردن شورش به شاه پیش کرد و اجازه یافت تا به ننگرهاربرود. غلام صدیق خان به جلال آباد واز آنجا نزد شورشیان شینوار رفت و بعد از دوهفته دید وبازدید بامشران وبزرگان شینواربا لیستی از خواستهای شورشیان به کابل برگشت که توسط ملایان نوشته شده بودو در آن تمام ریفورم های شاه را رد وهم تبعید محمود طرزی را با تمام خانواده اش تقاضا میکرد. به قول منشی علی احمد:« هدف غلام صدیق خان چرخی از رفتن به شینوار این بود تا آتش[شورش] را بیشتر پکه کند.» براستی وی به جای خاموش کردن شورش برآتش آن روغن ریخت وبعد ازبازگشت اوشورشیان برجلال آباد حمله کردند. منشی علی احمدمی افزاید: «غلام صدیق خان با نظرداشت خصوصیت اقوام مومندوخوگیانی، طرق دستیابی به اسلحه از نزد عساکر دولتی را نیز به آنها نشان داد.»(کاکر، همان اثرص ۹۸،منشی علی احمد،ص۲۶) در همینجا داکترکاکر از قول فیض محمدکاتب علاوه میکندکه:« غلام صدیق خان با دو رویی اسارت خود را بدست شورشیان جعل کرد، مگر درواقعیت خودش به کمپ شورشیان رفت وآنها را برای حمله بر جلال آباد تحریک نمود. پس ازآن شورشیان بر شهر حمله کردند و عساکر دولتی موفق به جلوگیری شورشیان نشدند.»(کاکر، همان،ص۹۸) شهر مورد چوروچپاول شورشیان قرار گرفت. وارتباط تلفن با کابل قطع گردید.[قصر سراج العماره در آتش سوخت.] سردار شیراحمدخان بکابل فراخوانده شد وبجای او والی علی احمد خان به ننگرهاررفت. والی علی احمدخان که با خصوصیات اقوام ننگرهار بلدیت داشت توانست از راه دادن تحفه وسوغات به سران شورشی غایله را خاموش کند وآنها را به اطاعت از شاه دعوت نماید، مگر او زمانی به اینکارموفق شد که شاه قدرت را به برادرش سردار عنایت الله خان واگذار و راهی کندهار شده بود.(کاکر، ص۹۹، فیض محمد،کابل در محاصره، ص۵۲)
منشی علی احمد درمورد نقش محمدولیخان درسقوط دولت امانی مینویسد:« دروزارت حربیه،حبیب الله که حیثیت دست راست محمد ولیخان را داشت، معاون بود.محمدولیخان براوباور واعتماد کامل داشت. به تدریج تمام افرادی که جنرال نادرخان در وزارت حربیه نصب کرده بود تعویض شدند. کم ساختن اردو از طریق بودجه صورت گرفت. وپول های ذخیره شده نظامی برای خرید چیزهای دیگری به مصرف رسید. خریداریها توسط اشخاص فاسد صورت گرفت که در نتیجه محمدولیخان وحبیب الله جیب های خود را پرکردند.»
منشی می افزاید:« برای اینکه حکومت کمزور وناتوان ترشود، راه اساسی این بود تا اگریک وقتی انقلابی بوقوع بپیوندد میباید عساکر از دولت ناراضی باشند، بنابرین محمد ولیخان با همین اندیشه عمل کرد. قشله های عسکری در ولایات براساس قرعه اعمارشد. برای عساکر گاهی غله گی پوره داده میشد مگرافسران آنرا خود برمیداشتند وبه عساکر غله گی بخور ونمیری میرسید.بنابرین عسکری که خود گرسنه بود نمیتوانست به خانواده خود نفقه تهیه کند و در نتیجه خانواده عساکر مجبور میشدند که دست به گدائی دراز کنند.» (کاکر ،ص۱۲۴، منشی علی احمد، سقوط امان الله، ص۱۰) این سپاهیان خوار وابتردر شورش شینوارازاین هم بیشتر صدمه دیدند. بقول فیض محمد:« تنها رساله شاهی از دل می جنگیدند وبقیه سپاه درحال بغاوت بودند.»(کاکر، همان، ص۱۲۵،فیض محمد، ص۲۵) وغبار اشاره میکند که : اختلال دردستگاه اداره ... بجایی رسید که دزدی فقط با سیصدنفر تفنگدار... برپایتخت افغانستان حمله برد ووزارت حربیه فقط هشتاد نفربرای دفاع حاضر کرده توانست وبس.» (غبار، ص٨١٤)
داکتر کاکر در جمله عوامل سقوط دولت امانی بعد از برشمردن اشتباهات شاه، در مورد نقش محمدولیخان مینویسد: درسقوط سلطنت شاه امان الله، محمدولیخان در راس گروه جمهوریخواهان، و حضرت شوربازاربا همدستی برخی رجال دیگر نقش تعیین کننده داشتند. در گروه جمهوریخواهان دو نفر پیش گام یعنی محمدولیخان وغلامصدیق خان از روی پروگرام بطور پنهانی مردم شینوار وکوهدامن راتحریک به ایجاد نا امنی وزمینه را برای سقوط کابل هموار نمودند. این هردو کسانی بودند که شاه به آنها مقام های بزرگ وانعامهای کلان داده بود. مقام هایی که شاید در نظام جمهوری هم برای شان میسر نمیشد. شجاع الدوله و وزیر دربار محمدیعقوب هم از جمله همین گروه بودند. والی علی احمدخان بارکزی هم هوا خواه جمهوری بود،مگر از گروه محمدولیخان نبود. تمام این کسان به عنوان مامورین بلند رتبه امور کشور را پیش می بردند، مگر در خفا برای آوردن نظام جمهوری کارها را خراب میکردند. بنابرین اینان علاوه براینکه با دورویی کار وزندگی میکردند، این را نمیدانستند که نظام جمهوری با کدام کودتا پیروز خواهدشد وآیا چنین نظامی استحکام خواهدیافت؟ از میان جمهوریخواهان هیچکسی صاحب وجههٔ ملی نبود که مردم براو اعتماد کنند و اورابرهبری برگزینند واو بتواند امنیت را درکشورقایم نماید.پس جای تعجب نیست که دروقت هرج ومرج درکابل هریک از اینها مثل سایر مشروطه خواهان چون خس بر روی آب بهرطرف سرگردان شدند. رهبران حزب جمهوریت

در همان اول وهله دست بیعت به پسر سقاو پیش کردند. بدینگونه جمهوریخواهان بشمول حضرت شوربازار وتعدادی ازسرداران وملاها، پادشاهی یک دزد داره ئی وبیسواد را برپادشاهی امان الله خان در افغانستان ترجیح دادند.»(کاکر،همان، ص۱۳۷-۱۳۶ ،منشی علی احمد،ص۲۳)
فیض محمدکاتب میگوید:« وزراءخاین وافراد با نفوذ کابل مثل حضرت شوربازار(گل آغامجددی)، سردار محمدعثمان خان، محمدولیخان وعده دیگر قبلا به پسر سقاو وقت مناسب حمله بر کابل را نشان داده بودند وپشتیبانی خود را به او وانمود کرده بودند.» (کاکر،همان، ص۱۰۷- ۱۰۸، فیض محمدکاتب، ص۳۸)
مهدی فرخ سفیر ایران درکابل که رجال دربار و ارکان دولت امانی را بخوبی از نزدیک میشناخته و درمورد شان کتابی بنام «کرسی نشینان کابل» نوشته ، در باره محمد ولی خان ونادرخان مینویسد:آقای محمدولیخان پسر ابوالفیض خان دروازی است و جزء مهاجرین افغانستان ، در امارت امیر حبیب الله خان به ریاست غلام بچه گان و خزانه داری عین المال با مقرری سال یک هزار روپیه اضافه مواجب وبا همین مبلغ مواجب امرار معاش مینمود. محمدولی خان شخصاً بسیار خلیق و متواضع و متین و موقر و در امور سیاسی از تمام رجال افغانستان اعلم و موقع شناس و مآل اندیش تر است .محمدولی خان به واسطه رقابت با نادرخان پارتی مخصوص دارد و خیلی مراقب است که حتی المقدور محمدنادرخان رااز افغانستان دورکرده و اگر میسرنشود اقلاً از کار خارج نگاه دارد. (ص ۱۱۳، ۱۱٦) همین مولف یاد آور میشود که به دستور محمدولیخان ، محمدصدیق خان چرخی باسپهسالار نادرخان طرح رفاقت و دوستی ریخته بود تا حرکات او را زیر نظر داشته به محمدولیخان اطلاع بدهد ، مگر نادر خان این موضوع را درک نموده وی را از خودطرد کرد. (ص ۷۸)
و بنابرین یکی از علل دشمنی نادرخان با برادران چرخی ، همانا همنوائی شان با محمدولی خان بود و چون نادرخان در رقابت با محمدولی خان شکست خورد و از وزارت حربیه مجبور با استعفا گردیده بود ، چندی بعد شاه او را به سفارت فرانسه گماشت ، اما نادرخان در سال ۱۹۲٦ از سمت خود از سفارت درفرانسه نیز استعفا داد و در فرانسه به تبعید بسر می برد. هنگامی که شاه در سفرش به اروپا به ناپل رسید و نادرخان وبرادرانش به ملاقات شاه رفتند، شاه از نادرخان خواست بکشور بازگردد، اما نادرخان برگشت خود را مشروط به برکناری « محمدولیخان ، غلام نبی خان ، محمود سامی ، غلام صدیق خان و محمودطرزی » وانمود ساخت ، ولی امان الله خان آنرا رد کرد.(آتش در افغانستان، ص۵۳)
اختلاف نادرخان با محمدولیخان و محمودسامی و غلام نبی خان وبرادرانش که وابسته به محمد ولیخان بودند از زمان قبل از شورش خوست علنی و روشن شده بود، بنابرین نادرخان پس از قدرت یابی،شکی نیست که اززبان نزدیکان و ارکان دولت بچه سقاو حکایاتی را خود شنیده و این راویان حوادث سقوط کابل، اطلاعات و اسناد و مدارک دیگری را در دسترسی اوگذاشته اند و نادرخان به استناد آن مدارک محمد ولیخان و محمود سامی را به محاکمه سپرده تا اگر آن شواهد در محکمه به اثبات برسد، هم محمدولیخان و محمود سامی محکوم بجزا شوند و هم انتقام مخالفت خود را از ایشان گرفته باشد.
سردار کبیرالله سراج برادر زادۀ اعلیحضرت شاه امان الله که اکنون ۷۸ سال دارد ودر امریکا اقامت دارد، ضمن تلفونی در تاریخ ۸ جون ۲۰۰۷ برای من در مورد محمدولی خان دروازی وکیل مقام سلطنت در غیاب شاه امان الله به نکتۀ مهمی اشاره کرده گفتند: درسال ۱۹۵۲ من به دیدن کاکایم اعلیحضرت شاه امان الله به سویس رفتم و روزی در مورد محمدولیخان صحبت بمیان آمد. اعلیحضرت مرحوم گفتند که محمدولیخان شخصی صادق و نسبت به من مرتکب خیانتی نشده بود واگر میشد من دخترم را به پسر او نمی دادم. شاه متذکر شدند که من طی تلگرامی عنوانی نادرشاه به بیگناهی محمدولیخان گواهی دادم، اما اورابجرم خیانت به من(شاه امان الله)محکوم به اعدام ساختند، درحالی که خود نادرشاه سلطنت رابنام من گرفت و بعد آنرا غصب کرد. بنابرین اگر بنابود کسی بجرم خیانت بمن محاکمه گردد، بایستی شخص نادرشاه محاکمه میشد نه کسی دیگری. آقای کبیرالله سراج علاوه نمودند که: **علت دشمنی نادرشاه بامحمدولی خان دروازی ،یکی نفرت شدید محمدولیخان از انگلیسها بود ودیگری رفتن اودر رأس هیئتی به مسکو وملاقات اوبا لنین وانعقاد نخستین قرارداد دوستی باحکومت روسیه شوروی بود. به این دلیل محمدولیخان مورد خشم وانتقامکشی نادرشاه قرارگرفت ومحکوم به اعدام گردید تا انگلیسها را خوشنود ساخته باشد.**
مرحوم غبار که خود در محاکمه محمد ولیخان شاهد صحنه بوده مینویسد:« محمد ولیخان احضار و مقابل میزرئیس جا داده شد. او همان چهره آرام و سنگین همیشگی خود را داشت و با متانت و خونسردی قرائت اوراق تحقیقات ابتدائی را شنید. چون جوابهای کتبی خودش اتهامات هیئت تحقیق را به وضاحت تردید و ابطال نموده بود، منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت راعلیه او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم شهود را پیش کشیدو از همه اولتر احمدعلیخان لودین بلفظ «اشهد بالله» شهادت داد که :« محمد ولی خان راز عدم تعهد شاه امان الله خان را با بچه سقاو افشاء کرده و برای حبیب الله و سیدحسین احوال داده است تا بالای حکومت بدگمان شده و بنای شرارت گذاشتند.» غبار ادامه میدهد: « وقتی که احمدعلی شهادت خودش را ادا کرد، محمدولی خان با استحقار نگاهی به او انداخته و جواب سابق خود را تکرار کرد :« بچه سقاو یک دزد کوه گریزبود خواهش کرد که با او عهد قرآن و تضمین جان شود، آنگاه خودش را تسلیم میکند، اما من چنین عهدی را با یک دزد نپیذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم.» آنگاه احمدعلی بایستاد و با لهجه دریده گفت

: « والله خاین استی ! بالله خاین استی !» . محمد ولیخان برئیس مجلس خطاب کرد: «شما که رئیسید، حفظ آداب گفتگو را درمجلس بعهده دارید، نباید اجازه بدهید که آدمی مثل احمدعلی خان هرزه درائی کند. و اما من حاضرم که نه تنها از کارهای خود بحیث وکیل اعلیحضرت امان الله دفاع کنم بلکه خودم را مسئول و جوابده تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان الله خان میدانم.» اما رئیس مجلس مجال نداد و شهود دیگری را پیش کشیدکه همه بنوعی از انواع وابستگی محمد ولی خان را با بچه سقاو شهادت دروغین دادند.» (۸٦) غبار شهود دیگررا اینطور نام می برد: « شهود اثبات جرم علیه محمدولی خان هم مامورین و اعضای باند بچه سقاو بودند از قبیل:خواجه بابو خان کوهدامنی وزیر داخله بچه سقا، عطاالله‌خان صاحبزاده وزیر خارجه بچه سقا، آغاسیداحمد خان رئیس ضرابخانه سقوی، سید آقاخان قوماندان کوتوالی سقوی، خواجه میرعلم خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی، همچنین از کارکنان حکومت جدید، گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیرمحمدنام بهسودی و زین العابدین خان جزء شهودعلیه محمدولی خان بشمار میرفتند. اعضای دیوان عالی ۷۵ نفرو از جمله دونفر از کابینه بر سر اقتدار، ۳۳ نفر از شورای کذائی و ۳۲ نفر از ولایات بودند.» (۸۷)
گرچه اعلیحضرت امان الله‌خان درهمان آغاز محاکمه محمدولیخان ضمن تلگرامی عنوانی ریاست دیوان عالی محاکم بر بیگناهی محمدولیخان شهادت داده بود، مگر این تلگرام در دسترس دیوان محاکم قرارنگرفت و در نتیجه محمدولیخان با محمودسامی در ۱۹۳۰ به ۸ سال حبس محکوم شد و سپس درسال ۱۹۳۳ محمدولیخان اعدام گردید.
باملاحظه فاکتها واشارات فوق الذکرمؤرخین وتذاکرات منشی علی احمد در باره محمدولیخان، انسان دچار سرگیچه می شودکه چگونه ممکن است محمدولیخان با تمام صلاحیت وقرب و منزلتی که در نزد شاه امان الله خان داشت و شاه تمام مدارج عزت و قدرت را برایش فراهم کرده بود و با ازدواج بانزدیکان خاندان شاهی در واقع عضو فامیل سلطنت شناخته میشد (دختر مامای سراج الخواتین، عذرا سلطان صبیه فقیر محمد خان شاغاسی درحباله نکاح محمد ولیخان بود.) و درمدت مسافرت شاه به اروپا وحتی پس از عودت شاه از سفر بحیث وکیل مقام سلطنت کارکرد و در همه امور مملکت مانند شاه صاحب اختیار وصلاحیت بود، دچار یک چنین اشتباه بزرگ بشود که دست دردست یک آدم بی سواد و دزد معروف بگذارد و رژیمی را که خود بنیاد هشته بود و از هر لحاظ بر حکومت داره ئی حبیب الله رجحان داشت، بادست خود سرنگون بسازد و تمام زحمات و امیدهای شاه امان الله و روشنفکران را برای تحولات و دگرگونی های اجتماعی بر باد بدهد؟ خوشبختانه تاهنوز پله خوشبینی به نفع محمدولیخان سنگینی میکند وهستند کسانی که از این رخداد آگاهی دارند واز بیان حقیقت نیزخود داری نمیکنند.

.

هنوزپلهٔ خوشبینی به نفع محمدولیخان است:

آقای ایشرداس یکی از فرهنگیان آگاه هموطن ما باری برایم زنگ زدند وخواستند مقاله ای در باره محترم آصف آهنگ ،یکی از آخرین حلقه های مشروطیت سوم بنویسم تا آن را در ویژه نامه هشتادمین سال تولد جناب آصف آهنگ در انترنت بگذارد. من میدانستم که آقای آهنگ مدتی را به اتهام قضیه عبدالملک خان وزیرمالیه داودخان در زندان گذشتانده اند، ولی در مورد مدت حبس آقای اصف آهنگ متردد بودم وبنابرین برایش زنگ زدم ومشکل خود را حل نمودم ودرضمن ار ایشان که از صداقت گفتار و حافظه قوی برخوردارند، پرسیدم که آیا شخصی به نام منشی علی احمد در دربار شاه امان الله کار میکرده است؟ جواب دادند که بلی منشی علی احمدجان شالیزی یکی از منشیان دفتر اعلیحضرت امان الله بودند،اما چندان نقش مهمی نداشت، مگر آخرین سرمنشی دفتر اعلیحضرت امان الله خان پدر مرحومم محمدمهدی خان بود.
پرسیدم: آیاخبرداری که او کتابی در موردسقوط شاه امان الله نوشته وبعد آن کتاب از طرف یک انگلیس به زبان انگلیسی ترجمه شده و در سال ۱۹۲۹چاپ شده است ونسخه های آن درکتابخانه های انگلستان موجود است ویک کاپی از همین کتاب راداکتر علی ارغنداوی برای داکتر حسن کاکر به امریکا فرستاده و داکترکاکر برویت آن وسایر منابع کتابی زیر عنوان« دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه» نوشته که برمبنای این کتاب دیده میشود که شورش شینوار اصلاً به تحریک غلام صدیق خان چرخی وشخص محمدولیخان صورت گرفته است. سپس مطالب دیگری که درآن کتاب به ارتباط تحریکات غلام صدیق خان چرخی روایت شده، بیان کردم.
جناب آهنگ صاحب که نسبت به من محبت برادرانه دارند ومن به او اعتماد و باورکامل دارم ، بدون درنگ گفتند: نه خیر تمام این روایتها ولو از روی هرمنبعی که صورت گرفته باشد، غلط محض است. محمدولیخان درعین حالی که درآغازاز مشروطه خواهان بود، بعدها طرفدار جمهوریت شد، مگراز شخصیت های مهم دولت امانی و از دوستان بسیار صمیمی اعلیحضرت امان الله خان وبسیار مورد اعتماد شاه بود وبراساس همین دوستی واعتماد بود که شاه پسر محمدولی خان را باخود به ایتالیا برد و دختر خود را به وی داد.ثانیاً شاه تا آخر نسبت به محمدولیخان بی اعتماد نشد و درهنگام محاکمه محمدولی خان نامه ای مبنی بربیگناهی محمدولی خان از ایتالیا فرستاد وهرگونه شهادت علیه محمدولیخان را عاری از حقیقت دانست، مگر مکتوب امان الله خان را نادرخان اصلاً باز نکرد وبدسترس قاضی القضات نگذاشت. ثالثاً چون محمدولیخان از ناحیه پا مریض بود، شاه خودش به قلم خود مکتوبی نوشت واو را با محمود طرزی یکجا از وظیفه سبکدوش نمود، و نیز وی را اجازه داد تا برای تداوی به خارج برود.

آقای آهنگ در مورد برادران چرخی گفتند: برادران چرخی نه تنها ازمشروطه خواهان بودند،بلکه به گروهی تعلق داشتند که خود را امانیست مینامیدند وغلام نبی خان چرخی همان کسی بود که بعد از سقوط شاه درکابل، باعده ای از نیروهای کمکی روسی از سمت شمال وارد افغانستان شد و مزار را فتح وبسوی سمنگان پیش آمدند وبه شاه اطلاع دادند که از شمال بسوی کابل پیش می آیند وشاه هم از سوی قندهار، مگر شاه دراین وقت از گرفتن سلطنت با جنگ وبرادر کشی کاملاً بیزارشده بود وقصد خروج از افغانستان را داشت، برایش اطلاع داد که من ازپادشاهی بیزارم اگر خودت برای پادشاهی خود میجنگی، بجنگ، من پادشاهی نمی خواهم وهمان بود که غلام نبی خان ازجنگ دست گرفت و از راهی که آمده بود پس بازگشت. وبرادرش غلام صدیق خان چرخی نیز از گروه امانیست بود وهر تهمتی که براوبسته شود نادرست است، زیرا خواهرملکه ثریا، خانم غلام صدیق خان بود وعضو خاندان سلطنت بشمار میرفت. (مطالب آقای آهنگ از روی حافظه یادداشت شده)

بنابرتذکر سردارکبیرالله خان سراج از قول شاه امان الله مرحوم و شهادت آقای آهنگ که یکی از شخصیت های ملی،نیک نام و از لحاظ قومی ونژادی هیچگونه وابستگی با غلام صدیق خان چرخی وبرادران چرخی ومحمدولی خان ندارند، و در عین حال پدر خود را در راه اعاده سلطنت امانی قربانی داده اند، وخود نیز از مشروطه خواهان سوم کشور است وشش سال رنج زندان را دیده اند، هر آنچه که ایشان برای من گفتند، من آنها رامعتبر دانسته ویاد داشتهای کتب مزبوربخصوص روایات منشی علی احمد را- تا زمانی که اصل نوشته او بدست نیامده باشد ومورد تائید مراجع موثق قرار نگیرد- درمورد دست داشتن محمدولی خان وغلام صدیق خان چرخی درشورش شینوار وتقویت بچه سقاو برای سقوط شاه امان الله،ناکافی اعلام میکنم ، و منتظر می مانیم تا زمان به این معما پاسخ گوید!

ادامه بررسی و نتیجه :

از فعالیت های رهزنانه حبیب الله کلکانی وچگونگی حمله او برکابل وسقوط شاه امان الله خان قبلاً تذکر داده شد، مرحوم غبار در ادامه افشاء سلسله فعالیت های استعماری از زبان حبیب الله کله کانی مطالب بسیار جالب و شنیدنی نقل میکند و مینویسد:

« حبیب الله بچه سقاو بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصرخود رادر ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه چنین شرح داد: من از ترس تعقیب امان الله با پسران مامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم. و آنگه در«توکی» رفته دکان سماوارکشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید(اما او از دزدی خود در پاراچنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه بازگشت به قریه «پدیکوت» رسیدم روز جمعه بود، به مسجد رفتم ملائی در منبر وعظ جهاد باکفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم• ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سراه خود درختی خواهید دید، پای آن رابشگافید و هرچه بیابید بردارید. من بچالاکی چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس با یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان بجانب کوهدامن میرفتم باز در راه بملائی برخوردم که مرا بجهاد در برابر امان الله امرنمود. درایام جشن پغمان روزی که امان الله داخل تیاتر پغمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما من بجهتی که جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم. وقتی که به کوهدامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد، من به تگاو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمیدالله) مرا خواستند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خانهای پروان را بکمک من نشان دادند، منهم عزم بر انداختن او کرده بکابل حمله کردم.» (۸۸)

بچه سقاو باری قصدکرد تا امان الله خان را در پغمان ترور کند، مگرنکرد. او دلیل انصراف خود را چنین میگفت :« امیردر حالیکه آفتابه آب در دست داشت از اطاقش بیرون آمد و بگرفتن وضو پرداخت.من که تا آن هنگام فکر میکردم او کافر و از خدا روی برتافته است، مگر اینک می بینم که مناسک شریعت و اسلامیت را بجا می آورد. از تصمیم خود منصرف شدم و با خود گفتم که چرا یک چنین جوان خوش سیما و مسلمان را به قتل برسانم و لهذا از کشتن او منصرف شدم.» (همانجا) اما پسر سقاو تا آخر به این عقیده خود نسبت به امان الله خان باقی نماند و وقتی قصر باغ بالا را تصرف نمود، نزد سفیر انگلیس همفریز رفته گفت : «امان الله کافر شده و من اراده دارم تا او را بقتل رسانده حکومت جدید تشکیل نمایم » وسفیر گفت : «باید سفارتها را احترام کنی !» (۸۹)

از شرح این ماجرا ها بخوبی معلوم میشود که تا چه اندازه و تا کدام حد دست استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی در سرنگونی رژیم امانی و انتقام گیری از ملت دلیر افغان در تلاش بوده است• وبنابرین در خزان ۱۳۰۷ اغتشاش های ارتجاعی و ضد اقدامات مدنی در شنوار ننگرهار به سرکردگی سید محمد علم و در منطقه شمالی بسرکردگی حبیب الله کله کانی مشهور به بچه سقاو توسط روحانیون متنفذ براه انداخته شدکه منتج به سقوط دولت امانی گردید.

مهدی فرخ مینویسد که :« شب ۲۰ قوس در قلعه ملاویس الدین در کله کان جلسه ای از روحانیون و متنفذین کوهستان جمع و راجع به عزل امان اللهخان و پادشاهی حبیب الله بچه سقو مذاکره و در نتیجه لنگوته (عمامه) بسر او گذارده و او

را شاه خطاب نمودند و روز بعد در محل او را به پادشاهی معرفی کردند و بچه سقو بدون تأمل سرای خواجه را محاصره و سپاهیان دولتی را خلع سلاح کرده ، محل حکومت را غارت نمود و سید حسین را با عده یی از طرف جبل السراج مامور تصرف چاریکار نمود.» (۹۰)
پس از بقدرت رسیدن بچه سقاو گویا اولین اقدام او این بود که دروازه‌های مکاتب و مدارس را بر روی فرزندان مردم افغانستان بست و سپس مالیات را که یگانه منبع عواید دولت بود لغو کرد. اما چند ماه بعد دو چند آنرا از مردم بزور گرفت. پسر سقاو در اولین نطقش گفت: «من اوضاع بی دینی ولاتی‌گری حکومت سابق را دیدم برای خدمت دین کمر بستم تا شما برادرها را از بیدینی و لاتی‌گری نجات دهم. آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده به عسکر و ملا خواهم داد که خوب زندگی کنند و نماز و عبادت نمایند و مالیات های که امان الله گذارده بود از قبیل گمرک و مالیات بلدی و غیره را ملغی نموده و بعد از این گرفته نخواحد شد و من پادشاه شما هستم و بروید بخوشی بگذرانید.» (۹۱)
مورخ نامدار کشور فیض محمد کاتب، بنابر چشمدید خود، شورش پسر سقاو را « انقلاب فجیعت بار» نامیده علاوه میکندکه « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت و اسارت افتاد.» (۹۲)
قرارگرفتن پسر سقاو بر تخت سلطنت افغانستان نه تنها آغاز فصل تاریک تاریخ افغانستان است بلکه توهین بزرگی به ملت افغانستان نیز بشمار میرود. زیرا که ملت مغرور افغان به پادشاهی مردی تن در داد که نه سواد و نه سوابق نیک داشت ونه به اندازه یکصدم شاه امان الله از دین چیزی میدانست و نه در راه حصول استقلال گام برداشته بود. با رویکار آمدن پسر سقاو تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه های دولتی مسدود گردید. بی امنیتی، زورگوئی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند.
برای مدت نه ماه همان ملتی که بگفته همفریز سفیر انگلیس درعهد امانی، از سوراخ های بینی هر افغان نفس آزادی و استقلال فوران میکرد، چنان در بند کشیده شدند که در کابل هرکه دختر زیبائی داشت بزور به نکاح دزدان همکار پسر سقاو در آورده میشد، چنانکه سید حسین وزیرحربیه در مدت ۹ ماه چهل بار بدون موافقت دختر وخانواده اش ازدواج کرد و حرم وسیعی از زنان نکاح کرده و بی نکاح بوجود آورده بود که بعلت وسعت حرم بعد از مرگش بسیاری از آنان باکره مانده بودند. (۹۳)به گفته دکتور اکرم عثمان : برخی از روشنفکران ما تحت تاثیر جریانات فکری صادر شده از ماورای مرزهای کشور ما، از شورش و بلوای پسر سقاء که اساساً در ضدیت با اقدامات مدنی و مترقی سازمان یافته بود، چنان تحلیل‌های بدست داده‌اند و به دریافت‌های رسیده‌اند که ایدیولوژی‌های مورد علاقه‌شان ایجاب می‌کرده است. به کلام دیگر، بغاوت بسیار عقب روانه و ارتجاعی پسر سقاو را به عنوان جنبش پیشروانه ومترقی قالب می‌کنند وبخورد نوجوانان کشور میدهندکه جزگمراهی در شناخت واقعی تاریخ و ایجاد شکاف میان لایه‌های اتنیکی جامعه، ثمره دیگری ندارد. (۹٤)
حال که ازدوران زمامداری آن آزاد مرد وطندوست و خیر اندیش بیش از هفتاد سال میگذرد و هر یک از ما شاهد ده - دوازده «پادشاه گردشی» در کشور خود بوده ایم، بدرستی تمیز و تشخیص داده میتوانیم که هرگاه دسایس خارجی در تبانی با عناصر ارتجاع داخلی مانع تحقق اصلاحات و سبب سقوط رژیم امانی نمی گردید، بدون شک افغانستان امروز اینقدر از کاروان تمدن و ترقی پس نمی ماند و با چنین سیاه روزی ها دچار نمی گردید.
جاپان و ترکیه هردو همزمان با استقلال افغانستان دست به تحولات سیاسی و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی زدند. آن دوکشوریکی اسلامی و دیگری غیر اسلامی ، ولی هردو آسیائی، امروز بازار های غرب را تسخیر کرده اند، اما افغانستان در فقر و عقب ماندگی و جهل قرون وسطائی میسوزد.
شاه امان الله قصد داشت این جامعه را از خواب قرون وسطائی بیدار و از فقر استخوانسوز نجات بدهد و از طریق اصلاحات اجتماعی آن را در شاهراه تمدن و ترقی سوق و هدایت نماید. مگر جامعه برای قبول تحولات اجتماعی از خود جان سختی نشان داد و دست به عکس العمل و مقاومت در برابر اقدامات مدنی و ترقی خواهانه زد و شاه امان الله را که مردی ترقی پسند، مردم دوست و وطنپرست و استقلال طلب و دشمن استعمار و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور بود، او را که برای نجات ملت ازچنگ استبداد سلطنت مطلقه پدرش را قربانی داده بود، طرد کردند و بجای او به رهبری و امارت مردی راضی شدند که نه دانش داشت و نه از سواد بهره ئی و نه هم از اسلام به اندازه یکصدم شاه امان الله خبرداشت، ولی او امان الله را کافر میگفت،و کارهای نیک او رادلیل بی دینی او ابلاغ میکرد و فتوایی علیه او صادر نمودکه یک عده رجال و کارمندان دربار امان الله خان نیزمجبور به امضای آن شده بودند: غبارمیگویدکه در این فتوا دلیل کفر شاه امان الله مواد ذیل بود: سلام شفاهی را منع و سلام اشاره مروج ساخته، عوض دستار، کلاه مقررکرده، دریشی را عوض لباس قدیم(پیرهن و تنبان) معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده ، برقع را برانداخته ،متعلمات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته ، محصلین درمکاتب انگلیسی تحصیل میکردند، سنه شمسی را به جای سنه قمری تعیین کرده، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه

را به پنجشنبه تبدیل کرده، معاش ملا امام وموذن ها را موقوف کرده، حضرات مجددی(محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی) را محبوس و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاها را منع کرده، بت پرستی وشراب خواری را ترویج نموده، ملا عبدالله و علماء و اکابر جنوبی (شورشیان پکتیا) را اعدام کرده، اعمال او(امان الله خان) خلاف شرع بوده است.غبار می افزایدکه درمیان هفتاد و چندنفری که این فتوا را امضاء کرده بودند، تنها عبدالهادی داوی این جمله را درپای امضای خود علاوه کرد که :«جزئیات مسایل را علماء میدانند.»(۹۵)

عامل خارجی سقوط شاه امان الله خان:

عمده ترین عامل خارجی سقوط امان الله خان، موجودیت استعمار انگلیس در مجاورت افغانستان آزاد و مستقل بود.رقابت یک قرنه انگلیس و روس در منطقه بخاطر دورنگهداشتن پای روس از مرزهای هند، نزدیکی دیپلوماتیک شاه امان الله با بلشویک هابخاطر وارد کردن فشار بر انگلیس ها، حضور نمایندگان آزادی خواه و انقلابی هند درکابل و اوج گیری شورش های مردم قحطی زده هند در شهر های لاهور و امرتسرو دهلی وپشاور وغیره و تحریکات قبایل سرحدی بر ضد انگلیس از جانب امان الله خان، عواملی بودندکه باید استعمار انگلیس را نسبت به امان الله خان نا راحت و حتی هار میسا خت. از همه مهمتر تظاهر نزدیکی امان الله خان بابلشویکها، بیش از هرچیز دیگر انگلیس ها را نسبت امان الله خان خشمگین میساخت . امان الله خان و یاران مشروطه بایستی به یاد می آوردندکه دوبار تجاوز انگلیس بر افغانستان، بخاطر تمایل امیر دوست محمد خان برای جلب پشتی بانی روسها در ۱۸۳۷ و نیزگرم گرفتن امیر شیرعلی خان باروسها و کنار گذاشتن انگلیس ها در۱۸۷۹، منتج به یورش های آن کشور مقتدر به افغانستان و از میان برداشتن آن پدر و پسر شده بود، بدون آنکه کوچکترین کمکی از جانب روسها در وقت ضرورت دیده باشند.امان الله خان نیز وقتی سرش به سنگ استعمارخورد و از کشور مجبور به تبعید گردید، در ۲٤ جون ۱۹۲۹ هنگام خروج از بمبئی گفت: «شورویها وی را علیه بریتانیا تحریک میکردند، اما در وقت ضرورت کوچکترین کمک نرساندند.»(۹٦) (کمک نظامی شوروی به غلام نبی خان چرخی، حکم نوشداروی پس از مرگ سهراب را داشت.) نفرت اساسی انگلیس از امان الله خان، همان، جنگ سوم افغان و انگلیس بود،که افسانه شکست ناپذیری انگلیس را درشرق باطل ساخت و ویرا مجبور ساخت تا در میز مذاکره صلح بنشیند.

در بخش دوم کتاب آتش در افغانستان، تشریح شده است که: در حالی که اپیدیمی مرض انفلوانزا باعث مرگ شش ملیون هندی گردید، تقریباً نیم ملیون عساکرهندی در Psopotamia بودند و خیلی خسته و از کارمانده عودت کردند. در چنین شرایطی امان الله خان از نا آرامی های هند به نفع خویش بهره برداری کرد و جنگ سوم افغان و انگلیس را در ماه می که شروع موسم گرمای هنداست اعلان نمود، ازاین جهت انگلیس ها خیلی در هراس افتاده بودند، زیرا:

۱ ـ امان الله خان جهادعلیه انگلیس را اعلان کرده بود،
۲ ـ طبیعت آرام و غیر قابل تحریک مردم هند برای جنگ،
۳ ـ تحریکات ملی گرایان و انقلابیون هند علیه انگلیسها،
٤ ـ شورش قبایل سرحدی علیه انگلیسهابه تحریک امان الله خان،
٥ ـ اقدامات سیاسی امان الله خان با بلشویکها.

این همه فعالیتها وعوامل سیاست بریتانیا رانسبت به امان الله خان از ریشه تغییر داد.

جنگ سوم افغان و انگلیس از یک نقطه خیلی حساس یعنی درۀ خیبر شروع شد و همزمان با آن ملی گرایان هندی در پشاور شورش کردندکه محرک آن غلام حیدرخان آمر پوسته افغانستان در پشاوربود. محمودطرزی به نماینده افغانی در هند دستور داده بودکه با ملی گرایان هندی در تماس شده و اخبارهای هندی را تحریک کنند که قیام عمومی را اعلان کنند. انگلیس ها مکتوب طرزی را بدست آوردند و عملیه قیام عمومی را خنثی ساختند.امان الله خان راپورهای زیادی از نا آرامی هند بدست می آورد. انقلابیون و شورشیان هندی در زمان امیر حبیب لله خان و امان الله خان به افغانستان پناهنده می شدند و توسط ترکها و شورویها تحریک میگردیدند. بالاخره هندیهای انقلابی جبهه آزادی را تشکیل دادندو خود راحکومت هند در خارج (کابل) اعلان کردند.

هدف از این حرکت آن بودکه فعالیت های تخریب کاری را در هند تحریک نمایند و انقلابیون هند را با بمب و اسلحه مجهز سازند. امیرحبیب الله خان با انقلابیون هندی رابطه مودبانه داشت و آنها را تحت مراقبت ونظارت قرارداده بود تا از اساسات پناهندگی سیاسی عدول نورزند. امان الله خان که در وقت پدر به صفت شهزاده با انقلابیون رابطه نزدیک برقرار کرده بود، حالا به صفت پادشاه کشور ازطریق رئیس اداره پولیس مخفی(محمودیاور) رابطه خود را با آنها دوام می داد، بعدها روشن گردیدکه نماینده امان الله خان درهند و انقلابیون هندی در کابل امان الله خان را فریب داده و غلط رهنمائی کرده بودندکه با حمله افغانها قیام درهند شروع میگردد. امان الله خان جهاد را اعلان کرد تاعشایر و مسلمانان هند را علیه انگلیسها تحریک کرده باشد. نادرخان در تحریک قبایل علیه انگلیسها مؤفق گردید و پشتونها را به شورش وادار ساخت که بعدها همین قبایل وی را به قدرت رسانیدند، بعد از آن وزیري ها و مسعودهابه وی پیوستند. انگلیس ها

از این شورش ها خیلی ناراحت بودند و تمام عشایر سرحدی در ماه می ۱۹۱۹ قیام نمودند و انگلیسهاکه امان الله خان را محرک این همه قیامها می دانستند به وی اعتماد نداشتند. جنگ یک ماه دوام کرد و امان الله خان مؤفق گردید تا انگلیس را به میز مذاکره بکشاند و معاهده ای صلحی را در راولپندی در ماه اگست با هملتن گرانت به امضاء برساند.محمودطرزی، شاه امان الله خان و دیگر مشروطه خواهان افغان از کسب استقلال کشور خوشنود بودند، زیرا با مهارت سیاسی و نظامی از زیر یوغ انگلیس نجات یافتند. امان اللهخان عقیده داشت که افغانستان آزاد حق داردکه باکشورهای همسایه رابطه نزدیک داشته باشد، مزید برآن می تواند با مسلمانان هندکه تحت سیطره انگلیس بسر می بردند و هم چنان قبایل سرحدی که از نگاه تاریخی، نژادی و مذهبی با افغانها قرابت دارند و انگلیس ها آنرا در معاهده ۱۹۲۱به رسمیت شناخته اند، نیز رابطه برقرارکند. امان الله خان به بلشویک هااعتماد نداشت، اما برای اینکه انگلیس ها را تحت فشارقرار بدهدبا شوروی هاگرم گرفت، علاوه برآن خواست که قبایل آن طرف سرحد راعلیه برتانویها تحریک نماید وهم مسلمانان هند را بسوی آزادی شان سوق دهد.امان الله خان آزادی خواهان هند مقیم کابل را نیز یاری مینمود، زیرا سیاست پیشروی انگلیس هادر میان قبایل خطری را متوجه افغانستان ساخته بود.

انگلیس ها از پشتی بانی افغانها ازقبایل و از آزادی خواهان هند ناراضی بودند، به همین دلیل خرابی روابط انگلیس و افغانستان در دوره امان الله خان به تحریک انگلیسهاصورت گرفته بود٠اخبار های افغانستان بنام سراج الاخبار و امان افغان برعلیه برتانیه نشریات میکردند و از هیئت نیدرمایرNidrrMeyer آلمانی و یک هندی آزادی خواه بنام موهندرا پرتاب MohandraPartap که با آلمانها یک سان فعالیت داشت ، پشتیبانی می نمودند. با وجودی که آلمانهادر جنگ شکست خورده بودند، باآنهم امان افغان از جنرال های آلمانی تعریف و توصیف میکرد تا بالاخره انگلیسها ورودسراج الاخبار و امان افغان رابه هند منع کردند.

امان الله خان با رهبران آزادی طلب هند از نزدیک رابطه قایم کرد و انگلیس هامکاتبات بین وزیرخارجه (محمودطرزی) و غلام حیدر آمر پوسته خانه افغانستان در پشاور و مکاتبات بین طرزی و سردارعبدالرحمن خان نماینده افغانی در هند را به دست آورده بودند و این مکاتبات همکاری افغانستان را با آزادی خواهان هندی نشان میداد.

مزید برآن مکاتبات بین امان الله خان و عبیدالله وزیرحکومت جلای وطن هند را نیز به دست آورده بودند، دریکی ازاین اسنادعبیدالله و همکار وی ظفرحسین از تمام هندیها تقاضا کرده بودندکه در آینده با افغانها در حمله شان علیه برتانیه کمک نمایند، انگلیس هارا به قتل برسانند، خطوط آهن، تلگراف و غیره را مورد حمله قرار بدهند و یک رابطه نزدیک بین ناسیونالیستهای هندی در خارج هند و نماینده امان الله خان حکیم اسلم و مولوی منظور وجود داشت. دست زدن های حکومت افغانستان در بین قبایل سرحدی همیشه باعث ناخوشنودی برتانیه با حکومت افغانستان بود. ریاست قبایل پول گزافی به قبایل آنطرف سرحد میداد تا آنهارا علیه برتانویها بشوراند و انگلیسها تصور میکردندکه این پول ها را شوروها ارسال میکنند تا به قبایل داده شود. بر علاوه امان الله خان از مستردکردن اشخاص مجرم که از آن طرف سرحد به افغانستان پناه می آوردند، اباء می ورزید و زمینه کشمکش را با برتانیه آماده میساخت. انگلیس ها به سیاست پیشروی شان بااعمار خط آهن و جاده تا سرحد ادامه دادند.افغانستان همواره از انگلیس میخواست تا در مورد قبایل با آنها مذاکره نماید، اما انگلیس ها از مذاکره در مورد قبایل شانه خالی مینمود و افغانها از این سیاست سخت ناراحت بودند. امان الله خان در وقت دیدار ازلندن از جارج پنجم در این باره تقضاکرد، اما جارج پنجم امان اللهخان را به وزیر خارجه (چمبرلین) راجع ساخت که او هم باسردی برخورد نمود. امان الله خواست که مستقیماً با شاه انگلیس مکاتبه داشته باشد، اما انگلیسها این امر را نپذیرفتند و جواب مکاتیب امان الله به امضاء ویسرای هند میرسید. انگلیس ها برای چندین سال از بکار بردن کلمه اعلیحضرت به امان الله خان ابا ورزیدند و از معاهده تجارتی بین افغانستان و ایتالیا به حکومت ایتالیا اعتراض کردند و گفتند که هنوز افغانستان در ساحه نفوذ انگلیس قرار دارد. هیئت محمدولی خان را دراروپا پذیرائی کردند، مگر انگلیس ها نپذیرفتند که محمدولی خان باشاه انگلیس دیدار داشته باشد. محمودطرزی را در سرحد هند برتانوی اجازه دخول ندادند و گفتند که اعتبار نامه قانونی ندارد. هنگام سفر امان الله خان به اروپا ویسرای هند به بهانه مریضی به پذیرائی او به بمبئی نرفت و در انتقال اموال به خصوص اسلحه به افغانستان مشکلاتی ایجاد کردند. در هنگام شورش خوست، انگلیس ها از ورود اسلحه خریداری شده از آلمان و فرانسه به افغانستان ممانعت کردند، طرزی وزیر مختار افغانستان در پاریس علیه این قیودات بی مورد انگلیس هاو مداخله در امور یک کشور آزاد اعتراض نمود. ترکیه، ایران و افغانستان در اساس با انگلیس ها دشمنی داشتند. موافقتنامه دوستی افغانها و ترکها که در ماسکو امضاء شده بود، علیه مهاجمین و امپریالستها بود و هردو کشور هدف مشترکی را دنبال میکردند.

برعلاوه افغانهای مهاجر در هند منبع دیگر تضاد بین انگلیسها و امان الله خان بودند، برتانویها به اشخاص سیاسی جلای وطن در هند مستمری میدادند و هر زمانی که شورش و نا آرامی در افغانستان رخ میداد، یکی از این پناهندگان سیاسی خود را وارث تاج و تخت

افغانستان می تراشید. امان الله خان معتقدبودکه انگلیس هااین اشخاص راخاص برای تهدید و تخویف نگهداشته است.چنانکه در سال ۱۹۲٤ در شورش خوست پسر امیر محمدیعقوب خان بنام عبدالکریم وارد خوست شد و بنام امیر افغانستان اعلان پادشاهی کرد.همچنان درسال ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ محمد عمر از فامیل سردار محمدایوب خان در بین قبایل

مومندداخل گردید و خود را وارث تاج و تخت افغانستان خواند. بعد از جنگ استقلال در ۱۹۱۹ امان الله خان میناراستقلال را بنیاد کردکه در آن توپ های درهم وبرهم و شکسته انگلیس ها را نشان میداد و به دابز نماینده انگلیس در اثنای مذاکرات در این موردتوضیحات داد، علاوتاً به سفیر انگلیس سرفرانسس همفری به شکل تحقیر آمیزی خطاب مینمود. همچنان میزبان خود را در بمبئی در راه سفربه اروپا به ارتباط چیز های کوچکی تحقیر و توهین مینمود. اما انگلیس ها از غرورافغانها غافل بودند و تصور میکردندکه مانند هندیها در مقابل انگلیسها خم شوند.
انگلیس ها افغانستان آزاد وعصری را تهدیدی به حکمرانی شان در هندمی دانستند.سفیر انگلیس از پالیسی ملی امان الله خان خوشنود نبود و هم شخصاً از وی متنفر بود.چون همه این چیزها در همفری جمع شده بود، لذا وزیرمختار انگلیس درکابل مقرر گردید. او درسال ۱۹۲۲ به کابل آمد و تا ۱۹۲۹ که گلیم امان الله خان و مشروطه خواهان را جمع نمود، در کابل بود. وی یک افسر نظامی انگلیس در سرحدات قبایل و شخص بسیار زرنگ و ماهر و دشمن شماره یک امان الله خان و محمودطرزی بود. حتی برای طرزی ویزه ترانزیت از طریق هند داده نشد، به این بهانه که در افغانستان شورش رخ داده، طرزی از پاریس بسوی کابل از طریق هندسفر میکرد.همچنان همفری غلام صدیق خان کفیل وزارت خارجه و داماد طرزی را نیز دشمن سرسخت انگلیس ها میدانست.
زمانی که پروژه اعمار خط آهن در افغانستان توسط کمپنی Chemenceauروی دست گرفته شد، انگلیس ها و بخصوص همفری با آن مخالفت ورزید. انگلیسها به غلام صدیق خان در مذاکرات پروژه خط آهن در لندن روی خوش نشان ندادند، وکمپنی را مانع شدند، حتی پیشنهادات علام صدیق خان رادر مورد معاهده دوستی رد کردند. زمانی که همفری سفیر انگلیس حسب دلخواه بدون اجازه حکومت افغانستان، قوای هوائی انگلیس را بر فراز خاک افغانستان پرواز داد و اوراق پروپاگند ضد امان الله خان را پخش کرد، با وجود اعتراضات و مبادله یاد داشت هابین وزارت خارجه افغانستان و سفارت انگلیس، شکایات حکومت افغانستان را نادیده گرفتندو آنرا حق مسلم خود دانسته به پروازهای شان ادامه دادند. همفری فشار وارد میکردکه به خواسته های ملا هاجواب مثبت داده شود و به مجرد خلع امان الله خان ، همفری اعضای سفارت انگلیس و سایر سفارتها را ازافغانستان بیرون کرد و هم خارجی ها را از طریق هند بکشورهایشان فرستادند. همفری اظهار داشت که باب ادعای سلطنت برای همه اشخاص باز است و این وضعیت امان الله خان را که در قندهار خود را برای اعاده سلطنت آماده میکرد، در سطح کسانی که داوطلب قدرت بودند، مانند:حبیب الله کله کانی، والی علی احمدخان، غوث الدین خان ، محمدعمرخان (پسر سردار محمدایوب خان) و نادرخان، پائین آورد و بدین صورت او را از حکومت مشروع و قانونی اش محروم ساختند.حبیب الله در اثنای حمله بکابل زخمی ودر سفارت انگلیس تداوی گردید، همچنان انگلیس ها هزاران عکس ملکه ثریا را بصورت جعلی و مونتاژ شده در میان قبایل سرحدی توزیع کردند، به مجردی که انگلیس ها این شایعه را شنیدند لارنس را از سرحدات هند فرا خواندند و گفتند که لارنس در توطئه علیه امان الله خان شرکت نداشت، در حالی که مردم دیده بودند که لارنس در لباس فقیرها در سرحدات افغانستان گشت و گذار کرده و مردم را تحریک مینمود. بعداً که شخص مذکور در نزدیک متون دستگیرگردید، دیده شدکه به نام سپارلینگ آلمانی فعالیت میکردکه از کابل فرارکرده بود. مکوناچی(Maconachie) یک افسر استخبارات انگلیسی که در سال ۱۹۲۹ در کُرم کار میکرد، بطور علنی در امور افغانستان دخالت مینمود، و بعد همین شخص در زمان نادرشاه به حیث وزیر مختار انگلیس درکابل مقرر شد. انگلیس ها البته میگویند که ما در شورش برضد امان الله خان در افغانستان دست نداشتیم ولی همیشه طرفدار یک حکومت با ثبات در افغانستان بودیم ، اما بصورت یقین انگلیس هادر جمع آوری خبرهای سری و عملیات در افغانستان مصروف بودند
و هم سعی داشتند که پشتی بانی قبایل و روحانیون را بدست داشته باشند.(۹۷) زیرا این دو عنصر به حاکمیت دولتی مشروعیت میدهند، مخالفت و عدم توافق این دو عنصر رژیم دولتی رادچارپیچیدگی و بحران سیاسی میکند، چنانکه انگلیس ها از همین دوعنصر برای سقوط امان الله خان کار گرفتند و بر او پیروز شدند و مردم حتی با آمدن یک شخص بی سواد و دزد بجای شخصی که استقلال را ازکام استعمار کمائی کرده بود و برای سعادت جامعه شب و روز تلاش میکرد، راضی شدند. دولت های افغانستان میبایستی قدرت قبایل و نقش روحانیت را در چرخش و تحرک مردم به وفاق یا به نفاق از نظر دورنداشته باشد.

پایان کار شاه امان الله درخارج از کشور :

شاه امان الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و۳۷ سال داشت که مجبورشد از سلطنت استعفا بدهد) باهمه سهوها و اشتباهاتی که از او سرزد ، شخص وطن خواه و استقلال دوستی بود که در شرق برای اولین بار برروی انگلیس شمشیر کشید و با حصول استقلال سیاسی کشور خود، درس بزرگی به مردمان تحت سلطه انگلیس داد. البته از همان آغاز انگلیس و عمال او دشمن شماره یک او بشمار می آمدند و از حملات و پروپاگندهای نامردانه علیه او دریغ نمی ورزیدند. از این سبب شاه امان الله تا زنده بود از پیگرد دشمن در امان نبود وباری در خارج از کشور به او زهر دادند، ولی خدایش نکشت و از آن مهلکه جان بسلامت برد. (۹۸)شاه با ملکه ثریا وشش طفل خود در روم سکونت اختیارکرد، تا یک سال با اندوخته ای که با خود داشت زندگی نمود، اما بعد احساس نمود که فامیل بزرگ او احتیاج به

مخارج بیشتری دارد که نمی تواند آنرا تدارک نماید، پس ابتدا نامه ئی به مارشال شاه ولی خان وزیر مختار افغانستان در لندن نوشت و از او استشاره نمود، چون از جانب شاه ولی خان جوابی نگرفت در تاریخ ۲۸ جوزای ۱۳۰۹ ش تلگرام ذیل را عنوانی نادرشاه بکابل فرستاد : «بحضور اعلیحضرت غازی ! اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولاد های من در دست کیست و که اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظر دارد؟» نادرشاه برای خورد ساختن او این نامه را به جرگه شورا ارائه نمود. جرگه در فیصله نامه شماره پنج مورخ ۲۲ سنبله ۱۳۰۹ ش ، شاه امان الله را خاین ملت و دزد دارائی افغانستان موسوم و استرداد ثروت بردگی را از اوکرده بود و هم برای استرداد آن ثروت، جرگه نادرشاه را وکیل گرفته بود. نادرشاه فیصله جرگه را بر رخ شاه امان الله کشید و طی مکاتبات خود بشاه از آن نوشت و طبعاً شاه امان الله نیز به تردید آن مکاتیب پرداخت که متاسفانه اصل آن مکاتیب تا کنون بچاپ نرسیده و اگر بچاپ رسیده نگارنده بر آنها دست نیافت تا برای آگاهی بیشتر مردم آنرا در اینجا باز تاب میداد.
غبار می نویسد که : « از اینکه شاه امان الله در این خواهش خود بنام عین المال حق بجانب نبود، حرفی نیست ، زیرا هیچ پادشاهی در افغانستان دارائی شخصی نداشته و هرچه را بنام عین المال خود پنداشته بودند، دارائی ملت بود و بس. پس امان الله خان نمی توانست از این امر مستثنا باشد. ولی او این حق را داشت که در دیار بیگانه ئی، با آن همه خدماتی که برای افغانستان انجام داده و با دسیسه و توطئه دشمنان خارجی و خاینین داخلی رانده شده بود، از بیت المال افغانستان اعاشه شود.اینکه در باره اوگفتند نقود و جواهر خزانه ملت را بسرقت برده است، مورد تردیداست. زیرا او در حالت اضطرارو ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردیده بود و فرصت تاراج خزاین را نداشت. جز اینکه مقدار اندک با خود برده باشد، زندگی آینده او در ایتالیا و شدت احتیاجش به پول، خود مؤیداین نظر است. او مجبور شده بودکه برای اعاشه خانواده اش دست بهر مشغله ئی بزند، بخرید و فروش بپردازد. وخوراکه باب شبانه روزی خانواده را شخصاً از مارکیت های عمومی در پشت بایسکلی بخانه حمل نماید. اگر نه چنین بود، چگونه او برای بدست آوردن ماهانه چند دالر معاش بیعت نامه ئی بظاهر شاه میفرستاد ؟ اگر امان الله خان آنقدر نقود و جواهر را بسر قت برده بود، البته بعد از مرگش فرزندان او مانند خاندان نادرشاه هریک در بانکهای اروپا ملیونها دالر ذخیره میداشتند. پس علت این اتهامات و بد نامی های شاه امان الله را در جای دیگری باید جسجوکرد.» (۹۹)
نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسدکه « بعد از جنگ دوم جهانی امان الله خان اعاده سلطنت را یک خبط خواند و به ظاهرشاه بیعتنامه فرستاد و اظهار وفاداری نمود. سفیرافغانستان در روم به کابینه اطلاع داد که امان الله خان در فقرشدید بسرمی برد، لذا برای نامیرده معاش تعیین نمودند و به خویشاوندان او در افغانستان اجازه دادندکه از وی دیدن نمایند. جواهراتی را که آنها باخود آورده بودند فروختند با آنهم پول کافی نداشتند، امان الله خان که به جز سلطنت کردن کدام شغل دیگری نمیدانست، با استفاده از انرژی و قوه خود چوکی و میز میساخت، واقعاً وی نجاری میکرد، اما بریتانویها و نادرخان ازوی هراس داشتند.»(۱۰۰)
غبار جای دیگری زیر عنوان «مبارزه ازخارج» علت پروپاگندها علیه شاه امان الله را بدست میدهد و مینویسد: « روشنفکران افغانی در اروپا لزوم تاسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادرشاه احساس کردند و طبعاً هرحزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودنداز : محمودطرزی و غلام نبی خان چرخی در ترکیه، شجاع الدوله خان ، غلام صدیق خان چرخی و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیزدر روما، و در سر اینها شاه امان اللهخان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یک عده محصلین افغانی و چند نفراز مامورین سفارتخانه های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره بودند. مرامنامه حزب در استامبول تسوید و دربرلین مطالعه و در سوتزر لیند مطرح مباحثه یک مجلس سری قرار گرفت و تصویبات چندی بعمل آمد.
در این مجلس شاه امان الله خان و عده ئی از سفرای معزول و برسر کارافغانی هم شامل بودند. یکی از این سفرا عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار در روم بود. بعدها اعضای پارتی کشف کردند که این سردار نقابدار تصویبات این مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوس دولت موفق شده بودکه تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخی سفیر مقیم انقره را بدست آورد و فوتوکاپی های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان برسد. یک قسمت این مکاتبات که از طرف شاه امان الله خان ، شجاع الدوله خان ، بعضی محصلین افغانی و غیره بود ، به عنوان غلام نبیخان فرستاده شده و واضحاً خط حرکت و اقدام پارتی راعلیه دولت نادرشاه نشان میداد. هدف نخستین پارتی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یک دولت ملی در افغانستان و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشوربود. در عین زمان تمام اعضای پارتی بشخص شاه امان الله خان چشم دوخته بودند. البته جاسوس استعماری در بین حزب موجود و مشغول فعالیت تخریبی بود و حزب زیر مراقبت شدید قرار داشت . قرار بود آن اعضای حزب که قبلاً مامور دولت بوده و بعدها مستعفی یا معزول می شوند، از طرف هیئت رهبری حزب اعاشه شوند. حزب هنوز کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت و سعی میکرد در داخل و خارج افغانستان با روشنفکران افغانی و خصوصاً با متنفذین محلی و بعضاً مامورین ناراضی تماس بگیرد. مکاتیب حزب بعد از امضای اعضای عمده آن توسط چوب دست های مجوف داخل افغانستان میگردید و هم یک بار اعلامیه مشروح در چندین صفحه بامضای شخص امان الله خان در افغانستان منتشر گردید. در این اعلامیه پروپاگند و اتهامات مخالفین علیه امان

الله خان بشکل استواری رد شده، مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود. ضمناً لغزش های گذشته عاقلانه اعتراف گردیده و چهره اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود. سه نفربه آوردن این اعلامیه در افغانستان نزد نادرشاه متهم گردید که یک نفر آن یک مهاجر هندی بودبنام دورانخان که پس ازدستگیری فورآدربالاحصار اعدام گردید.
این اعلامیه، سلطنت نادرشاه را تکان داد و بر خشونت آن افزود. سردار فیض محمدخان زکریا وزیر خارجه (وزیر معارف دولت امانی) داو طلب تردید اعلامیه گردیده به عجله کتابی بنام « تردیدشایعات شاه مخلوع» در زبانهای اردو و دری(طبع کابل -۱۳۱۰ ش) منتشر ساخت. در این کتاب ، فیض محمد خان که قبلاً امان الله خان را « امان الله کبیر» می نامید، شدیداً او را سر زنش و متهم کرده و در صفحه سوم این کتاب « اغتشاش سقوی» را «انقلاب کبیر» خوانده است. در عوض نادرشاه و برادران را ستایش کرده است. این کتاب از صفحه پانزدهم ببعد از مدرسه دیو بند هندوستان و از مریدشدن افسران اردوی افغانستان به مشایخ ، دفاع سختی نموده است و هم امان الله خان را تهدید به انتشار فوتوگرافی های «ضد اخلاقی اش» نموده است. این همان فوتوگرافی هایی بود که از طرف دشمن خارجی قبلاً جعل شده و در افغانستان و سرحدات آزاد ، برای مشتعل ساختن اغتشاشات ضد امان الله خان منتشر گردیده بود.سلطنت برای استفاده سوءاز این اعلامیه شاه امان الله خان بر ضد مبارزین داخلی افغانستان یک فتوای شرعی بی امضای مشخص را از نام علمای افغانستان در اخیر کتاب نشر نمود... .» (۱۰۱)
(بقول سردار کبیرالله سراج برادرزادۀ شاه امان الله، نادرشاه باری ترتیبات ترور شاه امان الله را گرفت واین وظیفه را به یاور خودسیدشریف خان سپرد تا به ایتالیا رفته شاه امان الله را ترور کند. سید شریف یاور به ایتالیا رفت وتقاضای اجازه ملاقات با شاه امان الله را کرد، اما قبل ازدیدار شاه امان الله تفنگچه ای از نزد وی کشف شد که بعد به پولیس ایتالیا اعتراف کرد نادرشاه او را برای ترور شاه امان الله به این کشور فرستاده است واگر موفق به دیدار او میشد، مجبوربودمطابق دستور نادرخان عمل کند.) غبار ادامه میدهد: شاه امان الله آنقدر زیر دسایس تبلیغی و تلقین سیاسی و فشار اقتصادی دشمنان داخلی و خارجی خود کوفته و بی حال شد که با وجود میسر شدن فرصت مساعد برای مراجعت او در افغانستان بواسطه تخلیه هندوستان از وجود انگلیس وتنها ماندن رژیم برسر اقتدار افغانستان در بین تنفر عمومی مردم کشور و تغییر تعادل در سیاست بین المللی در نتیجه جنگ جهانی دوم ، نه اینکه هیچ حرکتی ننمود ، بلکه سه سال بعد از ختم جنگ جهانی دوم (۱۹٤۸ م) (= عقرب۱۳۲۷ ش) بیعت نامه خود را عنوانی ظاهرشاه چنین نوشت و فرستاد:

متن بیعت نامه امان الله خان عنوانی محمدظاهرشاه

اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمدظاهرشاه !

امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی درعالم خصوصاً درشرق جریان دارد، نمیخواهم که از دوری و جدایی من با اعلیحضرت شما بدخواهان و هنگامه طلبان استفاده کنندو وطن مارا که در راه تمدن وترقی قدمها برمیدارد سنگ راه شوند. چون می شنوم که اعلیحضرت شما در پی تجدد وترقی وطن اقدام می نمایئدخداوندباشما و همراهان شما باد! دعای من درخانه کعبه مقدس و مدینهه منوره و ازهردیار هیمن است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار(یا الله یا مالک املک). چون ملت افغان در زیرسایه شما به صلح وآرامی حیات میکنندمنهم یکی از آن ملت و از آن خون هستم ، بنابرآن بیعت نامه هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست وفادار شما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندارم ... و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی قل شی ء قدیر. خداوند شما را به پادشاهی مستقیم بدارد تا در راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی شاورهم فی الامر... و عدالت اسلام و(ودموکراسی اسلامی) به عروج ترقی برسانید.
اعلیحضرت شما و من از یک فامیل و از یک خون هستیم ، خصوصاً با پدر بزرگوار شما برادرم عزیزم اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید چه در وقت اعلیحضرت حبیب الله حان شهید پدربزرگوارمن و چه در زمان خودمن دوستان عزیز یک دیگر بودیم وبه دوستی خود در هرزمان وفاداری نشان داده بودیم. دراول سلطنت شان جواباً تلگرام هم فرستاده بودم. قبلاًبه عموی شما برادر عزیم والاحضرت شاولی خان وسفرای شما در روم نسبت اینکه از هم جدا نباشیم خواطر نشان نموده بودم. آرزوی این فرد که یکی از افراد ملت شماست فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهانم. (امضای امان الله، ٤ عقرب ۱۳۲۷ شمسی)
غبار مینویسدکه بافرستادن وچاپ بیعت نامه امان الله خان، گلیم پارتی جوانان افغان در خارج جمع شد، زیرا بعد از آنکه دشمنانش به او زهر دادند(۱۰۲)، دیگر تعادل فکری و جسمی او برهم خورد و نمی توانست کاری از پیش ببرد. علاوتاً انگلیس گرچه ظاهراً از محل دور شده بود ولی نوکران حلقه بگوشی داشت که بواسطه آنها قادر بود بازهم ساز دیگری بنوازد و او را بدست خود مردم افغانستان نابود کند. اعلیحضرت امان الله خان خوش سیما بعد از مسموم شدن دیگر آن شادابی وطراوت ایام جوانی را از دست داد و عکسی که از او در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در دست است نشان میدهد که در سال ۱۹٤۸ موهایش از فرق سرکم شده و چهره اش بسیار تغییر یافته است.

خاطره ای از شاه امان الله در ایام تبعید در ۱۹۵۱:

سردار احمدکبیر سراج پسر سردار محمد کبیر سراج، برادرزاده اعلیحضرت شاه امان الله غازی در هفته نامه امید (شماره ۲۸۳) خاطراتی از شاه غازی را در روزهای اخیر عمرش در غربت بازگو کرده که مطالعه آن هرانسان وطنخواه و با احساس را تحت تاثیر قرار میدهد . او مینویسد: درست بخاطر دارم که در خزان ۱۹۵۱ میلادی در معیت اعلیحضرت غازی امان الله خان، ملکه ثریا و پدر مرحوم (سردار محمدکبیر) از سویس به فرانسه رفتیم. چند ساعت ازاین سفر را برای تماشای کوه مونت بلان بخاطر مناظرطبیعی و چشم انداز های زیبای آن اختصاص دادیم. هنگام گردش در اطراف و نواحی مونت بلان ، اعلیحضرت امان الله خان در یک محل چند لحظه ایستاد و به کوه سر بفلک کشیده نگریستند، آنگاه بیاد کوهستانهای وطن، اندوهگین شده در حالی که اشک در چشمانشان حلقه بسته بود، گفتند:
« احمد جان هیچ باور نمی کنی که تاچه اندازه به افغانستان و مردم آن عشق میورزم و علاقه دارم ، اگر قرار باشد امروز برایم بحیث یک فرد عادی اجازه دهند، اهل و عیال را گذاشته و برای خدمت بوطن باز خواهم گشت . هرگز فکر نمیکردم برای همیشه از کشور عزیزم افغانستان دورمانده و در خاک اجنبی زندگی کنم . آرزوهای بزرگی برای اعمار یک افغانستان پیشرفته و متمدن در سرداشتم که نسبت حوادث و پیش آمدهای مختلف به انجام آن موفق نگردیدم.» بعد از این سخنان ایشان سکوت نموده بفکردوری فرو رفتند. درین موقع مؤدبانه گفتم:«کاکای محترم و عزیزم ! در حیرتم که با وجود کینه توزی ها، توطئه ها و اتهاماتی که دشمنان و مخالفان بر شما رواداشته اند، و بدتر از همه آنکه خدمات شایسته شمارا از قبیل استرداد استقلال افغانستان، تصویب [نخستین] قانون اساسی، تاسیس مکاتب ذکور و اناث، مطبوعات آزاد، الغای بردگی و غیره و غیره، نادیده گرفته شد وحتی این کارنامه های بزرگ را بنام خود رقم زدند، بازهم چطوربه فکر رفتن به افغانستان هستید؟ اعلیحضرت دست شانرا روی شانه ام گذاشته گفتند: « بچه جانم ! از چشمی که من افغانستان را می بینم و به آن عشق میورزم ، تصور آن برای تو غیر ممکن است ، من عاشق افغانستان هستم، افغانها را دوست دارم و هر فردی را که بخواهد صادقانه به افغانستان خدمت نماید وبرای بهبود و پیشرفت آن سرزمین بکوشد، و مردمش را دوست داشته باشد، من هم اورا دوست خواهم داشت. این فرد چه نادرشاه باشدیاظاهرشاه و یا حتی بچه سقاو، تفاوتی برایم ندارد. آرزو دارم در افغانستان زندگی کنم و جسدم زیر خاک افغانستان دفن گردد.» این سخنان تاثیر عمیقی برمن گذاشت ، چنانکه بلافاصله دستان ایشان را بوسیدم و از وفاداری ایشان به مردم و وطن ستایش کردم . مرحوم رویم را بوسیده گفتند: « من هرگز خاندانم را نخواهم بخشید اگر خدمتی به افغانستان عزیزم نکنند، و از فکر آن غافل باشند.»

شخصیت ، سیما و سجایای اعلیحضرت امان اللهخان :

شاه امان الله در شب پنجشنبه دهم ماه جوزا سال ۱۲۷۱ ش (=اول جون۱۸۹۲) در دره زرگر پغمان (در محل طاق ظفر) دیده بدنیا گشود. در ۱۲ سالگی به لقب عین الدوله مسمی گشت و در۱۹۱۳ با ثریا دختر محمودطرزی در قصر شهرآرا عروسی کرد و در روزجمعه نهم حوت ۱۲۹۷ش (=۲۸ فروری ۱۹۱۹) به پادشاهی افغانستان بر داشته شد.(۱۰۳)
در تعلیقات «حاکمیت قانون در افغانستان» در مورد کرکتر و سجایای شاه امان الله مطالبی نایاب و کم نظیربقلم « ا- ص» (شناخته نشد) نوشته شده که برای شناخت شخصیت او بهترین مدرک و گواه شمرده میشود. آن مطالب را در اینجا می آوریم : « حضرت امیر امان الله خان پسر سومین امیر حبیب الله خان شهید است. مالک یک فطرت فوق العاده بوده مانند جد خود امیر عبدالرحمن خان ، صاحب شدت عزم و اراده است. هنوز بسن ۲۸ سالگی است (معلوم می شود این مطالب یک سال بعد از جلوس شاه یعنی در ۱۹۲۰ نوشته شده) میانه قد، صحیح البنیه، گندم گون است . از چشمهای سیاهش آثار دانش و ذکاء ظاهر می شود. بروتهایش کوتاه است. آتشین و عصبی مزاج ، متواضع ، فوق العاده ذکی ، سریع الانتقال ، ظریف و نکته دان است. مخاطب خود را ضرور مسخر خودمیسازد. با وجودی که حصه مهم امرای سابقه و رجال حاضره حکومت زبان ملی افغانی(پشتو) را نمیدانند ، امیر تکلم زبان خود را ترجیح میدهد و بلکه با آن تکلم میکند. کسانی را که از زبان ملی اهمال ورزند، خطا کار میشمارد. زبان ترکی را کامل میداند، اشعار وطنی فارسی میگوید. در ین وقت زبان فرانسوی می آموزد، پسر و برادر خود را در سنه گذشته برای تحصیل به پاریس فرستاده است. موتر و موتر بایسکل بسیار خوب میراند. در استعمال تفنگچه خیلی خوب است. مانند سواران قدیم اسپ بدل کرده ساعتها برفتار چهار نعل قطع مسافه مینماید. بر منبر و کرسی چنان به موفقیت خطبه میخواند که جمهور را بگریه می آورد. تینس بازی میکند، مارش ترتیب میدهد، پیانو می نوازد و قولبه میکند.بالذات امامت میکند، بعضی وقت با علما صحبت مینماید ، می پرسد که غیر از من پادشاهی که حق خود را از علما ستانده باشد خواهد بود؟ به منبر با دستار ملی و شمشیر بالا می شود و میگوید: امیر ها باید خودشان خطبه بخوانند تا دارای فرمان و قوت و قطعیت باشند. بهرگونه تجدد عاشق است و در سینه اش یک دل صاف پر از مسلمانی در جنبش هست. در خطبه های خود همیشه حضار را به اتحاد توصیه میکند: « اولاً با هم متحد شوید! بعد ازآنکه ده ها و شهر ها با هم اتحاد نمودند ، نوبت باتحاد بزرگ میرسدو میگوید در استقبال (آینده) از آن بشما بحث خواهم نمود.» حکمداران اسلام را به ترتیب دعا میکند. در

آخر باین تضرع از منبر فرود می آید: « خداوندا ! به این عاجز مجاهد فی سبیل الله توفیق رفیق گردان ! » طرفدار آنست که خطبه بزبان اهالی قرائت شود. بعضی وقت ها از ملاها می پرسد که خطبه برای کیست ؟ اگر برای اهالی باشد چرا بزبان ایشان خطبه نمی خوانید؟
امیر میگوید که بدون استقلال زندگانی یک قوم ممکن نیست. بنابرآن بمجرد برآمدن به تخت (سلطنت) به این امر تشبث ورزیده و ملتش این میوه شیرین حیات بخشا را که از نان و آب هم خوشگوار تراست، نخستین (با ر) از دست این جوانمرد چشیده است.
همین همت و قابلیت امان الله خان چقدر او را از اسلافش ممتاز ساخته ، اشتغالات جدی را دوست دارد، از مناقشه و مناظره ممنون میگردد. خاصیت مردانگی دارد، در سرای شاهی همیشه نمی نشیند و در فضاهای وسیع کار و گردش میکند، بموتر به هوا خوری تنها می براید.
محمودخان طرزی ، وزیر خارجه سابقه که در ترکیه مدت مدیدی بوده و اکنون در پاریس سفیر است ، خُسُرامیر است. اگرچه در بین اجداد و تبعه او اصول تعدد زوجات خیلی رواج داشته، خودش مانند مسلمانان عصر حاضر بیک زوجه اکتفا نموده است.عصمت سعادت خانه خود را از دست نداده و عادت استفراش جاریه (کنیز) را لغو نموده است، دلش با دل ملت یکی است. در باب تاسیس تیلفون کابل و مزارشریف گفته اند که: «من این را برای این تاسیس نمودم که ملتم دردها و مشکلات خود را سر راست بمن بگوید» . بعضی اوقات به تبدیل قیافه به بازار می براید و با مردم شانه بشانه میخورد و خیلی زحمت دیده خود را بدکان نانوا یا قصاب میرساند، یک پارچه نان یا یک تکه گوشت گرفته بسرای شاهی عودت میکند و بدین واسطه خود بنفس نفیس خود از نرخ این چیز ها علم آوروی میکند. در بین رؤسای قبایل وعشایر (که میگویند همیشه امیر بکابل سکونت میورزد و هیچگاه از احوال ما نمی پرسد و از این رهگذر شکایت دارند) بی خبر میرود و با ایشان بر خلاف امیر حرفهایی میزند و میگوید بیائید همه ما یکجا به ارگ رفته شکایت کنیم. غرض همان کوهستانی های خشن را با خود گرفته بسرای شاهی خود می آرد و چون رؤسا احترام فوق العاده محافظین و یاوران را می بینند، مسئله را فهمیده محجوب میگردند و در همان روز مهمان امیر میشوند.
در موسم بهار که برفها آب می شوند، لباس دهقانی پوشیده پیش روی هزارها دهقان ، خود قلبه رانی میکند و از خدا فیض و برکت خواسته دعا میکند. و به این تقریب افغانان کوه بند را که چوپانی آزادانه را در قلل جبال از فرودآمدن به وادی و کشت و کار نمودن بهتر میدانند ، راغب و مائل بزراعت میگرداند. ابداع این رسم از امیر دوربینی و فکر بدیعه کاری او را اثبات میکند. مشار الیه حکمداری را که غیر مدون و تابع کیف و اراده تاجدار بوده بحال یک صنعت رسانیده است. امیر از کلاه گرفته تا بوت همه لباس خود را از ساخت محلی وطنی میسازد. ساخت داخله را خیلی بتعصب ترویج میدهد. اگر در تن وزراء و تبعه خود یاکسی از ترکان، لباس اروپائی ببیند، فوراً می برد و میدرد. و از این جهت همیشه بجیبش مقراض (قیچی) می باشد. در کابل سفرای دول اجنبی را هم اگر گوگرد وطنی استعمال نکند استادانه تنقید میکند. ترکان را رأس اسلام می شمارد و حقیقتاً دوست دارد. بشجاعت و حماست فطریه تـــرکـــــان مفتونست. تنها در خاندان شان چه که درکابل هم یک افغان که مثل خوداو ترکی بداند، موجود نیست. با وجودی که رنگ ملی افغانان سیاه و سفید است ، امیر رنگ سرخ را خیلی مرغوب میداند. صیفیه پغمان شان با رنگ سفید و سرخ رنگ شده است و مشابه به یادگار دهم تموز ماست. بیرق ذات شاهانه که بالای قصر شاهی در اهتزاز است نیز سرخ است .
بر رغم طبیعت جدی و مردانه خود، مزاج لطیف دارد. یاد دارم که در پغمان در جشن استقلال بطرف یک تصویر خود که با جسامت طبیعیه برنگ روغنی رنگ داده شده بود خنده کرده ایفای سلامی نمود. روز دیگر باجمعیت عکس میگرفت و هرکس بخود پرداخته وضعیت خود را اصلاح و درست میکرد، محمود بیگ طرزی به حضور شاهانه عرض کرد که بروتهای خود را درست کند، اعلیحضرت بجواب فرمود : « بلی این چیزی است که انشاءالله در وقت جنگ خواهد شد.» ... مشارالیه قلندر نیست، بلکه حکمدار فیلسوفی است که خاک خود را شرف دانسته بخود می بردارد. امیر خیال دارد برای نخستین بار پول کاغذی رایج سازد. اعلیحضرت در همه مذاکرات بودجه سال آینده بالذات ریاست می نماید و به تنظیم و موازنه آن بطور حاضر اول بار است که موفق گردیده. افغانان که مدت مدید بحیات عزلت و اعتکاف بسر برده اند انشاءالله برهنمائی مرشدانه امیر جوان خود موقع خود را در بین جمعیت دولیه عنقریب اخذ خواهند کرد. برادران افغان ما به سبب داشتن این چنین یک حکمدار مجدد ترقی پرور صاحب شخصیت عالیه حقیقیه مسعود و بختیار اند»(١٠٤)
گفتنی است که مادر امان اللهخان علیاحضرت سراج الخواتین (سرور سلطان) در تربیت فرزندش نقش برازنده داشت. علیا حضرت یا به قولی «این عقاب پیر» در طرز تفکر امان الله تاثیر و نفوذ مؤثرداشت. (١٠٥)
علاوتاً شخصیت های دیگری مثل محمود طرزی، مفکر و نویسنده و سیاستمدار مدبر که خُسر امان الله خان میشد و محمود سامی معلم و قوماندان نظامی او نیز در تکوین شخصیت امان الله خان نقش مهم بازی کردند. امان الله خان در دوران جنگ جهانی اول با دیپلوماتان آلمانی و ترکی و اطریشی و هندی نشست وبرخاست میکرد و از نظریات شان سودمند میشد.همچنان او با دیپلوماتان مقیم کابل نیز روابط دوستانه داشت و در محافل آنان شخصاً اشتراک میکرد. امان الله خان در دعوتهای رجال سیاسی ازطرز زندگی وفرهنگ خارجی ها و از معاشرت زنان با مردان در دعوتها و از

پوشیدن لباس آنها تاثیرپذیرفت و در تکوین شخصیتش اثر میگذاشت. امان الله خان تربیت نظامی دیده بود و به شکار و تینس علاقه فروان داشت. امان الله به حرف های طرف بادقت گوش میدادو با ملاها در امور دینی و مذهبی مباحثات طولانی انجام میداد و درسن پانزده سالگی گفت که: از عقب ماندن کشورش واقعاً خجالت میکشد و از نادانی و نا فهمی مردمش رنج می برد. (۱۰۶)
امان الله خان با پوشیدن لباس وطنی، پیراهن و تنبان، لنگی و کلاه و پوستین به سماوار هاو چایخانه ها میرفت و با مردم مخلوط میگردید و مردم اگر وی را می شناختند،باز هم چیزی نمی گفتند و در زمان سلطنت خود نیز عین روش را تعقیب میکرد. زمانی که پدرش در زمستان به جلال آباد میرفت ، امان الله خان درکابل باقی میماند وبه صفت حاکم کابل ازمحابس دیدن مینمودتا معلوم کند که کدام اشخاص را پدرش زندانی ساخته و او زندانیان را آزاد میکردو سفریه نیز برای شان میداد. حتی در زندان به بندیان کمک میرساند. در مراسم فاتحه خوانی و سوگواری مردم شرکت میکرد. امان الله خان جوانی جذاب، صاحب قامت متوسط، روی گرد، چشمان سیاه و روشن بود که هرگزآرامی نداشت، درگفتار خود سعی میورزید تا طرف مقابل را بسوی خود جلب و جذب نماید.(۱۰۷) در سال ۱۹۲۱عبدالغنی خان(معلم مکتب حبیبه) امان الله خان را چنین تعریف کرده بود: «جوان ۳۰ ساله، قدمتوسط و رسا، مقبول، جسم تنومند، رخسارگندمی، موهای خوب ، چشمان سیاه رنگ، مؤدب و خوش صحبت که هرگز عصبی نشده و از بذله گوئی بهره کافی داشت. در صرف غذا از اعتدال کار میگرفت و لباس ساده در برمیکردو به لباس ملی علاقه خاص داشت. خیلی کار کن بود، از ۸ صبح تا نیمه شب کارمیکرد. برای غذا، نماز و موترسواری تنها سه وقفه میگذاشت .نظر اجتماعی و سیاسی خاصی را دنبال میکرد و همیشه به درباریان می گفت که وی را درزمره سایرمردمان وطن حساب کنند و به افغان بودن خود افتخار و مباهات میکرد، از تکه های ساخت وطن استفاده می نمود. در مجالس خیلی ها آزادمنش بود و یک مرتبه اظهارداشت: هرگاه اکثریت تان سیستم بلشویک را انتخاب کنید، من اولین فردخواهیم بودکه با شماهمکاری نمایم مشروط به اینکه برای بهبود افغانستان باشد، اما مردم صفات خجسته وی رادرک نکردند.» (۱۰۸)
خانم ریاتالی ستیوارت نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» در ادامه سخنان فوق می افزاید: امیران سابقه افغانستان متکبرو مغروربودند و تماس با ایشان دشواربود، اما امان الله خان برعکس شخصیت دموکرات داشت و مانند هارون الرشید اکثرأبدون (گارد) محافظ دربازارهای شهرگردش میکردو بامردم مخلوط و محشورمیگردید. از تشریفات بدش می آمد و خود را مانند افغانهای دیگرحساب میکردو احساس برتری نمی نمود. امان الله خان یک ملی گرای وطن دوست و پشتی بان آزادی شرق بودو خیلی ها شهرت یافت و محافظه کاران را به وحشت انداخت، او صادق بود و در عصری ساختن کشورش خیلی ها جدی گردید، درختم سلطنت خود گفت:چون تمرد علیه شخص وی بود، لهذا نخواست خون بریزد و ازسلطنت دست کشیدوآنرا به برادرش عنایت الله خان واگذاشت. درباریان بی کفایت به دورش حلقه زده بودند، همچنان حربه کفر راعلیه وی به کار بردند و او را ضد اسلام دانستند، در حالی که وی یک مسلمان صادق بود.» (۱۰۹)
و درجای دیگر اینطور مینویسد: « امان الله خان یک حکمرانی بود که نه درشرق دیده شده بود و نه درغرب . هیچ پادشاهی بدون بادی گارد و کش و فش (تشریفات خاص امنیتی) جایی نمی رفت. اما برعکس امان الله خان هرجا میرفت و بامردم ملحق میگردید. افغانها فکرمیکردند شخصی که در پهلوی شان ایستاده شاید امان الله خان باشد. شاید وی را درجاده ببینند که با مردی در حالی صحبت و سخن زدن است. فامیل وی بر او اعتراض میکردند که (مواظب خودش باشد) امان الله خان میگفت: ملت بادی گاردمن است. امان الله خان دیوانه وار به مردم افغانستان عشق داشت، اما تصور هم نمی کردکه عین عشق و علاقه را مردم به وی نشان بدهند. آنهایی که طرز پیش آمد وی را خوش نداشتند عده قلیلی بیش نبودند که اکثریت مردم آنها را از صحنه بیرون کردند... چندین مرتبه علیه وی سوء قصدنمودند، در راه پغمان سوء قصد کننده را خودش دستگیرنمود. یکی از سوء قصد کنندگان که یک چشم داشت خواست خودش رابکشد ولی موفق نشد، شاه امان الله خان میخواست او را عفوکند، از او پرسید: تصورکن که خودت پادشاه بودی و در مقابل چنین توطئه ئی مانند خودت چه اقدام میکردی ؟ وی جواب داد: من توطئه گر را اعدام میکردم. امان الله خان دوباره پرسیدکه هرگاه تراعفوکنم ، باز کوشش میکنی که مرا به قتل برسانی ؟ توطئه گر یک چشمه گفت : بلی، بعد امان الله خان با غم و غصه امر اعدام وی را داد. (۱۱۰) بقول نویسنده کتاب « آتش در افغانستان»امان الله خان هر روز صبح در باغ قصر قدم میزدو مرغابی ها را نظاره میکردو ساعت ۸ صبح به استثنای روزهای جمعه در دفترکارش حاضر می بود. در وقت نان مراجعین را به نان دعوت می کرد. کمتر برنج می خورد با آنهم قدری وزن داشت، عصرهاچای می نوشید و درضمن حرف می زد ومی نوشت. تنها برای ادای نمازمی رفت و باقی همه روز را کار میکرد. (لباس) های او را در دفترش نگهداشته بودند و اگر برایش نمی گفتند شاید برای دوماه الی سه ماه عین دریشی رامی پوشید. امان الله خان وضع اداری کشور راسرو صورت می داد، ارتباط تلفونی کابل باجلال آباد و پغمان برقرارشده بودکه امان الله خان از آن کار میگرفت.
وی هیئت وزراء را تعیین نمود و مدت مختصری وزیر خارجه بود.نادرخان را قوماندان قوای مسلح تعیین کرده بود، طرزی نظریه داد که حکومت بایددر انحصار سلطنت نباشد، بلکه مردم باید در آن شرکت نمایند، تنها یکی از اقربای

امان الله خان در کابینه عضویت داشت که همیشه با امان الله خان برخورد میکرد و آن علی احمد خان بود و بالاخره وی را از وزارت داخله سبکدوش وبجای وی شیراحمد خان را تعیین نمود. **شیراحمدخان برای برتانیه کارمیکرد و در برانداختن امان الله خان مخفیانه فعالیت مینمود.**فامیل شاهی باطرز حکومت امان الله خان مخالف بودند، زیرا وی حقوق مستمری شان را قطع کرده بود، فرستادن غذا را از کارخانه دولتی به سردارها قطع کرد و کاکای خود (سردار محمدعمرخان) رامجبور ساخت تا در وزارت داخله کار نماید و میگفت سردار هاباید کار نمایند تا پول مورد نیاز شان را بدست آورند. امان الله خان هرگز معاش خود را ازبودجه دولت نگرفت و باری چون به او گوشزد کردند که حقوق خود را بگیرد گفت : وقت اینکار را ندارد.اما روزی رسید که در غربت پولی برای اعاشه خانواده اش نداشت مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم برای خریدن نان خشک محتاج شده بود. (۱۱۱)

محقق افغانی فضل غنی مجددی در کتاب « افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله‌خان» در مورد شاه امان الله خان با همه انتقاداتی که ازشاه امان الله کرده، ازشخصیت شاه نیز بخوبی یاد آورشده مینویسد: «تمام محققین عقیده دارند که امان الله شهزاده ای جوان و بانشاط و ذکی و دارای قدرت تجدید وفکر اصلاحی بود.»(۱۱۲)

همین محقق می افزاید: مصری ها امان الله‌خان را شخص دموکرات و دوستدار ملت معرفی نموده و وی را رمز آزادی و مبارزه علیه استعمار انگلیس برای ملت مصر و شرق میدانستند٠مصریها امان الله خان رامثال عالی یک پادشاه شرق در قرن بیستم میدانستند. مصریها در تعریف امان الله‌خان میخواستند کراهیت خود را نسبت به استعمارانگلیس ابراز کنند٠ امان الله خان در جلسات لویه جرگه ۱۹۲٤ با نمایندگان ملت بصفت پادشاه بسیار دموکرات عمل کرد ومباحثات او در فضای بسیار صمیمانه با نمایندگان ، نمونه سیاست آزاد و بیمانند او درشرق بحساب میآید. برخلاف آنهای که امان الله خان را در اغتشاشات ۱۹۲۸ شخصیت ترسو و ضعیف وانمود و تمام ملامتیها را بردوش اوبارکرده اند، گروهی از محققین و ناظرین سیاسی میگویند که امان الله‌خان مرد شجاعی بود و هرگز ترس را نمی شناخت ، زیرا امان الله خان از طرف شب و روز بدون حاضرباشان در خیابانها ی شهرکابل گردش میکرد و از هرنوع تهدید نسبت به شخص خود خوف نداشت. (۱۱۳)

فرایزر تتلر مورخ و سفیر انگلیس در کابل در باره او مینویسد: «امان الله خان متصف بشجاعت و دوستی زعامت بود واز اجداد خود پاینده خان تقلید میکرد. امان الله خان شخص وطندوست و طرفدار ترقی افغانستان بود و میخواست افغانستان در بین کشورهای جهان صاحب مقام عالی باشد. امان الله خان خطیب ارجمند و در شئون بین المللی معلومات کافی داشت. نقطه ضعف در شخصیت امان الله خان آن بودکه دارای غرور و خود خواهی بود.»(۱۱٤) فضل غنی مجددی میگویدکه : امان الله خان در معامله بامردم بسیار با ادب بود و مانند زعمای شرقی شخص مضر و دیکتاتور نبود. برخورد امان الله‌خان در جریان محاکمه محمدصادق مجددی که دشمن شاه به حساب می آمد ، بسیار مؤدبانه بود. جریان تحقیقات و محاکمه محمدصادق مجددی و نیز نامه هایی که امان الله خان عنوانی شمس المشایخ و حضرت نورالمشایخ بقلم خویش نوشته گواه صادقی براین ادعاست. (این نامه ها در پایان کتاب افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان، بچاپ رسیده اند) مولف می افزاید: تاریخ معاصر افغانستان، اعلحضرت امان الله‌خان را در بسیاری موارد مورد ظلم قرار داده است..مورخین و محققین افغانی در نوشتن تاریخ عصر امانی از وثایق عصر استفاده نکرده کوشش نموده اند نقاط ضعف امان الله خان را مورد تحقیق قرار بدهند تاریخ افغانستان در حکم خود بالای امان الله خان از عدالت کار نگرفته و گذاشته تا امان الله‌خان مورد هجوم مخالفین واقع شده ازخود دفاع کرده نتواند. (۱۱٥) به قول «الویه روی» دعوت به دفاع از جهان اسلام از سوی مسلمانان هند اعلام شده است، به این دعوت از سوی علمای افغانی و نیز جنبش تجددطلب جوانان افغان که مشاور و راهنمای آنهامحمود طرزی شاگردسیدجمال الدین افغانی و بنیان گذار روزنامه سراج الاخبار(۱۹۱۱-۱۹۱۹) است، همو که نهضت ترقیخواه و لیبرال (مشروطیت دوم) را پی ریزی نمود-پاسخ مثبت داده می شود.شاه جدید امان الله‌خان به صورت یکجانبه استقلال واقعی افغانستان رااعلام میکند و با بریتانیا از درستیز درمی آید وگرچه از نظر نظامی شکست میخورد، اما از لحاظ سیاسی به پیروزی میرسد(۱۹۱۹).

امان الله خان ازسوی جامعه روحانیت، توده مردم و تجددطلبان موردستایش قرار میگیرد.....پرستژ امان الله خان چه در افغانستان و چه درهند - جایی که جنبش پان اسلامیستی عجیبی در پیروی از «خلافت» به راه افتاده بود- به اوج شگوفائی می رسد. (۱۱٦) درسال ۱۹۲۰ برای مسلمانان هند، افغانستان قلب اسلام به حساب میآمد و امان الله خان را پادشاه خود میدانستند. (آتش در افغانستان ، ص۳۲) در سپتامبر ۱۹۲۰ بلشویک ها بخارا و خیوا را اشغال کردند و امان الله خان بر این عمل بلشویک ها اعتراض کردو اجازه نداد که بلشویکها مرکز تبلیغات خود را در کابل بر برعلیه انگلیس ها تاسیس نمایند. در نخستین معاهده دوستی افغان و اتحادشوروی که در۲۸ نومبر ۱۹۲۱عقدشده بود، شرط اساسی دوستی با آن دولت آزادی کشور بخارا و خیوا با طرز حکومتی که مردم آن دیار بخواهند، همراه با پرداخت سالانه یک ملیون روبل به افغانستان درج گردیده بود، در مقابل افغانستان به روسها وعد داد تا قونسلگریهای شانرا درپنج شهرافغانستان بشمول دومنطقه در سرحدات هند بریتانوی (قندهارو غزنی) تاسیس کنند٠ولی بعد از امضای معاهده مذکور بلشویک ها عملاً به تمام تعهدات خود پشت پا زدند.قوای بلشویک بخارا را مورد حمله خویش قراردادند وچند تن افغانی که بکمک بخارا رفته بودند را با سه واگون طلاکه پادشاه بخارا با خود حمل میکرد دستگیر و در بازار

ها به مردم نشان دادند. شاه امان الله مجلس وزراء را دایرکرد وگفت که بلشویک ها قطعاً قابل اعتماد نیستند و به وعده های شان وفا نکردند. (۱۱۷)
درفبروری سال ۱۹۲۵ امان الله خان جرگه اقوام و قبایل افریدی و مومند را در جلال آباد دایرکرد و درآن جرگه به پشتو صحبت نمود و خود را مقید به دفاع از آزادی و استقلال شان نمود. هشت نماینده از اقوام شینوار، افریدی، مومند، خوگیانی، غلجائی و وزیری های ننگرهاربه شمول چهار مخبر برتانیه در این جرگه حضور داشتند. امان الله خان در باره نظامنه اساسی کشور توضیحات داد، یکی از حضرات خطابه امان الله خان را قطع کرده گفت : نظامنامه خلاف پیشرفت اسلام است.اما شاه به قرائت نظامنامه ادامه داد و هنگامی که ختم گردید، گفت: ازخودم و اجراآت مامورین دولتی انتقاد کنید! هیچکس انتقاد یا شکایتی از مامورین دولتی نداشتند و در ختم جرگه، قبایلی که علیه شاه بودند، به وی احترام زیاد قایل شدند و وی را حکمرانی یافتند که مانند خود آنها لباس پوشیده (شاه لباس افریدی پوشیده بود و عکسی هم از همین لباس او موجود است) و بدون کدام تشریفات با آنها مذاکره میکند.

«غازی امان الله برسینه تاریخ جاودانه است» :

درتاریخ کشورما درخشش مردی که در مقابل استعمار وارتجاع ایستاد و باقاطعیت در راستای استقلال ، دموکراسی و عدالت شمشیر زد ، جاودانه خواهد ماند.آری ، شاه امان الله غازی ممثل استرداد استقلال کشورما که آرزو داشت کشورش هرچه زودتر به ترقی و تمدن جهانی دست یابد، فردی آزدیخواه ، طرفدار فرهنگ نوین ، دشمن خرافات وبنیادگرائی ، پیشگام نهضت زن و سکاندار تجدد گرائی محسوب میگردد. شاهی که در شرق پهلوان ضداستعمار و در غرب فاتح جنگ امپراطوری انگلیس نامیده می شود. او مصمم بود همچون اتاترک که بر خرابه های ترکیه دولت مدرنی را بنا نهاد، افغانستان را نیز به یکی از کشورهای پیشرفته جهان مبدل سازد. اوبا این اندیشه انسانی ریفورم هایش را در دو نوبت عرضه داشت. مردم از ریفورمهای این شاه جوان استقبال نمودند و پنج سال اول در جهت پیاده کردن آنها از دل وجان کوشیدند. مردم تجدد پذیر ما هرگز دست رد به این ریفورم ها نزدند. ملکه ثریا همسر و همکار غازی امان الله اولین زنی بود که به تأسی از ریفورم های دولت نوبنیاد رفع حجاب نموده و کهنه پرستان ضد حقوق زن را به تب مرگ انداخت . در تمام شئون مملکتی تغیراتی رونما گردید و کشورما در آستانه تغییربنایادی و جدی قرار گرفت . این مخالفت مردم ما نه، بلکه بیکفایتی عده یی از حواریون شاه بود که دسته بندی ها، بیروکراسی وفساد را وارد دستگاه دولت نوبنیاد امانی کرده آنرا متزلزل ساخت . استعمار انگلیس که زخم کاری از این شهزاده جوان بتن داشت با تمام توان ، جاسوسی وتفرقه افگنی را تشدیدکرد. از آنرو در دوره دوم ریفورمها نا تمام ماند و یگانه دولت مترقی تاریخ مملکت ما متزلزل و بالاخره بزیر کشانیده شد.»برای اولین بارمی بینم که « روزگاران» نشریه آزاد ملی چاپ کابل در دومین شماره خود ازشاه امان الله خان فدرشناسی کرده با ذکرمطلب بالا ازوبه حیث قهرمان ملی یاد میکند.این نشریه بعد ازنشر عکسی از اولین گروه دخترانی که در ۱۹۲۳ غرض تحصیلات عالی عازم ترکیه شده بودند، این جمله نغز وپرمغز را از قول شاه امان الله نقل میکند که :«هندو ، هزاره ، شیعه ، سنی، احمدزایی و پوپلزایی نداریم ، بلکه همه یک ملت هستیم و آنهم افغان» (قهرمان ملی کشور امان الله خان)

نقش علیاحضرت در تربیت شاه امان الله :

علیاحضرت سراج الخواتین (سرور سلطان) خانم امیرحبیب الله خان ، مادر امان الله خان و ملکه رسمی افغاستان بود. او یکی از زنان شجاع و بارسوخ حرم وسیع امیر بود که باری امیر حبیب الله خان را در قصر چهل ستون که مشغول عیش و نوش بود، در محضر درباریان متملق سرزنش کرد و حتی با دیرک خیمه برسر امیر کوبید وبنابرین امیر تصمیم گرفت او را طلاق بدهد، اما بنابر وساطت برادر امیر سردار نصرالله خان ، امیر از طلاقش صرف نظر نمود. مگر سراج الخواتین و پسرش شهزاده امان الله دیگر از چشم امیر افتادند و با معاش مستمری خود امرار معاش میکردند. ولی این زن گویا انتقام خود را از امیر بگونه دیگری گرفت ، بدین معنی که تمام سعی و «این عقاب پیر» در تربیت و طرز تفکر امان الله تاثیر و نفوذ مؤثرداشت و پسرش را برای سلطنت تربیت و آماده میکرد. علیاحضرت ملکه زنی آهنین بودکه توانست در مقابل تمام مشکلات سیاسی و اجتماعی داخل دربار مقاومت کند، زیرا در تربیت فرزندش هدفی بزرگ داشت و میخواست که او پله های ترقی را بپیماید. بدین سبب ملکه برای رسیدن بهدف خود امان الله را به شیوه افغانی تربیت نمود و هرسال او را نزد اقوام خود به قندهار میفرستاد تا با بزرگان قندهار در تماس باشد و از شجاعت و کرم افغانی بیاموزد. او دختر لویناب شیردلخان (شاغاسی دربار امیر شیرعلی خان) و خواهر شاغاسی خوشدل خان ،یکی از همراهان سردار ایوب خان فاتح جنگ میوند بود که بعد با سردار ایوب خان یکجا به هندبرتانوی تبعید گریده بود و پس از بازگشت از هند مدتی والی کابل و بعد والی قندهار شد. پدر و برادر علیاحضرت در بقدرت رساندن امیر شیرعلیخان بر تخت کابل نقش کلیدی داشتند. رشادتهای جنگی شاغاسی خوشدلخان وپدرش در غزنی و وردک به نفع امیرشیرعلیخان تا شگست سردار عبدالرحمن خان در تارخ پادشاهان متاخر افغانستان درخشان است. باری هنگام سفر شاه امان الله به اروپا در منطقه پروان و کاپیسا مردم بشکایت برخاستند و امنیت مختل شد. مادرشاه همینکه از اوضاع مطلع گردید فوراً به محمد ولیخان وکیل مقام سلطنت توصیه کرد تا به رفع شکایت مردم بپردازد. محمدولی خان والی

پروان را تبدیل و بجای او محمد امانخان سابق حکمران سمت شمالی را که اکنون حاکم کلان دایزنگی بود بحیث والی پروان مقررکرد. اما علیاحضرت به این تغییر و تبدل والی قناعت نکرده خود به سواری موتر همراه با برادر خود کرنیل محمدعمرخان به پروان رفت و از والی خواست تا مردم را برای مذاکره با خود او حاضر کند. خوانین پروان و کاپیسا در محل جبل السراج جمع شدند و به احترام ورود علیا حضرت ، مبلغ ده هزارافغانی تقدیم نمودند، علیاحضرت از مردم تشکر نمود وآن پول را واپس بخود مردم بخشید و گفت : دولت از شما امنیت میخواهد و شما از دولت عدالت بخواهید! و علاوه نمودکه پسرمن بخاطر بهبود حال شما مردم افغانستان این رنج سفرطولانی را بر خود هموارکرده تا از کشور های غنی جهان کمک بگیرد و وطن ما و شما را آباد کند. او برای خود هیچیزی نمی خواهد و فقط آرامی ملت را میخواهد. بزرگان شمالی گفتند : همانطوریکه امیر صاحب شهید ما را در همینجا(جبل السراج) فرزند خطاب فرمودند، ما همه فرزندان شما مادر بزرگ خود هستیم و در انجام فرمایشات شما حاضریم. علیا حضرت گفت: مرجع شکایت وعرایض شما دفتر تنظیمیه خودمن است واینک پیش از اینکه شما به کابل سرگردان شوید، من خود به جبل السراج آمده سوال میکنم که شکایات شما از چه قرار است ؟ کدام حاکم و مامور حکومت در حق شما ظلم کرده تا خودم از او باز خواست کنم. شما باید اشخاص مضر و مخل امنیت را معرفی کنید. پس از این گفتار و دیدار، اهالی شمالی خوشحال و دیگر امنیت در آن منطقه بحال عادی برگشت.(سفرهای شاه امان الله‌خان ، پوپلزائی ، صص ۲۱۹-۲۲۱)

مرگ شاه امان الله و ملکه ثریا در غربت :

در ۲٤ ماه می ۱۹۲۹ شاه امان الله با مادر و خانم خود و سردار عنایت الله خان و سردار امین و سردارعبیدالله برادران خود و سردارحسن جان مصاحب و غلام صدیق خان چرخی و شاغاسی محمد یعقوب خان با ۳۰ نفر ازوابستگان مرد و ۳۵ زن و طفل سرحد کشور را درچمن عبور کردند و وارد قلمروهند برتانوی شدند. دهلی قبلاًبه حکومت بلوچستان خبر داده بود که مانع ورود شاه و همراهان وی نشوند ولی تاکید شده بود که بسرعت از نوار مرز بدور ساخته شود و بنابرین او رادر یک قطار آهن مخصوص به بمبئی انتقال دادند. (۱۱۸)
شاه امان الله خان پس از آنکه وارد هند برتانوی شد به مقامات برتانوی گفت :بدون اینکه اجازه عبور برای سفر اروپامیخواهم تقاضای دیگری از برتانیه ندارم، وی افزودکه: شما باید بدانیدکه من شب و روز برای سعادت مردم خود کار کردم و سقوط من کم از کم مرا یک آرامش وجدانی میدهد. این اغتشاش مرا غافل گیرساخت و باعث تعجب من گردید. من یک پول هم در بانک های خارجی ذخیره نکرده ام، تمام دارائی من چیزیست که فعلاًدرنزدم موجود است که معادل چهار صد هزار روپیه برتانوی (روپیه رایج در هند) می باشدکه باید آنرا بابرادران و دیگر همراهان تقسیم کنم. سپس افزود: من متاسفم که فامیلم مانند تزار روسی اعدام نشدیم و از بین نرفتیم و حالادر سرزمین خارجی آواره هستم. (۱۱۹) شاه ایتالیا وکتورامانویل (VictorEmanuele) شخص خوبی بودو به امان الله خان و سی نفر اعضای فامیلش پناهندگی داد. سردارعنایت الله خان از هند به ایران رفت وعلیاحضرت باپسرش عبیدالله خان داماد طرزی بعد ازمدتی زندگی درروم به استانبول نزد محمودطرزی رفتند. ملکه ثریا و امان الله خان زندگی شان را با گفتن قصه ها در مورد افغانستان به اطفال شان میگذراندند. یک دخترشان در ایتالیادر رشته طبابت تحصیل کردو داکترجراح شد. رحمت الله ابتدا دررشته نظامی تحصیل کردو بعد در رشته علوم سیاسی و جند رشته دیگر دیپلوم دکتری گرفت، احسان الله «دافغانستان» انجنیرشد و در ملل متحد بکار شروع کرد و فعلا در ژنیو زندگی میکند.(۱۲۰) خلاصه امان الله خان از ثریا طرزی صاحب ده فرزندشدکه اسامی آنها درذیل ستاره پاورقی آمده است. (*) امان الله خان هنگامی که سخت تحت فشار اغتشاشیون قرارداشت وملکه ثریا را به قندهار فرستاده بود، با عالیه دختر سردارنصرالله‌خان که ۱۹ سال داشت و از زیبائی چشمگیری برخورداربود ازدواج نمود(۳۱ دسامبر ۱۹۲۸) و فقط دوهفته باوی زندکی کرد و در ۱٤ جنوری۱۹۲۹ مجبور به ترک کابل شد و دیگر روی عالیه را ندید. امان الله خان وقتی به روم رسید، طلاق نامه عالیه را برایش فرستاد وگفته بود که میتواند با کسی دیگری ازدواج نماید، اما عالیه تا اخیر عمر با هیچکس دیگری ادواج ننمود، درحالی که فرزندی از امان الله خان نداشت. در سال ۱۹٦۸ میلادی(۱۳٤۷ ش) که نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» در جشن استقلال شرکت جسته بود، در دعوت پادشاه افغانستان عالیه را دیده بود که تنهاست و از اولین عروسی اش ٤۰ سال گذشته بود. (۱۲۱) در اوایل سال ۱۹٦۰ امان الله خان در یک کلینیک در سویس بستری شد تا مریضی جگرش را مداوا نماید، اما تداوی مفید ثابت نشد ودر ۲٦ اپریل پس از آنکه ۳۷ سال به صفت شهزاده و پادشاه و ۳۱ سال به صفت یک مهاجر بینوا زندگی کرده بود، چشم از جهان فروبست. جنازه امان الله خان را یک گارد احترام تا طیاره بدرقه نمود و به افغانستان نقل داده شد. درجلال آباد ترتیباتی اتخاذ شده بودکه برادر اندرهای وی تابوت را به قبر نقل دهند، اما مردمان قبایل که بعضی از آنها از قبیله سنگوخیل شینوار بودند، آنها رایک طرف تیله کردند و تقاضا نمودند و اصرار ورزیدندکه آنها تابوت رابه قبر نقل میدهند و این کار را کردند،و وصیت وی را بجا نمودند و او را در پهلوی مرقد پدرش به خاک سپردند، به این ترتیب به خاکی که وی به آن عشق میورزید، دفن گردید.نویسنده کتاب «آتش درافغانستان» بدنبال ملطلب فوق مینویسدکه :در جلال آباد از آرامگاه وی دیدار نموده ام ، در یک طرف آرامگاه در سنگ مرمرنام پدرش دیده میشد و به عین صورت نام امان الله خان بر روی سنگ مرمربچشم میخورد و درهردیدار

مشاهده کردم که گل های تازه بالای قبرش گذاشته بودند، درحالی که عنایت الله را نادیده گرفته بودند.یک بار در وقت نماز رفتم که شخصی دعا میکرد، برایم گفتند که بوتها هایم را بکشم، آری، این کار را همان مردمی می کردندکه روزی وی را خلع نمودند.(۱۲۲)

سردار کبیرالله سراج برادر زادهٔ اعلیحضرت مرحوم شاه امان الله بعد از مطالعه کتاب حاضر در هشتم جون ۲۰۰۷تلفنی برایم حکایت کردند که در مورد تدفین جنازهٔ مرحوم اعلیحضرت به افغانستان گفتند که برطبق وصیت مرحوم شاه امان الله جنازه وی باید در پهلوی قبرپدرکلانش،امیر عبدالرحمن خان دربوستانسرای کابل دفن میشد، مگروقتی این موضوع توسط سردار ولی، خواهر زاده امان الله خان به شاه ولیخان وظاهرشاه گفته شد، شاه واراکین دولت از قبول تدفین جنازه شاه امان الله درجوار پدرکلانش ممانعت کردند و تا سه روز هیچگونه پاسخی به ملکه ثریا داده نشد. برطبق گفتهٔ ملکه ثریا، دراین میان سه کشور حاضر شدند جنازهٔ شاه مرحوم را درخاک خود با احترام خاص دفن کنند. اول کشورترکیه بود که به پاس دوستی شاه امان الله با مصطفی کمال اتاترک رهبر فقید آن کشورحاضر بود جنازه مرحومی را با مراسم شانداری به ترکیه انتقال داده در پهلوی مقبرهٔ کمال اتاترک بخاک بسپارند.

دومین کشور، عربستان سعودی بود وسوم مردم پشتونستان بودند که برای آوردن جنازهٔ مرحوم غازی امان الله آماده گی نشان دادند. دراین هنگام سردار محمدداود صدراعظم افغانستان به مسکو سفر کرده بود ووقتی آمادگی سه کشور مسلمان وبحصوص مردم پشتونستان را باوی درمیان گذاشتند، او هدایت داد تا جنازهٔ غازی امان الله را در جلال اباد در پهلوی قبر پدرش امیر شهید دفن کنند. برادران شاه امان الله وخواهران وی درخواست کردند که جنازه شاه مرحوم یک بار در میدان هوائی کابل پائین شود تا اقارب وی ومردم کابل مراسم احترام خود را نسبت به آن شاه فقید بجا آورند، مگراین خواست قبول نگردید ودستور داده شد که جنازه بعد از یک توقف کوتاه در میدان هوائی قندهار مستقیماً به جلال آباد منتقل وبلافاصله دفن شود.سران قبایل پشتون جنازه مرحومی را با حرمت فراوان از میدان هوائی ننگرهار برداستند واز میان شهرجلال اباد گذشتاندند وبه باغ سراج الاماره نزدیک مقبرهٔ امیر حبیب الله شهید برزمین گذاشتند. هنگامی که جنازه بخاک سپرده شد ، خان عبدالغفار خان میخواست سخنرانی کند و همینکه گفت: شاه امان الله به من لقب فخر افغان داده است، ومن میخواهم در مورد کارنامه های این شاه محبوب قدری صحبت کنم،اما به وی اجازه سخنرانی داده نشد وشاه ولی خان با قهر از سرمقبره دورشد وخطاب به پسرش سردارولی گفت: با این مردم هرقدر کمک وانسانیت شود، قدر آنرا نمیدانند.

سردار کبیر الله سراج علاوه نمود که مراسم فاتحهٔ شاه امان الله درکابل در مسجد پل خشتی برگزار شد وبرادران و پسر بزرگ شاه امان الله ، سردار رحمت الله جان بر گلیم فاتحه نشسته بودند. در روز سوم جمعی کثیری از مردم کابل درصحن مسجد پل خشتی جمع آمده بودند تا در ختم فاتحه پسر مرحوم شاه امان الله را از نزدیک ببینند ومراتب اخلاص و حرمت گزاری خود را نبست به آن شاه فقید ابرازبدارند، مگر به شهزاده رحمت الله اجازه داده نشد تا ازجلو مردم کابل عبورکند و ازایشان اظهار تشکر نماید. شهزاده رحمت الله جان را از دروازه عقبی مسجد بیرون بردند وسردارکبیرالله سراج به میان صف مردم فرستاده شد تا از مردم تشکر کند وبگوید که او از دروازه عقبی مسجد خارج شده است.سردار کبیرالله سراج علاوه نمود که در همان روز سوم فاتحه به پسر مرحوم شاه امان الله گفته شدهر چه زودتر کشور را ترک بگوید، ولی او خواهش نمود که فقط یک روز دیگر به وی اجازه داده شود تا یک بارقصر دارالامان وباغ پغمان را از نزدیک ببیند، مگر دستگاه خود کامهٔ سلطنت از قبول این خواست انسانی وی امتناع ورزید وشهزاده با خواهر زاده خود(نواسهٔ محمدولیخان) با دل پر حسرت و چشمان اشک الود مجبور شد کابل شهر آبائی خود را ترک بگوید.وحسرت دیدار پغمان وقصر دارلامان را با خود به گوربرد. زهی استبداد خشونت بار رژیم شاهی!!

نویسنده کتاب آتش در افغانستان، درمراسم تدفین ملکه ثریا در افغانستان نیز شرکت داشته و در این مورد مینویسد: درسال ۱۹٦۸بعد از آنکه اسناد برتانویها رامطالعه کردم به افغانستان رفتم، در آن وقت افغانستان یک کشوربکلی مدرن وعصری بود، انکشاف پوهنتون کابل را طوری دیدم که امان الله خان در خطابه خود درپوهنتون آکسفوردتذکرداده بود. سفر در وقت امان الله خان روزها را در برمیگرفت، ولی حالا چند ساعت بیشتر نیست. قانون اساسی ۱۹٦٤(دوره دموکراسی) نافذ شده، هوتل کانتی ننتل اعمارشده، زنان با لباس اروپائی با من صحبت میکردند، زنان چادری دار باچشمان مرا بررسی میکردند و یک زن چادریدار، بیگ خط هوائی پان امریکن را باخود داشت. بمن گفتند که ده سال پیش در عصر مترقی داود خان زنان فامیل شاهی و صاحب منصبان اردو و مامورین عالی رتبه در جشن بدون چادری اشتراک ورزیدند و فردای آن پولیس درجاده ها درحال آماده باش بودندکه کسی به زنان روی لچ صدمه نزند، در حالی که ۳۱ سال قبل، ملکه ثریا چادری را از خود دورکرده بود. شورش علیه امان الله خان ٤۰ سال افغانستان را به عقب انداخت. ملکه ثریابه تاریخ ۲۱ اپریل ۱۹٦۸ در روم فوت کرد، ایتالویها با تشریفات شاهی جنازه ملکه ثریا را احترام کردند و توسط طیاره جنازه او را به کابل انتقال دادند و توسط یک طیاره نظامی به جلال آبادانتقال داده شد. هنگامی که جنازه ثریا به جلال آبلاد رسید من در میدان هوائی بودم، چندین نفر قبایلی دستار برسر که زمانی از اعمال وی متنفر شده و وی را از کشور رانده بودند در پیشروی موتر جنازه نشسته بودند و قرآن میخواندند و درحالی که دعا میکردند از طیاره دورشدند. قبر ملکه ثریا را کمی دورتر از آرامگاه امالله خان، حفر کردند، بعد از تدفین ملاها بی اختیار سخن

زدند، اما وی را تعریف نکردند، هیچ زنی نیامده بود، به استثنای اعضای فامیل وی. هنگامی که مردها از قبر دور شدند، یک تعداد زنان چادری دار درآمدند، دستهای شان را بلندکردند و برای ملکه ثریادعا نمودند، ایشان برای کسی دعا میخواندندکه سالها قبل میخواست آنها را از زندان چادری نجات بدهد.(۱۲۳) بروایت آقای پوپلزائی، ملکه ثریا به مرض سرطان در روم پایتخت ایتالیا به عمر ۷۲ سالگی در گذشت و جنازه اش به افغانستان نقل داده شد و در جوارقبر همسرنامورش در جلال آباد در باغ سراج الاماره دفن گردید.(۱۲٤)

پایان کلام :

ماهنامه وزین کاروان در شماره ٤۱ خود دو عکس جالب و تاریخی از اعلیحضرت فقید امان اللهغازی و خانم منورش ملکه ثریا را بچاپ رسانده که محترم دگروال پورن قاسمی آنها را از آلمان به مناسبت سالگرد وفات شاه امان الله و ملکه ثریا فرستاده بودند. در زیر این دوعکس جالب و مرغوب، آقای پورن قاسمی نوشته اند: « ٥ ثور۱۳۳۹ ش مطابق ۲٥ اپریل ۱۹٦۰، اعلیحضرت امان الله غازی داعی اجل را لبیک گفت و طبق وصیت خودش جنازه اش از زوریخ به افغانستان انتقال داده شد و در جوار مقبره پدرش در جلال آباد در باغ سراج الاماره به احترام بخاک سپرده شد. بنده بخاطر اوصاف نیکوی شان اجازه تبصره را بخود نمی دهم ، بخاطری که کارنامه هایش ثبت تاریخ کشوراست . روحش شاد باد! همچنان ۳۱ حمل ۱۳٤۷ ش (مطابق ۲۱ اپریل ۱۹٦۸م) مصادف است باسالروز وفات مرحومه ملکه ثریا بنت مرحوم علامه محمودطرزی، خانم غازی امان الله خان پادشاه و محصل استقلال افغانستان که در دیار غربت به دار باقی شتافت . تحت قیادت شوهر تاجدارخود در تحولات نسوان وقت نقش بزرگی داشت و اکنون مدت سی سال از فقدان موصوفه سپری می شودکه تاریخ آینده زمان امنیت و خدمات مرحومه را بخط زرین به یاد گارخواهد داشت. روانش شاد باد! » از آقای پورن قاسمی باید ممنون و مشکور بود که چنین اخلاص مندانه و بدون چشمداشتی، خاطره در گذشت آن دوعنصر وطن پرست، آزادی خواه و مردم دوست راکه هردو درس آزاد منشی را در دبستان علامه محمودطرزی آموخته بودند، به یاد هموطنان خود داده است. خدا وند یار قاسمی و همه کسانی که درست گوئی و حق شناسی پیشه کرده اند، باشد.معلوم است که پورن قاسمی فرزند هنرمند آزادی دوست استاد قاسم مشهور ومعروف است.و چون پدر مرحوم شان ، در دربار شاه امان الله غازی قدر و عزت و نوازش دیده و از نزدیک شاهد و ناظر فداکاریها و وطن پرستیها و مردم دوستی ها و مهربانی های آن شاه نیک دل و خیر اندیش بوده است ، به فرزندان و اهل خانواده و ارادتمندان خویش از چشم دیدها و باور های خود در باره آن غازی مرد نامدار ، تعریفها و توصیه ها نموده است ، از این جهت است که اولاده نمک شناس آن هنرمند نامدار و با وقار ، تا امروز نسبت به شاه امان اللهغازی و ملکه ثریا این چنین ارادتمند باقی مانده اند. مشاهده آن دوعکس تکانه ئی بود که مرا وادارنمود تا این رساله را به یاد آن مرد یگانه تاریخ معاصر افغانستان بنویسم وبه دوستداران استقلال و شاه امان الله فقید تقدیم کنم باشد که روان آن شاه وطن پرست را شاد سازد.

باید یاد آور شد که هیچکس دیگری از شاهان و امیران و زعمای افغانستان مثل شاه امان الله هنرمندان را دوست نداشت و هیچکسی دیگر استاد قاسم مرحوم را به اندازه شاه امان الله احترام نمیگذاشت. به همین جهت استاد نیز شاه امان الله را از طی دل دوست داشت. باری در هنگامی که شاه در سفر اروپا بود ، استاد قاسم پیامی عنوانی شاه تلگرم داد و شاه در داخل قطار این پیام را دریافت و خود متنی بقلم خود نوشت و برای استاد قاسم فرستاد.آن متن را میخوانیم تا توجه و احترام شاه را نسبت به استاد دریابیم:

پیام شاه امان الله خان عنوانی استاد قاسم افغان

(از ریل بین وارسا و ماسکو، ۳ می ۱۹۲۸)

قاسم جان ! وزیر دربار سلام ترا بمن رسانید، برایش گفتم که از طرف من برایت سلام تحریر کند، باز هم چون وقت یافتم این است که خودم برایت تحریرمیکنم : الحمدالله صحت دارم و در سفر خود روان هستم ۰ یاد دوستان خصوصاً آواز های لطیف تو در روزهای آزادی که بخیالم میرسد، دلم را سخت فشار میدهد و تسکین خود را به ریکاردهای گرامفون تو که با خود دارم کرده با دیده اشکریز یاد وطن میکنم. از خداوندکریم التجا دارم وطن و تمام دوستان مرا در حفظ خود داراد!» (امان الله) (۱۲٥) شاه امان الله خان چون به آواز و آهنگ های حماسی و میهنی استاد قاسم فراوان علاقه داشت ، به استاد قاسم گفته بود : حینی که آواز خود را ثبت ریکارد مینماید، در اخیر بگوید «قاسم افغان » تا فهمیده شود که این آوازقاسم افغان است . (۱۲٦) استاد قاسم افغان یکی از مردان دلباختـه استقلال و آزادی بود که نمی توانست محفل ساز و آواز را بدون نغمه های دلنشین استقلال کشور به پایان ببرد. گویند : در محفلی که بخاطر برسمیت شناختن استقلال افغانستان در قصر ستور وزارت خارجه بر گذار شده بود و نماینده انگلیس «هنری دابس » در آن اشتراک داشت ، استاد قاسم با روبرو شدن با دابس محفل سرور را با این بیت آغاز نمود:

میزند چشم کبود تو به مژگان ناخن
ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ فتد

همه حاضرین با استعجاب کف زدند و او را تحسین کردند و استاد باز هم این شعر حماسی را خواند:

ناز دارد بی سر و سامانـــیم بحر در بر قطرهٔ طـــوفانیم
آسمانسیر است سرگـــردانیم مشکل هـر کارشد آســانیم
گر ندانی غیرت افغـــانیم
چون به میدان آمدی میدانیم
کیست افغان در زمان گیر ودار؟ می نترسد از نهیب کـــارزار
رشک رستم غیرت اسفندیـــار کی بود از خـصم روگردانیم
گر ندانی غیرت افغـــانیم
چون به میدان آمدی میدانیم

و بعد شاه بیت

"عروس مُلک کسی تنگ دربغل گیرد
که بوسه بر لب شـمشیر آبدار زند"

را بر زبان رانده، ادامه میدهد :

کی بغیر از جنگ باشد کـــار من جنـگ باشد کار من کردار من
شد فرار از جنگ ننگ و عار من تا بچند ای خـــصم میترسانیم
گر ندانی غیرت افغـــانیم
چون به میدان آمدی میدانیم

این غزل نیز با کف زدن های حضار بدرقه شد و نماینده انگلیس از ترجمان معنی آن را پرسید، تر جمان معنی غزل را برایش گفت. دابس از استاد قاسم خواهش نمود تا آهنگی به او یاد بدهد ، استاد بلا درنگ خواند :

مکتب ماست جای استقلال
سبق ما هـوای اسـتقلال

و بدین سان استاد احساسات آزادی خواهی افغانها را بگوش نماینده انگلیس رسانید. "فردای آنروز اعلیحضرت امان الله خان استاد قاسم را بحضور می پذیرد و در برابر همه اراکین دولتی و معززینی که آنجا حضور دارند، اورا در آغوش پرمهرش می فشارد و سند اعطای نشان زمرد را بنام "مُسِرت" شخصاً باو تفویض میکند و خود، نشان زمرد را در یخن چپ کرتی فراک سیاهی که استاد قاسم به تن دارد تعلیق مینماید و با تبسم ملیحی به استاد قاسم میگوید: "در کنار راست نامت کلمهٔ ارجمند "استاد" را امیر صاحب شهید گذاشته بودند و من امروز درکنار چپ نامت کلمهٔ مقدس و با شکوه "افغان" را اضافه میکنم که سمبول هویت و افتخار همه باشندگان این سرزمین فخیم است." و رویش را بطرف حضار میگرداند و اضافه میکند: " منبعد این هنرمند وارستهٔ کشور ما بنام "استاد قاسم افغان" یاد میشود" و بوسه ای بر پیشانی استاد قاسم افغان میگذارد و دوباره به جایش بر میگردد."

اعلیحضرت امان الله غازی ، استاد قاسم را سخت دوست میداشت و او را با دادن مدالها و نشانهای طلا و الماس بنام « نشان مسرت» و «مدال خدمت» و غیره مفتخر ساخت. (۱۲۷) شاه امان الله خاطر استاد را همواره گرامی میخواست. روان های آن دو شخصیت وطنپرست و آزادی دوست ، شاد و یاد شان گرامی اد!

بقول آقای نوری ،درعهد سلطنت اعلیحضرت امان الله خان استاد قاسم نه تنها هنرمند برازندهٔ دربار و خوانندهٔ خاص پادشاه بود، بلکه به حیث استاد، چندین تن از شهزادگان را درس موسیقی و آهنگ سرائی میداد مثل سردار محمد رحیم جان (بعداً ضیائی) " شیون کابلی"، سردار عبدالسمیع جان سراج، سردار عبدالغفور جان سراج و سردار حشمت الله جان برادر اعلیحضرت امان الله خان .

در زمان سلطنت اعلیحضرت محمد نادرشاه هم استاد از احترام خاصی برخوردار بود و بفرمان همین پادشاه موازی بیست جریب زمین آبی زراعتی در بینی حصار کابل به وی اهدا گردید که به حساب واحد مدرن امروزی، چهل هزار متر مربع یا چهار هکتار میشود. وضع اقتصادی استاد که بعد از اغتشاش حبیب الله کلکانی بحرانی شده بود با تسلیم شدن این زمین ها بهبود قابل ملاحظه ای یافت و از ارامش مادی برخوردار گردید.

در زمان اعلیحضرت محمد ظاهرشاه هم استاد قاسم افغان بحیث خوانندهٔ خاص دربار خدمت میکرد و معاش مستمری او از بودجهٔ وزارت دربار سلطنتی اجرا میشد. استاد قاسم افغان همیشه مورد الطاف و تفقد اعلیحضرت محمد ظاهرشاه قرار داشت و نه تنها از طرف ایشان به اخذ نشان مطلای "خدمت" نایل گردید بلکه به هدایت شاهانه، برای ستایش از خدمات و مقام ارجمند هنری و فرهنگی اش مجسمهٔ برونز او در مدخل تالار عمارت جدید رادیو افغانستان نصب گردید.استاد قاسم افغان به عمر ۸۵ سالگی بتاریخ ۱۲ سنبله ۱۳۳۵ هـ ش برابر با ۱۹۵۶ م در خرابات کابل وفات نمود و جنازه اش با مراسم خاصی در شهدای صالحین کابل محترمانه بخاک سپرده شد.هنگامیکه تابوت اورا در خانهٔ قبر میگذاشتند، جم غفیری از علاقه مندان و شیفتگانش حاضر بودند و همه به زمزمه هائی فکر میکردند که روزگاری استاد قاسم افغان آنها را چنین میخواند :

به تابوت از چوب تاکم کنید
به راه خرابات خاکم کنید
به آبِ خرابات غسلم دهید
پس آنگاه بر دوش مستم نهید
مریزید بر گور من جز شراب
میارید در ماتمم جز رباب (۱۲۸)

یکی دیگر از استادان غزل در عصر اعلیحضرت امان الله غازی استاد میران بخش پغمانی است. بنابر ضبط داکتر سیدخلیل الله هاشمیان ، او در سن هفت سالگی از پغمان با پدرش به هند بریتانوی رفته و در آنجانزد استادان سرشناس هندی موسیقی را آموخت و خود را به درجه استادی در این هنر رسانید وچون از ارادتمندان نظام الدین اولیا بود، هرسال دردهلی به عُرس نظام الدلین اولیا شرکت میکرد و از قوالی خوانان مشهور هند شناخته میشد. استاد میران بخش زبان دری را فراموش نکرد، ولی لهجه اش از لهجه هندی متاثربود وبه لهجه هندی با مردم صحبت میکرد..چهار بیتی های عامیانه و اشعار بیدل را در حافظه داشت و گاهی هم خودش اشعارعامیانه مینوشت .استادان مشهور مکتب موسیقی کابل از قبیل مرحوم استاد میرزا نظر و مرحوم استادقاسم از شاگردان استاد میران بخش پغمانی بودند و در هند نزد او تلمذکرده بودند. پوهاند هاشمی از قول والده و پدرخویش در جشن استقلال ۱۹۲۸که درباغ عمومی پغمان برگزار شده بود و استاد میران بخش ترانه استقلال را درحضور اعلیحضرت امان الله با شور عجیبی خوانده بود، متذکر میشود که درپایان خواندن ترانه استقلال، اعلیحضرت امان الله خان دو صد دانه طلا به استاد
میرانبخش بخشش میدهد. استاد هاشمیان آواز استاد میرانبخش و ترانه استقلال راکه سروده خود استاد میرانبخش پغمانی است در نواری ثبت کرده و برای من فرستاده و نیز ابیات این ترانه را ضمیمه کرده اندکه با تشکر از ایشان یکی دو بند آن در اینجا باز تاب داده میشود. کیفیت شعری ترانه ضعیف است ولی بیانگر احساسات آزادی طلبانه یک هنرمند کشور است و به همین جهت شاه امان الله او را مورد ارفاق و شفقت شاهانه اش قرارداده است:

ربنا ملت راضی ، المولانا سلطان الملک الغازی ، امان الله خان
پشت و پنایت هردم باشد سخی شاه مردان
ربنا النصرتی، المولانا سلطان الملک الغازی ، امان الله خان
دایم هردو عالم باشد، غازی نام ای خلیفه مسلمین این بیرق اسلام
کفر وظلمت نورباشداز حکم رحمن
ربنا النصرتی المولانا سلطان الملک الغازی ، امان الله خان ...

زیر نویسهای فصل دوم :

۱ - کاندیدای اکادمیسین دکتور اسدالله حبیب ، دوره امانی ، ۱۳٦۸ ، کابل، ص مقدمه
۲ -اعلیحضرت امان الله خان ، حاکمیت قانون در افغانستان ، چاپ ۱۳۷۸(۱۹۹۹) پشاور، ص اول
۳ - اسدالله حبیب دوره امانی ، ص ۱۰
٤ - حاکمیت قانون در افغانستان ، ص ۸
٥ -دبلیو ادمک، تاریخ روابط سیاسی افغانستان ،ترجه علی محمد زهما ، چاپ پشاور ، ص ۱۳٥
٦- ۷- نفتولاخالفین، انگلستان برضد افغانستان، چاپ ۱۹۸٤، مسکو، ص ۱۸۷ -۱۸۸، ۱۹۱
۸ - پوهاند حبیبی ، جنبش مشروطیت در افغانستان ، چاپ کابل ، ۱۳٦۳ ش، ص۱۷٤
۹ -Rhea Talley stewart, Fire in Afghanistan1914-1929-1973 ، آتش در افغانستان) ترجمه یارمحمدکوهسارکابلی، چاپ پشاور،۲۰۰۰، ص، ۲۱ نویسنده کتاب صورت پروتوکول مذاکرات راولپندی را در کتابش درج نموده که درکتب تاریخ افغانی درج نشده، وازمطالعه صورت مذاکرات هرگزاستنباط نمی شود که رئیس هئیت افغانی علی احمد خان یایکی از اعضای هئیت افغانی مورد توجه بخصوص نماینده بریتانیا قرار گرفته باشدو این حدس را در ذهن انسان خطور بدهدکه گویا از جانب نماینده بریتانیا علی احمدخان تطمیع شده از منافع علیا کشور چشم پوشیده باشد.نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» تاریخ امضای معاهده راولپندی را ۳ اگست قید کرده(ص ۲۱) در حالی که در اسناد کتبی افغانی، تاریخ ۸ اگست را روز امضاء معاهده راولپندی میدانند. (دیده شود: افغانستان در مسیر تاریخ ، ج ۱،ص ۷۷٤) علی احمد خان با همراهان خود بعد از امضای معاهده راولپندی واپس به کابل برگشت و مردم در کوچه وبازار کابل از او پذیرائی کردند، اما در مجلس وزراء از او باسردی پذیرائی شد. محمود طرزی به وی گفت : « شما حق این را نداشتیدکه خاک افغانستان رابدهیدکه برتانوی هاسرحدات را نشانی کنندو خودت توسط یک کلمه آزادی همه چیز را از دست داده اید.» بعد امان الله خان والی علی احمد خان را درخانه اش حبس داد. امان الله خان به تاریخ ۱۸ اگست ، معاهده را توشیح نمود و بتاریخ ۲۰ اگست در مسجد عید گاه رفت و خطاب به مردم گفت : « آزادی مکمل

کشور از زیر یوغ بیگانه بدست آمد و میهن تان به کلی از نگاه سیاسی آزاد است و آزادی عام و تام داردکه با هر کشوری که بخواهد داخل مذاکره شود. خونریزی شما و فرزندان تان این پیروزی را نصیب ما ساخت.آزادی را هیچ کشوری به مانداده ، بلکه به خون خودکمائی کرده ایم.»(آتش در افغانستان ، صص ۲۱- ۲۲)

۱۰-۱۱ - آتش در افغانستان ، صفحات، ۱۳-۱٤

۱۲ - عزیز الدین وکیلی پوپلزائی ، سفرهای خارجی اعلیحضرت اما الله خان ، چاپ کابل ،۱۳٦۷،صص ٤۲۰-٤۲۱

۱۳ - همان اثر ، ص ٤۲۰

۱٤ - استا اولسن ، اسلام و سیاست در افغانستان ، ترجمه خلیل الله زمر ،۱۹۹۹ دنمارک ، ص ۱۱٤

۱٥ - اعلیحضرت امان الله خان ، همان اثر، ص ۱

۱٦ - اعلحضرت امان الله خان ،ص ۱۱ -۱۲

۱۷ - جریده طلوع افغان ، شماره ۱۹ سال پنجم ، ۱۹ عقرب ۱۳۰٤ ش

۱۸ -آتش در افغانستان ، ص ۳۱

۱۹ - حبیبی ، جنبش مشروطیت ، ص ۱۷۰ -۱۷۱

۲۰ - غبار، ج ۱،ص ۷۹۳، هندوها تا زمان امان الله خان از لحظ اجتماعی نسبت به سایر مردمان کشور در وضع حقیرتری قرارداشتند، بنابر درخواستی از جانب هندوها بشاه ، نه تنها خواسته های شان از قبیل اجازه بزیارت رفتن زنان هندو، پوشیدن لباس مطابق رسم شان ومسافرت هندوها بخارج ویا از خارج بداخل وخریداری زمین، و دوباره اعمار کردن دهرمسال و تادیه مالیاتهای دفتری برابر با مسلمانان ، و وارسی شکایات هندوها از طرف شعبات عدلی وممانعت از مسلمان کردن جبری زن یا شوهری که یکی از آنان برضای خود مسلمان شده و غیره، پذیرفته شد بلکه با بخشیدن جزیه و باقیات شان از این رهگذر، دستور داده شد تادر جلال آباد، غزنین، قندهار، یک یک نفراز اهالی هندو در شورای حکومتی داخل شوند، چنانچه در کابل انتخاب شده بودند۰ فرمان۱۲ حمل سنه ۱۲۹۹ هجری شمسی (امان افغان ، شماره ۸، سال اول، ۳۰ ثور۱۲۹۹مطابق ۲۰ می ۹۲۰ بحواله دوره امانی، صص ۲٥ -۲۷)

۲۱ - استا اولسن ، اسلام و سیاست درافغانستان، ص ۱۲٤

۲۲ - غبار ، ص ۷۹۳

۲۳ -امان افغان ، شماره ۱۷ ، ص ۳

۲٤ - فضل غنی مجددی، افغانستان درعهد اعلیحضرت امان الله خان،ص۱٥٤ -۱٥٥

۲٥ -دوره امانی ، ص٤۷

۲٦ - حبیبی ، جنبش مشروطیت ، ص ۳٥، دوره امانی ، ص ۱۸ -۲۲

۲۷ - انیس ، سال اول ، شماره ۱۳ ، دوره امانی ، ٤٤

۲۸ - غبار، صص ۷۹۰ -۷۹۹

۲۹ - آتش در افغانستان ، ص ٥۸

۳۰ - همان ، ص ٦۰-٦۱

۳۱ - همان ، ص ۷۰-۷۱

۳۲ - همان ، ص ۲۱۳

۳۳ - آتش در افغانستان ، ص ۷۱

۳٤ - غبار ، ص ۷۹۰ -۷۹۲

۳٥ - غبار ، ص ۷۹۳

۳٦ - غبار ، ص ۷۹٥، فرهنگ ، ج ۱، ص ٥۳۳

۳۷ - فرهنگ ، ج ۱، ص ٥۳۱ -٥۳۲

۳۸ - غبار، ص ۷۹٦

۳۹ - غبار ، ص ۸۰۰

٤۰ - غبار ، ص ۸۰۲

٤۱ - غبار ، ص ۸۰٤

٤۲ - فضل غنی مجددی، ۲٤٤

٤۳- ریا تالی ستیوارت، آتش در افغانستان، چاپ پشاور،۲۰۰۰،ص ٥۱،٥۲* عظیم الله خان وزیر زاده ترجمان وزارت خارجه در عهد امانی پسر عباسخان فرزند محمدعثمان خان شجاع الدوله، صدراعظم شاه شجاع در سالهای ۱۸۳۹ - ۱٤۱ میلادی ، ابن رحمت الله خان ملقب به مختارالدوله، وزیر شاه زمان سدوزائی بود. (رک: پاورقی ص ٦۹، کتاب زندگی امیردوست محمدخان ، نوشته موهن لال، ترجمه دکتور سیدخلیل الله هاشمیان ، سابق استاد پوهنتون کابل ، چاپ امریکا،۲۰۰۲ میلادی

٤٤ - پوپلزائی، سفرهای خارجی امان الله شاه ، ص ٣٦٣ : پوپلزائی متذکر می شود که: در ایام سفر اروپا، یک مقدار از زیورات ملکه ثریا که برخی از خانمهای شاهان و زعمای کشورها بطور تحفه برایش داده بودند مفقود شد وگمان اغلب بر ضیاء همایون بود که مرتکب آن عمل شده است و ازاین گفته ملکه ثریاکه در هنگام مفقودی زیوراتش گفته بود: «بیگانه دوست نمی شود» استباط می شود که منظور ملکه ضیاء همایون بوده است، ولی از علو همت نامش را بر زبان نمی آورد. (همان مرجع ، .ص ٣٦٥)

٤٥ - آتش درافغانستان ، ص ٥٥

٤٦ - همان ، ص ٥٦-٥٧

٤٧ - همان کتاب ، ص ٥٧

٤٨ - جواهر لعل نهرو، نگاهی بتاریخ جهان ، ج ٢،صص ١٦٦٥ -١٦٦٦

* -شهر دار پاریس در بیانیه خیر مقدم خود بشاه امان الله اظهار کرد : تحفه یی قابل شأن شما نداریم که تقدیم تان کنیم، لهذا شهر پاریس را تقدیم می کنیم. ودر شب اول اقامت شاه امان الله خان مهماندار تخت خواب ناپلئون را از موزیم به عمارت اقامتگاه شاه امان الله آورده گفت:« قابل راحت شما همین تخت خواب تاریخی را میدانیم.» اما شاه امان الله از مهماندار تشکر نموده گفت: او هم مثل ناپلئون یک سرباز است و برای سرباز زندگی بی تکلف خوش آیند است . مهمانداران میگفتند: « ناپلئون مشرق همین شخص است ...» (سفرهای خارجی امان الله خان ، ص١٠٢ - ١٠٣)

* - امیر عبدالرحمن خان هنگامی که ماشینخانه لب دریای کابل را تاسیس نمود، در مورد استخراج آهن و ذوب آن با فابریکه کروپ آلمان داخل مفاهمه شده بود و معاملات تخنیکی افغانستان از همان عهد با آلمانی و فرانسه آغاز شده بود ، اما نسبت دوری راه اکثر خریداریها از هند صورت میگرفت .(پوپلزائی، همانجا) ٤٩ - پوپلزائی ، سفرهای خارجی امان الله شاه ، صفحات ٢٨٩ -٣٠٤

٥٠ - جواهر لعل نهرو ، نگاهی بتاریخ جهان ، ج ٢، ص ١٦٦٥

٥١ - آتش در افغانستان ، ص ٨٤

٥٢ - استا اولسن ، اسلام وسیاست در افغانستان ، ص١٤٣

٥٣ - آتش در افغانستان، ص٢٢٦

٥٤ - فرهنگ، ج ١، صص ٥٢٢، ٥٢٨

٥٥ - آتش در افغانستان، ص ٦٥

٥٦- غبار، ج ١، ص ٧٩٩

٥٧ - غبار، ج ١، ص ٨١٥

٥٨ - دوره امانی ،ص ٢٠

٥٩ - آتش در افغانستان ، ص ٦٥

٦٠ - غبار، ج ١، ص ٨١٨

٦١ - آتش در افغانستان، صص ٨٤، ٢١٦

٦٢ - غبار، ص ٨٢١

٦٣- غبار،ج١، ص ٨٢٢

٦٤ -غبار، ص٨٢٢

٦٥ - آتش در افغانستان، ص٩٢

٦٦- غبار، ص ٨٢٢

٦٧ - سردار عنایت الله خان پس از آنکه شاه امان الله در ١٤ جنوری کابل را ترک نمود سه روز پادشاه بود و چون پسر سقاو در تاریخ ١٦ جنوری وارد کابل شد، سردار عنایت الله خان با وساطت محمدصادق مجددی بوسیله طیاره انگلیس کابل را بقصد پشاور ترک گفت و سپس از پشاور به قندهار نزد شاه امان الله رفت . پس از آنکه شاه در مبارزه با قوای ارتجاع دچار مایوسیت وشکست شد، هردو برادر با خانواده های شان در تاریخ ٢٣ می ١٩٢٩ از طریق چمن وارد هند برتانوی شدند. سردار عنایت لله خان بتاریخ ٢٤جون ازطریق هند و بصره به ایران رفت و در ٢٧ جولای همان سال مهمان رضاشاه پهلوی شد. او پس از سفری که به اروپا کرد به تهران بازگشت و در تهران اقامت گزید و درسال ١٩٤٦ در آنجا درگذشت٠ خانواده او که به عنایت سراج معروف اند در سال ١٩٤٧ به افغانستان بازگشتندکه از میان فرزندان او حمیدالله عنایت سراج در سلطنت ظاهرشاه به وزارت معارف رسید٠او مدتی نیز والی هرات بود و در هنگام کودتای ثور او عهده دار سفارت افغانستان در دهلی نو بود و با حدوث کودتای ثور او دهلی را ترک گفت و سرانجام به ایتالیا رفت و اقامت اختیار نمود. حمیدالله عنایت سراج شخص بسیار مؤدب، خلیق، و ادب دوست بود. دوفرزند دیگر عنایت الله خان خلیل الله و عصمت الله بودند. قابل تذکر است که یکی از قدیمترین چاپخانه ها درکابل بنام«مطبعه عنایت» یادمیشد.(کرسی نشینان کابل، ص ٥٢)

٦٨ - حبیبی ، جنبش مشروطیت ، ص ١٦٨

٦٩ - غبار ، ج ١، ص ٨١٤
٧٠ - فضل غنی مجددی، ،ص ٢٤٥
٧١ - غبار، ج١، ص ٨١٢
٧٢ - عبار، ج ١، ص ٨١٤
٧٣ - فضل غنی مجددی، ص ٢٢٢ -٢٢٤
٧٤- غبار، ص ٨٠٢- ٨٠٤
٧٥ -فضل غنی مجددی ، ص ٢٢٩
٧٦- حبیبی ،جنبش مشروطیت ص١٢٣،
٧٧ - سیستانی و دیگران ، بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان از ١٩١١ تا ١٩١٩،چاپ ١٩٨٩، ص ٢١- ٢٢
٧٨-غبار، ص ٨١٥
٧٩ - فضل غنی مجددی، ص ٢٢٩
٨٠ - فضل غنی مجددی ، ص ٢٦٧
٨١- فضل غنی مجددی ، ص ٢٧٤
٨٢ - فضل غنی مجددی ، ص ٢٦٦
٨٣- فضل غنی مجددی ، ص ٢٦٧ ٨٤ - همان ، ص ٢٦٧
٨٥ - ریه تالی استیوارت، آتش در افغانستان، ترجمه یارمحمدکوهسارکابلی ،چاپ پشاور ٢٠٠٠، ص ١٦١
٨٦ - غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، جلد دوم ، ص ٦٣
٨٧ - غبار ، ج ٢، ص ٦٢
٨٨- غبار، ص ٨١٦ ٨٩ - فرهنگ ، ج ١، ص ٥٣٩
٩٠- مهدی فرخ ، تاریخ سیاسی افغانستان ، ص ٤٨٩
٩١ - غبار ، ج ١، ص ٨٢٥ ، مقایسه شودبا مهدی فرخ ، ص ٤٩٥، فضل غنی مجددی، ص ٢٨٤
٩٢ - فیض محمد کاتب ، نژادنامه افغان ، طبع ایران ، ص ٤١،
٩٣ - دکتور خلیل وداد بارش، امیر حبیب الله، مردی در حریق تاریخ، طبع ١٣٧٧ پشاور، ص ١٠٦، ١٦٢
٩٤ - دکتور اکرم عثمان، مقاله معامله با تاریخ، هفته نامه امید،شماره ١٤٧،
٩٥ - غبار، ج ١، ص ٨٢٧ ٩٦ - آتش درافغانستان، ص ٢٣١
٩٧ - آتش در افغانستان، ص٢٤٤- ٢٣٦
٩٨- غبار ، ج ٢، ص ١٠٢
٩٩ - غبار ، ج ٢، ص١٠٤ (نیز رجوع شود به جریده اصلاح، مورخ ٤ عقرب ١٣٢٧مطابق ١٨ نوامبر ١٩٤٨)
١٠٠ - آتش در افغانستان، ص ١٩٠ -١٩١
١٠١ - غبار ، ج ٢، ص ١١٤ -١١٥
١٠٢ - غبار ، ج ٢، ص ١٢٤
١٠٣- پوپلزائی، سفرهای خارجی اعلحضرت امان الله‌خان، صحات ٣٥٧
١٠٤ - حاکمیت قانون در افغانستان ، صص ٢٤٢ -٢٤٥
١٠٥ - یکی از کار های خیریه علیا حضرت مادر امان الله خان ، اعمار مجدد مسجد شاه دوشمشیره بشکل موجوده آن درکابل است . این مسجد بعد ازاعمار آن در سال ٧٩ هجری بوسیله مسلمین اعراب در پهلوی مرقد(لیث بن قیس)، بار دوم درعهد همایون پسر بابر در نیمه قرن شانزدهم ، وبارسوم به امر علیاحضرت بشکل امروزی آن از دارائی شخصی اش اعمارگردید و به مسجد شاه دوشمشیره معروف گردید. (رک : مجله درد دل افغان، شماره ٣٣)
١٠٦ - آتش در افغانستان، ص،٧
١٠٧ - افغانستان دراتش ، ص،٢٠٣
١٠٦- آتش در افغانستان، ص ٢٠٤
١٠٧- آتش در افغانستان ، ص ٢٠٥
١٠٨-آتش در افغانستان، صص ٢٥،١٧
١٠٩- ١١١ - آتش در افغانستان صص ١٩٠، ٤١
١١٢ - فضل غنی مجددی ، افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله‌خان ، چاپ ١٩٩٧، امریکا، ص٣٢٨
١١٣ - فضل غنی مجددی، ص ٣٣٠
١١٤ - فضل غنی مجددی، ص ٣٣١
١٠٥ - فضل غنی مجددی، همانجا
١١٦ – اولیویه روی،افغانستان اسلام و نوگرائی سیاسی ص ١٠٠

۱۱۷ - آتش درافغانستان ، ص ۳۹
۱۱۸ - آتش در افغانستان ، ص ۲۲۱
۱۱۹ - آتش درافغانستان، ص ۲۳۱
۱۲۰ - آتش در افغانستان ، ص ۱۸٤
* - شاهدخت هندیه نامهای خواهران وبرادران خودرا به مؤلف درتاریخ ٥ اگست ۲۰۰۲ اینگونه برشمرد:
۱-آمنه با مصطفی حسن ویچ ازمسلمانان یوگوسلاویا ازدواج نمود،
۲ - عابده، نخست باعلی ولی فرزندمحمدولی خان ازدواج کرد و بعد از فوت علی ولی با حمیداللهسراج ازدواج نمود. ۳- سیف الله،در خوردی فوت نمود٠
٤- ملیحه (داکترجراح) با طاهرسوکر ترک ازدواج نمود، و در ترکیه زندگی میکند٠
٥ -حمایت الله در خوردی فوت نمود٠ ٦ - رحمت الله که ولیعهد بود، در ایتالیا ابتدا تحصیلات نظامی نمود وبعد در عرصه علوم سیاسی ورشته های دیگر تحصیل نمود و فعلاً درروم زندگی میکند.
۷ - عادله با یک مرد ایتالوی ازدواج نمود و صاحب چار دختر شد.
۸ - احسان الله(انجنیر) بالیلاطرزی دختر عبدالتواب طرزی ازدواج کرد،ودرژنیو است
۹ - هندیه نخست باکاظم ملک ایرانی ازدواج کرد واز وی دو دختر بنام های ثریا و همدم دارد و بعد باداکتر رؤوف حیدر ازدواج نمودکه صاحب فرزندی بنام اسکندرشد.
۱۰- ناجیه باایلتردوگان ترک ازدواج کرد ودوفرزند بنام های عمر و حمیرا دارد. ۱۱- از خانم پریگل فرزندی بنام هدایت الله داشت که در ۸۱ سالگی درروم درگذشت.
۱۲۱ - آتش درافغانستان ، ص ۱۹٥
۱۲۲ - آتش در افغانستان ، ص ۱۹۱ - ۱۹۲
۱۲۳ - آتش در افغانستان ، ص ۱۹٤ - ۱۹٥
۱۲٤ - عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، ص ۳٥۹- ۳٦۰
۱۲٥ - پوپلزائی، سفرهای خارجی شاه اما الله خان ، ص ٤۰۹
۱۲٦ - پوپلزائی ، همانجا، ص ٤۱۰
۱۲۷ - جریده زرنگار ، چاپ تورنتو ، کانادا،شماره ۸۸، ص ۲٦
۱۲۸-استادقاسم افغان، بقلم آقای نوری پورتال افغان - جرمن آن لاین

فصل سوم

نقش روحانیت متنفذ در ضدیت

با تحولات اجتماعی وایجاد اغتشاشهادرکشور

شناختی کلی از روحانیت متنفذ درکشور:
روحانیان در کشور های اسلامی و بخصوص در کشور ما از احترام و اهمیت چشم گیری برخوردار اند. تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، روحانیان متحد ترین صنف یا طبقه را در جوامع اسلامی تشکیل میدهند و بنابرین در تمام کشورهای اسلامی نقش بسیار موثری دربسیج نیروهای جامعه بسوی نهضت های مذهبی، ملی و ضد استعماری داشته و دارند. دولت های اسلامی نیز پایداری و ثبات نظام های اجتماعی خود را وابسته به تأئید روحانیان و چهره های مذهبی پر نفوذ کشورخود میدانند و این سنت را که تاریخ درازی دارد، هنوز هم احترام میکنند. البته در افغانستان دو عنصر جداگانه ولی مهم به سلطنت یا حاکمیت دولتی مشروعیت می بخشد: یکی توافق قبایل و دیگری تائید روحانیت سنی.
بهر صورت در میان افراد روحانی باید تفاوت بین ملای ده ، مولوی (عالم ،مدرس)، سید (اعقارب پیامبر-ص-)، پیر (شخصیت روحانی ایکه چندین صد یا چند ین هزار مرید دارد) و صوفی (کسی که سروکارش با خانقاه و عبادت در خلوت خود است)، و سرانجام روشنفکر اسلامگرا را دانست.

مُــلا:
ملاکسی را میگویند که یک دورۀ منظم تحصیل را گذرانده وامتحان لازم را داده باشد. اجازۀ ملایی طی مجلس ومراسم معینی از طر برجسته ترین شخصیت علمی یعنی مولوی اعطا میگردد. ملایان جامۀ مشخصی دارند، چپن یا ردای بلند با دستاریا عمامه ای بزرگ سفید.
ملا، غالباً در ده سکونت دارد و مسجد محل تبادل افکار و دانش او با اهالی ده است. فضای ده در حول مسجد با آهنگ آذان نماز های پنجگانه و تعارفات مشحون از احترام وگزارش های روزمره زندگی روستائی فضای خوش آیندی است.

اهالی ده کسی را که به لحاظ تقوی و دانش خود بالاتر از دیگران است از طریق توافق ارباب یا ملک به ملائی بر میگزینند. دردهات موقوفاتی وجود ندارد تا ملا از حاصل آن امرار معاش کند ، زیرا امیر عبدالرحمن خان بخشی از موقوفات را لغو و ملی کرد وبا اینکار، خود مختاری روحانیون را درکشور ضعیف ساخت. بنابرین با ملا تعهد می شود که دستمزد او هرسال در سر خرمن از طریق تادیه عشرو زکات پرداخت میگردد. با این مزد پولی که هنگام نام گذاری نوزاد یا تدفین مرده بعنوان صدقه از طرف ورثه میت تخصیص داده شده اضافه میگردد. البته در تامین زندگی ملا ده ثروتمندان و ملکها سهم بیشتری دارند و ملا خواهی نخواهی از ملکها حرف شنوی دارد.
الفنستون، محقق انگلیسی هنگامی که در پشاور بود، در ۱۸۰۹، درمورد موقف ملایان وروحانیون ونقش شان درکشور مطالب دقیقی نوشته میگوید که:
ملایان وروحانیان-هرچند منصبی نداشته باشند- مشتاقانه مردم رابه تقوا وپرهیزگاری فرامیخوانند واز لذایذ برحذر میدارند. ملایان با موسیقی وشنیدن ونواختن آن مخالفند، و درصورتی که زورشان برسد به شکستن آلات موسیقی مبادرت میورزند، اما صدای نی وسرنا را مجاز میشمرند وآنها را ساز های مردانه ورزمی میدانند و دیگر سازها را زنانه ومخالف شأن مسلمان راستین میشمارند، با این همه مردم خیلی پروای چنین زندگی پارسایانه را ندارند.
ملایان بسیارند و در میان هرطبقه ای از درباریان تا قبایل بدوی وبینوایان ، دیده میشوند. شمارشان با توجه به جمعیت اطراف شهرها بسیار است واز آنان به صورت گروهی با نام «عُلما»یاد میشود. آنان مردمانی فعال ونسبتاً لایق ومراقب مقام والای خویشند وبر بیشتر دانشهای متداول دینی تسلط دارند.
آموزش جوانان وادارهٔ قضاء در سراسر مناطقی که به شاه وفاداراند، کاملاً به آنان مفوض شده است. این امتیازات همراه با احترامی که در میان مردم نادان وخرافه پسند به آنان میشود، ملایان را قادر ساخته است تا برافراد وحتی گروه ها نفوذ نامحدودی داشته باشند. فرمانداران ودیگر افسران کشوری را زیر نظارت بگیرند وحتی با مداخلات خود شاه را به مخاطره افگنند.[چنانکه میرواعظ ، روحانی پرنفوذ کابل توانست در خلع شاه محمود نقش قاطع بازی کند]این قدرت برضد کسانی که کارهای خلاف شرع می کنند و برضد الحاد به کار میرود. در مناطقی که نیروی دیگری برای حفظ صلح نیست، نیروی ملایان مفید واقع میشود. روحانیون با چین های بلند در میان اقوامی که آمادهٔ نبردند ظاهرمیشوند وبا شفعیع آوردن قرآن، خواندن ادعیه و یاد کردن نام خدا سرانجام درمیان آنان صلح وآرامش برقرار میکنند.
الفنستون علاوه میکند: ملایان در اطراف پشاور، بخصوص درنواحی متعلق به بردرانیان قدرت بسیار دارند. درشهر پشاور شاه تا حدود زیادی جلو آنان را می گیرد وآنا را مجبور می سازد که هرگاه ستمی برآنان رفته باشد، به دادگاه ها شکایت برند، یا اینکه منتظرمی نشینند تا سر فرصت بردشمنان فتوای کفریا بدعت صادر کنند و احساسات تعصب آمیز مردم را برضد آنان برانگیزاند یا آنان را به پنجهٔ قانون بسپارند. اما در مناطق دورافتاده آسیب رسانیدن به یک ملا غوغا به پا میکند. در چنین مواقعی ملایان دیگر هم مسلکان را گرد می آورند، مراسم تدفین را به تعویق می اندازند، برمخالفان فتوای تکفیر صادر نموده رسماً آنان را مرتد ولعن میکنند. هرگاه نتوانستند مخالفان را با این کارها به تسلیم واردارند، پرچم سبزرا برمی افرازند، طبل میزنند وصلاة میکشند واعلام میکنند که هرکس با آنان یکجا شود شهید است وهرکس از آنان دور بماند مرتد ومطرود است. بدین سان بزودی جمعیتی تشکیل میدهند که خود آن را لشکر میخوانند وچون افغانان بیش ازآنکه از لشکرشان بیم داشته باشند از طعن ولعن شان میترسند، مخالفان را به پذیرش شرایط آنان وادارمیسازند. آتش زدن وغارت کردن خان ومان رئیس مخالفان وتحمیل جریمه برمخالفان، از جمله این شرایط است.
داستانها گفته اند از اینکه از بانگ لشکر ملایان حصارها فروریخته ، شمشیرهای که قصد آنان کرده ، کُند شده وگلوله هایی که بسوی آنان شلیک میشده بازگشته اند.با این همه ، باری در نزدیکی پشاور یکی ازخانان هشت نغردر برابر لشکرملایان که برای تحمیل معامله پرسودی نزد او رفته بودند، او آنان را به عقب راند وتلفاتی برآنان واردکرد.کار اوباعث خوشحالی همسایگان شده بود. هر چند دراین نواحی ملایان را به دیده تعظیم مینگرند، به گمان من مردم بیش از آنچه به آنان علاقمند باشند، از آنان میترسند.
در غرب کشورقدرت ملایان نسبتاً محدود تر، ولی احترامشان بیشتر است، خصوصاً در روستاها. حتی درآنجا هم مردم از اقدامات ناگوار وآزمندیهای آنان در برابر مهمان نوازیهای مردم شکوه دارند. قدرت آنان حتی درشهرهای نواحی غرب، مخصوصاً در روزگار سلطنت تیمورشاه که یک ملا صدراعظم بود، احساس شد. باری در قندهار قدرت آنان به حدی رسید که گروهی برکفایت خان تاختند، به حرم او داخل شدند وانعام خواستند. آنان اعتراض کردند که خان پلوهای رنگا رنگ میخورد وخوراک آنان نان خشک است. کفایتخان یک فارسیوان شیعه بود که به مناصب عالیه رسیده بود. او با زحمات بسیار وتنها با پادرمیانی شاه توانسته بود به این غوغاپایان بخشد.
ملایان در میان مردم زندگی پارسایانه ای دارند، اما برخی در خفا بسیاری از اعمال خلاف را_ بدون اینکه رسوا شوند_ انجام میدهند. بسیاری از آنان متهم به سودخوری اند. سودخوری در قرآن صریحاً منع شده است، اما معدودی از مسلمانان خلاف این دستور را انجام میدهند، درحالی که مقابله با آن کارسختی نیست. بسیاری از مردم با سپردن پول به بازرگانان وسهیم شدن در بخشی از سودآن قناعت میورزند. یا پول را به صرافان میدهند وسهمی از بهره گردش آن را دریافت میکنند. اما بسیاری از ملایان آشکارا پول شان را_ با ضمانت استوار_ به سود میدهند وبدین سان برثروت

خویش می افزایند. آنا بخشی از زمینهای کشور راصاحب شده اند، اما از آنجا که همه ملایان سود نمیخورند، بقای چنین جمع بیشماری شگفت آور است.
در کنار ملایانی که منصب روحانی دارند، یا از دولت حقوق ومستمری میگیرند، ملایان روستاها از محصول کشاورزان یا از رمه دامداران سهمی دریافت می دارند. برخی از طریق تدریس فقه وانجام تشریفات مذهبی امرار معاش میکنند.برخی در مدارس تدریس میکنند یا معلم سرخانه فرزندان اغنیا میشوند. برخی مشغول وعظ وتبلیغ اند وزندگیشان از طرف مردم تأمین میگردد. برخی ازمهمان نوازی مردمی که در مناطق شان سفر میکنند بهره مند میگردند. عده ای هم با کشاورزی یا وسایل دیگر به زندگی وتحصیل علم ادامه میدهند.
[ملایان نه اتحادیه ای دارند ونه فدراسیونی، بلکه از این لحاظ که همه دارای وظیفه معین ومشخص تبلیغ امور شرعیت اند، بطور خود بخودی قشری بسیارمتحد وبهم بسته اند.کوچکترین بی حرمتی به یکی ، حساسیت ونارضایتی همه را در پی دارد.] همکاری ملایان تنها از روی علایق ومنافع مشترک شان است. همه ازدواج میکنند وزندگیشان همچون مردمان عادی است. فقط اندکی سختگیراند. برخی بسیار با وقار ومتین اند وبا دیگران میجوشند ودر هرکاری سهم میگیرند.
شاید یکی از آنان را ببینید با دستاری بزرگ برسر و دستمالی (پتوی) دوگزه برشانه، عصای بلند به دست وکتاب فقه زیر بغل که با گروهی از طلبه در خیابان قدم میزند و یا درخانه یکی از اغنیا می نشیند ودرحالی که آستینهای گشادش میجنبد، میکوشد با اشارات انگشت شهادت نظراتش را به جمع بقبولاند و با حکایات ولطایف صاحب خانه راسرگرم سازد وقوطی بزرگ نصوارش در جمع دست به دست میگردد. چنین ملایان مجلس آرایان خوبی اند. در بیشتر مباحثات شرکت میکنند واطلاعات شان در امور دینی باعث تعظیم همه همردیفان میگردد. شاید برخی چنین پندارند که ملایان باید دشمنان بزرگ پیروان دیگر ادیان باشند یا حداقل از آنان دوری گزینند، درحالی که چنین نیست. من با بسیاری از ملایان آشنا بوده ام. برخی بسیار هوشیارند وطبعی سازگار وموافق دارند. مخصوصاً من با دوتن از ملایان آشنا شدم که پسران خان علوم عالم بزرگ وقت بودند. اطلاعات گسترده وطبعی آزاد داشتند، نظیر آن را درمیان ملایان هندوستان وافغانستان ندیدم.
گفتن اینکه ملایان بصورت عموم یک گروه مفید اند یا نه، آسان نیست. در بسیاری از بخشهای مملکت مفیداند، زیرا با مواعظ خویش تمایل سلطه جوئی مردمانی اداره ناپذیر را اعتدال می بخشند و آن مقدار علم وادبی که فراگرفته اند در اعمال ورفتار شان منعکس میگردد. معتقدم که وجود ملایان برای وضع موجود افغانان مفید است. اما غالباً میتوان آنان را مانعی در انتقال افغانان به یک زندگی بهتردانست. آنان هیچیک با مرحله عالی تمدن سازگار نیستند.(۱)
اسلام شناس معروف معاصر فرانسه درمورد علمای اسلامی نظری شبیه نظر الفنستون دارد ومینویسد:«علما»، افرادی هستند باسوادولی نه روشنفکر، آنان که موافق برنامه درسی هزارساله ای مشترک در تمام جهان اسلام(عربی کلاسیک، کلام، تفسیرقرآن، حدیث یا سنتهای پیامبر(ص)، فقه یا حقوق اسلام) تربیت شده اند بیشتر احساس تعلق به امت اسلامی دارند تا به یک ملت خاص. شک نیست که این فرهنگ مشحون از تفاسیر پیچیده وتکراری است، ولی فرهنگی است جهان شمول وبا این همه قادر نیست ایدئولوژیی بدست دهد که راهی به تجدد ومدرنیسم برد. به نظر میرسد در افغانستان«علما» قادر به توجیه خود با دنیای جدید نیستند.»(۲)
موقعیت اجتماعی ملا در مناطق مختلف از هم متفاوت است. در مناطق قبایلی موقف ملا پائین تراز افراد قبیله است ، چرا که جزء اجتماع قبیله محسوب نمیشود . اما در میان درانی ها و مناطق دیگر، ملا به سبب دانشی که دارد از مقام بالاتری برخوردار است. اجرای مراسم مذهبی در انحصار ملا است ، مراسمی از قبیل : دعای نامگذاری نوزاد، مراسم ختنه سوری ، اجرای مراسم عقد و نکاح ، مراسم تدفین، تعلیم کودکان و غیره. در قراء کوچک معمولاً ملا تنها فرد با سواد است. ملا در بر خوردها و اختلافات اهل ده به میانجیگری می پردازد. سطح دانش ملاها باهم بسیار فرق دارد ، بعضی از ملا ها نوشتن و خواندن میدانند و ملاهایی هم هستند که سواد ندارند، اما دعاهایی به عربی و آیاتی از قرآن را از برمیخوانند.

مولوی:

شخصیت ممتاز تراز ملا، **مولوی**(عالم) است که معمولاً حدود ده دوازده طالب را دریک مسجد یا مدرسه علوم دینی بدور خود جمع وتدریس میکند. تدریس با سطح ذکاوت و پیشرفت هر شخص بستگی دارد و شامل مطالب الهیات ، تفسیر قرآن، فقه حنفی، حدیث ونیز صرف ونحو عربی و غیره کتابهای دینی است که بگونه یک نواخت و غیر قابل تغییر تدریس میگردد. طالب العلم پس از اجازه مولوی حق دارد بکار ملائی در ده بپردازد و یا اینکه به مدرسه بالاتری رجوع کند و چون در افغانستان تا ۱۹۲۵م مدارس عالی شرعی وجود نداشت ، بنابرین طالب العلم مجبور میشد برای ادامه تحصیل به هند برتانوی و به مدرسه بزرگ «دیوبند» برود که بدبختانه اکثر شان پس ازختم تحصیل برضد تحولات اجتماعی کشور خود قرار میگرفتند.
مکتب دیوبند پس از شکست شورش بزرگ هند در۱۸۵۷ م بر ضد تسلط انگلیس بوسیله متجددین برهبری « سر سید احمد» در سال ۱۸٦۷ در نزدیکی دهلی بنیاد گذاشته شد . سرسید احمد و همراهان وی راه مدارا و همزیستی با انگلیس

ها را در پیش گرفتند و جامعه اسلامی هند را بسوی غرب گرائی هدایت میکردند . آنها مکتب علیگر را نیز بنیان گذاشتند. علمای بزرگ افغانستان اغلب در مدرسه دیوبند که انگلیس ها در آن نفوذ داشتند ، تربیت میشدند. (۳)
امان الله‌خان پس از ممانعت تحصیل ملاها در مکتب دیوبند هند ، در ۱۹۲۸ برای نخستین بار جهت تربیه ملاها، مدرسه یی را تاسیس کرد تا طالبان علوم اسلامی در آن به تحصیلات بلندتر خویش ادامه بدهند. بر طبق فیصله دولت ملا های مساجد افغانستان از فارغان این مدرسه تعیین میشدند.البته از ملاهای قبلی امتحان ملائی گرفته میشد، در صورتی که لیاقت ملائی را داوطلب نمیداشت، از کار ملائی محروم میگردیدند. اینکار که در ذات خود یک عمل نیک بود، سبب خشم ملانمای بی سواد و کم دانش بر ضد دولت گردید.
از نقطه نظر اقتصادی در شهرها علما عموماً به کمک ها ومساعدت های دولت وابسته اند ولی در خارج شهرها ، نظیر ملاهای دهات از محل هدایای جنسی که بنام عشر وزکات پرداخت میگردد امرار معاش میکنند، ولی مولوی ها عموماً مرفه تر از ملاهای ساده استند.

قلندر:
از مولوی که بگذریم با چهره های روحانی دیگری چون : «ملنگها» و «سیدها» و «پیرها» و «حضرتها» و «خواجه ها» و «صاحب زاده ها» بر میخوریم که در جامعه ما از موقف و حرمت بخصوصی برخور دارند. قلندر هایاملنگ ها ، واعظان دوره گردی هستند نیمه دیوانه، نیمه برهنه که تعویذ میفروشند و پولی به عنوان شکرانه از مردم دریافت میکنند. اینان قصه سرایانی اند که ازجاهای دیگری و غالباً از هند آمده اند و بیشتر اوقات در زیارتگاه ها دیده می شوند. و از زیارتی بزیارتی ویا از مسجدی به مسجدی میروند و با آزادی در حاشیه جامعه زندگی میکنند. در قندهار یک چنین ملنگی بنام «ملنگ سرپوزه » سالها نیمه برهنه و نیمه دیوانه زندگی میکرد که مردم به او بچشم احترام و تقدس مینگریستند. سیدها و میرهاخود را از اعقاب پیامبر(ص) میدانند و خواجه ها از اعقاب خلیفه اول مسلمین اند.حضرتها از اولاده خلیفه دوم اسلام نسب می برند. اینها در پیوند با موقعیت اجتماعی و ارزشها ی شخصی خود ، نقش سیاسی - اجتماعی موثری در جامعه بازی میکنند. در مناطق قبایلی سید بطور طبیعی در بالای سیستمی قرارمیگیرد که آن سیستم او رادرمعیار «پشتون والی» بحساب نمی گیرد. در این سیستم حتی اگر زبان مادری سید پشتو هم باشد او را بعنوان یک پشتون نمی شناسد: او به قوم سید و حتی «عرب» تعلق دارد نه بقوم پشتون. این بیطرفی او در رقابتهای میان خانواده ها موجب می شودکه او بطور طبیعی و منطقی بصورت یک میانجیگر در آید. بسیاری از سیدها از این موقعیت استفاده کرده و به صورت یک قدرت سیاسی محلی درآمده اند و از همین روست که طبقه تحصیلکرده ، مخصوصاً در هنگامی که عدم آگاهی آنها در مسایل مذهبی خیلی علنی شده باشد به آنهابه نظر نیک نمی بینند.

مردان مقدس وبرکت :
افغانستان شناس و اسلام شناس معاصر فرانسوی «اولیویه رویOlivier Roy» »که آثار زیادی پیرامون اسلام و اسلام مدرن یا سیاسی در افغانستان و کشورهای منطقه نوشته ، در مورد اسلام و نقش آن در نهضت مقاومت ونیز در مورد تصوف و فِرق آن در افغانستان تحقیق بسیار جالب و خواندنی دارد که بازتاب قسمتی از آن برای شناخت بیشتر و تکمیل موضوع تحت مطالعه ما کمک میکند. او در باره مردان مقدس وبرکت مینویسد : « برکت ، تقدسی است که از بعضی اشخاص ، بعضی مکانها ویا بعضی اشیاء ساطع می شود و نعمت وفراوانی ببار می آورد. این قدرتی است که خود بخود وجود دارد و عمل میکند و میتواند از جایی بجایی منتقل شود و خود را کنترول کند. اشیاء مقدس مثل:طلسم، اوراق قرآن و اشیاء مذهبی متعلق به گذشته های دور، تقدس یک مکان مثل: زیارتگاه و مرقد یک پیر، تقدس یک شخص مثل: سید، که ارزشهای شخصی او هرچه باشد، بخشی از هاله تقدس پیامبر(ص) به او منتقل شده است ، وتقدس پیر ، مرشد روحانی ایکه بدلیل تقرب او به خداوند بدین مقام دست یافته است و غالباً به یک فرقه صوفی تعلق دارد.
پس از مرگ «پیر» مقبره او تبدیل به زیارت میشود و یک «مواجر» که از مدرک نذور وصدقات زوار امرارمعاش مینماید، زیارتگاه را اداره میکند. زیارتگاه ها مکانهای بسیار خود مانی و آشنا اند، بسیاری از مزار ها در شفای امراض بخصوصی تخصص دارند. مشهور است که مزار «اوفیان» در کوهدامن (پروان) بیماران (سیاه سرفه) را شفا میبخشد. (٤) بهمین روال گفته میشود : مزار ملا محمد اسماعیل از خانواده خان علوم درقندهار معروف به ژری نیکه ، در شفای بیماری مرض زردی شفابخش است . و بعضی مزارات دیگردرشفابخشیدن گزیدن سگ دیوانه شهرت دارند.
استااولسن دانشمند دانمارکی که در مورد « اسلام و سیاست در افغانستان» مطالعات عمیقی کرده از «برکت» برداشتی بالاتر ازبرداشت «اولیویه» دارد و آن را بحیث وسیله سیاسی چنین تفسیر میکند: « اتوریته مذهبی برای اعتبار و قبول هر جریان ایدیولوژیک به شمول قدرت بطور مشروع عامل کلیدی در جامعه اسلامی بوده و اکنون نیز میباشد. ادعای افراد (مذهبی - روحانی) مبنی بر اینکه اتوریته برحق بالای دیگران و برموسسات اجتماعی را از جانب خداوند کسب نموده اند، براصل توارث یا معنویت روحانی قرار دارد ... از همین جاست که شخصیت های مذهبی یک تهدید بالقوه برای اقتدار هردولت بوده و در سراسر تاریخ بار ها حکمروای برحال را مصاف داده اند. یک جنبه مهم اتوریته مذهبی

اشخاص دارای توارث مقدس و معنویت روحانی، شایستگی آنها در داشتن «برکت» است. علامات خارجی «برکت» در تبارز قدرتهای مثبته و توانائی های است که میتواند اشکال مختلف را بخود بگیرد. سلسله کرامات از نمایش یک سبک زندگی پرهیزگارانه توأم با ریاضت گرفته تا قدرت نوشتن تعویذهای شفابخش و حفاظت کننده تا انجام کرامات آشکار مانند تغذیه یک اردو با یک قرص نان یا قدم زدن برروی آب را در بر میگیرد. در بسیاری موارد برکت یک پیر تا بعد از مرگ او تثبیت نشده است. اما پس ازمرگ حوادث خارق العاده از مقبره او یا قدرت های شفا دهنده که پس از قربانی بر مقبره اش ظهور میکند، قبر او را به زیارت تبدیل مینماید.» (۵)
زیارت چنین اشخاصی مقدس یا اماکنی که به خاطر زندگی فوق العاده وکارنامه های آنان شهرت یافته است، هنوز مقدس ومورد احترام است. کسانی که به چنین اماکن پناه میبرندحتی از انتقام قتل درامانند.رسم یوسفزیان مثال خوبی از احترام به اماکن مقدسه است. آنان هنگام رفتن به جنگ، زنان را دریکی از اماکن مقدسه میگذارند تا از انتقام دشمن در امان باشند. شمار چنین افراد مقدس روز افزون است وغفلت وخرافه پسندی مردم باعث میشود تا به این افراد نسبت کرامت بدهند ومعتقد باشند که آنان از موهبتی برخوردارند که وقایع راپیش بینی کرده آینده را میبینند. حتی طبقات بالا هم به آنان چنین عقیده ای دارند. برخی باید با نیرنگ به چنین مدارجی رسیده باشند.(٦)

فرقه های تصوف درافغانستان :

« اولیویه روی» درادامه بحث قبلی میگوید: با «پیر» ها قدم به قلمرو « تصوف» می نهیم. در اینجا دیگربحث مذهب مردمی در میان نیست ، بلکه با فرقه های صوفی که نقش آنها در تاریخ اسلامی افغانستان و نهضت مقاومت از اهمیت والایی برخوردار است ، مواجهیم.« در جامعه افغانی، تصوف در سه فرقه : «نقشبندیه ، قادریه و چشتیه » متجلی شده است که در بین طبقات متوسط شهر ها و اطراف شهرها نفوذ دارد. کابل و هرات دومرکز بزرگ تصوف اند اما تمام شمال کشور و ناحیه قندهار از این مکتب تاثیر پذیر فته اند.تصوف «ظاهر» را درمقابل «باطن» قرار میدهد. برای دستیابی به این حقیقت می بایست تحت رهبری یک «پیر» یا «مرشد» قدم در طریق نهاد. هر «مرید» برای اینکه به شناخت حق نایل شود باید مدارج طریقت را بگذراند و این شناخت ، شناختی است اشراقی و عرفانی و نه مبتنی بر تعقل و استدلال. در حالی که طریقت شریعتی قایل به تمیز میان خالق و مخلوق (وحدت الشهود) است و مکاتب الحادی به وحدت این دو (وحدت الوجود) معتقداند، عشق به حق عبارتست از انحلال من در بی نهایت الهی. برای رسیدن به این مرحله ، مرید به انجام اعمالی روحانی نیاز دارد که به حسب فِرَق مختلف متفاوت است. این اعمال عموماً عبارتند از اورادی حاوی تکرار یکی از اسماء خداوند (ذکر)، که قادریه به صدای بلند و نقشبندیه در سکوت زمزمه میکند. صوفی های شناخته شده دارای یک زندگی شدیداً روحانی اند ولی تظاهربه آن نمی کنند. آنها عموماً در گروه های کوچک و درمکانی دور تر از اغیار (خانقاه)که غالباً وصل به یک مدرسه است گرد هم می آیندوبه رهبری «پیر» خود به ذکر می پردازند. صوفی در زندگی روزمره خود را به یک نظم فکری مقید کرده ، این نظم فکری بدون آنکه او را از زندگی اجتماعی جدا سازد، او را از دیگران متمایز ساخته است . پیوند میان ادبیات فارسی و تصوف در افغانستان پیوندی بسیار قوی است و این بخصوص بدلیل وجود نویسندگانی محبوبی چون خواجه عبدالله انصاری، جامی هروی و رومی بلخی است .» (۷)
بنابرتحقیقات «**اولیویه روی**» در افغانستان تصوف بدوگونه عمل میکند. یکی متابعت فرد از پیر به عنوان «مرید» که آنرا تصوف سنت گرا گویند و دیگری متابعت جمعی یک طایفه یا یک قبیله از یک پیر یا یک خانواده روحانی است که «برکت » در خانواده آنها موروثی است. در این نوع تصوف میان جامعه و خانواده قدیس ارتباطی نیست و تنها این خانواده است که ظاهراً به «ذکر» می پردازد ولی کار های اجتماعی او به «برکت» (معالجه بیماران ، دعای خیر) محدود می شود.پیروان این طریقت بیشتر به «مخلص» شهرت دارند تا «مرید» . عمل اصلی که نشانه ارادت مخلص به پیر است عبارت از دیدار سالانه پیر و تقدیم هدایای به پیر است. در مقابل پیر دعای خیر و مهمانوازی خود رانثار پیروانش میکند. واین روشی است که توسط آن قبایل در پیوند با شریعت که حقوق عرفی آنها را ردمیکند ، مذهب را باخصوصیات قبایلی آشتی میدهد. تصوف در میان قبایل تبلور سیاسی است که رنگ وبوی مذهبی ندارد، و به همین دلیل در قبایل ملاها بندرت به طریقت می پیوندند. حالانکه در مناطق غیر قبایلی تصوف تاییدی است بر پیروی دقیق از اسلام راستین. بنابرین در قبایل پشتون فرقه یی که اکثریت را در دست دارد «فرقه قادریه» است که رهبری آن بدست خاندان نقیب صاحب گیلانی است.
موسس این سلسله عبدالقادر گیلانی (قرن ششم هجری) در بغدادمدفون است• اعقاب اوکه با رژیم عثمانی پیوند نزدیک داشتند و ازاین رژیم لقب «نقیب الاشراف» دریافت کرده بودند ، در بغداد محصلین کشورهای مختلف را بحضور می پذیرفتند. در قرن شانزدهم این فرقه درهند مستقر شد و از اینجا بود که پشتونهای غلزائی -بخصوص سلیمانخیلها و خوگیانیها- را بسوی خود کشانید. این فرقه دارای شعب زیادی است که در راس هرکدام یک نفر از نوادگان عبدالقادر گیلانی قرار دارد. حضرت نقیب صاحب پدر «پیر سیداحمدگیلانی» در سالهای دهه بیست عراق را ترک کرد و در چهار باغ ننگرهار مستقر شد تا فرقه محلی را از نزدیک رهبری کند. پس از مرگ او درسال ۱۹٤۷ پسرش سیداحمد

گیلانی معروف به «افندی جان» جانشین اوشد.(۸) بگفته پوهاند داکترسیدخلیل الله هاشمیان ، پیرسید احمد گیلانی از یک مادر پشتون ازطایفه جبارخیل قوم مومند در ۱۹۳۱در ننگرهار بدنیا آمده است. وی درفاکولته شرعیات کابل تحصیل کرده وسپس مدتی در لندن اقامت داشته است وبه زبانهای دری وپشتو وانگلیسی به روانی صحبت میکند. و با ازدواج با نواسهٔ امیر حبیب الله خان سراج(دخترعزیزه جان سراج) روابطش را با سلطنت ظاهرشاه قایم کرد و گفته میشود پیش از سقوط رژیم شاهی او یکی از مشاورین غیر رسمی محمدظاهرشاه بود. تا قبل از کودتای ثور، پیر گیلانی چندان فعالیت های مذهبی موثری نداشت ، گرچه او به اعمالی دست میزد که بظاهر جنبه مذهبی داشت (تقسیم آب وضو در میان مریدان بیمار) ولی فرقه را براهی می برد که زیاد با مذهب پیوند نداشت و شکل شبکه طرفداران را بخود میگرفت. (۹) پیر گیلانی در دوران تجاوز شوروی تنظیم «محاذ ملی» را ایجاد و رهبری میکرد.
و اما تصوف سنت گرا با اسلام رسمی در تضاد نیست، بلکه فضایی از روحانیت را تقدیم مؤمن میکند، ضمن آنکه برای فقیه و شریعت اسلامی احترامی بی چون و چرا قایل است . در اینجا «پیر» یک عالم است و نیز یک راهگشا. مرید بطور انفرادی به طریقت می پیوندد و بصورت شخصی و بیواسطه از «پیر» تبعیت میکند. حتی اگر سنت خانوادگی نقش بزرگی در این تصمیم گیری داشته باشد. پیران طریقت بطور مرتب در جلسات «ذکر» و تحت نظارت مرشدحاضر می شوند. مرید از زندگی اجتماعی خود غافل نمی شود، بعکس گاهی طریقت همبستگی های صنفی را با همبستگی های مذهبی تحکیم می بخشد. هر حلقه ای از صوفیان شبیه نوعی باشگاه محل تمرینات روحانی است. بنابر آنچه گفته شد این شکل از تصوف که از ریفورمهای شیخ احمد سرهند(جدبزرگ مجددیها) و شاه ولی الله دهلوی پدید آمده، به هیچ وجه با اسلام رسمی که علما مبلغ آنند، در تضاد قرار ندارد. غالب پیرها از روحانیونی هستند که عضو جامعه روحانیت اند. آنها هم بتدریس علوم ظاهر (فقه و شریعت) و هم علوم باطن می پردازند و در اینجا پیوند پیر با مرید با رابطه عالم و طالب همراه است . این صوفیان برای تاکید بر تعلق خود به مذهب راستین خود را پیروان «طریقت شریعتی» می نامند. شک نیست که پیر بیش از یک روحانی ساده است و گفته می شودکه وجود او باعث خیر وبرکت است. جانشینی پیر در خانواده او موروثی است و مریدهای او یک قوم واقعی را تشکیل میدهند که نفوذ سیاسی آنها در مواقع ضروری بسیار چشم گیر است.
فرقه نقشبندیه توسط بهاءالدین نقشبند (۱۳۱۸ - ۱۳۸۹م) در بخارا بنیان نهاده شد. این فرقه در افغانستان بیش از دیگرفرقه های تصوف پیرو دارد و دارای شعب بسیاری است و دو تمایل در آنها بیشتر قابل تشخیص است : شاخه های غربی و شمالی کشور(ونیز شعبه یی که به «خواجه احرار» شهرت دارد) با مهد فرقه یعنی آسیای میانه ارتباط دارند ، در مقابل شعب شرق و قندهار مستقیماً به خانواده مجددیها (از اولاده شیخ احمد سرهندی) وابسته اند.خانواده مجددی در اواخر قرن ۱۹ از هند به افغانستان آمده اند. نقشبندیه پیروان خود را اغلب ازمیان بورژوازی سنت گرا و باسواد، صنعتگران و کارمندان و روستائیان اطراف شهرهای با فرهنگ قدیمی (مانند: هرات، کابل، غزنی، مزارشریف ، و میمنه) ونیز از میان قبایل (مانند: پکتیا و پکتیکا) برمیگزیند. در پیوندبه جنبش نقشبندیه اولیویه می نویسد: « آنچه که امروز به «عکس العمل نقشبندیه» مشهور شده بدست شیخ احمد سرهندی فاروقی، متولد سرهند کشور هندوستان (١٥٦٤) آغاز شده است . او که هم خلیفه نقشبندی و هم در زمره علما بود با مذهب جدید و التقاطی (دین الهی) که امپراطور هند اکبر در سال ۱۵۸۲برای آشتی دادن مسلمانان با هندوها اشاعه داد به مخالفت برخاست .او خواهان اسلامی خالص و عاری از تأثیرات آئین هندو بود که در عین حال دارای بُعدی روحانی باشد و نیز فاقد خشکی فرمالیسم فقهی که نزد علمای زمان او جانشین سنتگرایی مذهبی شده بود. به همین سبب او مدافع تصوفی شد بدور از تمایلات جزم گرایانه. این همجواری تعصب سخت دینی با عرفان صوفیگری یکی از عوامل تداوم تجدد حیات هند و افغانی است که در نهایت در مقابل وهابیت عربستان که اصولاً با تصوف دشمنی دارد، قرار می گیرد. اقدام شیخ احمد در زمان سلطنت جهانگیر پسر اکبر به نوعی موفقیت دست می یابد: نوشته ها(مکتوبات) و تعلیمات او بصورتی مداوم موجب تجدید حیات مذهبی شبه قاره هند می شود. او لقب «مجدد الف ثانی» (نوآور هزاره دوم) را کسب میکند که نشانگر بُعدی است پنهانی در بازگشت به صدر اسلام . شاخه ای از این خانواده در قرن نزدهم به افغانستان روی می آورد و در ننگرها و در کابل سکونت اختیار میکند.» (۱۰)
بقول لودویک ادمک، «خانواده حضرت شوربازار در۱۸۷۰ میلادی از سرهند هندوستان به افغانستان آمده بود.این خانواده پر نفوذترین خانواده روحانی درافغانستان بود ومریدان بی شماری در هردو طرف سرحدافغانستان (با هند برتانوی) داشته وبرقبایل حاکمیت و آمریت مطلق داشت .فضل عمر حضرت صاحب شوربازار بنام شیرآقا جان هم مشهور بودو در هند به او لقب نورالمشایخ داده بودند. ادمک علاوه میکند که او در اغتشاش خوست دست داشت و مجبور بودتا به هند فرار کند.»(۱۱)
پوهاند حبیبی در مورد خانواده مجددی مینویسد: مجددیها اولاده شیخ احمدمجدد الف ثانی بن مولانا عبدالاحد سرهند اند که نسب شان به ۲۸ پشت به حضرت عمرفاروق میرسد. در عصر احمدشاه و احفاد او از این خانواده شاه غلام محی الدین مجددی بن غلام صادق حفید ششم حضرت مجدد در شکار پورسند شهرت روحانی و اراضی فراوانی داشت و برادر دیگرغلام صادق که شاه غلام محمدنامیده میشد ، جد مجددیان قندهار است. و شاه صفی الله برادر دیگر ایشان که

در حدیده یمن مدفون است اولاده اش (در اواخرقرن ۱۹) به ننگرهار وکابل آمده در شوربازار سکونت اختیار کردند. از آنجمله شاه عبدالباقی متخلص به باقی (متوفی کابل ۱۲۸۷هق) صاحب دیوان شعر دری جد حضرات شوربازار کابل است.(۱۱) ازسال ۱۹۳٦ ببعد محمدظاهرشاه قلعه جواد را به این خانواده بخشید و تا قتل عام ایشان بوسیله نظام خلقی در اوایل ۱۹۷۹، در آنجا بسرمی بردند. خانواده مجددی همواره با دربارهای شاهی افغانستان وابستگی داشته اند و از طریق خویشاوندی با خانوده سردار محمدعثمان خان در واقع با دربار بیشتر نزدیک و از احترام زیادی برخوردار شدند. از قرار معلوم اشتغال خانواده مجددی مقیم کابل در سیاست توسط سه پسرحضرت صاحب قیوم جان آغا(شمس المشایخ ، نورالمشایخ و محمدصادق مجددی) در اوایل قرن بیستم آغاز شد. میتوان قبول کرد که تا آن موقع حضرتها خود را منحصراً به جوانب معنوی مرشدی وقف نموده بودند. عین مطلب را میتوان در مورد خانواده گیلانی یا نقیب صاحب نیز گفت. مجددیها بحیث پیرهای پرنفوذ غیر از کابل به عنوان مرکز اصلی قدرت ، چندین مرکز دیگر نیز داشتند. شعبه دیگر این خانواده با لقب حضرت صاحب گازرگاه درهرات قرار داردکه از لحاظ نفوذ سیاسی هرگز به پایه شعبه کابل نمیرسد. حضرت صاحب چهار باغ میرسیدجان پاچا که در۱۹۱۹ مراسم تاج گذاری سردار نصرالله خان را در جلال آبادبرگزارکرد و حضرت بتخاک نیز در نسب خود مجددی هستند. ولی دونفر اخیر از خلیفه های مرحوم آخندزاده صاحب هده (که بطریقه قادریه متعلق بود) در شبکه تصوف شرق افغانستان که مرکز آن هده بود، داخل بودند و بخش هرات و کابل مربوط به مجددی ها طریقت نقشبندیه را تعقیب می کردند.

همچنان همگی رهبران مذهبی پروان و کاپیسا نیزپیروطریقه نقشبندیه هستند و مهمترین شخصیت این منطقه همانا آخندزاده ملاعبدالحمید تگاو است که هزاران مرید داشت وبچه سقاو رابرضد رژیم امانی تقویت میکرد. گفته میشودکه بچه سقاومریدشمس الحق مجددی کوهستانی، پیرگلبهار بوده است.صاحب زاده های پروان مثل:صاحب زاده عبدالغفور جان و صاحب زاده عبدالله جان نیز در اصل از خاندان مجددی و از حمایت کنندگان پسر سقاو بودند. بقول استا اولسن، اخوانی ها (پیروان حسن البناءو سیدقطب) صوفیسم را رد میکنند، او میگوید: « رد صوفیسم نه تنها در دکتورین ، بلکه در استراتیژی عملی اخوانی ها ریشه دارد. به نظر آنها صوفیسم چون مردم را به کناره گیری از زندگی و اشتراک فعال در امور اجتماعی الهام میدهد، بناء ًمانعی در راه ترقی است .علاوتاً به نظر آنها روابط «پیری - مریدی» نیز باید لغو گردد، زیرا نقش و قدرتی که در این سلسله به رهبرروحانی اعطا گردیده به اضافه ادعای او در باره الهام آسمانی به پولیتئیسم هم سرحد می شود.همین مسئله بخصوص در بین پیروان شیخ سرهندی از همان ابتداء شایع بود. اعتراض اسلامگرایان افغانستان علیه صوفیسم قوی و فاقد ابهام بوده و استدلال آنها در این زمینه مشابه استدلال مشاورین معنوی آنهاست که میگفتند:«صوفیسم معرفی غلط اسلام است و خانوادهای پیر «طفیلی هائی» بر دوش مردم بیگناه اند.» به نظر آنهاریشه طرز تفکرکوتاه بینانه و باطل را در افغانستان میتوان در دودلیل خلاصه نمود :نخست بیسوادی ، دوم : تفکر مسلط صوفیسم که حقایق زندگی راکم بها داده و مردم را به تردد و اشتباه رهبری می کنند. مثلاً این عقیده که خداوند و«پیرها» افغانستان را در برابر قدرت خارجی حفظ میکند، محصول کوتاه بینی همینگونه ذهنیت است.» (۱۳)

نقش روحانیت متنفذ در برانگیختن شورشها:

در کشور ما از عهد باستان تا این زمان ، دولت ها به قشر روحانی بچشم بزرگی و حرمت نگریسته و تقریباً اکثریت زعما و رهبران کشور هنگام جلوس شان برکرسی حاکمیت برای کسب مشروعیت قدرت خود تأئید روحانیون بزرگ راکمائی کرده اند و مراسم تاج پوشی سلطان (ولو قدرت را باقهر و خشونت بدست آورده باشد) با خطبه شرعی و گذاشتن تاج پادشاهی توسط رهبر روحانی برسرشاه متبرک ساخته شده و در خطبه های نماز جمعه در مساجد و منابر با ذکر نام شاه یا رهبر سیاسی در واقع به مشروعیت آن رهبر و زعیم و اطاعت از اوامرش مهر شرعی واسلامی زده شده است . و یا همینکه نام رهبر سیاسی در خطبه های روزجمعه برمنبرهاگرفته نمیشد، بدان معنی بود که حاکمیت شاه یا رهبر سیاسی دیگرمشروعیت ندارد و اوامر و نواهیش واجب الاحترام نیست و مردم باید برضد او به پا خیزند و رهبر سیاسی دیگری برای خود انتخاب کنند. از همین جاست که شخصیت های روحانی پر نفوذ همواره یک تهدید بالقوه دولت بوده و در سراسر تاریخ بار ها برضد حکمروایان به مبارزه بر خاسته اند. معمولاً هنگامی که منافع و امتیازات روحانیان از طرف دولت با خطر مواجه شده ، خیزش های مردم در برابر قدرت مرکزی از طرف همین قشرروحانی (که نسبت به عوام الناس در توجیه و تفسیر قوانین جاری و مسایل مذهبی آگاه تر اند) صورت گرفته است.

مثال های برجسته این ادعا در تاریخ معاصر ما اغتشاش خوست بر ضد اصلاحات اجتماعی دولت امانی برهبری ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ و سایرملاهای آن سمت بتحریک و رهنمائی روحانیون پر نفوذ مرکز در ۱۹۲٤ است که قریب یک سال را در بر گرفت تا قیام خاموش گشت . در قیام خوست یکی از مریدان حضرت صاحب شوربازار بنام عبدالغنی قبایل سلیمانخیل را در کنار ملاعبدالله و ملا عبدالرشید قرار داد. این دو ملا در دستی قرآن و دردست دیگر قانون جزا را گرفته درمیان قبایل که متأسفانه از سواد و دانش بی بهره بودند فریاد میزدند :کدامیک را قبول دارید! قرآن یا قانون را ؟ و طبعاً مردم میگفتند: قرآن را و سپس مردم را بشورش دعوت میکردند. در ادامه اغتشاش خوست در غزنی و شیخ آباد وردگ ملا عبدالاحد و ملا عبدالسبحان وردکی و ملا عبدالحلیم چهار آسیابی و ملا نورعلی کهنه

فروش و ملا نعمت الله قادیانی نقش مرکزی و موثر داشتند که پس از سرکوبی اغتشاشیون و دستگیری رهبران اغتشاش همه این ملا ها با ۲۵ تن دیگر از سران اغتشاش در محکمـه نظامی محکوم به اعدام شدند. در جریان محاکمه همین ملاها بودکه شاه امان الله خان نسبت به نور المشایخ (فضل عمر مجددی) بدگمان شد و قصد کرد تا او را بزندان بسپرد، اما بوساطت برادرش شمس المشایخ (فضل محمد مجددی، شخص ضد استعمار و طرفدار شاه امان الله بود ومورد احترام عمیق شاه قرار داشت) شاه از حبس او صرف نظر کرد اما شرط گذاشت که از کشور خارج شود. نورالمشایخ نیز به بهانه حج از کشور خارج شد و پس از ادای حج در دیره اسماعیل خان اقامت گزید و از آنجا بر ضد شاه امان الله به تبلیغات خود ادامه داد. (١٤)

در اغتشاشهای ۱۹۲۸ و۱۹۲۹ نیزهمین قشر روحانی بشمول نورالمشایخ مجددی مقیم دیره اسماعیل خان و محمد صادق مجددی و محمد معصوم مجددی و فضل رحیم خواهر زاده محمد صادق مجددی همراه با ملا عبدالرحمن پغمانی قاضی القضات ، و ملا عبدالقادر و ملافضل الحق و ملا عبدالحنان (که هرچهارنفر اخیردر محاکم شرعی قاضی بودند) و ملا محمدعلم شنواری و محمد افضل شنواری وصاحب زاده عبدالغفور جان وصاحب زاده عبدالله‌جان(هردو از خانوده مجددی) و آخندزاده ملاحمید الله تگاو و حضرت عبدالحلیم جان مجددی مرشد حبیب الله کله کانی و حضرت بزرگ جان مجددی وعده یی دیگر از روحانیون در آن دست داشتند. (۱۵) در نظام روشنفکران(حزب دموکراتیک خلق) نیز اولین فریاد اعتراض «جهاد» بر ضد آن رژیم از طرف روحانیون پر نفوذ (از جانب حضرات مجددی و پیر ۷۵ ساله تگاو میاگلجان در روزجمعه ۲٦جنوری ۱۹۷۹) صورت گرفت که به بازداشت ونابودی خانواده مجددی و بمباران قلعه و اقامتگاه میاگل جان و دهکده او در تگاو انجامید. (١٦)

بنابر روایت خانم جمیله صافی، خانم عبدالملک صافی ازباشندگان تگاو، وقتی قوت های دولت برای دستگیری میاگل جان به تگاو امدند، میاگل به مریدان خود میگفت دستان تان را از ریگ پرکرده بسوی تانکهای دولتی بپاشید، تانک ها وماشیندارهای دولتی از کار می افتند وبرشما فیر کرده نمیتوانند. مریدان ومردانی که به قول میاگلجان برای مقابله با توپ وتانک های دولت برخاسته بودند هر قدر بسوی تانک ها ریگ پاش دادند، فایده ای نکرد و در اثر مرمی های که از ماشیندار ها فیرمیگردید همگی نابود شدند، میاگل جان از ترس از مکان خود فرار کرده به خانه ما که جز چند نفر زن وطفل کسی دیگری درآن نبود، آمده وپناه خواست ومدت یک هفته او در تاکوی منزل ما پنهان بود .بعد از یک هفته که عساکر دولتی همه جا را تلاشی کردند واو رانیافتند محل را ترک گفتند، میاگلجان از مخفیگاه خود بیرون برآمد و توسط مریدانش که برای بردن وی آمده بودند به پاکستان انتقال داده شد بدینگونه اشعارمریدان وی در وصف کرامات میاگلجان ،وخاموش شدن آتش توپها برمنزل واقامتگاه وی، گزافه گوئی بیش نبوده است.(۱۷)

با تجاوز شوروی برکشور قیامها انسجام می یابند و تنظیم های اسلامی برای جنگ مقدس (جهاد) با کمونیسم و از پا در آوردن رژیم «خلق و پرچم» ایجاد میشوند . درجنبش مقاومت برضد تجاوز شوروی (در دهه ۸۰) شخصیتهای روحانی معروف مثل : پیر سید احمد گیلانی رهبرمحاذ ملی ، مولوی محمد یونس خالص رهبر حزب اسلامی ، مولوی محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی، پروفسور صبغت الله مجددی رهبر نجات ملی ، پروفسور برهان الدین ربانی سابق استاد فاکولته شرعیات کابل رهبر جمعیت اسلامی ، پروفسور عبدالرسول سیاف سابق استاد فاکولته شرعیات کابل رهبر اتحاد اسلامی ، شیخ محمد آصف قندهاری رهبر حرکت اسلامی، قاضی وقاد رهبر شاخه حزب اسلامی ، قاضی محمد امین وردک رهبر بخشی از جنبش اسلامی مقاومت و گلبدین حکمتیار عضو برجسته و نامدار اخوان المسلمین مصر رهبرحزب اسلامی، هریک در وجودتنظیمهای اسلامی وبا اشتراک جانبازانه تمام اقشار و طبقات مردم نقش چشم گیری داشتند. صبغت الله مجددی رهبر تنظیم نجات ملی ، از خانواده حضرت شور بازار با صراحت میگوید که اولین کسی است که قیام برضد رژیم خلقی را درمارچ سال ۱۹۷۹ در هرات اعلان نموده و تا آن نظام را سر نگون نساخت از پای ننشسته است.

بنابرین تمام رژیم ها و نظام های اجتماعی افغانستان برای تحقق طرح های مهم اصلاحی و فرهنگی و گاه اقتصادی خود برای تحول جامعه به پیش تأئید روحانیان را یک امر لازمی شمرده اند. زیرا که در جوامع بی سواد و نا فهم و نا آگاه مانند کشورما، عوام الناس چشم به دهن روحانیان دارند و هرچه که رهبرمذهبی یا ملا و مولوی و شیخ و مرشد بگوید مدار اعتبار و باور مردم است . از این است که شاه امان الله با تمام دین دوستی و خدا پرستی اش، وبا تمام افکار پان اسلامیستی خود، وقتی از طرف روحانیان با نفوذ کشور(خاندان حضرت شوربازار کابل) متهم به کفر و بددینی شد ، مردم عوام چه از قبایل و چه از سایر اقوام از وی رویگردان شدند و به پادشاهی مردی تن در دادند که به اندازه یک صدم شاه امان الله ، از اسلام و خداشناسی آگاهی نداشت.

استا اولسن دانشمنددانمارکی مینویسد:**« بسیاری از ناظرین معاصر تصدیق نموده اندکه مردم افغانستان توسط روحانیان متنفذ در حالت خفقان نگهداشته شده اند. تجارب هردو ، هم از امیر عبدالرحمن خان و هم از شاه امان الله خان تأثیر قابل ملاحظه روحانیون پرنفوذ را تأئید نمود. اما طوریکه یک ضرب المثل افغانی میگوید: « وقتی کارد بالای سرت است ، خدا را بیاد آور»**. ضرب المثل مذکور بیانگر این حقیقت است که هنگام بحران وقتی هست و بود انسان از لحاظ فزیکی، اجتماعی و اخلاقی مورد تردید قرار می گیرد، بخاطر تسلیت و دریافت پاسخ باید به مذهب روی آورده شود.

این حقیقت است که سمبولیسم مذهبی در جامعه افغانستان هنگام بحران و تنازع وقتی فراخوانده می شودکه تعهدات اجتماعی و اخلاقی مورد آزمون قرار می گیرند. این موضوع همچنان نشان میدهد که ملاها و رهبران مذهبی «بصورت طبیعی» عرصه جنگ ایدیولوژیک را کنترول می کنند ، اما مسیر مبارزه مسئله دیگر است.» (۱۸)
فعالیت های سیاسی خانواده حضرات مجددی دو خصوصیت برجسته داشت : یکی ضد امپریالیستی و دیگری ضد تجدد گرائی و تحول طلبی. این خاندان در هنگام نبرد استقلال با انگلیس نقش مثبتی بازی کردند و از اندیشه های پان اسلامیستی شاه امان الله طرفداری نمودند ، اما پس از استقلال با اصلاحات شاه امان الله مخالفت ورزیدند و پیروان خود را در ضدیت با اصلاحات و تحولات اجتماعی به قیام و اغتشاش واداشتند.
روحانیون متنفذ سمت شرقی افغانستان که در آغاز طرفدار سردار نصرالله بودند، وفاداری قابل ملاحظه ای به امان الله خان در طول دوره حاکمیت او نشان دادند. رهبران مذهبی مانند حاجی صاحب ترنگزائی (که تابعیت هندبرتانوی را داشت) و ملای چکنهور در اوقات مختلف میان قبایل از شاه امان الله حمایت و در فرونشاندن نا آرامی ها کمک مینمودند. و حتی در دسمبر سال ۱۹۲۸ گزارش شد که در جرگه منعقده در منزل نقیب صاحب(افندیجان) در چارباغ ، غلام صدیق خان و میر سید جان پاچای اسلامپور جانشین آخند صاحب هده به منظور رسیدن به مصالحه با اغتشاشیون به نمایندگی از حکومت اشتراک داشتند که نتیجه یی در بر نداشت• ملای چکنهور که تا آن وقت مومند ها را از اشتراک در اغتشاش منع میکرد، بالاخره یکجا با میرسید جان پاچا در جنوری ۱۹۲۹ با شاه امان الله مقاطعه و فتوی دادندکه شاه ، رافضی و بدعت گراست و باید سرنگون شود.
اگرچه رهبران مذهبی فوق الذکر جانبدار رفورم های شاه امان الله نبودند، اما به هیچوجه به تبلیغات علیه او متوسل نشدند. برعکس نخست آنها به حمایت از او تا آن وقت ادامه دادندکه بیشتر از آن درمیان مردم محل کاملاً بی اعتبار می شدند.
حمایت از شاه امان الله در طول سرحد دچار تردد نشد و راپور های برتانیه نشان میدهد که تبلیغات به نفع امان الله توسط اعلام این فتوی که امان الله کافر نیست ، حمایت گردید. افغانهای مقیم پشاور که در تماس با «طرفداران خلافت » بودند، کتابی را تحت عنوان «حکم شریعت در مورد امان الله» نشر نموده و در آن امان الله مسلمان واقعی و بچه سقاو عصیانگر که باید سرش قطع گردد، اثبات شده بود. از این رو محبوبیت امان الله بحیث رهبر پان اسلامیستی در خارج از سرحدات افغانستان تا مدت طولانی دوام نمود و قشر های وسیع قبایل سرحدی تا هنوز او را بحیث شخصیت قهرمان می شناسند. منابعی که از آن زمان در دسترس است در مورد موضع گیری رهبران شیعه و منجمله رهبرفرقه اسماعیلیه در دره کیان اشاره یی نمی کند، اما هرگاه نظر به اشتراک هزاره ها در دفاع از شاه امان الله قضاوت شود، رهبران مذهبی اهل تشیع طرفدار او بودند.و این کاملاً طبیعی بودکه شاه باید از این حمایت استفاده میکرد، چونکه هدف رفورم های او از بین بردن تبعیض قومی ومذهبی بود.(۱۹)
خانواده حضرات شوربازارکابل که در مبارزه برضد استعمار انگلیس در نبرد استقلال کشور از خود شهامت و فداکاری نشان داده بودند مورد احترام فروان شاه امان الله قرار داشتند و ازطرف شاه فرمان مورخ ۱۲حمل ۱۲۹۹ش (۲ اپریل ۱۹۲۰) مبنی بر اعطای القاب شاندار مذهبی و عالی ترین نشانهای دولتی (نشانهای لمر) موازی پنجهزار و سه صد جریب زمین صالح الزراعت سه فصله آبی را باتاکستان در منطقه کوهدامن پروان نیزبطور تیول به انها اهدا نمود به امید اینکه در آینده نیز این خانواده در تطبیق پلانها و برنامه اجتماعی دولت را یاری رسانند. فضل غنی مجددی که بر خزینه یی از اسناد و فرامین دولتی خانوده مجددی دست یافته در کتابش (افغانستان در عهد اعیحضرت امان الله خان) ضمن نشر سایر اسناد معتبر آن عهد، این فرمان را نیز در پایان کتابش به نشر رسانده که بنابر اهمیتش آنرادر اینجا اقتباس میکنیم :

فرمان پادشاهی ـ ۱۲حمل ۱۲۹۹ ش
فضیلت پناهان ، حقایق آگاهان المرعالی نشانان حضـرت
شمس المشایخ (فضل محمد) و حضرت نورالمشایخ (فضل عمر)

حضور ما چون جنابان تانرا از رادمردان بزرگ محاربه استقلال افغانستان عزیزمیداند. این سربازی و جان فشانی که حضرات گرام شما در راه حصول استقلال فرموده اید، حضور ما ، شمایان رابه اعطای نشانهای المر عالی و القاب فوق الذکر تقدیر و تمجید مینمائیم . و هم املاک خالصه الغوئی را که از خالصه های قدیم دولت بوده و مشتمل بر پنجهزار وسه صد جریب در سه فصل میباشد با باغات انگوری آن که مربوط حکومت کوهدامن است بطور بخشش و مکافات منظور فرمودیم چنانچه بفرمان جداگانه بنام نظارت مالیه امر فرمودیم تا املاک خالصه الغوئی و باغات را بحضرات فضایل مابان تسلیم نمایند. خدمات قابل قدرشمایان را در حصول استقلال افغانستان حضور ما و ملت نجیب افغان هیچگاه فراموش ننموده از خدای توانا سعادت و بقای افغانستان را در تحت لوای اسلام طالبیم . و برای حضرتین شما که از مجاهدین بزرگ انصاری وطن می باشید، دوام رهنمائی تان را برای ملت نجیب افغان از قادر توانا درساحه های ارتقای معنوی و مادی وطن عزیز خواهان بوده و خواهان می باشیم . امضای شاه امان الله (۲۰)

یگانه شخصیت روحانی ایکه طرفدار امان الله باقی مانده بود، شاه آغا(شمس المشایخ حضرت شوربازار) بودکه لنگی سلطنت رانیز برسرامان الله خان بسته بود و در تمام مراسم رسمی در پهلوی شاه قرار داشت. یک روز بعد ازادای نماز جمعه به تاریخ ۱۹ نومبر ۱۹۲۰ شاه آغا اعلان کرد که امان الله خان یگانه شاه مسلمان در دنیای اسلام است یعنی شاه آزاد، پس بایدبه نام خلیفه جهان اسلام شناخته شده و خطبه بنام وی خوانده شود. اما در تاریخ ۲۳ نومبر یعنی چهار روز بعداز آنکه حضرت شوربازار امان الله خان را خلیفه اسلام خوانده بود، امان الله خان در دربار اعلان کرد که از این موضع صرف نظر گردد، زیرا نمی خواهد که با توطئه های انگلیس با عث سقوط دولت افغانستان گردد. (۲۱)
« اولیورروی» معتقد است که: شاه امان الله با اعلام سیاست مدرنیزه کردن جامعه افغانی مناسباتش با روحانیت متنفذ برهم میخورد و این در واقع پایان اتحادی است که بنام پان اسلامیسم میان قبایل، جامعه روحانیت و قدرت حاکم تجدد طلب برقرار بوده است. علت اصلی عدم توافق در باره رابطه میان دفاع از اسلام و غرب گرایی است. از نظر علمای بنیادگرا، دفاع از اسلام عبارت از هدایت جامعه به سوی اسلام و شریعت است . مگر از نظر امان الله خان، دفاع از اسلام یک مقوله سیاسی ضد امپریالیستی است و لازم است با گرایش به سوی غرب جامعه رابه سوی تجدد رهنمون شد.(۲۲) بدینگونه پس از آنکه دولت امانی (مشروطه خواهان) دست به اصلاحات اجتماعی زد و یک سلسله ریفورمها را برای تحرک جامعه به پیش کشید، خانواده مجددی چون سدی در برابر تحقق برنامه های تجددطلبانه قرار گرفت. نخستین شخص مخالف با اصلاحات اجتماعی شاه از خانواده مجددی، همانانورالمشایخ بود که دراغتشاش خوست برهبری ملای لنگ دستش دخیل بود.

شورش خوست و نقش روحانیت متنفذ درآن:

با قطع شدن امتیازات مستمری خوانین و سران قبایل و روحانیون، علایم نارضائیتی از شاه بروز کرده بود، بخصوص که این نارضائتی را روحانیون وابسته بخاطرسیاست ضد انگلیسی شاه امان الله در میان مردم دامن میزدند.
نورالمشایخ (فضل عمر) برخلاف برادر خود شمس المشایخ از آغاز مرحله اول اصلاحات با امان الله خان بنای مخالفت گذاشت و دراعتراض با سیاست های اصلاح طلبانه شاه، شورش خوست را بوسیله مریدان خود براه انداخت. در ۱۹۲٤ دونفر ازملاهای خوست بنام ملاعبدالرشید و ملاعبدالله که از مریدان حضرت شوربازار بودند، بر ضد رفورم های دولت برخاستند و قانون مدنی دولت را دردستی و قرآن را در دستی دیگر گرفته در میان مردم منگل و جدران فریاد زدند که کدام یک را قبول دارید: قرآن کتاب خدا را یا قوانین شاه را؟ و طبعاً مردم گفتند که قرآن را. بدینگونه شورش مردم خوست برضد اصلاحات امانی آغازشد. ملاعبدالله مشهوربه ملای لنگ ضمن سخنرانی به مردم میگفت:بروید زیر فلان درخت رابکاوید پول خواهی یافت وآنرا بردارید، درحالیکه پول ازطرف انگلیسهاگذاشته بودو میخواستندملای لنگ رابه صفت یک ملای مقدس و صاحب «معجزه» در میان مردم معرفی نمایند. (۲۳) در ست همانگونه که چهارسال بعد ملایی به پسرسقاو در راه بازگشت از پشاور به وطن گفته بود: زیر درختی راکه در راه تو قرار دارد، بکاو هرچه یافتی بردار! و پسر سقاو زیر آن درخت را کاوید و یک میل سلاح و مبلغی پول یافته وبرداشته بود.
همزمان باشورش خوست تبلیغات ضد دولتی در کوهستان و پروان و ننگرهار که در هردو منطقه نمایندگان حضرت شوربازار فراوان بودند، شروع گردید. دولت نمایندگانی بغرض مذاکره نزد شورشیان خوست فرستادکه درآن نورالمشایخ، سردارمحمدعثمان خان، محمدابراهیم خان وزیرعدلیه وقاضی مرافعه عبدالرحمن خان شامل بودند.(۲٤)
نورالمشایخ نامه شاه را به شورشیان قرائت نمود، شاه گفته بود که قانون قبلاً به تصویب علمای افغانستان رسیده و برضد شریعت نیست و در صورتیکه دلایلی موجه دارید بکابل بیائید تا باحضور علمای کابل موضوع حل گردد. باری ملا عبدالله و ملا عبدالرشید پذیرفتند که بکابل بیایند، مگر به مشورت نورالمشایخ از آمدن بکابل خود داری کردند. (۲۵)
شاه به جنرال نادرخان دستورداد تا قیادت قوای مسلح را برای خاموش کردن شورش بدوش گیرد، اما نادرخان نپذیرفت و گفت که با قبایل نمیخواهد خود را درگیرسازد و حکومت قبلاً با آنها خلاف وعده رفتار نموده است.نادرخان باری در ۱۹۱۲ شورش منگلها را برضد امیرحبیب اللهخان در پکتیا خاموش کرده و برتبه جنرالی ارتقا یافته بود. (۲٦) بعد نادرخان به عنوان سفیر در فرانسه تعیین و از کشورخارج گردید.
پس شاه، محمد ولیخان را به صفت کفیل وزارت دفاع مؤظف و مامور خاموش ساختن اغتشاش خوست نمود. محمدولیخان با هفت کندک عسکر از کابل به گردیز رفت و از والی علی احمد خان که رئیس تنظیمیه ننگرهار بود، خواست تابا نیروهای خود برای خاموش کردن اغتشاش خوست به پکتیا بیاید. هنگامیکه محمدولیخان درگردیز به محاصره شورشیان درآمده بود ازکابل معاون رئیس ارکان حرب غندمشرعبدالحمیدخان و غند مشرمحمداسماعیل خان با ۷۰۰ نفر عسکر(جان فدا) برای بازکردن کوتل تیره و پیوستن به وزیرحربیه درگردیز سوق شد، ولی این قوا دربیدک لولگر دریک شباخون شورشیان تا فرد آخر نابود شدند.در ۲۲ ماه اسد(۱۲ اگست) قلعه نظامی لوگردرمحاصره شورشیان درآمد و پایتخت مستقیماً تحت تهدیدقرارگرفت. در همین وقت شهرغزنی نیز درمحاصره شورشیان قرارگرفت و شورشیان به استقامت کابل شیخ آباد را درنوردیدند و به تکیه وردک رسیدند.

درطی این حوادث دشمنان دولت بیکار ننشستند، در ولایت ننگرها دهاره بازی شروع شد و در پروان دهاره های قطاع الطریقی ساخته شدند.درکابل نیز نعمت الله قادیانی به نفع استعمار به تبلیغ آغاز نمود و متعاقباًملا عبدالعلیم چهارآسیابی و ملا نورعلی کهنه فروش به این تبلیغات سوء ادامه دادند. درهمین زمان یک شیخ خارجی بنام (سیدسعدی افندی) که خودش را به شیخ عبدالقادر جیلانی منسوب مینمود وارد افغانستان شد واز طرف شاه مورداستقبال و نوازش قرارگرفت و بگفته غبار، عصای آبنوسی منبت کاری و زرین و قلمدان نقرئین با ساعت طلا انعام گرفت. (منظور نقیب صاحب است) (۲۷)

در بحبوحه اغتشاش، دولت لویه جرگه ۷۰۰ نفری را در پغمان در۱۹۲٤ برای جستجوی راه حل غایله پکتیا تدویر کرد، این لویه جرگه درحالی که قانون اساسی راتا ئید نمود، اما باعث پس گرفتن بسیاری از ریفورمها گردید، زیرا اعضای لویه جرگه بیشتر مرکب از خوانین و زمینداران و روحانیان و تجاری بودند که برای حفظ منافع خود، طرفدار اصلاحات نبودند، و قشر معدود روشنفکر درهنگام تصامیم لویه جرگه همواره در اقلیت قرارداشتند، پس لویه جرگه قطعنامه ای را تصویب و به امضای شاه که جلسه را ریاست مینمود رسانید که در آن ضربه محکمی براصلاحات وارد شده بود، بنابر این قطعنامه : تحصیل زن در مدرسه بعد از سن ۱۲ سالگی لغوشد. ازدواج با دختر صغیرجایز و صلاحیت قاضی درتعزیرات مسلم گردید.برای آموختن السنه خارجی، خواندن دینیات و عقاید محصل حتمی گردید. تنظیم امور ملا و موذن برذمه دولت گذاشته شد، نکاح نمودن مرد با چهارزن بدون قید و شرط آزاد گذاشته شد، خدمت کردن در زیر بیرق با دادن وجه نقد عوض خدمت کردن منظورگردید، تأسیس دارالعلوم عربی حتمی شد. (۲۸) در پایان ملای چکنهور خطابه ای به نفع امان الله خان داد و گفت که نظامنامه دولت با شریعت عیار شده ودر تضاد نیست. (۲۹)

درهمین سال شخصی از هند برتانوی بنام عبدالکریم وارد پکتیا شد و خود را پسر امیر محمدیعقوب خان و وارث تاج و تخت افغانستان معرفی کرد. ملا عبدالله خواهش مذاکره با ملاها و مامورین دولت را درلوگرنمود، به امید اینکه امارت عبدالکریم خان را به سایرملاها برساند، پس این مذاکرات به نتیجه ای نرسید و جنگ مجدداً آغازشد. با ورودعبدالکریم دیگر همه مردم دانستند که دست انگلیس در پشت این شورش قراردارد، پس محمودطرزی در فرانسه مداخله انگلیس را در امور داخلی افغانستان محکوم کرد،(۳۰) و بعد سفارت افغانی را درفرانسه ترک کرده خود بکابل آمد و امور وزارت خارجه را در دست گرفت و شاگردان لیسه های امانی و امانیه با دادن دعوتی به افتخار این مرد از وی تکریم و تعظیم کردند. تا این وقت افسران دولت در محاذات مختلف از مرحله دفاع گذشته و به تعرض آغاز کرده بودند.شجاع الدوله خان رئیس تنظیمه هرات بکابل آمد و به پروان و کاپیسا رفت و بحیث رئیس تنظیمه امنیت عمومی را حفظ و داره های قطاع الطریق را معدوم نمود. غلام محمدخان وزیر تجارت غزنی رامامون نگهداشت ، وجنرال غلام نبی خان ولایت ننگرهار راحفظ نمود. جنرال محمدعمر معروف به (سورجرنیل) بر شورشیان پکتیا که غزنی را درمحاصره داشتند، حمله برد و آنانرا بسختی درهم شکست و ۹۰۰ نفر کشته از آنها برجای گذاشت، همچنان او شورشیانی را که شیخ آباد و تکیه را اشغال کرده بودند، مغلوب و فراری ساخت و تهدید را از سرکابل برداشت. محمد امین خان غند مشرقلعه نظامی لوگر رامدافعه و حمله آوران پکتیائی رامنهزم ساخت، سردار شاه ولیخان درلوگرمذاکره بااغتشاشیون را آغاز نمود و میرزمان خان کنری و جنرال عبدالوکیل خان در میدانهای جنگ لوگر رشادت بسیارنشان دادند. مردم احمدزی نیز از صف شورشیان بریدند و نماینده آنها غوث الدین پسر جهاندادخان بکابل رسید و مامورین و افسران دولت از قبیل سردار شاه ولیخان، غلام نبی خان چرخی معین وزارت خارجه، جنرال محمد عمر خان (سورجرنیل)، و علی احمدخان رئیس تنظیمه ولایت ننگرهار داخل ولایت پکتیا شدند. (۳۱)

والی علی احمد با ٦۵۰۰ تن نیروی جوانان خوگیانی و شینواری و مومند از ننگرهار بر شهر خوست حمله برد و تیره را متصرف شد٠علی احمد خان از عقب بر خوست و گردیز حمله برده خانه های اغتشاشیون را به آتش کشید وزنان شورشیان را گروگان گرفت ، این روش علی احمد خان بزودی نیروهای شورشی وادار به عقب نشینی و شکست نمود. دولت از علی احمدخان تقدیرکرد و به او لقب «تاج افغان» بخشید. (۳۲)

محمدولیخان وزیرحربیه شورشیان زُرمت را مغلوب و ٤۰ نفرگروگان گرفت.از آن ببعد او داخل اُرگون و جدران شده در جنگ های سپین تخت و شاهی کوت زرمت شرکت ورزید، وزیر حربیه بعد به خوست رفته مکاتب دولتی رامجدداً باز نمود٠ ببرک خان جدران که یکی از غازیان مشهورکشور و از حامیان دولت مرکزی بود، درطی همین جنگها بطرفداری دولت کشته شد. مردم جدران ملا عبدالله و ملا عبدالرشید را که درکوه ها متواری شده بودند، دستگیر و بدولت سپردند٠دولت محکمه نظامی را تشکیل داد وملا عبدالله و ملا عبدالرشید وملاعبدالسبحان با سه ملای قادیانی (ملا نعمت الله و ملانورعلی و ملا عبدالعلیم) در محکمه نظامی کابل محکوم بمرگ شدند و با ۲۵ نفر رهبران شورشی در٤ جوزای ۱۳۰٤(۲٤می ۱۹۲۵)گلوله باران شدند. و یک عده چند صدنفری به جرم کشتار دسته جمعی عساکر جانفدا، به منطقه شمالی تبعید شدند و یکعده بطورگروگان درکابل بماندند. (۳۳)

اعلیحضرت امان الله خان قبل از تطبیق حکم محکمه نظامی مبتنی بر اعدام رهبران شورش خطاب به آنان گفت : «شما افغانهای اصیل هستید، مرا ببخشید اکر به خشونت وشدت با شمااتباع افغانستان وفرزندان خود پیش آمد میکنم، مگر

شمابعد از این اولاد من نیستید، زیرا که شما علیه من بغاوت کردید، شما بر اعمال مخلصانه من، انگشت اعتراض گذاشتید: من مکاتب تاسیس کردم ، آیا شما فکر میکنید که این مکاتب را برای خودباز کرده ام؟ من آنها را برای اطفال شما گشوده ام. شما خواستیدکه مکاتب جدیدالتاسیس دختران را بسته کنم، چنان کردم. اکنون علمای تمام دنیا به من نوشته اند که مکاتب برای دختران یک امر حیاتی وضروری است. من پروژه آبیاری را روی دست گرفته ام، این کار را هم برای خود نکرده ام، بلکه برای شما وفرزندان شما کرده ام. شما برمن ،حکم قادیانی کردید(مذهب خاصی که مردم حیدرآباد پاکستان از آن پیروی میکنند)، من قادیانی نیستم. شما گفتیدکه قوانین جدید من، مخالف قرآن کریم است ، من ازشما خواهش کردم تا نزد من بیایید و دراین موضوع باهم بحث و مذاکره کنیم، مگر شما نیامدید، درعوض دنبال شخص ماجرا جوی دهشت افگنی چون عبدالکریم (که مدعی بود پسر امیرمحمدیعقوب خان است) رفتیدو برعلیه من برخاستید وبغی کردید. شما باعث قتل یک تعداد زیاد عسکر(بشمول ۷۰۰ تن عسکر جانفدا) اولاد من شده اید، بنابرآن نمی توانم شما را عفو کنم ، پس شما باید کشته شوید!»(۳٤)

دولت به پاس این پیروزی رژه نظامی بجای آورد: درمحفل رسم گذشت که در پیشاپیش آن وزیردفاع قرارداشت، اسیران را به اساس قبیله شان ازمقابل حاضرین گذشتاندند، دربین شان هزار زن بود، ودراخیر٦۰ لاری زخمیها راگذشتاندند. (۳۵)

شورش خوست، از لحاظ اقتصادی کمر دولت را شکستاند، زیرا مصارفی که در راه خاموش کردن اغتشاش خوست به عمل آمد، دولت را واداشت تا تعداد اردو را به نصف کاهش دهد و این کاهش بعد ها یکی از علل اصلی ناکامی اصلاحات و سقوط دولت جوانان گردید.

بقول آقای کبیرالله سراج "علت شورش ملای لنگ اساساً تاسیس دو قونسولگری اتحادشوروی سوسیالیستی در شهرهای قندهار وجلال آباد بود.چون انگلیس های مخالف تاسیس چنین قونسلگریهایی در جوار مرزهای هندبرتانوی بودند، بنابرین به ایادی وجواسیس خود دستور دادند تا شورشی را بسرکردگی ملای لنگ در میان قبایل جاجی ومنگل در ولایت پکتیا براه اندازند که دامنه اش بزودی ولایات دیگر جنوبی چون قندهارو لوگر وغزنی ومیدان و وردک را نیزفراگرفت و بالنتیجه دولت قادر به تضمین امنیت این قونسلگریهای در این دو ولایت نشد ومتحمل خسارات فراوان مالی وجانی نیزگردید."

چون براثر تحقیق ازسران اغتشاش معلوم شد که دست نورالمشایخ در پشت این شورش بوده، امان الله خان خواست او را به این جرم زندانی نماید، اما بپاس احترام برادر بزرگش (شمس المشایخ) از زندانی کردنش صرف نظر نمود، ولی شرط گذاشت که از کشور خارج گردد، نورالمشایخ از کشورخارج شد و در هند برتانوی رفت در دیره اسماعیل خان رحل اقامت افگند و از آنجا برضد شاه امان الله و رفورم های او تبلیغات را براه انداخت. (۳٦)

اما عبدالکریم، پس از خاموشی شورش خوست دوباره به هند درلباس ملا، ابتدا به تیرا و بعد به تل و بعد به پشاور و از آنجا به «گرداس پور» نزدمادر و خواهر خود رفت. امان اللهخان او را از انگلیس خواست ،مگر انگلیس ها او را به برما تبعید نمودند و در برماقصدکرد تا بدین عیسوی بگرود و به مادر خود نیز اطلاع داد و سرانجام بر اثر تشوشات روانی و صیت نامه خود را نوشت وبا یک تفنگچه جرمنی خود کشی نمود، اما چنین آوازه انداختند که دست حکومت کابل در ازبین بردن او دخیل بوده است. (۳۷)

اغتشاشهای ۱۹۲۸ ـ ۱۹۲۹ ونقش روحانیت متنفذ درآنها :

یکی از ضربات کشنده افغانها برانگلیسها،نبرد استرداداستقلال افغانستان بود که شهرت شکست ناپذیری انگلیس را در شرق به زمین زد و مردمان مستعمرات انگلیس را برای احراز استقلال شان بیدار ساخت . انگلیس برای انتقام کشی از ملت سلحشور افغان و دولت ضد امپریالستی آن ، در صدد برآمد تا یک بارديگر از سلاح مذهب ، کار بگیرد وبجان مشروطه خواهان حمله ببرد و آن را از پای در آورد.برای اینکار طبعاً انگلیس خود وارد صحنه شده نمیتوانست، بلکه توسط عناصر وابسته بخود وارد عمل میگردید. البته در این زمینه انگلیس تجارب فراوانی در کشورهای اسلامی چون عربستان سعودی ، اردن ، سوریه، مصر و ایران داشت. برای درک موضوع بهتر است در اینجانقطه نظرهای دیپلو ماتان انگلیس را ملاحظه کنیم.

دکتر شفا، بخشی ازگزارش محرمانه وزیر مختار انگلیس در تهران را در مورد روحانیت متنفذ آنکشور نقل میکند ومینویسد: «غیر از دربارو مامورین دولتی ، دسته متنفذ دیگری در ایران هستند که باید همیشه آنها را حفظ کرد، و اینها علما وروحانیون عالم تشیع هستند. این طبقه موقوفات سرشارو فراوانی در اختیار دارندکه روحانیون و مدرسین و طلاب در سرتاسرایران از درآمد این موقوفات و سهم امام و نذور مختلف بهره کافی میگیرند. ما(انگلستان) بایدبرای نفوذ در این طبقه از دستگاه حاکمه ایران با اعزام عده ای سید و ملاو درویش از هندوستان به مراکز دینی و اماکن مقدسه و متبرکه شیعه ، بتدریج دستگاه عالیه روحانیت ایران را برطبق دلخواه خود اداره کنیم.» (سرهوارد جونس، وزیر مختار انگلستان در ایران،گزارش محرمانه به وزارت خارجه انگلیس، نقل ازاسناد منتشر شده وزارت امورخارجه انگلستان) دکتر شفا در همین راستا مطلب دیگری را ذکرمیکند :

« ـ در ایران علاوه برنیروها و سازمانهای سیاسی و اقتصادی یک سازمان موثر وکاملاً متنفذ دیگری هم هست که از تمام منابع دیگر قدرت در این کشورقویتر و از لحاظ ما مورد اعتماد تراست ، و آن روحانیت شیعه است که سالهای طولانی در ایران نقشی بنیادی وکارساز داشته است و خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته ایم و داریم. این نیرو میتواند در ایران کار آمدباشد و هروقت لازم بشود حتی برنیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش اثر بگذارد و با سلاح مذهب و جهاد هرمشکلی را حل کند. مهم آنست که توقعات آنها از ما زیاد نیست. هر وقت لازم باشد می توانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم مقتضی باشد به آسانی ساکت و خانه نشین سازیم.» (لرد ویول وزیر امورخارجه انگلیستان، در جلسه سری درسفارت بریتانیای کبیر در تهران ، ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱، نقل از کتاب «اسرار وعوامل سقوط ایران» خاطرات مکردیچ » (۳۸)

این سیاست انگلیس در دیگرکشور های اسلامی واز جمله در کشور ما نیزصدق میکند. انگلیسها پس از روی کارآوردن امیر عبدالرحمن خان، سیاست نفوذ بر دولت را از طریق روحانیون پرنفوذ بکار بستند و با اعزام برخی از شیوخ هندوستان به کشور ما نقش مؤثری در سرنوشت داخلی کشور بازی کردند. به گواهی برخی از تاریخ نویسان افغان، خانواده روحانی حضرات شوربازا در اواخرقرن ۱۹ میلادی ، ابتدا به ننگرهار و سپس به کابل آمده در شوربازار سکونت اختیار کردند.(۳۹) در آغاز خانواده حضرات مجددی تنها با مسایل دینی سروکار داشتند ، ولی پس از نبرد استقلال بزرگان این خانواده در مسایل سیاسی دست زدند و اقدات دولت را در پروسه رشد اجتماعی و فرهنگی کشور به انتقاد گرفتند ودرد سرهای برای دولت ضد امپریالیستی امانی فراهم کردند.

در بحبوحه اغتشاش خوست در۱۹۲۴ یک شیخ دیگر بنام سیدسعدی افندی، که خود را به شیخ عبدالقادر گیلانی منسوب میکرد(یعنی نقیب صاحب پدرپیر سیداحمد گیلانی) نیزاز هندبرتانوی به افغانستان در ننگرهار وارد شد و به تقویت حلقه پیروان ومریدان خود در میان پشتونهای سمت شرقی کشور پرداخت و حتی با استقبال شاه امان الله نیز روبرو شد و چوب دست آبنوس بسیار نفیسی با یک ساعت طلائی از شاه امان الله انعام گرفت .(٤٠)

روحانیون متنفذ با عده یی از ملاهای سمت جنوبی و حومه کابل که مریدان خانواده حضرات شوربازار بودند، درسالهای که دولت امانی در راه تطبیق ریفورمهای اجتماعی گام گذاشت، چون سدی در برابر اصلاحات و ریفورمها قرار گرفتند و هر عمل دولت را بشمول تاسیس مکاتب برای دختران و پسران و اعزام شاگردان بخارج و مسئله روی لوچی ملکه ثریا را بشدت تقبیح و آنرا به کفر تعبیر میکردند و با تبلیغات زهرآگین خود ذهنیت عوام را علیه دولت امانی تغییر دادند. بویژه هنگامی که شاه به سفرطولانیش آغاز کرد و از هند به قصد اروپاحرکت نمود، نورالمشایخ که درآغاز در سرهند، قلمروبرتانوی زندگی میکرد، به دیره اسمعیلخان وارد شد و مقدمه یک اغتشاش بزرگ دیگررا در میان قبایل سمت جنوبی کشور بخصوص در میان قبایل جدران و منگل و اقوام غلزائی که پیروان سنتی او بودند آماده میساخت.

ریه تالی ستیوارت نویسنده کتاب «آتش در افغانستان » مینویسد: « سه روز بعد از آنکه شاه امان الله بمنظور سفر اروپائی خود، وارد هند برتانوی شد، انگلیس ها برای حضرت فضل عمر(نورالمشایخ) که در سرهند بود وباش داشت، اجازه دادندکه وارد دیره اسماعیل خان(مرکز پیروان سنتی خود)گردد و او در تاریخ ۱۸ دسامبر به دیره اسماعیل خان واردگردید و از اینجا تبلیغات برضد شاه امان الله و اصلاحات او را در میان کوچی های غلزائی دوباره آغازنمود. هندیها و افغانها میگفتند که ورود مجدد نورالمشایخ(شیرآغا) در دیره اسماعیل خان بدستور انگلیس ها صورت گرفته است، زیرا او در دیره اسماعیل خان صاحب دو خانه بود، یکی از این خانه ها را یک اجنت انگلیسی در اختیاراو گذاشته بود. ملاها و مریدهای و هواداران نورالمشایخ از افغانستان نیز به دیدار او به اینجا می آمدند و او طرح خلع امان الله خان را به آنها تبلیغ میکرد و نقش بغاوت را به ملاها توضیح مي نمود و بخصوص مردم خوست را برای بغاوت و شورش علیه شاه آماده میکرد.(٤١)

پس از مرگ شمس المشایخ در ۱۹۲۵، محمدصادق مجددی برادر دیگرشان کفالت رهبری خانواده حضرات شور بازار را درکشور به عهده گرفت و با نورالمشایخ پیوسته در تماس بود و در اینجا در میان پیروان خانواده خود بر ضد امان الله خان تبلیغ میکرد. او همیاری برخی از زمینداران درانی را که امتیازات خود را از دست داده بودند نیز جلب کرد و به ملاها درمورد بغاوت و نقش آن در سرنگونی رژیم امانی صحبت میکرد و منتظر اشاره شیرآغا(نورالمشایخ) بود. هنوز یک ماه از بازگشت شاه به کشور نگذشته بودکه بدستور (شیرآغا) دوملا بنام های ملا محمدحسن و ملا الیاس به عبدالرحیم خان و محمدجان خبر دادند که باید فوری به سوی خوست حرکت کنندو مردم را به شورش و قیام تحریک نمایند بخصوص قبایل جدران و منگل را، ملک بلند خان نیز برای تحریکات مردم منگل برگزیده شد و ملک غلام خان برای گردیز تعیین شد. از قول شیرآغا به ملاها گفته شده بودکه در توطئه علیه حکومت، شاه محمودخان حاکم جلال آباد وعبدالعزیز وزیر حربیه وسردارمحمدعثمان خان سابق نایب الحکومه قندهارشامل اند.(٤٢)

بنابرین محمدصادق مجددی برادر فضل عمرمجددی (قبل ازتدویر لویه جرگه ۱۹۲۸) به اتفاق برادر زاده اش (میاجان محمدمعصوم مجددی) پسر شمس المشایخ و همنوائی یک عده از ملایان کابل در حالی که فتوای کفر شاه را با امضای

چهارصدتن از ملاها با خود داشت، یک بار دیگر در میان قبایل جنوبی رفت وسعی کرد آتش بغاوت را که چهار سال قبل نیزمریدان این خانواده برپا کرده بودند، مشتعل سازد. نامبرده ضمن خاطرات خود از تحریکاتش برضد دولت امانی چنین مینویسد :

« در این وقت نویسنده حقیر این مضمون بخاطر خدمت به دین اسلام کمرهمت بسته بودم. من به تعدادی از طرفداران مجددی هاکه در جنوب کابل زندگی میکردند مراجعه و آنها را که از قبیله احمد زائی بودند در جریان آنچه که می اندیشیدم گذاشتم. آنها صریحاً از پشتیبانی خود اطمینان دادند. سپس مولانا عبدالرحمن را در حیطه اعتماد خود قرار دادم. موصوف که از دیر زمان منتظر چنین ابتکاری بود، جواب مثبت داد. مختصراً ما به تاریخ بیست و یکم ربیع الثانی از بیتوت پغمان سوار بر اسپ وارد جنوبی شدیم. ملا عبدالقادر آخند زاده از قوم عرب (ملای حضرات شوربازار) که من از او صرف ونحو را آموخته بودم در این سفر مرا همرائی میکرد... بر علاوه مولانا و ملا، عزیزم محمدمعصوم پسر مرشد من (شمس المشایخ)، ملا حنان و محمد عیان پسران قاضی عبدالرحمن ، ملا فضل الحق قاضی پغمان، شیخ محمد صدیق خان اوریاخیل از پغمان و ملا سلطان جان یکی از شاگردها و خدمتگار خانقاه مجددی ها با ما همراه بودند. وقتی بجنوبی رسیدیم، احمدزائی ها که قبلاً برای ما اطمینان قوی داده بودند، بقول خود پشت پا زده و از همکاری اباء ورزیدند. ما به سر زمین کفار (هند برتانوی) که بما بسیار نزدیک بود بخاطرعزت و غرور اسلامی خود نرفتیم و تصمیم گرفتیم که خود را بحکومت تسلیم کنیم. ما را تحت نظارت بکابل فرستادند. در پغمان امان الله را ملاقات و به او از نیات خود گفتیم . بعداً در قلعه ارگ ما را زندانی ساختند. مولانا عبدالرحمن و ملا فضل الحق سی ودو روز را در در توقیف بسر بردند و بعد از آن در بیست و سوم ربیع الثانی ۱۳٤۷ هجری قمری (۱۹۲۸م) توسط امان الله (غبار : بحکم دیوان حرب، ص ۸۱۸) محکوم بمرگ و در سیاه سنگ کابل اعدام گردیدند. سه روز بعدملا عبدالقادر آخند زاده و پسرمولانا ملاحنان نیز شهید شدند.» (٤۳)

غبار مینویسد که « اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهارو کاپیسا و پروان درکابل بشکل طلیعه سپاه اغتشاش بعمل آمد، همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پکتیا بود. گفته میشد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بعضی سرداران بزرگ (ظاهراً: سردار عبدالقدوس خان اعتمادالوله و سردار محمد عثمان خان) و روحانیون مشهور بود. از آنجمله حضرت محمدصادق مجددی برادر کهتر شمس المشایخ با قاضی عبدالرحمن پغمانی، قاضی فضل الحق خان، قاضی عبدالقادرخان پغمانی ، عبدالحنان خان و محمد حیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان نهانی از کابل به ولایت پکتیا رفتند. محمد صادق مجددی در این سفربرادر زاده جوان خود (حضرت محمد معصوم المجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرارنگیرد. وقتی که این جمعیت در پکتیا رسیدند در خانه عزیز خان جاجی در علاقه جاجی مسکن گزیدند و بمردم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بضرر ملت افغان است و وقتی ما این نظر خود را بشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آمده ایم تا به اتفاق مردم پکتیا پیشنهادات خود را بشاه بفرستیم و مانع خرابی افغانستان گردیم. مردم این پیشنهادات حضرات را نپذیرفتند، ولی گفتند اگر حضرات مایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور عبورخواهند دادتا بدست دولت نیفتند.» (٤٤) اما حضرات رفتن به خارج ازکشور را نپذیرفتند ، مردم پکتیا حضرات را به دولت تسلیم دادند و دولت به محاکمه قاضی ها وحبس رهبران شان پرداخت .

شاه در اجلاس لویه جرگه ماه اکتوبر۱۱۹۲۸ خانواده حضرات شور بازار را که پرنفوذ ترین خانواده روحانی درکشور بود، درضدیت با برنامه های اصلاحی خود مخاطب قرار داد و امتیازات شان را لغو نمود. از اینجاست که با مخالفت شدید این خانواده روبرو شد و تبلیغات این خانواده بر ضد شاه امان الله ، مردمان جنوبی و مشرقی وشمالی کشور را بر ضد رژیم امانی بشورش واداشت و شاه را در سراشیبی سقوط قرار داد.(٤٥)

مرحوم فرهنگ مینویسدکه: «از همه مهمتر مخالفت خانواده مجددی خصوصاًحضرت فضل عمربودکه در دیره اسماعیل خان در نزدیکی سرحد افغانستان جاگزین شده، بین کوچی های افغانستان علیه شاه امان الله تبلیغات میکرد. بموجب گزارش مامورین هندی وی به پیروانش اطمینان می داد که در داخل دستگاه دولت هم طرفدارانی دارد و در ضمن از کفیل وزارت حربیه (محمدولی خان) و نایب الحکومه سابق سمت مشرقی (شاه محمودخان)که هردو با شاه قرابت داشتندنام می برد.» (٤٦)

یکی از تبلیغات سوء علیه امان الله خان در میان کوچی های پیرو حضرت شوربازار این بودکه: امان الله خان با خود از جرمنی ماشینی راخریداری نموده که با آن اجساد مرده ها رامیسوزاند واز استخوان ها و گوشت مرده ها صابون میسازد. مبلغ ۳۰ روپیه میدهد که یک شخص ثروتمند را آتش بزنند و مردمان غریب را رایگان می سوزانند. ملا ها را نیز میسوزانند که از انتشار امراض جلوگیری نمایند.(٤۷)

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» می گوید: « انگلیسها توسط طیاره، عکس های برهنه ساختگی ملکه ثریا را درحال موتر سواری در بین قبایل پخش کردندو اخبار های فرانسه، انگلیس، جرمنی، ایتالیا و روسیه درمورد برنامه های امان الله خان نشریات میکردند و همه خبرهارا از پروپاگندها اخذ مینمودند، و شایعات دهن به دهن را اقتباس

میکردند و در اخبار های خودمنعکس میساختند. کلیه اخبارهای بریتانیامقالات و واقعات افغانستان را با آب و تاب و تبصره های زهرآگین نشرمیکردند، چنانچه اخبار دیلی میل«DailyMail » در ۱۹ اکتوبر۱۹۲۹ نوشت: متعصبین علیه ملکه قیام کردند، زعمای اسلامی را به قتل رساندند،و برادرپادشاه حبس گردید، که همه این شایعات غلط از آب درآمد.» (٤٨)

غبار در مسیر تاریخ تشریح میکند که چگونه دسایس استعماری در تبانی با عناصر ارتجاعی برای از پا در آوردن غازی امان الله خان بکار افتاده بود: « مثلاً در کابل یکنفر منجم انقراض حتمی سلطنت را پیشگوئی کردو بسرعت این پیشگوئی در بین حلقه های در باری منتشرگردید. درحوزه هلمند یکنفر آخوندخوابی جعل کرد و افـواه شد که تاج از سرشاه افتاده است. این تنها نبود در سرتاسر حدود شرقی افغانستان به هزارها تصاویر جعلی نیم برهنه بنام ملکه افغانستان (توسط نماینده تجارتی افغانستان در کویته خریداری و به کابل فرستاده میشد) و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی به قسطنطنیه (ترکیه)با تعابیر معکوسی در بین توده ها منتشر شد. یک شیخ هم در جنوب (منظور نورالمشایخ است) و یک مرشددر شمال(منظورمحمدصادق مجددی است) علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلام اعلام کردند.و کلنل لارنس معروف (به پیرکرمشاه) گفته میشد که در جامه ملائی در شرق افغانستان داخل گردید و هیزم اغتشاش را آتش زد. حتی این موضوع در جرایدشوروی و انگلیسی مطرح بحث قرارگرفت.» (٤٩)

لارنس نقش بسیار موثری درفروپاشی خلافت عثمانی و ایجادکشورعربستان سعودی داشت وبقول بشیراحمد انصاری:« انگلیسها باشناخت درست از رغبت استقلال ظلبی رهبران وشیوخ قبایل بدوی عربستان،آنها را دربرابر خلافت عثمانی بسیج نمودند ... این قبایل درحالیکه با خلافت عثمانی می جنگیدند از یک افسر انگلیسی به نام «لارنس» اطاعت مینمودند. لارنس مذکوردوازده سال بعد ازآن دربین قبایل جنوب شرقی افغانستان ظاهر شد تا سیناریوی استفاده ازعامل قبیلوی((بهتراست عامل مذهب گفته شود) در راه تحقق اهداف استعمارانگلیس را بار دیگردرکشور ما به اجرا گذارد. میگویند او زبان عربی را خوب بلد بود و قرآن را بامخارج درست آن تلاوت میکرد. گاهگاهی پیش نمازجمعه ها هم میشد. لارنس هنگامی که درمیان قبایل میرامشاه ظاهرشدخود را از سلاله پیامبراسلام خوانده و اسم خود را سیدکرمشاه معرفی نمود. »(٥٠)

ادمک، افغانستان شناس امریکایی نامه یی را از قول لارنس نقل میکند که در تاریخ ۱۰ جون ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۶ش) عنوانی ادواردمارش نوشته و اطلاع داده بودکه : ...آیا میدانید که من هفته گذشته درکابل بودم . آتشه بریتانیا در کابل به یک کاتب در قوای هوایی خود ضرورت دارد و دیپوت ، نام مرا به دفتر شما پیشنهاد میکند، من اندکی درماشین تایپ دسترسی دارم... ادمک می افزاید که لارنس تقریبا ۱۸ ماه در هند بودو اکثر وقتش در کراچی گذشت، مگر مدت کوتاهی در میرانشاه و همچنان یک هفته در پیشاور بود. بالاخره دراثر اصرار همفریز (سفیر امریکا درکابل) لارنس مجبور شد تا به انگلستان برود. زیرا همفریز میترسید که وجود لارنس در سرحدات هند سبب خرابی روابط افغانستان بابریتانیا خواهدشد. ادمک از اخبار دیگری در لندن نام می برد و مینویسد: یک اخبارلندن بنام « دیلی هیرولدی» در پنجم جنوری ۱۹۲۹ نوشت که: مقامات ذیصلاح افغان امر گرفتاری کرنیل لارنس را صادر کرده است ، دو روز بعد عین خبر دراخبار «امان افغان» منشره کابل بازتاب یافت. این موضوع در پارلمان بریتانیا نیز مطرح بحث قرار گرفت ، مگر حکومت بریتانیا از جمیع مداخلات خود در این باره انکارکرد. ... همین محقق امریکایی از روی اخبار ایتالیا نقل قول میکند که: در مطبوعات ایتالیا به نشر رسید که لارنس ، به حیث یک جاسوس قوی وعالیشان به کار ها وعملی دست زده و مردم ساده لوح قبایل رابر علیه شاه منور و تجدد پسند افغانستان برانگیختانه بود.» (٥١)

بدینسان دشمن در کمین نشسته با استفاده از خوش باوری و اعتقادات مردم ، از هر حادثه کوچک در کشور بر ضد نهضت اصلاحات سوء استفاده میکرد، چنانکه از یک زد و خورد کوچک قومی در شینوارننگرهار، حد اعظم سوء استفاده را نمود و آنرا در جهت سرنگونی رژیم سوق داد.گفته میشد در زد و خوردی که میان کوچی های غلزائی و شینواریها (اقوام سنگوخیل و علی خیل شینوار) در ۱۴ نومبر۱۹۲۸ صورت گرفته بود، چند تن ازشینواریها بقتل رسیده بودند و شینواریها قاتلان را دستگیر وبه حکومت محلی تسلیم داده بودند، اما حکومت بجای باز خواست، قاتلان را (باگرفتن رشوت) رها ساخته بود. شینواریها به حکومت اعلی جلال آبادشکایت کردند، باز هم کسی شکایت آنها راگوش نکرد، این است که شینواریها برآشفتند و دست بحمله برپوسته دولتی زدند و آنرا به غارت بردند، انگلیسها درخفا براین آتش هیزم می ریختند و شینواریها را کمک میکردند. بزودی شورش دامنه دارتر شد وبه خوگیانی هانیز سرایت کرد٠وقتی که این اطلاع به قوماندان نظامی ننگرهار(محمدگل خان مومند) رسید، بجای جلوگیری از اختلال امنیت، برای پاره امور بکابل رفت و وکیل فرقه به شینوارکشید، اما در عرض راه بدست شینواریها اسیرگردید. رهبران شورش محمدافضل و محمدعلم بودندکه مرکز حکومت شینوار«اچین» را غارت و دفتر ها را حریق ساخته بودند.(٥٢)

در اواخر نومبر ۱۹۲۸ رهبران شورش محمد افضل و محمدعلم در محل«غنی خیل» جرگه یی تشکیل دادند و علیه غازی امان الله خان جهاد را اعلان و برجلال آبادحمله کردند، عساکر دولتی به بارکها پناهنده شدند٠ دراوایل ماه دسامبرحکومت برای آرام کردن مردم، غلام صدیق خان چرخی وزیرامورخارجه و شیراحمدخان رئیس شورای دولت

به سمت مشرقی فرستاده شدند تا با شورشیان مذاکره کند و شورش را فرونشانند، اما چون فرستادگان دولت رقیبان سیاسی همدیگر شمرده میشدند، هریک به نحوی شورشیان را به دوام شورش تشویق کرده ناکام به کابل برگشتند و شرایط شورشیان را به دولت گزارش دادند٠در این شرط نامه که صبغه سیاسی داشت ، افزون براینکه لغو اصلاحات را خواسته بودند، علاوه شده بود که شاه باید ملکه ثریا را طلاق بدهد، فامیل طرزی از کشور تبعید شود، تمام سفارتخانه ها به استثنای سفارت انگلیس درکابل بسته شود و طلابی که برای تحصیل بخارج اعزام شده واپس بکشور برگردند و مالیه موقوف گردد٠ شرایط درخواستی شورشیان به وضوح نشان میداد که در عقب این شورش دستان قوی استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی دخیل است، چه شورشیان میخواستند:

١- محمود طرزی از افغانستان خارج گردد،
٢ - شاه ملکه ثریا را طلاق بدهد،
٣ - تمام مکاتب دخترانه بسته شود،
۴ - دختران افغان از ترکیه خواسته شود،
۵ - به استثنای نمایندگی برتانیه، باقی همه نمایندگی های سیاسی خارجی مسدود شوند،
۶ - قانون جدید و نظامنامه لغو گردد،
٧ - مالیه کم گردد،
٨ - قانون پوشیدن البسه اروپائی فسخ گردد،
٩ - چادری بشکل سابقه آن اعاده گردد،
١٠- قانون اسلامی، قانون دولت اعلان شود.
١١ - به ملاها درچوکات دولت پُست های مناسب داده شود٠(۵٣)

چنانکه ملاحظه می شود ازجمله تقاضای شورشیان، نخستین تقاضای آنها، خروج محمود طرزی با خانواده اش از افغانستان بود. در آن وقت محمود طرزی نه در دولت امانی کار میکرد و نه در صدد توطئه یی بود که دولت را با سقوط مواجه کند، اما مشاور نزدیک و مجرب مشروطه خواهان شمرده میشد. پس برای آنکه مشروطه خواهان از وجود یک چنین مشاور آگاه و وطن دو ستی محروم گردند، خروج او از کشور آبائیش شرط گذاشته شده بود.[آیا متن این شرطنامه بقلم لارنس تحریر نشده بود؟]

و در قطعنامه دیگری رهبران شورش متذکرشده بودند که شاه بخاطر ریفورمهایش کافر شمرده میشود وباید به قتل برسد وگفته بودند:

١ - قبایل قد علم کردندو حیات شان رادر راه حصول حق قربان نمودند.
٢ - در قدم اول بایدحکمرانان کشور اصلاح شوندکه به رشوه ستانی عادت کرده اند، فساد اداری رایج شده و احکامی را که صادرمیکنند، خلاف شریعت است.
٣ -آرامگاه آخندزاده صاحب هده محل مقدس بوده و مرکزملاقات و گردهم آئی علماو مشایخ به حساب میرود و علما در آنجا قبول نمودند که اصلاحات را لغوکنند که برضد شریعت است و امان اللهخان به قتل برسد وخوگیانیهابا ٢٠٠٠٠ر٢٠نفرعسکرکابل راکه در آنجا ٩٠٠٠نفرعسکر بودندمورد حمله قرار دادند و در نمله آنها را شکست داده افسران شان را دستگیرنمودند که رهبرشان یک نفر اعتمادی امان الله خان به نام محمود(یاور) بود.
٤ -تمام ارتباطات با کابل قطع گردید.
٥ -شهر جلال آباد در محاصره قراردارد، طرفداران حکومت کابل دشمنان اسلام اندکه درشهر زندگی میکنند.و عساکر قبایلی از ترس اینکه مردمان بیگناه به قتل می رسند، حمله نکردند.
٦ - سبب این همه نا آرامی ، موضوع شخصی نیست ، بلکه اصلاحات است که باید چیده شود.ما در اینجابعضی از بی نظمی های امان اللهخان راتذکرمیدهیم :

الف - وی کوداصلاحات خود راتشکیل داده و شریعت رانادیده می گیرد.
ب - هیچ دعوا و موضوع بدون اسناد و شواهدتطبیق نگردد،
ج - گرفتن چهارزن توسط قرآن اجازه داده شده آنرابه یک زن تقلیل داده ازدواج متعدد را منع کرد،
د - طلاق اجباری خانم های مامورین رسمی،
ه - قطع کردن موهای زنان و از بین بردن چادری و لچ ساختن بازوهاو پستانها،
و - برطرف کردن پرده زنان ،
ز - فرستادن دختران جوان به اروپا،
ح - تغییردادن روز جمعه و پنجشنبه،
ط - تشویق و ترغیب مردم به رشوه و فساد،
ی - باز نمودن تیاتر و سینماو دیگر جاهای خوشگذرانی،
ک - در روز افتتاح لویه جرگه، به پیغمبر (ص) بی حرمتی نموده.

۷ _ قبل ازعودت از اروپا، این اصلاحات را نافذ ساخته بود که علیه شریعت است.اما بعد از عودت از اروپااصلاحات شیطانی خود را علناً به مردم اعلان نمود، چون مردم افغانستان حنفی مذهب اند، تصمیم گرفتندکه وی را خلع نمایند.
۸ - اسلام تمام عناصرتمدن را درخود دارد، البته مذهب و خودرا مردم می خواهندکه آزاد نمایند.
۹- به تمام برادران مسلمان اطمینان می دهیم هنگامی که امان اللهخان خلع گردید، نفوس افغانستان پادشاه دیگری را طبق شریعت انتخاب خواهد نمود. من محمدعلم شینواری با اساس موافقت علمای مشهور، بدون انگیزه شخصی این چیز هاراجهت عظمت وبزرگی اسلام به عهده خودگرفتم.
۱۰ _ تلفات ما به صد نفرنمی رسد، زیرا مردم آنرا غیرت مذهبی تلقی میکنند.
۱۱ - قیام قبایل جنوبی وشمالی و جمع شدن قبایل شرقی برای حقانیت است و هیچکس از حکومت طرفداری نمی کندو همه با ما هستند.
۱۲ - هیچ چیزو موضوع به قسم راز باقی نمی ماند، دوست و دشمن حقایق را درک کرده اند. من پیشنهاد میکنم که اخباری بنام« **الامان**» چاپ شودتا خبرهای که در«امان افغان» چاپ میگردد، خنثی سازد.(٥٤)
تذکر نشر روزنامه ایکه بر ضدشاه پروپاگند نماید، این گمان را در انسان تقویت میکند که در عقب این شورش دست یکی از افرادی که با مشروطه خواهان بریده، دخیل بوده است ، زیرا موضوعی که کاملاً با اغتشاش قبایلی بیگانه است، در اینجا مطرح شده است. همه میدانستند که طرح این مانیفست خارج از توان و قلم محمدعلم است ، درحالی که او ادعا میکرد این اعلامیه را خودش تحریرکرده است.
البته شاه حاضر نبود که به مخالفین تسلیم شود، زیرا هنوز مرد برجسته یی مانند ملای چکنهور بشرط الغای قوانین در باره تحصیل زنان و عفو اعتشاشیون از طرف شاه، مردم مومند را از شرکت در شورش منع کرده بود. شاه هنوز تلاش میکرد که در مبارزه باشورشیان توسط کسب این فتوی که داعیه زمامدار عادلانه بوده و اغتشاشیون مرتد هستند، برنده شود.

« بنام خداوند مهربان و بخشاینده !

تعدادی از شینواری های نازیان بر علیه شاه غازی و اولی الامان ،حکمروای ما بغاوت نموده اند. آنها به کشتار مردم و چپاول دارائی مسلمانان پرداخته و صلح و صفا را در بخشی از قلمرو اسلامی افغانی برهم زده اند. ما «علماء» بر اساس این آیه قرآنی که «اطاعت کنید از خدا و پیغمبر و اطاعت کنید از اولی الامر که از میان شماست !» فتوی می دهیم. و همچنان بر وفق این حدیث پیغمبر که گفته است : «کسی که بمن اطاعت می کند بخداوند اطاعت می کند و کسیکه بمن بی اطاعتی میکند، بخدا اطاعت نمیکند. کسی که به امیر خود اطاعت میکند، بمن اطاعت میکند و کسی که به امیر خود اطاعت نمیکند، بمن اطاعت نمی کند. هر آئینه امام و امیر پناه گاهیست که از آنها بخاطر مصئونیت در جنگ استفاده می شود. اگر امیر از ترس خدا و حفظ عدالت فرمان میدهد، یقیناً او اجر خواهد دید. هرگاه او مخالف آن فرمان بدهد، بار آن بر شانه های خودش خواهد بود.» ما فتوا میدهیم که این شینواریهای شریر گنهکاران و عصیانگرانند. بناءً وجیبه تمام مسلمانان است که زیر رهنمائی حکومت برای سرکوب این نا آرامی ها و تنبیه عصیانگران سهم بگیرندتا صلح کامل دوباره اعاده گردد.» (٥٥)

بعد از ناکام ماندن سردار شیراحمدخان و غلام صدیق وزیرخارجه در خاموش ساختن شورش شینوار در ۱۹۲۸، دولت نیروهایی از مرکز به سرکردگی محمود خان یاور بدانسو می فرستد، مگرمحمود خان یاور نیز در دام نیروهای شورشی می افتد و کاری از پیش برده نمیتواند. دولت علی احمد خان راکه در حکومت ننگرهار در هنگام شورش منگل سوابقی داشت و با روحیات مردم شینوار وخوگیانی ومهمند وغلجایی وغیره بخوبی آشنا بود، در رأس قوایی مامور فروکش نمودن شورش نمودو به جلال آباد فرستاد. والی علی احمدخان سعی کرد تا شورش را خنثی و مشرقی (ننگرهار) را برای شاه امان الله نگهدارد، ولی وقتی از تلاش به نفع امان الله مایوس شد، و همینکه مطلع گردید: بچه سقاو بجای سردارعنایت الله خان در تاریخ ۱۸جنوری بر تخت کابل نشسته او هم خود را به عنوان پادشاه افغانستان مطرح ساخت و رؤسای مردم خوگیانی و مومند و غلجایی را باخود موافق و ازشینواریها تجرید نمود، و در تاریخ ۲۰ جنوری۱۹۲۹ پادشاهی خود را در جلال آباد اعلان کرد و لنگی پادشاهی از طرف دو روحانی متنفذ ننگرهار یعنی حضرت ضیاء معصوم مجددی معروف به حضرت چهارباغ و نقیب صاحب بر سراوگذاشته شد، اما برخی ازقبایل سمت مشرقی کشورمخالف پادشاهی علی احمد خان بودند و میگفتند که اومشروب میخورد و بنابرین برای پادشاهی مرد مناسبی نیست. به هرحال یکعده از سران ولایت ننگرهار به وی بیعت کرده و او را بحیث پادشاه افغانستان تبریک گفتند. علی احمدخان قوایی از اقوام ننگرهارتهیه دیدتا برکابل حمله کند، مگر بر اثر اختلافات قبیلوی و زد وخور میان خودطرفداران علی احمدخان ، ملک قیس یکی از ملکان خوگیانی به کابل کشید وبه بچه سقاو بیعت نمود و مبلغ ۱۷ هزار روپیه انعام گرفت وبه حبیب الله کله کانی تعهدسپرد که علی احمدخان رادست بسته بحضور بچه سقاو می آورد.سرانجام ملک قیس در جگده لگ بر قوای علی احمد خان شبانه وارد شد وبرآنها شلیک نمود، نیروهای والی علی احمدخان سراسیمه شده برخی تسلیم وبرخی پا بفرارنهادند و عده یی هم به غارت خیمه و دارایی علی احمد پرداختند. بدینسان قوای علی احمد خان از هم متفرق شدند و او هم که نفاق و دو رویی قبایل را مشاهد کرد، به لغمان نزد نقیب

صاحب رفته از آنجا به به پشاور وسپس به قندهار کشید. علی احمد خان پس ازخروج شاه امان الله از کشور یک بار دیگر بخت خود را آزمود وخود را به حیث پادشاه افغانستان در قندهار اعلان نمود،اما این پادشاهی بیش از ده روز دوام نیاورد(از ۲۴ می تا ۴ جون ۱۹۲۹) و باورود قوت های سقوی و محاصره شهر قندهار و سقوط آن شهر بدست نیروهای سقاوی اسیر گردید وبکابل برده شد، وبه امر بچه سقاو در دهن توپ اعدام گردید.(۵٦)

اغتشاش بچه سقاو(دسمبر۱۹۲۸):

بحرانی شدن وضع در سمت مشرقی زمینه را برای نا امنی و رواج دزدی و قطاع الطریقی در شمال پای تخت یعنی در منطقه پروان و کاپیسا به رهبری بچه سقاو مساعد ساخت. بقول غبار: پسر سقاو که درپاره چنارهند برتانوی متهم به دزدی شده و محکوم به یازده ماه حبس شده بود، بطور مرموزی رهاشد و به افغانستان برگشت و به تشکیل دهاره دزدان و قطع طریق وسرقت پرداخت. او شبها دزدی میکرد و روزها درکوه ها متواری بود. بعضی متنفذین محل مانند ملک محسن کله کانی وی را در خفا کمک میکرد و دستگیری او برای پلیس محلی دشوار میگردید. شهرت او در دزدی چنان بالا گرفت که اگر شبی با دسته خود وارد خانه کسی میشد، صاحب خانه از ترس خموشانه او و دسته او را تغذیه میکرد وبه حکومت اطلاعی نمی داد.کار بچه سقاو بجایی رسید که مقدار پولی که از خزانه مزار بکابل می آمد، ربود و پیگرد حکومت محل بجایی نرسید.

در اواخر نومبر شورش شینوارشدت یافت و دولت متوجه شرق بود، بچه سقاو برای قطع کردن راه ولایات شمال کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت جاده ها را مختل کرد، وزارت حربیه برای تأمین راه ها و حفظ ارتباط نظامی باولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت، ولی بچه سقاو باتعقیبی که میشد، بدست نیامد. در دسامبر(ماه قوس) که آتش اغتشاش ننگرهار تیز ترشد، حکومت محل ملک محسن و چند نفر دیگر را به دلیل امداد مخفی به بچه سقاو، محبوساً به کابل فرستاد. متعاقباً دولت احمدعلی خان لودین (رئیس بلدیه کابل) را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کردتا از پشت سرمطمئن بوده و به اطفای شورش ننگرهار پرداخته بتواند. احمدعلی خان در کاپیسا و پروان همان روش معهود دولت را که عبارت از«مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت و از «سرای خواجه» به جبل السراج رفت و از آنجا بدولت اطلاع دادکه کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقاو زندانی کرده است، بایستی برای خوشنودی مردم رها سازد. ازآن پس جرگه بزرگی تشکیل و باسرکردگان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد و فیصله بعمل آمد تا با بچه سقاو مفاهمه صورت گیرد،(یعنی دولت بادزدی داخل مذاکره گردد!) و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوت های محلی به دولت خدمت نمایند. بچه سقاو که ضعف حکومت را احساس کرد، منتظرمفاهمه نشد و برفعالیت خود افزود و چند نفرعسکری راکه راهی کابل بودند درطی یک حمله ناگهانی بقتل رسانید. احمدعلی خان با مرکز کابل قضیه را درمیان گذاشت و اختیار گرفت که به هرنوعی که میتواندبا بچه سقاو مفاهمه و بتوافق برسد.بچه سقاو مذاکره را قبول و با رئیستنظیمه با حیثیت مساوی به مذاکره بنشست و در نتیجه عهد بستند، آنهم در حاشیه قرآن با بچه سقاو سیدحسین امضاکرد و بچه سقاو قبول نمود که منبعد از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد، درمقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقاو ورفقایش راعفومیکند. غبار میگوید که احمدعلی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه ، بچه سقاو وسید حسین را با خود درسرای خواجه آورده به وزیرحرب اطلاع داد که ۸۲ تفنگ و کارتوس با معاش ورتبه غندمشری به هردو نفر بچه سقاو و سید حسین داده شود. شاه عنوانی وزیر حربیه(عبدالعزیزخان) و وزیرمالیه (میرهاشم خان) و رئیس تنظیمه (احمدعلی خان لودین) فرمانهای جداگانه صادر نمود و تعهد احمدعلی خان را با دزدان تصدیق و دادن ۸۲ تفنگ جاغوردار(۳۰۳ بُر) معه کارتوس با معاش سالانه سه هزار افغانی به هریک از دزدان مذکورو معاش سالانه ۳۶۰ روپیه به هریک نفر ازدسته دزدان امر نمود.(۵۷)

احمدعلی خان از انجام این اجراآت بخود بالید و به تگاو رفت وجرگه کذائی دیگری تدویر نمود تا مردم را برای حمایت از دولت داوطلب جنگ باشینواریها بسازد، مگر مردم اظهار کردند که هرگز حاضر نیستند با برادران ننگرهاری بجنگند، احمدعلی خان به ملای تگاو رجوع کرد وآخندزاده تگاو ملاعبدالحمید نیز موقف مردم را تائید نمود.درهمین هنگام که پسر سقاو از هرجهت تقویت شده بود، (در۲۰ قوس ۱۳۰۷_۱۰دسمبر) یک دشته خان و دزد در قلعه ملاویس الدین کله کانی شبانه احتماع کرده و بچه سقاو را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری بکمرش بستند، به اینصورت پرده آخرین توطئه بزرگ و درامای فجیع درمحل نمایش گذاشته شد.(۵۸)

فردای آن در۲۱ قوس، بچه سقاو حکومت محلی سرای خواجه راتاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود در رأس سه صد نفر بقصد حمله بسوی پایتخت روان شد.در حالی که سیدحسین را برای اشغال چاریکار و جبل السراج فرستاده بود. در جبل السراج یک غند۹۰۰ نفری عسکر دولت منتظرامر و هدایت احمدعلی خان رئیس تنظیمه بودند. سید حسین اول شهر چاریکار را که بی دفاع گذاشته شده بود، اشغال نمود و متعاقباً جبل السراج رابدون جنگ به تصرف خود درآورد(۱۰دسامبر۱۹۲۸) و عساکر تسلیم شدند و وزارت دفاع یک روز بعد از این حادثه مطلع شد. در۱۲ دسامبر(۲۲ قوس) حبیب الله برکابل حمله کرد، اما از جانب شاگردان تعلیمگاه سواری در نزدیک شهرآرا جلوش گرفته شد و سپس

محمدولی خان با چند تن عسکر و بدنبال او وزیر دفاع عبدالعزیز خان با اراکین آن وزارت رسید و تاشام حمله آوران به عقب رانده شدند.با آنکه مجموع تعداد مدافعین دولت از ۸۰ نفر تجاوز نمیکرد. در روزهای ۲۳ و ۲۴ بچه سقاو از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیرخانه موضع گرفته و تقویت شده میرفت، درحالی که دولت در شهرآراء و قلعه بلندکلوله پشته و تپه شیرپور شکل دفاعی اختیار کرده بود.

در این فرصت غوث الدین خان احمدزائی بکابل آمده و از امان الله خان پول و اسلحه خواست تا به مقابل پسر سقاو بجنگد، شاه پول و اسلحه در اختیارش گذاشت، اما بجای مقابله با پسر سقاو، به جنوبی فرارکرد و به تخریب دولت امانی پرداخت.با مشاهده اوضاع افسران به شاه پیشنهاد استعمال توپ های دورزن و طیاره نمودند، اما شاه نپذیرفت و گفت : این اسلحه برای دشمنان افغانستان است نه برای سرکوبی ملت افغانستان. مامورین بزرگ اصرار کردندتا اجازه داده شد و متعاقباً توپهای بزرگ بصدا درآمدو طیاره ها پروازکردند، بچه سقاو در زیرآتش توپهای دولت درآن طرف تپه شیرپور به ضربت چره شرنپل در پشت خود زخم برداشت و به جای نامعلومی برده و مداوا،شد،اما جنگ های متشتت و پراگنده و غیر قاطع دوام داشت . (۵۹)

روز چهارم حمله برکابل (۱۶ دسامبر=۲۶ قوس) شاه بر اثر فشار مادرش که او را تشویق به مقابله با دشمن می نمود از ارگ بیرون شد و باپای پیاده با چند بادیگارد به پل باغ عمومی رفت، جمعیت زیادی جمع شدند تا بشنوند که شاه چه چیزی به آنها میگوید. نویسنده کتاب آتش در افغانستان مینویسدکه شاه دریشی خاکی رنگ عسکری پوشده بود و هوا هم چندان گوارا نبود، امان الله خان به اطراف خود نگاه کرد، یک میزدیدکه بالای آن گلدانی گذاشته شده بود،گلدان را برداشت وبالای میز ایستاده شد و سخن رانی کرد و گفت :آیا در نظر دارید و میخواهیدکه شما را اسیرنمایند، خانه هایتان را چور کنند و به زنان و ناموس تان تجاوز نمایند؟ این موضوع ورستگاری دردست خودشماست.آنگاه هدایت داد که اسلحه و کارتوس بین مردم توزیع کنند.آنهایی که در نزدیکی شاه قرار داشتند دانستندکه صدای شاه مرتعش است و هیچکس صدای شاه رامانند آن روز نشنیده بود، از بین جمعیت یک شخص پیر بلند شده و خطاب به شاه گفت:برای شما گفتم اگر سرعت اصلاحات را بطی نسازید، چه رخ خواهد داد و شخص دیگری عین موضوع رابیان داشت، این سخنان باعث نا راحتی امان الله خان گردید و از بالای میز پائین شد و به قصر سلطنتی رفت و این آخرین ظاهرشدن شاه دربین مردم کابل بود.بروز ۲۱ دسامبر زنان و فامیل خود را توسط طیاره به قندهار فرستاد که در بین شان ملکه ثریاو نورالسراج خواهرشاه و علیاحضرت و غلام صدیق خان نیزبودند. (۶۰) ولی یکروز بعد از نطق شاه، در ۱۷ دسامبر سفارت برتانیه ضربه کاری تری بر روحیه شاه وارد ساخت و آن اینکه بدون اجازه دولت افغانستان یک طیارهٔ بریتانیا بر فراز کابل ظاهرشد و اوراق تبلیغی را پخش کرد و درآن مردم را اخطار داد که اگر به جان و مال سفارت بریتانیا صدمه ای برسد، به شدیدترین وضع انتقام آن ازملت گرفته خواهد شد. و به تعقیب این اعلامیه در ۲۳ دسامبر طیاره بریتانیا بکابل فرودآمد و زنان سفارت خانه ها را بیرون برد. این دومین ضربه ای بود که بردولت امانی وارد آمد.(۶۱)

بااعزام و مصروف شدن بخش عظیم اردوی ملی در شورش قبایل سمت مشرقی و با حمله بچه سقاو بکابل خطر سقوط دولت امانی بیش از پیش تقویه شد ، به کلام دیگر با اعزام بخش اعظم اردو برای دفع شورش ننگرهار، کابل از نیروهای لازم برای دفاع خالی گردید و کار بجایی کشید که وقتی بچه سقاو بر پایتخت حمله نمود، وزارت حربیه به سختی توانست ۸۰ نفر عسکر از عمله و فعله و نگهبانان دیپوها و گدامها تهیه و برای مقابله با دزدانهمراه بچه سقو آماده کند، که طبیعتاً از عهده دفاع پایتخت برآمده نمی توانستند ، شاه که از بی کفایتی ارکان حرب بستوه آمده بود، در هفتم جنوری ۱۹۲۹ حضرت شور بازار محمد صادق مجددی را بخاطر آرام ساختن تبلیغات مذهبی و تامین ارتباط با ملاحمیدالله تگابی که از آمدن بکابل اباء ورزیده بود و از بچه سقاو حمایت میکرد، از زندان آزاد ساخت و در هشتم جنوری بسیاری از رفورم های پیشنهادی خود رابا صدور فرمانی فسخ کرد، اما سودمند واقع نشد. درتاریخ ۱۴ جنوری شاه با عده ئی از ارکان دولت کابل را بقصد قندهار ترک و مقام پادشاهی را به برادرخودسردار عنایت الله واگذاشت (۱۴جنوری ۱۹۲۹) که این آخری فقط برای سه روز پادشاه بود.(۶۲) و درتارخ ۱۸ بچه سقاو برسریر سلطنت کابل تکیه زد و خزانه ارگ راکه در آن ۷۵۰ هزار پوند ذخیره شده بود، با مهمات حربی که برای پنج ماه جنگ از داخل ارگ کفایت میکرد تصاحب نمود.(۶۳)

بدینسان ضدیت خاندان روحانی پرنفوذ حضرت شوربازار با اصلاحات امانی در اتفاق با قبایل علیه دولت امانی نقش عمده و اساسی داشت و همین اتفاق نامیمون در وجودشورشها و اغتشاشات گلیم دولت امانی و مشروطه خواهان را که آرزویی جز سربلندی واعتلای کشورنداشتند، جمع کرد و ثابت ساخت که روحانیون و بحصوص خانواده مجددی در افغانستان از قدرت شاه سازی بر خوردار است و کسی راکه این خانواده بخواهد میتواند برسریرقدرت افغانستان قرار بدهد. چنانکه مرد بیسواد وقطاع الطریق معروفی چون پسر سقاو را بجای شاه امان الله قرار دادند و محمدصادق مجددی برادر نورالمشایخ نخستین کسی بود که دست تائید و حمایت خود را به نفع بچه سقاو بلند نمود و او را برتخت سلطنت کابل به عنوان «حبیب الله خادم دین رسول الله» تهنیت گفت، ولی چندی بعد درجون ۱۹۲۹ بر او هم تاپه کفر زدند(۶۴). همان کاری که در حق شاه امان الله کرده بودند.

فضل غنی مجددی می نویسد که: شاه امان الله از « اجتماعات علمای اسلامی و زعمای قبایل خصوصاً سلیمانخیل و جاجی در دیره اسماعیل خان با حضرت نورالمشایخ اصلاً اطلاع نداشت. پادشاه از حلقه سری و مهم در عقب حبیب الله بچه سقاو، مانند صاحب زاده عبدالغفور جان و صاحب زاده عبدالله جان که هردو از خانواده مجددی و بعداً ارکان عالی دولت را در حکومت حبیب الله ساختند، بی اطلاع بود.» (٦٥)

غبار در سلسله افشاء فعالیت های استعماری از زبان حبیب الله کله کانی مطالب بسیار جالب و شنیدنی نقل میکند که بوضوح نشان میدهد او چون بازیچه یی در دست انگلیس و عوامل استعمار بوده و بدون آنکه خود بداند برضد منافع ملی عمل میکرده است.او مینویسد: « حبیب الله بچه سقاو بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصرخود را در ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه چنین شرح داد: «من از ترس تعقیب امان الله با پسران مامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم. و آنگه در«توکی» رفته دکان سماوارکشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید.در راه بازگشت به قریه «پدیکوت» رسیدم روز جمعه بود، به مسجد رفتم ملائی در منبر وعظ جهاد باکفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سراه خود درختی خواهید دید، پای آن رابشگافید و هرچه بیابید بردارید. من بچالاکی چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس با یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان بجانب کوهدامن میرفتم باز در راه بملائی برخوردم که مرا بجهاد در برابر امان الله امرنمود. درایام جشن پغمان روزی که امان الله داخل تیاتر پغمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما من بجهتی که جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم. وقتی که به کوهدامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد، من به تگاو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمیدالله) مرا خواستند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خانهای پروان رابکمک من نشان دادند، منهم عزم برانداختن اوکرده بکابل حمله کردم.» (٦٦)

از شرح این ماجرا ها بخوبی معلوم میشود که : دست استعمار در تبانی با عناصر ارتجاعی داخلی در سرنگونی رژیم امانی و انتقام گیری از ملت دلیر افغان تا چه اندازه و تا کدام حد درکاربوده است. به نظر میرسد که: تمام این ملاها که یک پیغام رادرگوش پسرسقاو زمزمه میکردند، همه از جمله گماشته گان انگلیس ویامریدان حضرات شوربازار بوده اند و دستوراستعمار را اجرا میکرده اند.حضرات مجددی قصد کرده بودند تارژیم مشروطه خواهان و حاکمیت شاه امان الله خان را با سلاح دین توسط اقوام پشتون، چه ننگرهاری و چه پکتیایی از پایه متزلزل سازند و زمینه را برای یک حمله عقبی از شمال پایتخت که بازهم روحانیت بنیادگرا در پشت آن قرار داشت، فراهم کنند. این روحانیت بنیادگرا سرانجام موفق شد تاشاه امان الله را ساقط و وی را از صحنه سیاسی کشور خارج نماید، ولوکه افغانستان برای سالیان متمادی از کاروان تمدن عقب بماند ومردم خوش باور وساده دل افغان هرچه بیشتر و دیرتر در آتش جهالت و فقر و مرض دست وپا بزنند، و این تصمیم شان باخواست استعمار انگلیس همسویی داشت.

نکته دیگری که بایست بدان بصراحات اشاره نمود، اینست که کمر رژیم امانی را در واقع روحانیت بنیادگرا ، توسط قبایل پشتون هم در سمت جنوب و هم درسمت شرق کشور از راه ایجاد اغتشاشها در خوست و در ننگرهارمیان مردم شینوار وخوگیانی در ۱۹۲۴ و۱۹۲۸و۱۹۲۹ شکستاند و پایتخت کشور را چنان از نیرو های دفاعی و امنیتی خالی نمود که سرانجام دزدی با سیصد نفر همراه خود بر کابل حمله نمود و دولت بسختی توانست ۸۰ سرباز از پهره داران مخازن فراهم کند وبا آن به مقابله بپردازد که معلوم دار این عده اندک نمی تواسنت کاری از پیش ببرد و بزودی رژیم مترقی مشروطه خواهان با سقوط مواجه گردید، وکابل بدست دزدان سقاوی افتاد .

بقول غبار، انقراض سلطنت شاه امان الله و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاوبجای آن درافغانستان به حیث یک **«فاجعه تاریخی»** تلقی گردید.(٦٧) مورخ نامدار کشور فیض محمد کاتب ، بنابر چشمدید خود ، اغتشاش پسر سقاو را « انقلاب فجیعت بار» نامیده علاوه میکندکه « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عبادنهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت و اسارت افتاد.» (٦٨)

با رویکار آمدن بچه سقاو، تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه های دولتی مسدود گردید. بی امنیتی، زورگوئی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند.برای مدت نه ماه همان ملتی که بگفته همفریز سفیر انگلیس درعهد امانی، از سوراخ های بینی هر افغان نفس آزادی و استقلال فوران میکرد، چنان در بند کشیده شدند که در کابل هرکه دختر زیبائی داشت بزور به نکاح دزدان همکار پسر سقاو در آورده میشد، چنانکه سید حسین وزیرحربیه در مدت ۹ ماه چهل بار بدون موافقت دختر وخانواده اش ازدواج کرد و حرم وسیعی از زنان نکاح کرده و بینکاح بوجود آورده بودکه بعلت وسعت حرم بعد ازمرگش بسیاری از آنان باکره مانده بودند. (٦٩)

شاه امان الله غازی قصد داشت جامعه افغانستان را از خواب گران قرون وسطائی بیدار و از فقر استخوانسوز نجات بدهد و از طریق اصلاحات اجتماعی آن را در شاهراه تمدن و ترقی سوق نماید. مگر جامعه برای قبول تحولات اجتماعی از خود جان سختی نشان داد و دست به عکس العمل در برابر اقدامات مدنی و ترقی خواهانه زد و شاه امان الله را که مردی ترقی پسند، مردم دوست و وطنپرست و استقلال طلب و دشمن استعمار و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور بود، او را که برای نجات ملت ازچنگ استبداد سلطنت مطلقه پدرش را قربانی داده بود، طرد کردند و بجای او به رهبری و امارت مردی تن دادند که نه دانش داشت و نه از سواد بهره ئی و نه هم از اسلام به اندازه یکصدم شاه امان الله خبرداشت، ولی او امان الله را کافر میگفت،و کارهای نیک او رادلیل بی دینی او تعبیر میکرد و فتوایی علیه او صادر نمودکه یک عده رجال و کارمندان دربار امان الله خان نیزمجبوربه امضای آن شده بودند: غبارمیگویدکه دراین فتوا دلیل کفر شاه امان الله مواد ذیل بود: سلام شفاهی را منع و سلام اشاره را مروج ساخته، عوض دستار، کلاه مقررکرده، دریشی را عوض لباس قدیم(پیرهن و تنبان) معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده، برقع را برانداخته ،متعلمات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته ، محصلین درمکاتب انگلیسی تحصیل میکردند، سنه شمسی را به جای سنه قمری تعیین کرده، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه را به یکشنبه تبدیل کرده، معاش ملا امامان وموذنها را موقوف کرده ،حضرات مجددی (محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی) را محبوس و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاها را منع کرده، بت پرستی وشراب خواری را ترویج نموده، ملا عبدالله و علماء و اکابر جنوبی (شورشیان پکتیا) را اعدام کرده، پس اعمال او(امان الله خان) خلاف شرع بوده است.» غبار می افزایدکه درمیان هفتاد و چندنفری که این فتوا را امضاء کرده بودند، تنها عبدالهادی داوی این جمله را درپای امضای خود علاوه کردکه : "جزئیات مسایل را علماء میدانند."(۷۰)

واما عملکردخود بچهٔ سقاو به عنوان «خادم دین رسول الله» با مردم کابل چگونه بود؟ دراین مورد کتاب «تذکرة الانقلاب» نوشتهٔ فیض محمد کاتب شاهد قوی رژیم سقاوی است . عبدالباری جهانی نکاتی از روی آن کتاب یاداشت کرده مینویسد: « فیض محمد درباره ناموس داری رژیم سقاوی که رکن اساسی مسلک عیاری است میگوید: «حبیب الله که در مدت بسیار کم حرمسرای وسیعی از زنان برای خود درست کرده بود،در اول اپریل فیصله کرد که دختران سردار نصرالله وسردار امین الله خان را که دراین وقت زندانی بودند،برای خود نکاح ببندد وبرحرم خود بیفزاید، مگروقتی که دانست آنهاشوهر دارند از آنها منصرف شدوفیصله نمود تابا دخترزیبای سردار محمدعلی خان عروسی نماید، مگرآن دختر مرگ را برازدواج بادزدی ترجیح داد وبا خوردن زهر دست بخودکشی زد، مگر خدایش نکشت وازمرگ نجات یافت»(ص١٣٤ تذکره الانقلاب » ملا فیض محمد دربارهٔ فرمانروایان سقوی میگوید:« برای بیان وحشت وبربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنهارا صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هرقدر فرمانی که صادرکرده و درآنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی هایکه برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند،افزون براین مردم را بزور وبدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق میکردند. درواقع اینهاسپاه شیطان اند که آبادیها راتباه میکنند وخانه ها راغارت وچپاول مینمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان وسایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود راکه از دست همینها برسرمردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر وخیریت است.»(ص٥٧) فیض محمد جای دیگری از رژیم سقوی اینطور یاد میکند: «سقاویها لیست دخترانی را که درعهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند وبه آنها گفته شد که مجبوراندهرکدام بایکی ازدزدان کوهستانی ویا کوهدامنی ازدواج نمایند.»(ص٥٩) والی کابل« ملک محسن خان زنی را که از سوی افرادسقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستورداد غرغره شود،چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولدیافت والی امرنمودتا مادر وکودک هردو اعدام شوند، قاضی بروالی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است.ملک محسن جواب داد: اگرخلاف شریعت است یانیست من حکم کرده ام باید عملی شود.»(ص٢٣٤)

فیض محمدکاتب مینویسدکه :«حمیدالله براردر ونایب السلطنه حبیب الله در اول ماه جولای همراه سپاهیان خود بر سرچشمه حمله کرد وبدون تفکیک تاجیک ازهزاره، تمام دارایی مردم را غارت وتمام گله های مواشی مردم راچپاول نمود وسپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کندند وابادیها راخراب ساختند و به ارزش یک ونیم میلیون پول مال وهستی مردم را غارت نمودند وسرانجام به تعداد ٣٤ نفرمردو ٤٠ نفر از زنان محل را اسیر کرده باخود بکابل آورد ومردان رابزندان وزنان را به سپاهیان خود سپرد تا درشهر کابل بفروشند.»(ص٢٥٧) درهمین حال حضرت شوربازارگل آقا مجددی که یک عالم دینی وهم پیر ومرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در ازپا انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی برقتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. فیض محمدکاتب مینویسد:« حضرت شوربازار درتاریخ ٢٥ اپریل فتوای مبنی برقتل تمام هزاره های که درکابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قبل درکابل تولدیافته بودند وزندگی میکردند. مگرسیدحسین(وزیر حربیه رژیم) این فتوا رابا قهر رد کرد وگفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او برتخت پادشاهی نشسته بود،

یکنفر کوهستانی ازطرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشدونه زندانی گردید. صرف نظر از صدها وهزاران مثال دیکر .فیض محمد می افزاید: این حضرت که خود رامسلمان ومرشدبزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند.من نمیدانم که وی آیا این آیت قرآن شریف را خوانده است یا نه که میفرماید: هرکس مسول اعمال خود است وهیچ بنده بار دیگری رابدوش نمی برد.یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته وخون هزاران دیگر اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند وبرناموس صدها زن ودخترنابالغ تجاوز صورت میگیرد،و اینها تمام به علت نافهمی و تعصب وی صورت گرفته ومیگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او رامیدهد ویکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهدشد.»(ص۱۵۵) (۷۱) آقای جهانی اظهار میکند که :جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دورهٔ وحشت بچهٔ سقاورابچشم سردیده اند،بازهم او را"**عیار**" و«**جوانمرد**» خطاب میکنند.

آخرین زورآزمائی شاه امان الله با روحانیت متنفذ:

بقول استا اولسن: فضل عمر(نورالمشایخ) هنگام تبعید در هندوستان در بین قبایل به تبلیغات علیه شاه امان الله می پرداخت. برتانوی ها گزارش دادند که فضل عمر همچنان مصروف توطئه کودتایی در سال ۱۹۲۸ بود که هنوز شاه در سفر اروپائی خود قرار داشت. فضل عمرمجددی در نظرداشت قیام خالص مذهبی را براه اندازد که توسط هیچ یک از مدعیان سلطنت طور مثال، پسران سردار محمد ایوب خان به مخاطره نیفتد. ملک دیره اسماعیل خان در یک جلسه مخفی با حضرت شوربازار ملاقات نموده و حمایت خود را از او ابرازکرد.درماه دسامبر(۱۹۲۸) هنگامیکه نا آرامیها اوج گرفت شاه از فضل عمردعوت نمود تا بکشور برگردد، اما او از آمدن امتناع ورزید ولی پس از کنار رفتن شاه از قدرت فضل عمر وارد قلمرو قبایلی شد و او تبلیغات خود را بر ضد شاه درمیان قبایل سلیمانخیل و غلزائی هاکه پیروان سنتی او بودند، شروع نمود.(۷۲)

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسدکه:« حضرت شیرآغا (نورالمشایخ) به تاریخ ۱۹ اپریل (۱۹۲۹) به دیره اسماعیل خان وارد شد و از آنجا علیه امان الله خان توطئه را به راه انداخت ، ۳۰ نفرملای افغان وی راهمراهی میکردند، او جلسه ملاها را در مسجدی دایرساخت. کوچی های زیادی از طریق دیره اسماعیل خان به سوی افغانستان می رفتند، یک تعداد از این کوچی هابه امان الله خان دعامیکردند، زیرا بیاد داشتندکه امان الله خان برای فرزندان شان معلم سیارتعین کرده بود که باآنها سفر میکرد... حضرت سه نفر ملا راوظیف دادکه علیه امان اللهخان اعلامیه صادرکنند و او راعوض کافر زندیق بنامند! زیرا اسلام را رسوا کرده است .» (۷۳) غبار مینویسد که « نورالمشایخ از راه دره بولان وارد ولایت پکتیا شد وبه «شرن -کتواز» اقامت گزید. چندین هزار نفر سلیمانخیلها از ورود نورالمشایخ درکتواز استقبال نمودند. نورالمشایخ که میدانست امان الله خان هنوز در قندهار و در صدد حمله به کابل است، نمی خواست که بچه سقاو از پا درافتد. از دیگر طرف سلیمانخیلها که درحدود هفت هزارنفر در دور نورالمشایخ بودند و مصارف قرارگاه او را دریک شبانه روز پانزده گاو و سی گوسفند می پرداختند، همه طرفدارحکومت بچه سقاو و مخالف شاه امان الله و در صدد تهیه تجهیزات درغزنی بودند.» (۷٤) فضل غنی مجددی میگوید که:حبیب الله کله کانی وقتی از ورود نورالمشایخ در منطقه «ارگون» ولایت پکتیا مطلع شد، نامه ای بدست محمد معصوم جان آغا برای نورالمشایخ فرستاد و او را دعوت به همکاری ومبارز برضد امان اللهخان نمود. نورالمشایخ در جواب حبیب الله نوشت که: «در ارگون توقف دارند و تعدادی از مجاهدین رابرای مقابله امان اللهخان به قندهار فرستاده و تعدادی را بسمت جنوبی فرستاده اند.»(۷۵) فضلغنی مجددی می افزایدکه حضرت صاحب ۱۵هزار ازجوانان قبایل را منظم ساخت و یک دسته ازآنان را بمقابله باامان الله خان فرستاد.(۷٦)

غبارحوادث آخرین زورآزمائی غازی امان الله را با نیروهای قبایلی پیرو حضرت نورالمشایخ مجددی در غزنی بشیوه دقیقی بازتاب داده که بیش از سایر روایتها دلچسپ است ، آنرا باهم میخوانیم و دیگر مدارک را نیز از نظر دورنمی داریم:

« ... شاه با چهارده هزارعسکر منظم و غیر منظم در ٦ حمل ۱۳۰۹ (۲٦مارچ ۱۹۲۹) از قندهار با استقامت کابل مارش نمود. قوماندان و پیشدار اوآقای عبدالاحدخان وردکی (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمد علیخان رئیس بلدیه و رئیس تنظیمیه کاپیسا و پروان (کسی که دهاره بچه سقاو را برضد شاه امان الله با اسلحه دولت مجهزساخت) بود. قوای شاه در بیست روز بغزنه رسید و با مدافعه دوهزار عسکر بچه سقاو حصار غزنی مقابل گردید. و اما در طی این سفرفعالیت و پروپاگندهای مخالفین داخلی و خارجی هیچ توقف نداشت. در ۱۳ حمل یک افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود، اما گرفتار و اعدام گردید. در همین وقت یک نفرملای نو وارد از هند بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد. در ١٤ حمل یک نفرجاسوس دیگر خارجی دستگیر وبه جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید. در ۱۷ حمل خبر رسید که یک تولی عسکر سقوی تسلیم شده ومتعاقباً یک دسته عسکر داوطلب هزاره بکمک شاه رسید. متعاقباً یک دسته عسکر سقوی بدست عساکرشاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسرانش اعدام شدند.» (۷۷) پوهاند حبیبی نیز از چشم دید خود در این مورد می نویسد: « در بهار ۱۳۰۸ شده‌هزار لشکر قومی

قندهاری و هزاره تحت قیادت شاه امان‌الله‌خان بسوی کابل حرکت نمود. سپاه زابل و مقر را عبور کرد و بسوی غزنی پیش آمد. در مسیر راه بنا بردسایس انگلیس بوسیله برخی عناصر مشکوک و روحانی نمایان داخلی به غرض‌انگیزش و آویزش قبایل درانی و غلجائی بیستتن از طلایه‌داران کشاف فراهی‌درانی در منطقه سکونت غلجائیان کشته شده و نعش‌های پاره‌شده کشته‌گان را بر پایه‌های کج شده تلفون انداخته بودند و بر کاغذی با خط بد ملایی نوشته بودند: «این مهمانی از جانب اقوام غلجائی برای درانیان و شاه‌امان‌الله است.» شاه با مشاهده این وضع اسفناک و فجیع، لشکریان را بدور خود خواند و گفت : «اکنون ثابت شد که دشمنان میخواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند تا ما با دست خود یکدیگر را بکشیم و مسبب این عمل ناجایز من خواهم بود که برای باز گرفتن تخت و تاج، کشت و خونریزی روی خواهد داد. پس ای مردم عزیز من! بیقین بدانید که من این مناظر دل‌شکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمیتوانم. و نمی‌خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید. پس باید من از میان شما نبروم تا موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم ... سپس شاه نیکدل و حساس و مردم‌دوست این دو بیت واقف لاهوری را اشک ریزان خواند :

جنگ تو صلح و صلح تو جنگ است من بقربانت این‌چه نیرنگ است
میـروم تـا تـو نـشنوی نـا مـم اگر از نام من ترا ننگ است ؟

و بعد گفت : فی‌امان‌الله.» (۷۸) اما به نظر میرسد که سران سپاه و مردم دوباره شاه را برای آزمودن بخت وادار با حرکت جانب غزنی نمودند.

غبار در ادامه گفتارش می افزاید: « در ۲٤ حمل سه هزارنفرهزاره با مردم «قره باغ» به استقبال شاه شتافتند و معنویات اردو بلندشد. در همین روزپیشدار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود. در ۲٦ حمل خود شاه با قشون منظم وارد غزنی گردید. درهمین روزدوطیاره سقوی ازکابل رسید ولی در عوض اردوی شاه بمب های خود را دور تر افگندو بالای اردو رسم سلام ادا کرد و برگشت. (دریکی از این دوطیاره محمدعمر پیلوت نشسته بود که سخت نسبت به امان الله‌خان ارادت داشت. میگویند :میرهاشم خان وزیرمالیه عمر پیلوت را بخانه خود برد وبعدکیسه طلارا پیش روی وی نهاد وگفت: این طلامال توباد، بشرطیکه طیاره را بقندهار ببری! عمر پیلوت با کمال شهامت کیسه طلا را به میرهاشم خان مسترد نمود وصرف یک سکه را که نام امان الله خان درآن حک شده بودگرفت و روز بعد درحالیکه طیاره بیش از رفت وبرگشت غزنی بنزین نداشت، طیاره را آنقدر ارتفاع داد که وی را قادر ساخت به میدان هوائی قندهار فرود آید و از طرف هواداران امان الله خان استقبال شد.-۷۹ -) « در ۲۸ حمل یک نفر ملا به نام عرض مطلب در موضوع «درانی وغلجائی » به خیمه شاه شتافت و با تبرچه ای که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تفتیش شد، از پوش کتابی که داشت یک تصدیقنامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرچه که در دست داشت اعدام گردید. در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت الله‌خان (رئیس و معاون تنظیمیه هزاره جات) با دو هزار نفرمرد مسلح هزاره به اردوی شاه پیوست. اما محمدیعقدب خان وزیر دربارطوری وانمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شاه را ملاقات نمایند در حالی که آنها بسیار آرزو مند عرض ارادت بودند. از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دونفر (غلام سرورخان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردندکه غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند و بچه سقاو محکوم به شکست قطعی میگردد، امامشاورین مغرض و ملکی شاه (منظور غبار، عبدالاحدخان و احمدعلیخان لودین است) که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند، نگذاشتند و شاه را درجنگ غزنی معطل نگهداشتند. از این بعد حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید. عساکر سقوی تا دیوار های شهر فرار نمودند و یک قله مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید. چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید، لهذا تخریبات مخفی شدت یافت و در همان شب یک عده عسکر از مواضع حاکمه و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمن دلیرتر گردید. در اول ثور شدت باران مانع جنگ موثر شد و در ۲ ثور یک هزار مرد مسلح هزاره به مدد شاه رسید در ۳ ثور شاه را بواسطه تشکیل مجلس نظامی و طرح پلان جدید مشغول نگهداشتند. در٤ ثور هزار ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند.» (۸۰)

محقق دنمارکی مینویسد : پیروان مجددیها ملاکدوخیل و آخندزاده سربلند در غزنی میان قبایل اندر و تره کی و سلیمانزی سفر نموده و تبلیغ میکردندکه هرگاه امان الله براستی کافر نباشد، برهزاره ها که دشمن سنتی آنهاست، صدا نمی کرد. موجودیت هزاره ها در قوای طرفدار امان الله فقط یک معنی داشت :تخریب (پشتون ها) توسط قبایل غیر پشتون. این پروپاگند تاثیر فوری داشت. هرگاه قبلاً بیست در صد افراد قبیله دشمن امان الله خان بودند، اکنون همه در دشمنی با او قرار گرفتند..(۸۱)

غبار ادامه میدهد: «در همین وقت بود که پنج هزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند (برهبری نورالمشایخ) بکمک سقوی ها رسیده و دریک حمله شدید قوه شاه را درهم شکستند و در ٥ ثور یک قله حاکمه بدست قوای مخالف افتاد. در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهاری از مبارزین دلیر سپاه شاه کشته شد. در ٦ ثور حمله مخالفین بشدت آغاز گردید و از بلندی ها برسر اردوی شاه ریختن گرفتند. گرچه سپاه قندهارمقاومت

مینمود، ولی شبانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو، قسمتی از عساکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند. درساعت ۹ شب ٦ثور امر ناگهانی شاه، اردو را به مراجعت جانب قندهار به حرکت انداخت• دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود.» (۸۲) به تائید از این گفته غبار، نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» میگوید:امان الله خان به وفاداری عبدالاحد خان سوء ظن پیداکرد، زیرا افراد حسن جان راپوردادند که عبدالاحد خان در نظر داردکه وی را در غزنی به دام اندازد، پلانی را که حسن جان توضیح نمود مشابه پیشگوئی همفری سفیر برتانیه بودکه گفته بود:غلزائی هاامان اللهخان رادر تله می اندازند. (عبدلاحدخان به قوم غلزی منسوب بود) حسن جان بصورت مخفی با امان الله خان صحبت کرد و به وی گفت که حتی اگر دوباره پادشاه هم شود، وی پادشاه یک کشور پرازهرج ومرج خواهد بودکه ثروت آن غارت شده است، حسن جان علاوه کرد که مردم نا فهم اندو(به همین علت) ده سال حکومت و زحمات شمارا تقدیر نکردند. پس امان الله خان عساکر را جمع نمودوگفت که شاهراه قندهاررا مسدود ساخته اند، وی برمیگرددکه آنرا باز نماید. ساعت ده شب بطرف جنوب حرکت نمود•در تمام راه صدای فیراز اطراف شاهراه شنیده میشد، این فیرها از جانب غلزائیهای صورت میگرفت که پیروان حضرت شوربازار نورالمشایخ بودند. غلزائیها حتی موتر «رولس رایس» شاه راکه از انگلستان با خود آورده بود، دزدیده بودند. (۸۳)

فضل غنی مجددی میگوید:عبدالعزیزخان وزیر حربیه بشاه گفت که: عبدالاحدخان از طرفداران پسرسقاو و از حزب محمدولیخان است، نباید به سخنان او باور کرد! این گفتار وزیر حربیه و اختلاف او با عبدالاحدخان سبب شک و تردید بیشترشاه نسبت به همکاران شده تصمیم به فرار گرفت. (۸٤) این محقق علاوه میکندکه، در قیادت اعلی اردوی امان الله خان تعدادی از اعضای حزب محمدولی خان موجود بودند که حرکات قوای امان اللهخان را به محمد ولیخان بکابل گزارش میدادند و محمد ولیخان آنرا به حبیب الله میرسانید.(۸۵)

فضل غنی مجددی اعتراف مینمایدکه : در غزنی نزدیک بود قوای حبیب الله از دست قوای امان اللهخان شکت بخورد « لیکن در همین وقت قوای حضرت نورالمشایخ از قبایل مسعود، غلزائی و سلیمانخیل رسید و امان الله خان را شکست دادند. شکست امان الله خان آخرین حلقه از حلقات مبارزه بین امان الله خان و جماعت اسلامی بود.» (۸٦)

غبار ادامه میدهد: « در ۲۷ ثور شاه با عسکر منظم خود در «قلات» رسید و به او گفتند که سه هزار عسکر سقوی به تعقیب او تا منزل «سراسپ» رسیده است . شاه بحرکت جانب قندهار ادامه داد تا به رباط مهمند رسید و از اینجا والی علی احمد خان را بریاست تنظیمه قلات مقرر و اعزام نمود. (بنابر ماخذدیگر، علی احمد خان بعد از ملاقات یک و نیم ساعته با شاه امان الله قبول نمود که یک بار دیگر بخت خود را بیازمایدو زمام امور رادر قندهار بدست گیرد، بعد از خداحافظی باشاه، عازم قندهارشد و فردا بعد از ظهر ۲٤ می ۱۹۲۹ که امان الله خان ازسرحدعبورکرد، علی احمد خان خود را پادشاه اعلان نمود.-۸۷ -) شاه در٤ جوزا ۱۳۰۹ در منزل مهمند بود و از اینجا بازی آخرین را در تاریخ افغانستان و سرنوشت محزون آینده خود شروع نمود. او به قندهار (البته به ًحسن جان که قبلاًبه قندهارفرستاده شده بود) امرکرد که ملکه ثریاو خانواده اش به عجله راه قلعه جدید سرحد را به استقامت هندوستان در پیش گیرند، یعنی تنها راه فرار و موهنی که برروی او باز گذاشته بودند، شاه خود بعد از نیمه شب نهانی از اردو حرکت کرد و در سرحد افغانی با خانواده خود یکجا شد و در۲۳ می ۱۹۲۹ داخل قلمرو انگلیس گردید. متعاقباً او به ایتالیا رفت و تعقیب شد و (یک باربرای او زهر خورانده شد مگر از مرگ نجات یافت) تا بالاخره در ثور۱۳۳۹ شمسی دیده ازدنیا بست. همچنان سردار عنایت اللهخان در ایران رفت و همدرآنجا بازندگی وداع نمود.» (۸۸)

غبار علاوه میکندکه: « به این صورت درامای حزن انگیز اغتشاش سقوی با افتادن پرده سیاهی روی صحنه اجتماع افغانی در مدت تقریباًیازده ماه (دسمبر۱۹۲۸- اکتوبر ۱۹۲۹) به پایان رسیدو اختلالی که برای انسجام رژیم امانیه انجام گردیده بود با مصرف خون هزاران جوان و انهدام هسته های تحول و ترقی ، خاتمه یافت و مملکت بسیارسالهای دیگر خمیازه آن خسارات معنوی و مادی راکشید.» (۸۹) انقراض سلطنت شاه امان اللهخان و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاو درافغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید.(۹۰)

بدینسان نورالمشایخ انتقام خود را از شاه امان الله گرفت وبا شکست دادن او در حقیقت تمام روشنفکران و مشروطه طلبان را شکست داد و ثابت ساخت که روحانیون و بحصوص خانواده مجددی در افغانستان از قدرت شاه سازی بر خوردار است و هرکه را این خانواده بخواهد میتواند برتخت پادشاهی افغانستان قرار بدهد. چنانکه پسر سقاو را بجای شاه امان الله قرار دادند و محمدصادق مجددی برادر نورالمشایخ نخستین کسی بود که دست تائید و حمایت خود را به نفع پسر سقاو بلند نمود و او را برتخت سلطنت کابل به عنوان «حبیب الله خادم دین رسول الله» تهنیت گفت ولی چندی بعد درجون۱۹۲۹ بر او هم تاپه کفر زدند(۹۱). همان کاری که در حق شاه امان الله کرده بودند.

موقف خانواده مجددی بعد از سقوط مشروطه خواهان :

مدعی آینده سلطنت سپهسالار محمدنادر خان از خانواده مصاحبین بود که وی نیز درسال های اخیر حاکمیت امانی در فرانسه در تبعید قرار داشت و اکنون مبارزه علیه حبیب الله کله کانی را بمنظور برقراری امنیت دوباره و حاکمیت پشتون ها در افغانستان بدوش گرفته بود.

به نظر می رسدکه موقف نورالمشایخ فضل عمر در برابر نادر خان در آغاز بی طرفی بود،چونکه خودش آرزوی سلطنت را در سرمی پرورانید. اما درجون ۱۹۲۹ جرگه قبایل جنوب و شرق را جمع نمود و از نادر خان حمایت نمود. اعلام این حمایت، قبایل را بدور نادرخان بیش از پیش جمع کرد، زیرا شهرت خود نادر خان به حیث فاتح جنگ «تل» در ۱۹۱۹ به اضافه اتوریته مذهبی حضرت شوربازار بالاخره به پیروزی او انجامید. نادر خان پادشاه شد و نورالمشایخ (فضل عمر) وزیر عدلیه وفضل احمدمجددی (از مجددیهای هرات) معین او مقررگردید و محمدصادق مجددی برادر سوم بحیث سفیر در مصربه قاهره رفت. محمدصادق مجددی از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۳ میلادی سفیر افغانستان در مصر بود. او طی این سالیان روابط محکم و گسترده ای با بسیاری از خانواده شیوخ عرب که امروز درصدر محافل حاکم عربستان سعودی قرار دارند، برقرار کرد.

نورالمشایخ(فضل عمر) با قبول وزارت عدلیه بدرستی خود رادر مرکز سیاست قرار داد. این موضوع از آن جهت دلچسپ است که تا کنون کدام «پیر» دیگری را در موقف بوروکراتیک مشاهده نکرده ایم و این موقف های بوروکراتیک منحصراً توسط تعلیم یافته گان مذهبی دیگراشغال میشد. اما او «پیربودن» و مرشدی خود را نه تنها جهت وارد کردن نفوذ، بلکه بخاطرکسب قدرت سیاسی نیزبکار برد.(۹۲) بزرگان خاندان مجددی، در فعالیت های سیاسی به گونه سنتی در گام نخست بر روحانیون واپسگرا و روشنفکران متمول تکیه میزدند.

با مرگ فضل عمر (نورالمشایخ) در ۱۹۵٦ محمد ابراهیم مجددی معروف به شیر پاچا «پیر» جدید میشود. محمدابراهیم در زمان سلطنت محمدظاهرشاه، سازمان سیاسی-مذهبی «خدام الفرقان» را رهبری میکردکه مولوی محمدنبی محمدی (بعدها رهبر سازمان «حرکت انقلاب اسلامی» از مریدان و اعضای فعال سازمان او بود. در جنوری سال ۱۹۷۹ شیر پاچا و تمام اعضای خانواده او که گفته میشد به ۷۹ نفر میرسیدند اعدام میشوند. (۹۳) صبغت الله مجددی که خودش «پیر» نیست جانشین (شیرپاچا) میشود.

پوهاندصاحب هاشمیان میگوید:" پدر صبغت الله مجددی میا محمدمعصوم جان عموزادۀ ابراهیم جان مجددی[مشهور به شیرپاچا] است وصبغت الله مجددی نواسۀ کاکای ابراهیم جان میباشد.وارث خلافت شوربازار محمدمعصوم جان فرزند فضل محمد ملقب به شمس المشایخ بود، اما کاکایش(فضل عمر ملقب به نورالمشایخ) آنرا غصب کرد وبعداً پسرش محمدابراهیم جان بکرسی خلافت نشست که محمدمعصوم آنرا برسمیت نمی شناخت ودو عموزاده باهم مناسبات خوب نداشتند. شایع است که صبغت الله مجددی از اعدام عموزاده های خود ناراض نبود و فوراً در پشاور خود را وارث خلافت شوربازار اعلان کرد.خلاصه ابراهیم جان پسر نورالمشایخ فضل عمر مجددی ومحمدمعصوم پسر شمس المشایخ فضل محمد مجددی است.

صبغت الله مجددی در سال ۱۹٤۷ غرض تحصیلات عالی به مصر رفت و در آنجا ٦ سال در فاکولته حقوق اسلامی دانشگاه الازهر قاهره تحصیل کردو دانشنامه فوق لیسانس «الهیات» را بدرجه اعلی بدست آورد. او پس از بازگشت از مصربتدریس در دانشگاه کابل و بعضی لیسه های عالی مرکزپرداخت و همواره روی سخنش به مردم سرنگونی رژیم شاهی و برقراری یک دولت واقعی اسلامی بود. مجددی درزمان صدارت داود در سال ۱۹۵۹ به اتهام توطئه سوء قصد علیه رهبران اتحادشوروی سابق به کابل بازداشت و محکوم به چهار سال حبس میشود، اما بزودی از زندان رها روابطش با خاندان سلطنت بحرانی میگردد. پس از رهائی صبغت الله چندی در سفارت عربستان بصفت مترجم کار میکند و بعد برای مدتی راهی امریکا میشود. در سال ۱۹٦٤ مجددی برای دوسال بخارج مسافرت میکند و کلاً به فعالیت های سیاسی می پردازد. در این وقت او به عنوان دانشمند الهیات که پنج زبان را میدانست و بحیث سخنور توانا از شهرت کافی برخوردار بود. صبغت الله مجددی چند اثر در مهاجرت نوشت و از جمله «سیاست در اسلام» و «منطق و فلسفه» و «وحدت و مبانی عقیده» را برای چاپ آماده کرد. او دراین آثار لزوم «رنسانس» (رستاخیز) اسلامی بشکل واقعی آن وبخشیدن خصلت تهاجمی به آن را به اثبات می رسانید. مجددی دوسال بعد بکشور بازگشت و سازمان اسلامی «اخوانالمسلمین» و کمی بعد تر یکی از شاخه های آن «سازمان جوانان مسلمان» با هدایت مستقیم او درکابل ایجاد گردید که بنابر توصیه او گلبدین حکمتیار در رأس اان قرار گرفت. صبغت الله مجددی که از مخالفان دو آتشه اصلاحات حکومت شاهی بود، برضد شخص شاه نیز سخنرانی میکرد. درسال ۱۹۷۱ پس از کشته شدن یکی از هوادارانش (ظ:گهیج) به پاکستان وسپس به ایالات متحده امریکا رفت. در ایالات متحده چندی به تدریس اسلام شناسی پرداخت. هنگامی که نظام شاهی در افغانستان توسط داود سرنگون گردید، او در لندن بسر می برد. او رژیم تازه داود را به باد انتقاد گرفت و سه سال بعد از سقوط رژیم شاهی به پاکستان آمد و ازترکیب اعضای معتدل «اخوان المسلمین»، «جامعه روحانیون مسلمان» را ایجاد کرد.(۹٤)

پس ازکودتای ثور مجددی از هلند برای ایجاد «مرکز اسلامی اسکاندیناوی » به دانمارک رفت. او شخصاً درگشایش نمایندگی های این مرکز و بنای مساجد برای مسلمانان در بسیاری از کشورهای اسکاندیناوی تلاش کرد و در بسیاری از دانشگاه های هلند و دانمارک به سخنرانی هایی در زمینه تاریخ اسلام می پرداخت• پس از باز داشت و اعدام اعضای خانواده مجددی بوسیله امین و تره کی، مجددی به پاکستان رفت و در جنبش مقاومت برضد رژیم دست چپی کابل و تجاوز شوروی، به عضویت رهبری سازمان«جبهه نجات ملی افغانستان» در آمد و بعدها خودرهبری جبهه نجات ملی رابدست گرفت. مجددی در ماه مارس ۱۹۷۹ به انتشار اعلامیه ای خطاب به مردم مسلمان افغانستان پرداخت و مردم را به «جهاد»(جنگ مقدس) با رژیم کمونیستی فراخواند. او در بهار هیمن سال به عنوان یکی از نمایندگان ضد انقلاب افغانستان به ایالات متحده امریکا رفت و مورد پذیرائی گرم دولت امریکا قرار گرفت. مجددی در محافل غربی به عنوان هوادار حل و فصل مسئله افغانستان به نفع غرب شناخته میشد.
در نومبر ۱۹۸۱ مجددی به علت اختلاف نظر با حکمتیار(که در این هنگام وزن سیاسی بیشتری داشت) پیرامون اشکال ، روشها و اهداف نهائی مبارزه برضد حکومت افغانستان به تاسیس سازمان «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» پرداخت که پیر گیلانی، محمد نبی و دیگران در آن عضویت داشتند. در ماه می ۱۹۸۵ تحت فشار پاکستان و کشور های غربی مجددی ، اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان را منحل کرد و با سازمان خود به «ائتلاف هفتگانه» در آمد.(۹۵) مجددی ازمخالفت با حکومت چپی کابل هرگزدست نگرفت و پس از سقوط رژیم درکابل بحیث نخستین رئیس دولت اسلامی برای دوماه توظیف شد که با کدام موفقیتی همراه نبود.
بگفت «اولیویه» معلوم میشود که جریانهای ضد ونقیضی خاندان مجددی را به آشوب می کشد، درحالی که به قدرت وابسته است، از غرب گرائی و نحوه قانون گذاری رژیم انتقاد میکند، با آنکه ثروت مند است ولی از پیشرفت نوع کاپیتالیستی برکنار مانده است، علی رغم آن که مشاغل رسمی را در اختیار دارد اما از لحاظ سیاسی در زمره مخالفان رژیم است و با آنکه محافظه کار است، با بعضی جریانهای اسلامی نوگرا پیوند دارد. (۹٦)
مورخ نامدار کشور فیض محمد کاتب ، بنابر چشمدید خود ، انقلاب پسر سقاو را « انقلاب فجیعت بار» نامیده علاوه میکندکه « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عبادنهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل وغارت و اسارت افتاد.» (۹۷) قرار گرفتن پسر سقاو بر تخت سلطنت افغانستان نه تنها آغاز فصل تاریک تاریخ افغانستان است بلکه توهین بزرگی به ملت افغانستان نیز بشمار میرود. زیرا که ملت مغرور فغان به پادشاهی مردی تن در داد که نه سواد و نه سوابق نیک داشت ونه به اندازه یکصدم شاه امان الله از دین چیزی میدانست و نه در راه حصول استقلال گام برداشته بود. با رویکار آمدن پسر سقاو تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه های دولتی مسدود گردید. بی امنیتی ، زورگوئی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند.
نجات ملت از چنگ رژیم ترور و غارت و چپاول سقاوی یک آرزوی بزرگ برای ملت بود که به همت سپهسالار نادرخان تحقق یافت.و سالها سپری گردید تا کشور دوباره از امنیت سرتاسری برخوردار گردید و درمسیرتمدن قرار گرفت و آهسته آهسته و محتاطانه نیمی از پیکر جامعه از حق تعلیم و تربیت و حق کار در بیرون از منزل بر خوردار گردید (در سپتامبر ۱۹۵۹ بمناسبت چهلمین سالگرد جشن استرداد استقلال کشور در عهدصدارت محمد داود نقاب از رخ زنان برداشته شد که فقط در قندهار به این امر از جانب روحانیون با عکس العمل روبرو گردید ولی بسرعت جلو آن گرفته شد). ودر دهه ٦۰ با نضج گرفتن دموکراسی، مطبوعات و آزادی بیان و گفتار رفته رفته هویت ملی پیدا میکردکه نا گاه صاعقه کودتای داؤدی بسرش زد و با تبدیل رژیم شاهی مشروطه به رژیم جمهوری ، در حرکت طبیعی انکشاف و آزادی مطبوعات خلل پیداشد و چون خواست دوباره بحرکتش استوارتر ادامه دهد، دوباره دچار صاعقه کودتای خونین ثور به رهبری حزب دموکراتیک خلق گردیدکه جامعه را به خون و فاجعه کشانید.

مبارزه رژیم «خلق و پرچم» با روحانیت متنفذ :

رژیم حزب دموکراتیک خلق پس از سرنگونی جمهوریت داود ، در مبارزات خود به مبارزه ایدیولوژیک اولویت داد: «نظربه شرایط خاص حاکم بر افغانستان که یک کشوردر حال انکشاف است، با ابتکار رهبربزرگ ما (تره کی) به مبارزه ایدیولوژیک طبقاتی ارجحیت داده شدو برخلاف دوشکل دیگر مبارزه اجتماعی-اقتصادی به مبارزات ایدیولوژیک وسیعاً تأکیدگردید.» (حفیظ الله امین، ۱۹۷۹) (۹۸)
باپیروی از این تز، حکومت خلقی نخست مبارزه باروحانیون متنفذ را شروع کرد و آنها را بنام دشمنان آشتی ناپذیر ایدیولوژی طبقه کارگر و «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» خطاب کرده به اسم «اخوان الشیاطین» یاد مینمود و در پیوند با آن گروه زمینداران رابنام «فئودالان» و «استثمارگران» بباد ناسزا میگرفت. رهبری حزب باور داشت که روحانیان در اتحاد با زمینداران و ملاکان مانع تحولات اجتماعی و اصلاحات اند و همینها بودندکه رژیم تجددطلبانه امانی را از میان بردند. بر اساس همین باور، حزبیها بسرکوبی رهبران مشهور و پرنفوذ مذهبی یعنی خاندان حضرات مجددی اقدام کرد

وتمام خانواده را که گفته میشد به ۷۹ نفر میرسید در جنوری ۱۹۷۹ سر به نیست نمود. اعمال تحریک آمیز فعالین حزب سبب شد که مخالفت با رژیم جدید تحت عنوان مبارزه با «کفرو الحاد» در برابر حکومت تنظیم یافت. «اولیویه» یاد آورمیشود که بدنبال قیامهای خودجوشی که در سال ۱۹۷۸ در نورستان، و بدخشان و نیمروز وغیره نقاط کشور بوقوع پیوست ، پس ازسرکوبی رهبران مذهبی در جنوری ۱۹۷۹ قیامها وسعت گرفت و در ۲۰ اپریل همان سال در چخچران مرکز ولایت غور مولویها اعلان کردند که اصلاحات ارضی خلاف شریعت اسلام است و بنابرین در ۲۷ اپریل مردم بر هیات اصلاحات ارضی حمله کرده و تمام آنها را بقتل رساندند. عین حادثه در میمنه و درسلیمی هرات در ماه فبروری ۱۹۷۹ به تحریک چهار نفر ملا برسواد آموزی دختران تکرارمیشود، بر هیات سواد آموزی حمله صورت میگیرد، رهبر تحریک ملا حیدر کشته می شود و بقیه به کوه ها متواری میشوند. در دای چوپان (زابل) در ۱۵ اپریل روحانیون مردم را بر ضد اصلاحات ارضی دعوت به قیام میکنند و از آن پس در ۳۰ اپریل در یکاولنگ در مرکز هزاره جات و درمالستان جاغوری برهبری شیخ شریفی و شیخ احمدی و شیخ فقیهی رهبران مذهبی برضد اصلاحات ارضی و همچنان در دایچوپان از جانب رهبران مذهبی قیامها براه می افتند و ادامه می یابند. (۹۹)
در حکومت ۱۸ ماهه تره کی – امین، مردم افغانستان طی یک سرکوبی بی امان بقتل رسیدند. حکومت کارمل لست ۱۲۰۰۰ نفررا که تنها در زندان پلچرخی درعهد حکومت تره کی - امین کشته شده بودند اعتراف نمود. به نظر میرسد که در این دوره هدف حکومت بیشتر قلع وقمع کامل برخی از طبقات اجتماعی (بخصوص روحانیت و اشراف زمیندار) بود تا نسل کشی. مواردی از این «انتخاب » را میتوان نام برد. در جنوری ۱۹۷۹ همه اعضای خانواده مجددی که هنوز درکابل سکونت داشتند بازداشت و در پلچرخی زندانی شدند و سپس تمام اعضای ذکور خانواده مذکور اعدام گردیدند. هچنین سیدبهاءالدین جان پیر طریقت نقشبندیه در پُرچمن فراه با دو پسرش که نزد اویماقها از نفوذ و احترام بسیار برخوردار بودند بقتل رسیدند. مولوی علاءالدین (مدرس اصلی میمنه)همراه تعدادی از طالبان خود و چندین ده نفر شاگردان لیسه کشته شدند. در غلمین (غور) نماینده سابق شورا (حاجی عبدالغفور) با دوتن از روحانیون (مولوی فضل احمد و خلیفه نورمحمد) ناپدید شدند. در قندهار مولوی عبدالرب آخندزاده و مولوی نورمحمد مفقود شدند. بهمین روال سیصد تن از اعضای فرقه چشتیه در خزان ۱۹۷۸ دستگیرشدند که هرگز بخانه با زنگشتند .علاوه بر باز داشتها قتل عام غیر نظامیان در سمنگان، دره گنر(کراله)، در فراه (خاک سفید) و دره صوف اتفاق افتاده است. روحانیت شیعه بیش از همه سرکوب گردید. سید واعظ سر پرست مدرسه محمدیه کابل در فبروری سال ۷۹ با تعدادی از طلاب آن مدرسه ناپدید شد. ده ها روحانی شیعه درچارکنت، دره صوف، یکاولنگ و جاغوری دستگیر و زندانی شدند (سه تن از آنها: شریفی، احمدی و فقیهی در ایران درس خوانده بودند)، مگر گروهی از روحانیان موفق به فرار شدند مثل : پیر تگاو و همه پیرهای ولایت هرات و نیز شیخ محمد آصف محسنی رهبر شیعیان قندهار.(۱۰۰) پیرگیلانی و صبغت اللهمجددی درخارج بودند. این شیوه سرکوبگرانه بالاخره باعث ظهور سلسله یی از قیامها محلی در سال های بعدی گردید که در نهایت به شعله ور شدن جنگ داخلی در اکثر نقاط کشور انجامید. همین شرایط به هجوم شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ منجر شدکه آخرین نشانه های مشروعیت رژیم را درانظار اکثریت مردم ذایل ساخت.
پس از تجاوز قوای شوروی به بهانه نجات «انقلاب ثور» تلاش های رهبری جدید را برای ترمیم اشتباهات رهبران گذشته به صفر ضرب نمود، مخصوصاً که رهبری جدید یکجا با تجاوز دشمن بقدرت رسیده بود. اکنون در استراتیژی حزب با تکیه براین نکته که اسلام از تعرض مصئون است، تغییر وارد گردید و از طریق بیانیه ها، تشکیل موسسات مذهبی، مراجعه به علماء و غیره سعی به عمل آمد تا بحیث «مدافعین اسلام» برای رژیم اعتبار کمائی شود (یا بدین وسیله مشروعیت مذهبی کسب نمایند). در اصول اساسی منتشره۲۰ اپریل ۱۹۸۰، حزب اعضای خود را به «احترام به معتقدات مذهبی مردم و رعایت سنن و عنعنات پسندیده آنها» مکلف میساخت.
تلاش های رهبری جدید، تداوم تلاش های وطن پرستانه غازی امان الله را در آزادساختن افغانستان از یوغ امپریالیسم به نمایش میگذاشت و بر اساس همین روحیه، سخن رانیهایی مبنی براینکه چطور توطئه امپریالیزم بر ضد مسلمانان آزادی خواه زیر پرده دفاع از اسلام براه انداخته میشود، وبرای اثبات اینکه تغیرات انقلابی با جوهر اسلام و فراخوان تاریخی آن برای عدالت، برابری و لغو استثمار انسان از انسان مغایرت ندارد، صورت میگرفت. اما این تلاشها اعتبار چندانی برای مشروعیت رژیم کمائی نکرد. شورویها درحالیکه از طریق امحای دسته جمعی مردم در قراء و قصبات میخواهد برای حزب اتوریته و اعتبار بدست آورد، به حزب مشوره میدهد تا سیاست کهنه انگلیسی (تفرقه بینداز و حکومت کن) را بکار گیرد. حزب بوسیله سازمان جاسوسی «خاد» وابسته «کی، جی، بی » دست بکار میشود و بجلب و جذب قوماندانان تنظیمهای مخالف می پردازد. بزودی این سیاست به ثمر مینشیند و یکی از قوماندانان جهادی قندهار بنام «عصمت مسلم» که پنج سال اقوام اچکزائی را رهبری کرده بودحاضر به تغییر جهت میگردد و امتیازات فراوانی بشمول جنرالی و کنترول راه قندهار سپین بولدک وگرفتن باج راهداری از تجار آن نواحی را ازحزب دموکراتیک خلق بدست آورد. کمی بعد از آن در هرات گروه جهادی داود جوان و سیدمحمد به دولت پیوستند و صاحب ملیونها پول شدند و در مرکز هرات و شهر کابل برای آنها ویلاهای مجلل داده شد تا به عیاشی بپردازند و در عملیات برضد اپوزیسیون شرکت ورزند. روند پیوستن قوماندانان با گروه های تحت فرمان شان به دولت از طریق رسانه گروهی ابعاد گسترده

داشت و تعداد آن هر روز، زیاد و زیاد تر نشان داده میشد. در این راستا تلاشهای زیادی برای بدام انداختن قوماندان احمدشاه مسعود نیز صورت میگرفت، اما او زیرکتر از آنهایی بود که در تلاش تطمیع یا دستگیری اوبودند. در عین حال «خاد» دست به ایجاد گروه های قومی و دفاع خودی و مدافعین انقلاب (از اعضای حزب» از اقوام مختلف زد وهریک از این گروه ها را باپول و سلاح های مخرب مجهز ساخت و آنها را در مقابله با اقوام دیگر در داخل کشور بجنگ و خون ریزی تشویق میکرد.
یکی از این گروه های قومی، ملیشه های ازبک تحت قوماندانی جنرال دوستُم بود که بهر جایی روی می آوردند، بیدریغانه آدم میکشتند و ازکشته پشته میساختند. دولت ازاین گروه در مناطق پشتون نشین جنوب و جنوب غربی وشرقی کشوربسیار استفاده میکرد. گروه های دیگری از اقوام پشتون و بلوچ و نورستانی و هزاره و تاجیک و غیره نیز وجود داشت که بعد از دوستم، گروه معروف به «گلیم جمع» متشکل از مردم ازبک، در روز روشن و در زیر ریش حزب دموکراتیک خلق، مردم را در شهرکابل غارت میکردند و هرگز از اعمال شان بازخواستی صورت نمیگرفت.
بدینسان حزب دموکراتیک خلق افغانستان مهارت هایی را در هنر«تفرقه بینداز و حکومت کن» کسب میکرد. به باور ناظرین «حوادث اثبات کرد که : حزب دموکراتیک خلق وقت کافی نیافت تا ثمرات سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» خود را جمع آوری کند. اما تاثیرات این سیاست پس از خلع حزب مذکور عامل اساسی در تداوم حوادث کنونی افغانستان بوده است.» (۱۰۱)
مگررژیم حزب دموکراتیک خلق همانگونه که با تفرقه اندازی میخواست مردم را بجان هم بیندازد، خودش نیز دچار تفرقه شد و فراکسیون بازی در داخل حزب مذکور برای حکومت نجیب الله کمتر از حملات مجاهدین زیان آور و خطرناک نبود. چنانکه کودتای تنی (وزیر دفاع رژیم) در سال ۱۹۹۰ نمونه یی از این تفرقه و فراکسیون بازی داخلی حزب دموکراتیک خلق بود. تفرقه های ستیزه جویانه دیگر ازهمان آغاز اقتدار حزب دموکراتیک خلق میان تره کی- کارمل- امین و نجیب الله در صفوف حزب رخنه کرده بود. به استنادکتاب «جنگ درافغانستان» نوشته گروهی از دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی روسیه در ۱۹۹۱میلادی، «کشاکش های گروه های خلق و پرچم در درون حزب زیان بزرگ وجبران ناپذیری به انقلاب رسانید. ستیز فراکسیونی درحزب روی آن میچرخیدکه هردوشاخه میخواستند با واگذاری شمار هرچه بیشترکرسیها برای نمایندگان فراکسیون خود در کلیه سطوح اپارات حزبی - دولتی، اقتصادی و نظامی مواضع خود را تحکیم نمایند. این کار به آن منجر گردیدکه در بسیاری از کرسیهای وزنین عناصر بی صلاحیت و در بسا موارد بی کیاست و حتی آلوده و ناشایسته گماشته شوند. .. این امر منجر به رویائی یک نهاد با نهاد دیگر و فراخ شدن درز میان صفوف و رهبری حزب گردید. میان ارگانهای نظامی به گونه مثال وزارت داخله و وزارت امنیت دولتی خبری از همنوایی و هماهنگی نبود...خواستهای شخصی رهبران، فروگذاشتهای آنان، « رقیق بارگی» و پیوندهای خانوادگی، خویشاوندی و خاندانی برانتظام حزبی و بر اصول سنترالیسم دموکراتیک چیره شد و سراپای حزب را فراگرفته بود و در نتیجه آن حزب با کردارهای خود از همدردی بخش بیشتر توده ها محروم گردید و اتوریته خود را با نیروی اسلحه حفظ میکرد که در واقع به یک نیروی خود کامه و دیکتاتوری نظامی مبدل گردیده بود.» (۱۰۲)
در ادامه این کشمکشهای درون حزبی، در عهد نجیب الله، تفرقه های زبانی وقومی حتی در سطح دفتر سیاسی حزب میان گروه محمد اسلم وطنجار، پاکتین ومحمد رفیع از یکسو و دسته فرید احمد مزدک و نجم الدین کاویانی و عبدالوکیل از سوی دیگربصورت پرخاش های تند قومی مثال دیگر این تفرقه است. در روند همین تفرقه اندازی یکی از نتایج مهم آن پیوستن جنرال دوستم، به مخالفین رژیم یعنی احمدشاه مسعود بود. دوستم دلیل این کار را عدم رعایت حقوق ملیتها از جانب نجیب الله در دادن پستها و مقامهای دولتی وانمود کرد، اما این بریدن دوستم ازنجیب الله و پیوستن او به مخالفین ایدیولوژیک حزب، جزئی از ثمرات سیاست تفرقه انداز و حکومت کن حزب بود که کمر رژیم را شکست.
معهذا جنبش مقاومت افغانها از طریق جنگ‌های چریکی (که فرساینده ترین جنگ‌ها در نیم قرن اخیر است) با نیروهای دولتی و قوای متجاوز شوروی در سراسر کشور اوج گرفته بود. امریکا و پاکستان و سایر کشورهای منطقه هر یک از دلچسپی به این جنگ هدفی داشت. مثلا، پاکستان نه تنها میخواست خطر شوروی را از خود بدور سازد، بلکه از طریق بدست آوردن کمکهای سرشار امریکا و عربستان سعودی و سایر کشورها، میخواست بیش از پیش به تقویت نظامی کشورش بپردازد تا در روز مبادا هم در برابر اردوی افغانستان و هم در برابر هند که پس از جدایی از آن کشور دوبار مورد ضربه‌های شدید قرار گرفته و متحمل خسارات و از دست دادن قسمت‌هایی از خاک و قلمرو خود شده بود، مقاومت کرده بتواند.
و اما امریکا نه تنها میخواست شوروی را در لجنزار جنگ فرساینده در افغانستان فرو بکشاند و انتقام شکست خود را در ویتنام از شوروی بگیرد، بلکه میخواست برای شکست کامل قشون شوروی جنگ را ادامه بدهد و از این طریق درس تاریخی به شوروی بدهد تا تمام منافع فوری و دورنمایی خود را در منطقه از دست بدهد. اما روی کار آمدن گرباچف در رهبری شوروی، شوروی‌ها را متوجه اهداف دراز مدت امریکا در این جنگ ساخت.
شوروی با تحرک بخشیدن به مذاکرات ژنیو، بهانه‌یی بدست آورد تا قشون خود را از افغانستان در دو مرحله بیرون بکشد. این عملیه تا ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ تحقق پذیرفت. در تحقق این امر تلاش‌های آقای کوردوویز نماینده خاص سازمان

ملل متحد با جوانب درگیر قابل یادآوری و قابل تقدیر است. اما رژیم کابل هنوز مورد حمایت و پشتیبانی مسکو قرار داشت و کمکهای نظامی و مالی از مسکو دریافت میکرد. امریکا نیز با پیروی از اصل «تقارن منفی» به ارسال کمکهای نظامی خود به مجاهدین افغان ادامه داد.

شکست رژیم خلق وپرچم از سوی روحانیت متنفذ با حمایت بین امللی:

جنگ خونین افغانستان در نیمه دوم دهه ۸۰ به اوج خود رسیده بود.بگفته رادمرد،" نیروی اصلی این جنگ ، مجاهدین تند خو و سرسخت ائتلافی بودند که از جانب پاکستان حمایت می شدند و اغلب چریک هائی بودند که به یکی از چهار سازمان بنیاد گرای افغانی وصل بودند . یکی از مقام های سابق سیا که عملیات محرمانه را اداره می کرد ، می گوید : « ۳۰۰ هزار جنگجو در افغانستان گرد آمده بودند که جملگی ، بجز پانزده هزار شان که معتدل نامیده شدند، اسلامیست بودند. » اکثریت این جهادی ها، افغانی واما بسیاری شان نیز برای نبرد از سایر نقاط جهان ، بخصوص از مصر، اردن، عربستان سعودی و خلیج فارس به افغانستان سرازیر شده بودند . این تجمع بزرگ ، ماده خامی بود برای اسامه بن لادن و سازمان نوظهور القاعده تا از این طریق در آیند و رو به رشد بگذارند. آنچه عرب افغانی خوانده می شد، خود اسامه بن لادن، ایمان ال ظواهری مرد دوم القاعده، و ده ها هزار جهادی از کشورهای عربی، اندونزیا، فیلیپین، چچین و مسلمانان دورترین نقاط جهان را شامل می شد .

در ژانویه ۱۹۸۰، زبیگنیو برژینسکی به مصر رفت تا حمایت اعراب از جهاد را کسب کند . هفته ها اقامت برژینسکی در مصر، منجر به این شد که انور سادات با شرکت تمام عیار مصر در نبرد جهادی ها موافقت کند و بپذیرد تا انبوهی از سلاح را از مصر به سمت شورشیان سرازیر کند ، برای جهادی ها سربازگیری کند ، به آنان آموزش نظامی بدهد و فعالان اخوان المسلمین را برای شرکت در جنگ مسلح کند . بنا به گزارش « جان کولی » ، « انور سادات و دولت او ، مدت ها برای ارتش مخفی مجاهدین متعصبی که برای جنگ علیه اتحاد شوروی در جنوب آسیا و آسیای میانه ساخته شده بود، مسوول و سررشته دار استخدام می کردند.»هوا پیمای حمل و نقل ایالات متحده از قانا و اسوان مصر ، به پایگاه های جهادی ها در پاکستان تدارکات لازم را می رساندند و به گفته ی جان کولی « ارتش مصر همه تسلیحات و امکاناتی را که از ارتش شوروی در مصر باقی مانده بود ، برای جهادی ها ارسال کرد . یکی از کارخانه های قدیمی که در « هلوان » مصر وجود داشت ، به کارخانه ی جدید ساخت سلاح برای جهادی ها تبدیل شد. »

یکی از مقام های سیا که سال ها در جریان جهاد مسئول ایستگاه این سازمان در پاکستان بود ، می گوید : « دولت های اسلامی زندان ها ي شان را خالی کردند و زندانیانی را که شرور می دانستند ، به جبهه ی جهادی ها فرستادند.» جان کولی در اواخر ۱۹۸۰ می نویسد نه تنها اسلحه و مهمات و تدارکات را بسته بندی می کردند و با افغانستان می فرستادند ، بلکه مستشاران نظامی نیروهای مخصوص را به مصر برده بودند تا متعصبان اسلامی را برای اعزام به جبهه ی جهاد آموزش نظامی بدهند بریتانیائی ها که افغانستان برای شان زمین بازی قرن نوزدهم بود و روابط استعماری دیرینه ای با پاکستان داشتند ، در مراودات و معاملات ویژه با قبایل و رهبران مذهبی منطقه ی پاکستان و افغانستان ، از تجربه ای طولانی و بی وقفه و گسترده برخوردار بودند . « گاس آوراکوتوس » از افسران سیا که سال ها از نزدیک با جهادی ها رابطه داشت ، گزارش می دهد « افرادی که بیست سال به عنوان روز نامه نگار و نویسنده و کشتکار تنباکو در آن منطقه زندگی می کردند ، پس از لشکرکشي افغانستان از طرف شوروی ، به عنوان شبکه های جدی فعال شدند.» گاس آوراکوتوس می افزاید : کارهای که از انگلیسی ها ساخته بود ، از ما نبود ، برای آنکه با ترورها ، قتل ها و بمب گذاری ها بی امان پیش می رفت . ما از عهده ی این کار بر نمی آمدیم وآنان بی درنگ دست به قتل می زد – و خداوند بمب گذاری با اتومبیل را ممنوع کرده بود! من حتی نمی توانستم چنین روشی را پیشنهاد کنم . من نمی توانستم به بریتانیائی ها بگویم که « رهبر تند رو شیعه شیخ فضل الله هفته پیش واقعا در بیروت عمل موثری انجام داد . یعنی بمبی را در اتومبیل کار گذاشتند که سیصد نفر را کشت » من مواد لازم را هم با کمال میل در اختیار MI6 گذاشتم . عملی که آنان با آن مواد انجام دادند ، کار روزمره شان بود .

اغلب این آموزش ها در آدم کشی ، بمب گذاری با اتومبیل و آموزش هائی نظیر آن ، به مرور سراز اردوی داوطلبان عرب در آورد و رفته رفته به سربازان پیاده ی القاعده رسید . حتی بعضی از مجاهدین را چنان آموزش داده بودند تا با فنون سطح پائینی کار کنند وبه سبک های افغانی اتومبیل های حامل بمب انتحاری را سازمان بدهند . « استیو کول » می نویسد « زیر نظر مدیریت و رهنمود سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، و مجاهدین حتی مواد منفجره ضربه پذیر و آموزش های در رابطه با آن را دریافت کردند تا بتوانند آن ها را به آسانی سوار اتومبیل ها کنند و حتی به شتر ببندند تا سربازان و فرماندهان روسی را بکشند.» همو می گوید « علیرغم بیم و تردید بعضی افسران ارشد سیا ، کیسی مدیر سیا با انتقال ابزار این تکنیک ها به جهادی ها و مجاهدین موافقت کرد. فقط سربازان روسی نبودند که در این انفجارها به هوا می رفتند، بلکه اکثرآ درین انفجارها مردم بي گناه به قتل میرسیدند. چیزی نگذشت که سیا و آی اس آی (سازمان اطلاعاتی پاکستان) وسایل وابزارهای ضروری انفجاری مجاهدین را تامین کردند که از آن جمله بودند بمب هائی به شکل خود کار و قلم خود نویس ، ساعت های انفجاری ، لایتر های انفجاری وکست هاي تیپ وویدیو انفجاری.

اگر چه مجاهدین افغان بانظریه ی بمب های انتحاری موافق نبودند ، اما داوطلبان عرب این شیوه را قبول داشتند: فقط داوطلبان عرب - از عربستان سعودی و اردن و الجزیره و سایر کشورهای اسلامی که در فرهنگی از نوع دیگر بزرگ شده بودند ، به زبان خودشان حرف می زدند و در حالی که به دور از سرزمین و خانواده ی خویش می جنگیدند و تفسیر خاص خود را از اسلام داشتند - ، پس از مدتی از حملات انتحاری دفاع می کردند . عده ی بسیار زیادی از جهادی های افغانی که به خانواده و قبیله و عشیره و شبکه های اجتماعی منطقه ای خود گره خورده بودند ، زیر بار تاکتیک عملیات انتحاری نرفتند.

سرمایه گذاری برای جهادی ها در سال ۱۹۸۴ به ۲۵۰ میلیون دالر رسیده بود « یعنی در همان حدی که در سال های پیش از آن انجام شده بود »، اما پس از آن بود که این سرمایه گذاری سربه آسمان زد: در سال ۱۹۸۶ به ۴۷۰ میلیون دالر، و در سال۱۹۸۷ به ۶۳۰ میلیون دالر رسید . ایالات متحده ، به سختی کوشید تا کشورهای دیگر ، از جمله چین را وارد دعوا کند. بنا به گزارش « چارلزفریمن » که سفیر ایالات متحده در چین بود ، « از سال ۱۹۸۱تا ۱۹۸۴چین به ارزش ۶۰۰ میلیون دالر اسلحه به افغانستان فرستاد.» ویلیام کیسی مدیر سیا نه تنها سرمایه گذاری برای جنگ افغانستان را توسعه داد ، بلکه هدف های جاه طلبانه اش را نیز گسترش داد . حالا دیگر سیا به پیروزی می اندیشید و سلاح های تخریبی و دلفریب بیشتری را برای مجاهدین تامین می کرد ، که از آن جمله می توان از راکتهاي زمین به هوای ستینگر نامبرد که توانستند ضربه های کاری به طرف درگیر بزنند و ابعاد تخاصم را تعمیق کنند. وقتی جهاد توسعه یافت ، سیل مسلمانان متعصب عرب ، از کشورهای مختلف اسلامی ، به افغانستان سرازیر شد . کشورهای مختلف عربی ، از جمله مصر و عربستان سعودی ، چون سازمان های بین المللی طیف راست اسلامی – مثل اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی مسلمانان، جماعت تبلیغی به مثابه سازمان مسیونرهای اسلامی که مرکز شان در پاکستان بود ، کارزارهای را برای سربازگیری از جهادی ها آغاز کردند . بدین گونه بود که رویاهای اسامه بن لادن برای وحدت گروه های بنیادگرای اسلامی ، بسیج آنان در سراسر جهان برای یافتن جنگجویان مسلمان ، انتقال آنان به پاکستان و قاچاق کردن شان به افغانستان برای پیوستن به جهاد ، تحقق یافت . «کولی » نوشته است : « به بسیاری از آن خشک اندیشان مسلمان گفته شده بود که برای مطالعات و تحصیلات مذهبی به پاکستان می روند» «کولی » می نویسد : عموماً در طول شش هفته آموزش مذهبی برای طلابی که از نقاط مختلف جهان به پاکستان آمده بودند ، پیشنهادی در مورد آموزش فوری نظامی به آنان داده نمی شد . حتی سخنی هم از جهاد علیه روسیه یا دولت کمونستي به عنوان دشمنان خدا به میان نمی آمد . این مسائل ، پس از آن دوره ی شش هفته ای مطرح می شد . در این مرحله ، افسران سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که معمولا مفتی بودند ، ظاهر می شدند و از موقعیت و فرصت برخورداری طلاب از آموزش های نظامی سخن می گفتند . بدین گونه بود که امکانات آموزش های نظامی برای هزاران طلبه ای که از الجزیره ، مصر، سودان ، عربستان سعودی و سایر کشورهای اسلامی به پاکستان رفته بودند ، فراهم می شد .

به قول احمد رشید روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده کتاب « طالبان » ، بین سال های۱۹۸۲- ۱۹۹۲ ، سی و پنج هزار اسلامیست تند رو از چهل و سه کشور ، در جریان جنگ و عواقب جنگ، دوش به دوش مجاهدین ماشه را می فشردند و ده ها هزار جهادی دیگر در پایگاه هائی که ژنرال ضیاء الحق در مرز پاکستان و افغانستان برپاکرده بود، آموزش نظامی می دیدند « احتمالا صدهزار مسلمان تندرو با پاکستان و افغانستان رابطه ی مستقیم داشتند و زیر نفوذ سیا وآي اس آي بودند. » بعضی از آن های که برای مجاهدین استخدام می شدند ، در ایالات متحده و جوامع عربی و اسلامی مستقر شده بودند . در « ال کیفاه » مرکز مهاجران افغانی در بروکلین ، بسیاری از عرب ها برای پیوستن به جهاد ثبت نام کردند . « نمی شد بکسهاي پر از پول نقد و چک ها و حواله های بانکی را که بدون نام از طرف اتحادیه جهانی اسلام ، جماعت تبلیغی و سایر هیئت های اسلامی و سازمان های خیریه را که مقرشان در پاکستان بود ، شمرد.» یکی از افراد کلیدی که در اواسط دهه هشتاد فعال جدی اقدامات ایالات متحده برای استخدام جنگجوی اسلامی برای جهادی ها بود ، عبدالله عظام یکی از اسلامیست های تندرو فلسطینی بود که استاد اسامه بن لادن بود . عبدالله عظام ، بعدها در بنیانگذاری القاعده نقش همکار درجه اول بن لادن را داشت و پیشقدم تاسیس سازمان القاعده به عنوان اداره خدماتی بود که در سال ۱۹۸۴ به وسیله اسامه بن لادن و عبدالله عظام در پشاورپاکستان سازمان یافت . تشکیلات مجازی و ظاهراً بی ریائی که اداره خد مات خوانده می شد ، نقش اصلی انتقال عرب ها و جهادی های خارجی به جبهه ی جنگ را به عهده داشت . برای شیرین کردن ماجرا ، عبدالله اعظم به سربازان بالقوه جهاد گفت که اسامه بن لادن ماهیانه ۳۰۰ دالر نیز به هر عربی که بخواهد در افغانستان بجنگد ، د ستمزد خواهد داد در اواسط سال ۱۹۸۰، اسامه بن لادن در صحنه توسعه فعالیت سازمان های غیر دولتی (NGO,s) برای پشتیبانی نظامی ظاهرمی شود . این ، زمانی است که او برای بنیان گذاری مکتب الخدمات (MAK) – یا اداره خدمات – در پشاور پاکستان به شیخ عبدالله عظام می پیوندد . همزمان با تامین خدمات درمانی و رفاهی برای قربانیان جنگ افغانستان ، مکتب الخدمات هم چون این داوطلبان جنگ در افغانستان را تحویل می گرفت ، سازمان می داد و آنان را همراه با اسلحه و پول های کلانی که از کشورهای مختلف اسلامی سرازیر می شده ، به مجاهدین افغانی می رسانده است .

« رابرت گیتس » مدیر وقت سیا افشا می کند که « سیا در جهت یافتن راه کارهای برای افزایش شرکت آنان در این اقدام ، کوشش های جدی می کرد .» اگر چه اقدام مستقیمی صورت نمی پذیرفت ، هیچ عملی هم برای بازداشتن « افغان های عرب » انجام نگرفت . مدت ها پس از آن سیا محاسبه کرد که سرمایه گذاری مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی ، آن گونه که مایک شوئر به۶۰۰ میلیون دالر تخمین زده است ، تنها منبع مالی جهادی ها نبود . پول های کلان شخصی و نیمه شخصی که از طریق اخوان المسلمین و تشکل های وابسته به آن به خزانه ی جهادی ها سرازیر می شد ، در محاسبات سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که مسئولیت تقسیم پول های ایالات متحده و عربستان سعودی را به عهده داشت ؛ بخصوص پول های کلان که از سمت عربستان سعودی سرازیر می شد، نیامده است . بنا به گزارش «افغانستان : تلک خرس» یکی از مقام های سابق سرویس اطلاعاتی پاکستان به نام یوسف ، خارج از کانال های رسمی ، نظام تدارکاتی موازی قدرتمندی برای تامین جنگ افغانستان وجود داشت که با سرمایه گذاران آزاد و سوداگران دوره گرد کامل می شد و قسمت اعظم و حائز اهمیت آن از هدایای سرمایه های شخصی عرب تامین می شد. محمد یوسف می نویسد «پول های کلان اعراب این نظام را حفظ می کرد . منظورم این است که چنین بودجه ی کلانی را افراد ثروتمند ، یا سازمان های خصوصی عربی ی جهان عرب تامین می کردند . نه پول های دولتی عربستان سعودی . بدون این پول های کلان ، سرا زیر شدن اسلحه و مهمات به سمت مجاهدین ، با د شواری مواجه می شد . مساله این است که این پول های کلان و اسلحه ومهمات ، به سوی چهار حزب بنیادگرا جریان می یافت)حزب اسلامي ، جمعیت اسلامي ، اتحادسیاف وحزب اسلامي خالص(، نه به سمت نیروهای معتدل.»
محمد یوسف می گوید ، مبالغ کلانی از این پول ها ، به جیب رسول سیاف ، و یکی از اسلامیست که به ایجاد جمعیت مخفی که در سال های ۱۹۶۰ و اوائل ۱۹۷۰ پدید آمد ، می ریخت . رسول سیاف و گلبدین حکمت یار– رهبر مجاهدین فناتیک که حزب او بزرگ ترین و درنده خوترین سازمان جهادی بود – کسانی بودند که روابط بسیار نزدیکی با اسامه بن لادن داشتند . سیاف ، حکمت یار و سایر بنیادگرایان ، بالاترین سهم از پول های کلان اعراب را دریافت کردند . دلیلش هم این بود که بخش اعظم این پول ها ، از طریق حزب سیاسی اسلام گرای پاکستان که به وسیله ابول علا مودودی تاسیس شده بود و وابستگی کامل به اخوان المسلمین داشت ، منتقل می شد. این جریان ، به گروه اسلامی (جماعت اسلامی) معروف است ."

رهبران جهادی افغانستان در حال امضای حکومت ساخت نواز شریف در اسلام اباد

با بیرون رفتن قشون شوروی از افغانستان، امریکا، پاکستان و مجاهدین به مرحله اول پیروزی خود بر شوروی نایل آمدند و گروه‌های هفتگانه در پاکستان به تشکیل حکومت مؤقتی پرداختند. و چون این حکومت مؤقت به گروه‌های هشتگانه مقیم تهران سهم و جایی در نظر نگرفت، این امر باعث نگرانی و نارضایتی هشتگانه تهران شد و تلاش‌های در جهت سهم دادن به هشتگانه تهران از جانب مقامات عالیرتبه ایران با مقامات بلندپایه اسلام‌آباد صورت گرفت، مگر اتحاد هفتگانه باین دلیل که هشتگانه در مبارزات ضد شوروی و ضد دولتی رژیم کابل سهم عملی نگرفته‌اند و اگر گرفته هم باشند، اندک و چشمگیر نبوده است تا اخیر از قبول سهمی به هشتگانه ابا ورزیدند. ظاهرا سهمی را که برای هشتگانه تقاضا میشد ۲۵ درصد چوکی‌های قدرت دولتی بود. در عین حال یکی از گروه‌های دیگر شیعه بنام «حرکت اسلامی» تحت رهبری شیخ‌آصف محسنی از علمای جیّد شیعه قندهار از ایران برید و از تهران به پاکستان رفت و چون مردی دانشمند و فاضل بود بزودی با رهبران هفتگانه در پشاور کنار آمد و فعالیت‌های سیاسی خود را با آنان همساز و همگام ساخت. از آن طرف بقیه گروه‌های شیعه مذهب مقیم تهران معروف به هشتگانه «حزب وحدت» را ایجاد و تحت رهبری آیه‌الله عبدالعلی مزاری فعالیت‌های سیاسی خود را سازمان دادند. گویا وحدت هشتگانه تهران از روی هم چشمی با اتحاد هفتگانه پشاور به میان آمد.

از طرف دیگر پاکستان که اکنون از خطر تجاوز شوروی خود را خاطر جمع ساخته بود، میخواست بمرحله دیگر از پیروزیهایش قدم نهد، بنابرین طرح یک حمله عمومی و برق آسا را بر شهر جلال‌آباد بوسیله مجاهدین به منصه اجرا گذاشت، اما قبل از آغاز این عملیات موافقت پیتر تامسن، سفیر سیار امریکا را در امور مهاجرین افغان گرفت. سپس چهل تا پنجاه هزار مجاهد مسلح را برای یک حمله سریع بر جلال آباد که فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ اردوی پاکستان آنها را حمایت میکردند بسیج نمود. جنرال حمید گل رئیس دستگاه استخبارات نظامی پاکستان در اجرای این طرح نقش مرکزی داشت. اما اردوی دولتی افغانستان با مقاومت سر سخت خود، هجوم را دفع کرد. جنگ در اطراف این شهر حدود چهارماه دوام کرد اما مجاهدین موفق به فتح جلال‌آباد نشدند. ناکامی مجاهدین در فتح شهر جلال‌آباد سبب تغییر در موضعگیری پاکستان و امریکا شد. از آن تاریخ به بعد، حل بحران افغانستان از طریق سیاسی مطمح نظر قرار گرفت.

سازمان ملل متحد پلان پنج فقرهیی را برای مذاکرات مستقیم سران مجاهدین با دولت کابل و تشکیل یک حکومت ایتلافی را پیشنهاد کرد. بنین سیوان نماینده خاص سر منشی ملل متحد در این راستا به تلاش‌های خود پرداخت.

در سال ۱۹۹۰ درست یکسال بعد از حمله مجاهدین بر جلال‌آباد، کودتای بر ضد رژیم نجیب‌الله به سرکردگی وزیر دفاع شهنوازتنی براه افتاد که بناکامی انجامید. در کابل چنین تصوری موجود بود که کودتای مذکور به مشوره و تائید وزارت دفاع شوروی براه افتاده است، اما شواهد و اسناد بعدی نشان داد که این اقدام به تحریک و توطئه دستگاه استخباراتی کا، گی، بی سازمان یافته بود. بهرحال این حادثه یک بار دیگر باعث انشعاب حزب بر سر اقتدار گردید و رهبران جناح خلق دستگیر و بزندان افتادند و بقیه اعضای آن که بیشترین آن در اردو جای داشتند چندان دلچسپی به بقا و دوام دولت نجیب‌الله نداشتند.

جناح پرچم حزب نیز از مدتها قبل آسیب‌پذیر شده بود، مخصوصا که برخی از اعضای آن که هوادار ببرک کارمل بودند و مخالف مشی آشتی ملی نجیب‌الله شمرده میشدند و مدتی از کار بر کنار و در زندان‌ها افتاده بودند، نیز از رژیم نجیب الله آزرده خاطر و در آرزوی سقوط دولت بودند. این آزردگی‌ها زمانی به نفرت آن بخش از عناصر پرچمی تبدیل شد که نجیب‌الله همزمان با ورود ببرک کارمل از مسکو به کابل، دست به برطرفی محمود بریالی برادر کارمل زد و به افشاءگری برخی از اعمال و اسرار ببرک کارمل و سلطانعلی کشتمند توسط جراید شخصی چون پلوشه و یا حق زد.

کارمل و هوادارانش، نیروی خود را در جهت سقوط دولت نجیب الله بکار گرفتند و جنرال دوستم، یکی از هواداران مقتدر کارمل در اتحاد با سید منصور نادری رهبر فرقه اسماعیلیه در افغانستان و ایتلاف با احمد شاه مسعود قوماندان معروف جهاد در جبهه شمال شرق افغانستان، ائتلاف سمت شمال را سازمان و ایجاد نمودند و علم بغاوت بر ضد دولت را برافراشتند. سعی دولت در فرونشاندن غایله سمت شمال بجای نرسید و در حالیکه انتظار میرفت پلان صلح ملل متحد در ایجاد یک حکومت ائتلافی فراگیر، در حال تحقق است، بنا بر دسایس پاکستان و خیانت برخی از عناصر در رهبری حزبی ـ دولتی و مخالفت ببرک کارمل در وجود جنرال دوستم با رئیس دولت نجیب‌الله، در ۲۶ حمل مطابق ۱۶ آپریل ۱۹۹۲ نجیب‌الله مواجه با سقوط شد و یکهفته بعد و بصورت دقیق در پنجم ثور ۱۳۷۱ مطابق ۲۵ آپریل ۱۹۹۲ کابل از طرف مجاهدین اشغال شد و شام روز هفتم ثور جنگ‌های قدرت‌طلبی میان برخی از تنظیم‌ها شروع گردید.

اشغال کابل بوسیله مجاهدین که هیچگونه برنامه سیاسی برای مملکت‌داری با خود نداشتند، سبب هرج و مرج، قتل و غارت، آتش‌سوزی و ویرانی، آدم ربائی، عدم امنیت مالی و جانی و تجاوز به حقوق و دارایی و ناموس مردم شد .

با اینکه افغانها چهارده سال در راه آزادی خود از چنگ شوروی و رژیم حزب دموکراتیک خلق رزمیدند، اما نه تنها مردم به آزادی نرسیدند و نظم وصلح در کشور شان تأمین نگشت، بلکه برخورد های وحشتناک تنظیمی باعث مرگ هزاران نفراز مردم بیگناه ، تخریب کامل کابل، چور و چپاول دارائی های عمومی و فردی و دست درازی بمال و ناموس مردم و تعدد مراکز قدرت در پای تخت (کابل در زمان حکومت مجددی و ربانی بده مرکز فرماندهی تقسیم شده بود) گردید. با دریغ فراوان که هیچیک از رهبران تنظیم ها و قدرتمندان در فکر صیانت و حفاظت داشته های فرهنگی جامعه که در معرض غارت و چپاول وتباهی بیباکانه قدرت طلبان مسلح قرار گرفته بود، نبودند و بر اثر این بی مبالاتی بسیاری از گنجینه های فرهنگی کشور یا طعمه حریق و یا به یغما برده شدند. مهمترین این گنجینه های فرهنگی، یکی آرشیف ملی و دیگرش موزه ملی کابل بود که مورد دستبرد و تباهی قرار گرفتند.

بدون تردید با هیچ قدرت سیاسی و اقتصادی نمیتوان باز یافته های فرهنگی را که مهمترین ثروت ملی یک جامعه است، و محصول تفکر و تجارب و عمل صدها هزار انسان در طول تاریخ بشری است ، دوباره سازی کرد.

خلاصه پیروان ایدیولوژی های چپ و راست افراطی که هردو از خارج رهبری و هدایت میشدند، برای کسب قدرت یا انحصار قدرت به مسابقه تخریب و کشتار بی سابقه وطن وهموطنان خود دست یازیدند و بر طبق دستور حامیان خارجی خود ، تمام منابع اقتصادی و تولیدی و خدماتی و فرهنگی کشور را ویران و نا بود کردند و مردم را دربه در و آواره نمودند. چپ افراطی و راست افراطی هردو، در میدان قدرت کارنامه های شرم آوری بسر آوردند تا آنکه زمینه را برای عقب مانده ترین گروه بنیاد گرا افراطی بنام «طالبان » فراهم ساختند، که کارنامه های دوران شان، یکی داستانی است پراز آب چشم.

باید قبول داشت تا وقتی که جامعه مابی سواد و نادان باشدو از دانش معاصر بهره مند نگردد، روحانیون همچنان از قدرت نامحدود برخوردار خواهند بود و بازار پیری ومریدی گرم، و مجالی برا تطبیق هیچ برنامه مترقی و مفیدی برای دگرگونی جامعه میسر نخواهد شد.

مآخذ و یاداشتها :

١-مونت الفنستون ،افغانان،بیان سلطنت کابل،ترجمه محمدآصف فکرت، صص ٢١٢-٢١٤
٢- اولیویه روی ، افغانستان، اسلام و نوگرائی اسلامی، تر جمه ابوالحسن سرومقدم ، چاپ مشهد، ١٣٦٩ش، ص ٧٦، (ناگفته نماند که در این کتاب نام مولف را مترجم ، همه جا «اولیور روا » ضبط کرده که البته در زبان فرانسه «ر» تلفظ نمی شودو در منابع دیگربگونه اولیویه و «اولیویه روی» ضبط شده.)
٣- اولیویه روی،همان، ص ٩١، فضل غنی مجددی ، افغاستان در عهد اعلیحضرت امان الله‌خان ، امریکا، ١٩٩٧، ص١٦٦،١٦٥
٤- اولیویه روی ،همان، ص ٦٤
٥-استا اولسن ، اسلام و سیاست در افغانستان ، ترجمه خلیل الله زمر، چاپ دانمارک ، ١٩٩٩، ص٢٥-٢٦
٦- الفنستون، افغانان(بیان سلطنت کابل)، ترجمه آصف فکرت، چاپ مشهد، ص ٢١٥
٧-اولیویه ، ص ٦٦-٦٩
٨-اولیویه، ص ٧١
٩- اولیویه ، ص ٧١-٧٦، ارتش سرخ درافغانستان ، از جنرال گروموف، ترجمه عزیزآریانفر، ص ١٣٥
١٠-اولیویه ، ص ٨٨-٨٩
١١- لودویک ادمک ، روابط خارجی افغانستان در نیمه قرن بیست، ترجمه پوهاندفاضل صاحب زاده ، ص ١٩٩
١٢- پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ١٣٧٧، ص٣٠٥-٣٠٦
١٣ -استا اولسن ، ص٢٣٨
١٤-غبار، ج ١، ص ٨٠٨ -٨٠٩
١٥- فضل غنی مجددی ، ص ٢٣٩، ٢٤٤، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٣، ٢٩٠
١٦ - استا اولسن ، ص ٢٦٠
١٧- استا اولسن ، ص ٢٦٥
١٨-استا اولسن ، ص ١٥٧
١٩ -استا اولسن ، ص ١٥٨
٢٠- دیده شود،فرمان شماره ١٣ در کتاب فضل غنی مجددی
٢١-آتش درافغانستان، ص ٣٣
٢٢- اولیور روی، ص ١٠٠ –١٠١
٢٣- آتش درافغانستان، ص ٤٣
٢٤ - غبار، ج ص ٨٠٧
٢٥ - استا اولسن ، ص ١٥٢
٢٦ - آتش در افغانستان، ص ٤١
٢٧ - غبار ، ج ١، ص٨٠٨ - ٨٠٩
٢٨- غبار، ج ١، ص٨١١
٢٩ - آتش درافغانستان ، ص ٤٤ -٤٥
٢٦ -آتش در افغانستان ، ص ٤٦- ٤٨
٣٠- غبار ،درمسیر تاریخ، ص٨٠٩
٣٢- فضل غنی مجددی، افغانستان درعهد اعلیحضرت امان الله‌خان، ص ٢٤٤
٣٣_غبار، ج ١، ص٨١٠ ، فضل غنی، ص ٢٤٤
٣٤_ لودویک ادمک ، روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست، صص ١٣٠ _ ١٣١
٣٥ - فضل غنی مجددی، ص ٢٤٤
٣٦ - آتش در افغانستان، ص٤٨
٣٧ - آتش درافغانستان،ص ٤٨
٣٨_ دکتر شفا، توضیح المسایل ، ص ٤٢، چاپ پنجم
٣٩ _ پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ ١٣٧٧، ص٣٠٥_٣٠٦
٤٠ _ غبار ، ج ١، ص ٨٠٨

٤١ _ آتش درافغانستان، ص۶۵
٤٢ _ آتش در افغانستان ، ص ۵۴
٤٣- اسلام و سیاست در افغانستان ، ص ١٤٤
٤٤ _ غبار ، ج ١، ص ٨١٧
٤٥ _ استا اولسن ، ص١۴٣
٤٦ _ فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر،ج١، صص ٥٢٢، ٥٢٨ ،غبار، ص٨١٧
٤٧ _ آتش درافغانستان، ص ۶۵
٤٨ _ آتش در افغانستان، ص ٢٢۶
٤٩ _ غبار، ج ١، ص ٨١۴،٤٦٤_٤٦٥، استا اولسن، اسلام وسیاست درافغانستان، ص ١٤٢_١٤٣
٥٠ _ خواجه بشیراحمدانصاری ، ذهنیت قبیلوی ، ص ٢٨،

آقای انصاری معلومات دیگری نیز درباره لارنس دراختیارمیگذارد ومی افزاید: «این مرد(لارنس) یک افسرسازمان استخبارات انگلستان بودکه درجنگ جهانی اول نقش بسیارمهمی درکشورهای عربی بازی نمود. لارنس باشناختی که ازجامعه قبیلوی عربستان داشت، توانست به زودی قبایل بدوی آنجا راآله دست خویش ساخته وهمه راعلیه خلافت عثمانی بسیج نماید .دیری نگذشته بودکه این انگلیس کبودچشم به عنوان قهرمانی درمیان اعراب شهرت حاصل نمود و چندی بعد لقب قهرمان عرب، امیرمکه وسلطان بی تاج وتخت عربستان رابه خودگرفت. لارنس خوب بلد بودکه راه وروش عرب بدوی را پیشه کرده وچگونه اورا دردام آورد. اولباس عربی برتن نمود وچلتارعربی برسرگذاشت واز این راه آنها رابازیچه دست خویش گردانید. او تند و سریعتر ازعربهای صحراگردشترسواری میکردو قادربود به پای شتری که درحالت دویدن است ، بدود و بعد بایک خیزتند توام باچرخش خود را به پشت آن برساند.عربها چنان مفتون او شدند که هرگاه او از کنارخیمه شان میگذشت ، آنهانام او را بافریادهای بلند و پشت سرهم تکرار میکردند. برخی ازصاحب منصبان انگلیسی که درآن زمان درمعیت وی بودند از شور والتهاب زایدالوصف قبایل برای خوشامدگویی او داستانها گفته اند.سلیمان موسی یکی ازهمکاران لارنس میگوید که شهرت واعتبار او درنزد قبایل وقتی چشمگیرشد که پای طلا به میان آمد.

لارنس زیرعنوان مسایل سیاسی مکه ازبهم انداختن مسلمانان وآن هم درمرکزثقل آن و زدودن خطراسلام حرف میزد. اومیگوید؛درصورت بوجودآوردن چنین حالتی ، دومقام خلافت درجهان اسلام عرض اندام خواهدکرد: یکی درترکیه ودیگرش درعربستان که آن هردو قهراً برسرمسایل دینی درحالت جنگ ونزاع وستیزخواهندبود.... لارنس معتقدبود که هراندازه که انگلستان درپراکنده نگاه داشتن سرزمینهای خاورمیانه توفیق بیشتری حاصل کند، به همان اندازه بیشتر و بهتر منافع آن تامین خواهدشد.او به اعراب همواره وعده آزادی میداد، زیرایقین داشت که بهترین شیوه وادارنمودن آنان به جنگ، همین وعده های دروغین است. ولی درعین وقت درطول این مدت آگاه بودکه انگلستان هرگزاجازه برخوردا ری ازاستقلالی را که اعراب به خاطرآن جنگ میکردند، به آنان نخواهدداد. لارنس درمیان قبایل صحرانشین عرب ازسوریه گرفته تا اردن وفلسطین وعربستان وعراق ومصرجولان کرد و همه راعلیه دشمن بزرگ کشورش، یعنی خلافت عثمانی بسیج واستخدام نمود. او معتقدبود که اعراب بادیه نشین فاقد قدرت و توان لازم برای مصاف دادن با ارتش منظم خلافت اند. او همچنان میگفت که هرگاه اعراب بدوی متوجه شوندکه کفارقصدپیاده کردن نیرو درسرزمین شان رادارد، حد اقل از جنگ دست میکشند، لهذا این جنگ باید نامنظم و وظیفه جنگیدن علیه خلافت هم برعهده خود اعراب گذاشته شود.عده ای ابتکارکاربرد گسترده ووسیع جنگهای چریکی درطول جنگ جهانی دوم را به نحو غیر مستقیم به اونسبت میدهند. اوحکایت یکی ازعملیات هایش راکه علیه عثمانی ها انجام داده بود، برای دوستش استرلنگ اینطورحکایت میکند: تنها افرادیکه به خوبی ازعهده این قبیل کارها(جنگهای چریکی) برمی آیند، همین عربهای بادیه نشین هستند.اجر چنین کارهایی باخدا وکرام الکاتبین است.عمده ترین عملیات لارنس تصرف بندر عقبه است که به همکاری شیخ عوده، شیخ قبیله ابوطایح صورت گرفت . با گرفتن عقبه ازدست عثمانیها محوری به طول ششصدمایل مستقیماً مورد تهدید انگلیس وقبایل هم پیمان آن قرارگرفت. لورنس همواره تلاش مینمود که نقاط ضعف قبایل رادر یافته و از آن درجسم خلافت رخنه کند. درآن زمان اعراب بدوی به این دلیل که احداث راه آهن دمشق _ مدینه درآمد سالانه آنان را از محل اخذ عوارض راهداری وحق العبور تقلیل میدهد از آن بیزار بودند، لارنس میگفت : بطور قطع میتوان امیدواربود که قبایل بیابانی درراستای قطع وغیرقابل استفاده گردانیدن این خط از صمیم قلب باما همکاری خواهندکرد. بالاخره لارنس این رویای خود را با منفجرساختن خط آهن وکشتن سرنشینان آن تحقق بخشید.لورنس توانست فیصل (ملک فیصل) سومین فرزندحسین را که اغلب پیروانش او را افرادغیرمذهبی سواحل عربستان تشکیل میدادند و این امر به او آزادی عمل بیشتری میداد، بخودجلب نماید. لارنس نه تنهاخلافت عثمانی را سقوط داد، که خنجری از نوع دیگربرپشت جهان اسلام کوبید وآن حمایت از صیهونیزم بین المللی وتشکیل اسرائیل درقلب قبایل عرب بود. لارنس زمینه ملاقات داکترکاییز وایمن رهبرصیهونیستهای جهان وفیصل ، یکی از رهبران آن روزقبایل عرب را به تاریخ ١١دسمبر١٩١٨ در هوتل کارلتون درلندن مساعدنموده خود به ترجمانی آن هردو پرداخت و درجریان این ملاقات

قراردادی درمیان هردو طرف به امضاء رسید.... لارنس میگوید؛ «برای من جای افتخاراست که بردشمنان بریتانیا درحالی که خون یک سربازکشورم ریخته نشود، غالب آیم.» انصاری ازقول لارنس علاوه میکند: «من به تفکر جنبش عربی ایمانی عمیق داشتم وپیش ازحضورم درحجاز اطمینان داشتم که این تفکری است که ترکیه رابه فروپاشی خواهد کشانید» ونیز میگوید: «من قصد داشتم امتی جدید تشکیل دهم وبه بیست ملیون ازنفرسامی ها بنیان هایی راعرضه کنم تا رویاهای خود رادرگرایشات ملی ، برآنها پایه گذاری کنند، همه سرزمینهای امپراتوری عثمانی درنظرمن با مرگ یک نفرانگلیسی برابری نمی کند.» خلاصه لارنس پس ازیک عمرمبارزه به خاطرباورهایش در اثر یک حادثه ترافیکی درانگلستان جان سپردوبنابروصیت خودش در محوطه کلیسای مورتون به خاک سپرده شد. مجسمه اوکه باچلتارولباس عربی درآن کلیسا گذاشته شده تاروزی که این جهان است برغباوت انسان قبیلوی میخندد.»(صص ۳۴_۳۷)
ازجمله نتایج فعالیت های جاسوسی لارنس در شرق میانه بعد ازفروپاشی امپراتوری عثمانی ، تعلق گرفتن فلسطین به انگلیس وجاگزین شدن مردم یهود در سرزمین فلسطین است. انگلیس ، ملت پراکنده یهود را از سراسر دنیا جمع کرد و به مثابه یک غده سرطانی درقلب شرق میانه جابجا نمود واز همان روزهای اول جابجائی یهود درسرزمین فلسطین وظهور دولت اسرائیل درخاورمیانه، مردمان فلسطین روزخوش ندیده اند ومعلوم نیست این بدبختی تاکی دامنگیر انسانهای مظلوم آن سامان خواهدبود ؟)

۵۱_ روابط خارجی افغانستان درنیمه اول قرن بیستم، ص ۲۱۹ _۲۲۰
۵۲_ غبار، ج ۱، ص ۸۱۸ ، ادمک متذکر میشود که محمدعلم رهبرشورش شینوار رتبه جنرال ملکی داشت و شخص دوم محمدافضل خان قوماندان قوای جلال آباد در ۱۹۲۶ بود. (روابط خارجی افغانستان ، ص ۲۰۰)
۵۳_ آتش در افغانستان، صص ۸۴، ۲۱۶
۵٤، اسلام و سیاست درافغانستان، ص۱۵۰ مقایسه شود با آتش در افغانستان، ص ۸۱ -۸۳
۵۵_ اسلام و سیاست در افغانستان ،ص ۱۵۹،۱۵۳
۵٦_اعظم سیستانی ، علامه محمود طرزی، شاه امان الله، و روحانیت متنفذ، چاپ ، ۲۰۰۴، ص ۵۷
۵۷_ غبار،ج۱، ص ۸۲۱
۵۸_ غبار،ج۱، ص ۸۲۲
۵۹_غبار،ج ۱، ص۸۲۲
٦۰_ آتش در افغانستان، ص۹۲
٦۱_ غبار، ج ۱، ص ۸۲۲
٦۲_ سردار عنایت الله خان پس از آنکه شاه امان الله در ۱۴ جنوری کابل را ترک نمود سه روز پادشاه بود و چون پسر سقاو در تاریخ ۱۶ جنوری وارد کابل شد، سردار عنایت الله خان با وساطت محمدصادق مجددی بوسیله طیاره انگلیس کابل را بقصد پشاور ترک گفت و سپس از پشاور به قندهار نزد شاه امان الله رفت ۰ پس از آنکه شاه در مبارزه با قوای ارتجاع دچار مایوسیت وشکست شد، هردو برادر با خانواده های شان در تاریخ ۲۳ می ۱۹۲۹ از طریق چمن وارد هند برتانوی شدند. سردار عنایت لله خان بتاریخ ۲۴جون ازطریق هند و بصره به ایران رفت و در ۲۷ جولای همان سال مهمان رضاشاه پهلوی شد. او پس از سفری که به اروپا کرد به تهران بازگشت و در تهران اقامت گزید و درسال ۱۹۴۶ در آنجا درگذشت۰ خانواده او که به عنایت سراج معروف اند در سال ۱۹۴۷ به افغانستان بازگشتندکه از میان فرزندان او حمیدالله عنایت سراج در سلطنت ظاهرشاه به وزارت معارف رسید. او مدتی نیز والی هرات بود و در هنگام کودتای ثور او عهده دار سفارت افغانستان در دهلی نو بود و با حدوث کودتای ثور او دهلی را ترک گفت و سرانجام به ایتالیا رفت و اقامت اختیار نمود. حمیدالله عنایت سراج شخص بسیار مؤدب، خلیق، و ادب دوست بود. دوفرزند دیگر عنایت الله خان خلیل الله و عصمت الله بودند.قابل تذکر است که یکی از قدیمترین چاپخانه ها درکابل بنام«مطبعه عنایت» یادمیشد.(کرسی نشینان کابل، ص ۵۲)
٦۳_ ادمک ، همان اثر، ص ۲۴۶
٦٤_ غبار ،ج ۲، ص۲۰ ، ریه تالی استوارت ، آتش در افغانستان ، ص ۱۸۰
٦۵_ فضل غنی ، ص ۲۶۷
٦٦_ غبار ، ج ۱، ص ۸۱۶
٦۷_ غبار ، ج ۱، ص ۸۳۴
٦۸_ فیض محمد کاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ایران، ص ۴۱
٦۹_ دکتور خلیل وداد بارش، امیر حبیب الله، مردی در حریق تاریخ، طبع ۱۳۷۷ پشاور، ص ۱۰۶، ۱۶۲
۷۰_ غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص۸۲۷
۷۱_برای اطلاع بیشتر رک: افغان رساله (ویژۀ فیض محمد کاتب)، شماره اپریل ۲۰۰۵ص۱۲
۷۲-استا اولسن، اسلام وسیاست ، ص ۱۵۹
۷۳- آتش در افغانستان ، ص ۱۵۹

٧٤- غبار، ج١، ص ٨٣٢
٧٥- فضل غنی ، ص ٢٩٠
٧٦- فضل غنی مجددی ، ص ٢٩٠
٧٧ - غبار ج١، ص ٨٣٣
٧٨- پوهاند حبیبی ، جنبش مشروطیت در افغانستان ، کابل ١٣٦٣، ص١٧٠
٧٩- آتش در افغانستان، ص ١٦٤
٨٠- غبار ،ج ١، ص ٨٣٣
٨١- استا اولسن ، ص ١٥٩
٨٢- غبار، ص ٨٣٤ ، ج ٢ ، ص ١٠٣
٨٣- آتش در افغانستان، ص١٧٦- ١٧٧
٨٤- فضل غنی مجددی، ص ٢٩٠
٨٥- فضل غنی مجددی، ص ٢٩٠
٨٦- فضل غنی مجددی، ص ٢٩٠
٨٧- آتش در افغانستان، ص ١٧- ١٧٨
٨٨- غبار ، ج ١، ص ٨٣٤ ،
٨٩- غبار ،ج ٢، ص٢٠
٩٠_غبار ، ج ١، ص ٨٣٤
٩١- آتش در افغانستان ، ص ١٨٠
٩٢- استا اولسن ، ص ١٦٠،١٦١ - در بعضی منابع تعداد افراد نابودشده این خانواده توسط تره کی و امین ٢١ نفر قید شده و شخص صبغت الله مجددی در آغاز حکومت دوماهه خود از ٦٤ نفر اعضای خانواده خود که توسط امین و تره کی نابود شده بودند متذکرشد.(دیده شود: ارتش سرخ در افغانستان ، نوشته ب، گروموف ، ترجمه فارسی از عزیز اریانفر، ص ١٣٦ ببعد)
٩٣_ الویه روی، همان،٧٢
٩٤_ارتش سرخ در افغانستان، نوشته، ب، گروموف. قوماندان عمومی قوای روسیه در افغانستان) ترجمه عزیز آریانفر، صص ١٣٦-١٤٠
٩٥- همان اثر ، همانجا
٩٦_اولیویه، ص ٧٣
٩٧- فیض محمد کاتب، نژاد نامه افغان ، طبع ایران، ص ٤١
٩٨_استا اولسن ، ص٢٤٢
٩٩- اولیویه ، ص ١٤٦ -١٤٨
١٠٠_اولیور روا ،ص ١٥٣ -١٦٦
١٠١_استا اولسن ، ص ٢٥٣
١٠٢_ جنگ درافغانستان، نوشته دکتورتاری خسرهنگ پیکف ودیگران، ترجمه عزیز ایانفر،ص٢٧٨

پیوست اول

برخی از خصایل اجتماعی و فضایل اخلاقی داکتر اکرم عثمان

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
(سعدی)

اهل قلم واهل سواد در کشور ما، بیگمان داکتر اکرم عثمان را بهتر و بیشتر از من می شناسند و حتی، از ورای امواج رادیو و طی سالهای اخیر از طریق تلویزیون ، با نام و سیمای این شخصیت فرزانه و محبوب فرهنگی کشور خوبتر آشنائی و معرفت دارند. اما من، از آنجایی که مدت هشت سال با او همکار و همدفتر و محشور بوده ام، میخواهم برخی از خصلت های اجتماعی و فضایل اخلاقی ناشی از تربیت ذاتی و خانوادگی او را در اینجا بطور فشرده و ایجاز برای هموطنان چیز فهم و با درک خود به عرض برسانم. اما از همین حالا اعلام میکنم که این نوشته به هیچوجه حق مطلب را چنانکه منظور نگارنده و دوستان و ارادتمندان داکتر اکرم عثمان است ، اداکرده نمیتواند.

در او ضاع و احوال آشفته روز گار ما که جای محبت را کینه گرفته و دلها از صفا و صمیمیت تهی گشته و از خلوص نیت و صفای باطن و صدق دل کمتر اثری و خبری است ، می بایستی آ نانی را که در راه آدمیت گام بر میدارند و از قلم شان رنگ محبت و نوای صمیمیت تراوش میکند ، قدر نهاد و یاد شان را در حیات شان گرامی داشت٠ سخن بر سر داکتر اکرم عثمان است. بر سرکسی که جان آدمیت و کمال انسانیت است. برسر کسی که نوشته هایش مبشر پیام محبت و صفا و وفا است. و بالاخره برسر کسی که داستان ها یش بیانگر اندیشه های مردم دوستی و برادری و برابری و یاری رسانی به انسانهای مستمند است. داکتر اکرم عثمان همچنانکه خود انسانی صمیمی و با صفا و عاری از کینه و عقد و حسد و افترا و دروغ گوئی و نفاق افگنی است ، از دیگران نیز توقع دارد تا در پندار و گفتار و کردار خود صفا و صداقت داشته باشند و از دورنگی و کینه ورزی و ایجاد تعصبات قومی و زبانی و منطقه یی و مذهبی بپرهیزند و با هم برادر باشند و در کنار هم باشند و یار هم باشند.
داکتر اکرم عثمان از مردم آزاری بیزار است و آنانی را که دست به اذیت و آزار دیگران میزنند بدترین مردم بحساب می آورد. در دوران اقتدار رژیم حزب دموکراتیک خلق در افغانستان او وقتی مطلع میشد که حزبیان بر سر قدرت و کارمندان «خاد» شبهنگام بخانه و کاشانه مردم ، بدون حکم هیچ مرجع قانونی ، خود سرانه داخل میگردند و به تلاشی و جستجوی افراد مورد نظر خود می پردازند و از این طریق سبب آزار و اذیت مردم میشوند ، نه تنها سخت متأثر و مغموم میگشت ، بلکه این بیت را با زبان فصیح خود بیان میکرد که :

چسان من شکر این نعمت گزارم ؟ که زور مردم آزاری ندارم

گاه گاهی که ما در اطراف اداره و دفتر کارخود ، در باغچه اکادمی علوم قدم میزدیم ، همواره او متوجه بود که مبادا مورچه ای زیرپایش خورد شود و همینکه چشمش به مورچه ای در مسیر قدم هایش می افتاد فوراً خود را کنار میزد و دست مرا نیز بسوی خود میکشید و بلاوقفه این بیت را میخواند :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

و بعد علاوه میکرد که مورچه هم جان دارد و نباید جانش را از وی گرفت که شیرین ترین نعمت ها برای هرموجود زنده جان اوست. اکنون میتوان قضاوت کرد که انسانی که تا این حد در حق مورچه ای مهربان باشد، تاچه حد برانسانها مهربان خواهد بود ؟ اجازه بدهید حکایت بابه غفور پیاده دفتر مان را برای تان باز بگویم که هم جالب است و هم آموزنده :
بابه غفور پیرمردی بود در حدود ۷۰ یا ۷۵ ساله. پسر جوانش در دره های پنجشیر درمبارزه برضد تجاوز شوروی شهید شده بود و یک خانم و سه کودک معصوم او بار گردن بابه غفور شده بودند. بابه غفور پیر و درمانده بود و توسط یکی از هموطنانش به دفتر ما (انستیتوت تاریخ و اتنوگرافی)آورده شدو تقاضای کار کرد ٠ داکتر اکرم عثمان آمر شعبه ما بود. چون پیاده دفتر ما کمبود بود، داکتر به تقرر او موفقت نمود و او در دفتر ما شروع بکار کرد. اما معلوم بود که برای اولین باری است که او در دفاتر دولتی شروع بکار کرده است٠ چه او نه به گذاشتن ظروف چای خوری بر میز کارمندان بلدیت داشت و نه به شستن آن ظروف عادت٠ افزون بر این چون خیلی پیر و ناتوان بود معمولاً نان همکاران شعبه را ناوقت تر از سایر پیاده ها حاضر میکرد. اکثراً دیده میشد که قسمتی از لنگوته اش بر روی سالن و بشقاب غذا می افتاد و او بدون توجه به اینکه لنگوته اش چرکین است و نمی باید برغذا بیفتد و آن را آلوده نماید، بشقاب ها ی غذا را بر روی میز مقابل هریک ما میگذاشت و پس میرفت٠ پس از صرف غذا بشقاب ها ی نان و چای خوری می بایستی باپودر شسته میشد و با وجود آنکه پودر ظرف شوئی و دستمال صافه از طرف مامورین اداری در اختیار او قرار داده میشد، مگر او ظروف را بدون استعمال پودر ظرف می شست و بر گوشه ای می نهاد. و گاهی که به صافه زدن ظروف و استعمال پودر صابون راهنمائی و توصیه میگردید ، اغلباً دیده میشد که ظروف را با دستمال بینی که اتفاقاً رنگه و خیلی کثیف هم بود، صافه میزد و جلو همکاران میگذاشت. دیدن این صحنه ها همکاران را بر آن داشت تا بر استخدام بابه غفور به داکتر صاحب شکوه کنند و او را از این دفر تعویض و یابرطرف نمایند. اما داکتر اکرم عثمان به همکاران اینطور قناعت دادکه : همگی ما یا اکثریت ما که به این دفتر کار میکنیم ، پایه حزبی نداریم و الا این گوشه قناعت را بر نمی گزیدیم و گویا در شعبه تاریخ و اتنوگرافی پناه نمی آوردیم. همچنان هریک از ما ممکن است مدعی آن باشیم که اگر قدرت میداشتیم ، غم مردم افغانستان را بهتر از حزبیان برسر قدرت می خوردیم .
حال اگر واقعاً ما در فکر مردم خود هستیم و غم آنها در دل ما جای دارد، چه بهتر که غم بابه غفور را بخوریم که بجزما و همین شعبه امیدی ندارد و اگر ما او را از خود برانیم و او جای دیگری هم استخدام شده نتواند، طبیعی است که سه طفل معصوم او همراه با خود او از گرسنگی خواهند مرد. من از شما به عنوان روشنفکران و روشن اندیشان این جامعه خواهش میکنم تا دست بابه غفور افتاده و ناتوان را بگیرید و او و اطفال معصومش را از مرگ نجات بدهید٠ و این در صورتی ممکن خواهد بود که ما از همین اکنون تصمیم بگیریم و از صدق دل عهد کنیم که بعد از این هریک ما گیلاس و بشقاب نان خود را خود بشوئیم و در اوردن غذای چاشت کمک سایر پیاده ها را جلب کنیم . یقین دارم که با این کار خود هم رضائیت وجدان و هم رضائیت خدا را بدست خواهیم آورد. همکاران شعبه که هریک حرمت داکتر اکرم عثمان را فراوان نگهمیداشتند، آن حرف ها را پذیرفتند و دیگر دنبال بابه غفور نگشتند و بابه غفور تا سه سال دیگر که

با زندگی وداع گفت در زیر تو جه و حمایت و محبت های داکتر صاحب بکار مستخدمیش ادامه داد و در طول آن مدت از مواد کوپونی ، مثل سایر مامورین دولت استفاده کرد و عروس بیوه و اطفال صغیر خود را اعاشه نمود.
ازلحاظ کرکتر شخصی و پیشامدش با مردم و همکاران و اطرافیانش ، نیز داکتر اکرم عثمان آدم کم نظیر و وارسته و شایسته و بکمال رسیده ایست. واقعاً من برای بیان فضایل اخلاقی و اجتماعیش در مانده ام که چه کلمات و الفاظی را بکار ببرم. تنها چیزی که میتوانم در مورد این شخصیت والای فرهنگی کشور اظهار کنم این است که او به تمام معنی یک انسان رسیده و صاحب عزت نفس و در عین حال بسیار متواضع و درویش مشرب و فاقد هرگونه تعصب است. و دریک کلام انسانی ایده آل و بگفته سعدی « جان آدمیت » است . تا آنجا که من شاهد بوده ام از روشنفکر تا شیخ و مولینا در آرزوی دوستی با او بودند.
داکتر اکرم عثمان دانشی مردی است که در میان دانشمندان از همردیفانش پس نمی ماند و در میان نویسندگان ، نویسنده ایست که بزبان مردم سخن میزند و درد مردم را با احساس عمیق مردم دوستی بیان میکند ، چنانکه هر خواننده داستانهایش در فرجام یک چنین احساس همدردی را نسبت به مردم فرودست جامعه خود در خود احساس میکند. داکتر اکرم عثمان در برخورد با زیر دستان از مامور تا مستخدم ، چنان متواضعانه و احترام کارانه برخورد میکرد که واقعاً انسان را فریفته اخلاق و پیش آمد خود مینمود. من بارها متوجه شده ام که با ورود یک مستخدم به دفتر ما ، داکتراکرم عثمان از جایش بلند میشد و تا هنگامی که کار مستخدم تمام نشده بود و از دفتر خارج نگردیده بود ، بر جایش نمی نشست . این رفتار و پیشامد نجیبانه او که بی تردید ناشی از تربیت ذاتی و خانوادگی اوست ، سبب شده بود تا هریک از مستخدمین اکادمی علوم او را چون برادر بزرگ خود دوست داشته باشند و او را احترام کنند، کارمندان علمی و مامورین اکادمی علوم افغانستان نیز به او احترام خاصی قایل بودند. داکتر اکرم عثمان اظهار میداشت که مردم اصلی کشور ما همین ها اند که بکار دهقانی و باغبانی و شبانی و حمالی و پیاده گری مصروف اند و ما اگر آنها را دوست داریم با ید احترام آنها را بجای آوریم تا ما را از خود بدانند و احساس بیگانگی نکنند و درد و غم خود را با ما در میان گذارند. ولی متأ سفانه که اکثریت تحصیل کردگان ما که ادعای روشنفکری هم دارند، همینکه به جاه و مقامی رسیدند و چند روزی زیر پای شان موتری قرار گرفت، دیگر مردم فرودست جامعه را فراموش میکنند و خود را بر تر از آنها یی که پیاده و مستخدم و دهقان و باغبان و کارگر روزمزد و پیشه ور و غیره اند میدانند و با ژست های خود برتر بینی از دیگران ، بجای ایجاد محبت ، نفرت مردم را نسبت به تحصیل یافته گان و قشر روشنفکر جامعه بر می انگیزانند و بالنتیجه مردم اعتماد خود را نسبت هرچه تعلیم دیده و تحصیل کرده است از دست میدهند و...
از اینها که بگذریم داکتر اکرم عثمان ، مردی است فاقد تعصب ملی و قومی و یا نژادی و غیره. او همه مردم افغانستان را بیک چشم ، برابر و برادر می بیند و هیچ یکی را از دیگری بر تر نمی شمارد . از همین سبب است که وقتی معلم مکتب از دخترش در صنف نهم پرسیده بود که شما چه قومی هستید ؟ دخترش نمی دانست چه بگوید ؟ و چون معلم دوباره سوالش را تکرار کرده بود ، جواب داده بود : بلی معلم صاحب ! ما اوزبک هستیم. برخی از شاگردان که او را میشناختند از جواب او خندیده بودند و سپس معلم که از خنده شاگردان مشکوک شده بود، گفته بود از پدرت بپرس و فردا برایم درست جواب بده تا فورمه سوانحت را درست خانه پری کنم. این مطلبی است که فردای آن روز داکتر اکرم عثمان با خنده برایم تعریف میکرد.
واقعیت این است که داکتر اکرم عثمان موضوع قومیت خود و انتساب خودش را به اقوام درانی و خاندان محمدزائی شاید هرگز در خانواده و فامیل خود مطرح نکرده باشد. زیرا چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است ؟ و بنا برین دخترش تا آن روز که معلم از او پرسیده بود ، به چنین سوالی بر نخورده بود و فکر میکرد همه کسانی که در افغانستان زندگی میکنند افغان استند و طبعاً اوزبک هم افغان است .
اشتباه آمیز است اگر چنین تصور شود که در دوره رژیم حزب دموکراتیک خلق ، هیچ خطری داکتر اکرم عثمان را تهدید نمی کرده است. و او از یک زندگی آرام و بی درد سری در کشور بر خوردار بوده است.
داکتر اکرم عثمان و گروه دیگری از روشنفکران کشور که وابستگی با حزب برسر اقتدار نداشتند، اما بنابر شرایط و دلایل خاصی (منجمله عدم دسترسی به امکانات سالم خروج از کشور) اجباراً با قبول هرگونه خطر و تحمل مرارت و تشویش و نگرانی فراوان در کابل ماندند و هر روز یا هر هفته شاهد از دست دادن عزیزان خویش درجبهات جنگ تحمیلی ویا بمباردمان و راکت پرانی های مخالفین بر شهر کابل و سایر شهر های افغانستان بودند، نمی باید از جانب آنهای که چند صباحی جلوتر از وطن آبرومندانه خارج شده اند و بی تردید از شرایط بهتر زندگی در غرب بر خوردار گردیده اند ، مورد سرزنش و بد گوئی و هتاکی قرار گیرند. مخصوصاً آنهای که در وطن بکار های فرهنگی اشتغال داشتند و با آب کردن مغز و توان فکری خود ، برای زن و بچه های سر و نیمسر خود یک لب نان پاک پیدا کرده اند.
داکتر اکرم عثمان در آغازین روز های قدرت یابی حزب دموکراتیک خلق در افغانستان مورد تهدید و شکنجه و توهین دژخیمان رژیم قرار گرفت و اگر گمک به موقع دوستان شخصی اش نمی بود، خدا میداند چه بلاهایی بسرش می آوردند؟ و باز در همان هنگامی که حزب مذکور، قشون سرخ را تازه برای بقای خود به کشور فراخوانده بود ، با نشر یک مقالت بسیار خطر ناک بنام « **دراکولا و همزادش** » حیات خود و خانواده اش را به قمار نقد گذاشت و تا چند ملی

متری مرگ بجلو شتافت، اما خدایش نکشت. گو اینکه بدستور حزبیان سر سپرده خلقی ، شش مرمی تفنگچه بر او شلیک کردند که همگی بر لگن خاصره او اصابت کرده بود و یازده نقطه از بدن او را سو راخ نموده بود. دوسال بر بستر بیماری افتاد و با صرف تمام دار و ندارش حود را تداوی کرد.
حال اگر پرسیده شود که چه کسی از تحصیل کردگان و مدعیان ضدیت با رژیم کابل (بدون فرار از کشور) جرئت نوشتن و به نشر سپردن چنین نوشته یی را داشت ؟ بدون تردید هیچ کسی دیگر بجز داکتر اکرم عثمان جرئت چنین کار خطیر و قهرمانانه را نداشت . او بزودی نتیجه آن عمل تهور آمیز و خطرناک را با گوشت و پوست و خون و استخوان خود لمس کرد. مخصو صاً که او منسوب بخاندانی بود که کودتای ثور برای نابود کردن آن خاندان و منسوبین آن براه افتاده بود و سر به نیست کردنش برای حزبیان تازه بقدرت رسیده و مزه چوکی و مقام را چشیده ، هیچگونه جرمی هم پنداشته نمی شد.
پس از نجات از آن تهلکه مرگ آلود، داکتر اکرم عثمان بازهم موضعش را به عنوان یک روشنفکرمستقل الرأی حفظ نمود و هرگز از موضع دفاع ازمنافع مردم افغانستان و تمامیت ارضی کشور فرو نه لغزید. چنانکه در سیمنار بین المللی « نویسنده و مصالحه ملی » که از جانب انجمن نویسندگان افغانستان در هوتل انترکانتی ننتل برگزار شده بود، او مقالتی تحت عنوان «جنگ یا صلح » قرائت نمود که سخت مورد اسقبال و تحسین شاملین سیمنار و دانشمندان داخلی و خارجی قرار گرفت ،زیرا او بدون توجه به توقع رژیم، از موضع منافع ملی مردم افغانستان مستقلانه سخن زده بود.
باری در سال ١٣٦٦ ش، سری به کتابخانه شخصی داکتر اکرم عثمان زدم و ضمن دیدار از کتابهایش، دوسیه یی از یاد داشت های او نظرم را جلب نمود. برداشتم و باز کردم و ورق زدم، مقالتی که عنوانش بود : « طاعون » توجه ام را جلب کرد. با شتاب خواندمش، دیدم در باره کودتای ثور نوشته شده است و آنرا به مثابه مرض مهلک طاعون درجامعه افغانستان به تحلیل و تشریح گرفته است. تاریخ نگارش آن مقاله ماه عقرب سال ١٣٥٧ ش بود. آن مقاله که به قلم و خط و کتابت جناب داکتر اکرم عثمان نوشته شده بود، واقعاً اگر بدست حزبیان بدوران رسیده می افتاد ، کافی بود تا بجرم آن مقاله او را تیر باران کنند. شاید آن مقاله را هنوز هم جناب داکتر داشته باشد. بخاطر دارم شب ٢٧ اسد سال ١٣٦٨ ش را که اولین راکت خوشه ئی کلستر که حامل ٩٣ بمب کوچک نیم کیلوئی بود ، بر بام بلاک ما (من و داکتر اکرم عثمان در یک بلاک و در یک دهلیز در مکروریان سوم زندگی میکردیم) منفجر شد و دفعتاً سه نفر رهگذر در پیشروی منزل ما بر اثر اصابت چره های بمب ، جان حود را از دست دادند و دو نفرخانم هم که هر کدام در بالکن منزل خویش ایستاده بودند ، بر اثر اصابت ریزه های بمب مجروح و بشفاخانه انتقال داده شدند و چند تا موتر شخصی از همسایه ها مانند غربال سوراخ سوراخ گردیده بودند . فردای آن شب درحدود ٤٠ عدد بمب کوچک دیگر را مؤ ظفین امنیتی در اطراف بلاک ما پیدا کردند و با خود بردند وخبر آن حادثه با نوعیت آن راکت فردا شب از طریق تلویزیون به شهریان کابل گزارش داده شد.
در ست از فردای آن حادثه شوم بود که هریک از دوستان به داکتر اکرم عثمان پیشنهاد کردند که اگر میتواند و اگربرایش ممکن باشد، بهر طریقی شده از کشور خارج شود، در غیر آن خدای نخواسته یکروز نی ، یکروز با حادثه ناگوار و جبران ناپذیری روبرو خواهد شد. در آن وقت داکتر اکرم عثمان رئیس انجمن نویسندگان افغانستان بود و مقامات حزبی تا حدی به حرف او توجه میکردند. البته در آن اوضاع و احوال که همه راه های خروج قانونی و آبرومندانه برای روشنفکران سر شناس و انگشت شمار مسدود بود، پذیرفتن مسؤولیت قنسولگری در تاجکستان برای داکتر عثمان از هرکار دیگری مناسب تر و شایسته تر بود. و همه دوستان و هوا خواهان داکتر از تقرر او بدان وظیفه و رفتن او از کشور مصاب به طاعون جنگ داخلی، خوشحال و مسرور گردیدند. زیرا داکتر اکرم عثمان از آدم های عادی کشور ما نیست که بود و نبودش یکسان تلقی شود. مردم چیزفهم و با درک کشور ما میدانند که داکتر اکرم عثمان محصول و ثمره نیم قرن آرامش و ثبات سیاسی و رونق تعلیم و تربیت و کار فرهنگی و دانش سیاسی و اجتماعی کشور است . و از میان صدها دانشجو یکی و از هزاران اندکی تونسته اند خود را به پایه و درجه شخصیت های خوشنام فرهنگی برسانند. و داکتر اکرم عثمان یکی از گلهای سر سبد این دسته فرهنگیان خوشنام و قابل افتخار کشور ماست. و جا دارد که از او همواره به نکوئی و قدر شناسی یاد آوری گردد.
قبل از آنکه این گفتار را به پایان ببرم ، باید علاوه کنم که داکتر اکرم عثمان پسر سردار غلام فاروق خان عثمان و او پسر سردار محمد عثمان خان ابن سردار محمد عمر خان ابن سردار محمد عظیم خان ابن سردار پاینده خان بارکزائی است. سردار محمدعظیم خان برادرتنی وزیرفتح خان وآخرین وزیر آخرین پادشاه سدوزائی شاه ایوب بود. او همان کسی است که گویند هنگام مرگ به فرزندبزرگش حبیب خان وصیت نمود تا پول و ثروتی که ازو باقیمانده آنرا در راه بدست آوردن دوباره پشاور از چنگ سیک ها مصرف کند، مگر او آن پولها را در راه عیاشی و بخششهای نابجا مصرف کرد. از سردار محمد عظیم خان چهار پسر بجای ماند: سردار حبیب خان و سردار محمد عمر خان و سردار سمندر خان و سردار سلطان احمد خان . دو برادر اخیر الذکر با امیر دوست محمد خان به بخارا رفتند و در بخارا در زد و خوردی که با سپاهیان امیر بخارا رخداد، سردار سمندر خان کشته شد و سردار سلطان احمد خان با سردار محمد اکبر خان زخمی و اسیر گشت و پس از رهائی با سردار اکبرخان به افغانستان برگشت و در جنگ اول افغان و انگلیس از

خودکارنامه های درخشانی بجا گذاشت و سر انجام با امیر دوست محمد خان سرمخالفت گرفت و به ایران رفت و از جانب دولت ایران بحیث حکمران هرات با لقب «سرکار» گماشته شد وتا پایان سال ۱۸٦۲ درهرات حکومت کرد و قبل از فتح هرات بدست امیر دوستمحمد خان درگذشت و تازنده بودحاضر به تسلیم شدن هرات به امیردوست محمد خان نگشت.

از این شخص سه پسر بنامهای سردار سکندر خان و سردار شهسوار خان و سردار عبدالله جان باقی ماندند. از این میان سردار عبدالله جان در جنگ میوند شهید گشت و پسر او سردار عبد العزیزدر عهد امیر شهید سفیردر ایران بود و سردار عبدالحسین عزیز وپسرش عبدالحی عزیز از اعقاب سردار سلطان احمد خان اند.سردار حبیب خان مردی عیاش و کم عقلی بود و پس از آنکه جایداد پدر را به هدر داد خود و تمام فامیل خود را بدریای سند انداخت وغرق کرد ولی سردار محمد عمر خان در سیاست دخلی نداشت وشهرت چندانی هم ندارد. مگرپسراو سردار محمد عثمان خان در عهد امیر حبیب الله خان نایب الحکومه قندهار و چندی نایب الحکومه هرات بود. او در هرات و قندهار خدمات عمرانی زیادی نمود و نهر سراج را از هیلمند او کشید و اراضی زیاد لامزروع را تحت آبیاری قرارداد و به همین سبب از جانب امیر شهید مورد تقدیر قرار گرفت و نشان و مقداری زمین به عنوان «تیول» از سوی امیربه او اهداءشد۰ سردار محمد عثمان خان مثل سردار عبدالقدوس خان اعتمالدوله مخالف سیاست رادیکال شاه امان الله و محمود طرزی بود۰ او باری به اتهام شرکت در توطئه تحریک مردم جنوبی برای شورش بر ضد رژیم امانی برهبری حضرت محمد صادق مجددی و میان محمد معصوم مجددی (داماد سردار محمدعثمانخان ، پدر صبغت الله مجددی) از طرف شاه امان الله زندانی گردید و پس از دولت امانی از طرف سردار عنایت الله خان با همراهی حضرت محمدصادق مجددی به عنوان هیئت صلح نزد پسر سقاو در باغ بالا رفت که از جانب حضرت محمدصادق مجددی تلویحاً بحیث پادشاه پیشنهاد شد مگرهمراهان پسر سقاو آن را نپذیرفتند و سرانجام چند ماه بعد به اتهام شرکت در توطئه قتل حبیب الله کله کانی یکجا با سردارحمایت الله خان برادر شاه امان الله و سردار عبدالمجید خان و حبیب اللهخان سابق معین وزارت حربیه به امر حبیب الله کله کانی محکوم به اعدام گردید.

پسر سردار محمد عثمان خان ، سردار غلام فاروق خان آدم سرشناس و نامداری بود. او در عهد سلطنت محمدظاهرشاه وزیر داخله و نایب الحکومه هرات و نایب الحکومه قندها و نایب الحکومه ننگرهار بود و چون خواهر محمد داود خان خانم او بود ، ازین جهت نیز شخص استخواندار و نیرومندی به حساب می آمد. او چندبار ازدواج نموده و فرزندان زیادی با جایداد فراوان از خود باقی گذاشت. مشهور ترین فرزندان او: سردار محمداسحاق عثمان و سردار اسماعیل عثمان و توریالی عثمان و داکتر عبدالله عثمان و داکتر اکرم عثمان اند که هریکی در خارج از کشور زندگی دارند.

و اما داکتر اکرم عثمان در سال ۱۳۱٦ خورشیدی در شهر هرات بدنیا آمده است و در رشته حقوق وعلوم سیاسی تا در جه دکتراتحصیل کرده و دانشنامه دکتری رشته سیاسی را به درجه اعلی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بدست آورده است۰ او سالها گوینده و نویسنده برخی از بر نامه های ادبی و اجتماعی رادیو - تلویزیون کابل بوده و چند گاهی مسئولیت اداره هنر و ادبیات آن مؤسسه را داشته است. وی در اکادمی علوم افغانستان به عنوان مسئول انستیتوت تاریخ و حقوق کار کرد و در آنجا به گرفتن رتبه علمی کاندیدای اکادمیسین نایل شد۰ سپس به ریاست انجمن نویسندگان افغانستان گماشته شد و در اخیر به حیث قنسول افغانستان در شهر دوشنبه تاجکستان و بعد بحیث کاردار سفارت افغانستان در تهران کار کرده است.

داکتر اکرم عثمان بیشتر در عرصه ادبیات و داستان های کوتا قلم زده و چند مجموعه داستان از او در کابل بچاپ رسیده است .

الف ـ آثار داستانی :

۱ . وقتی که نی ها گل میکنند، مجموعه داستان ،چاپ انجمن نویسندگان افغانستان ،
۲- درز دیوار ،(مجموعه داستان) چاپ انجمن نویسندگان افغانستان ، کابل
۳- مردها را قول اس ، (مجموعه داستان) چاپ انجمن نویسندگان افغانستان،کابل
٤ - کوچه ما (رمان تاریخی).
۵-خشکسالی (مجموعه داستان) چاپ کلوب قلم سوئد، ۲۰۰۳

ب ـ آثار پژوهشی :

در عرصه پژوهش های علمی نیز داکتر اکرم عثمان ، آثار بکر و تازه یی دارد، مانند:
۱- شیوه تولید آسیائی و نظریه فرماسیونی تاریخ ، طبع ۱۳٦۸ ، اکادمی علوم افغانستان
۲ - افغانستان و آسیای میانه دستخوش بازیهای بزرگ ، طبع ، پشاور ، ۱۳۸۰
۳ -چگونگی تحول تارخ در خاور زمین ، مجله صریر ، ۱۳۷۵ ، و نیز مجله آریانا برون مرزی ، شماره دوم سوم و چهارم ، ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۰

شماری از داستانهاس داکتر اکرم عثمان به زبانهای آلمانی، روسی، سوئدی، بلغاری و الفای کریلی در تاجکستان به نشر رسیده و از برخی داستانهای وی فیلم های سینمایی ساخته شده. مجموعه داستانهای داکر عثمان برزبان انگلیسی با ترجمه آرلی لوین کانادایی و اهتمام اکسفورد در دست نشر است. او چند سال پیش عضو نویسندگان آسیا و افریقا بود. داکتر اکرم عثمان اکنون در سوئد زندگی میکند ، صاحب دوپسر و یک دختر است که پسربزرگش میوندعثمان نیز در رشته حقوق تحصیلاتش را به پایان برده و گاه گاهی دست به نوشته می برد و دخترش «آرزوعثمان» نیز با ترجمه هایی میخواهد در راه پدر گام بگذارد٠ امید عثمان سومین فرزندش مصروف درس در رشته تجارت است، و هنوز ذوقش را درعرصه نویسندگی نیازموده. این سه فرزند نازنین در دامن مادری مهربان و پاکیزه چون ملیحه عثمان ، خانم داکتر اکرم عثمان تربت شده اند، موفقیت های بیشتر این سه جوان را در پناه سلامتی والدین گرامی شان آرزو میکنیم .
داکتر اکرم عثمان اکنون مسئولیت «کلوب قلم» افغانهای مقیم سوئد و مجله «فردا» را دارد. در پایان پاس او را با ا ین ابیات برخاسته از دلم گرامی میدارم :

شخص با دانش و فضل است خدا یارش باد — مـرد پاکـیـزه خصال است خدایارش باد
هـــم زکینه است بری هم ز حسد هم ز بُخل — هـــم از آزار گـریزان ، خدا یارش باد
هـــم ادیب است و هم فاضل و هم اهل قلم — همـردیـف فــضلا است خــدا یارش باد
سخت پرطاقت و پرحوصله پرمعرفت است — چـقــدر عالی جناب است خدا یارش باد
نیک پندار و نیکو سخن نیک عمل است — دور انـدیش صـاحب نظرخوب قلم است
یـــارب او را زبد حادثه ها ایمن دار
او که مجموعه خوبیست خدا یارش باد !

سوئد ،گوتنبرگ ، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۰

پیوست دوم

اتو بیو گرافی
کاندیدای اکادمیسین محمداعظم سیستانی : ۱۹۳۸

در این بیو گرافی مطالب ذیل را میخوانید:

مدخل ـ خصوصیات فردی و خصلتهای اجتماعی ـ خاطراتی از دوران کودکی- از مدرسه تا دانشگاه ـ دوران ماموریت ـدو خاطره تلخ ـ راهی پرازموانع تا انجمن تاریخ ـ در حلقه دانشمندان اکادمی علوم ـ عضویت درشورای انقلابی ـ فهرست آثار چاپ شده مستقل ـ فهرست آثارقلمی تباه شده ـ فهرست آثارچاپ شده غیرمستقل ـ اشتراک فعال در سیمنار های ملی و بین المللی ،چگونه مجبوربه هجرت شدم؟

مدخل :

زندگی نامه نویسی توسط خود مؤلفین و مصنفین بطورعموم درمشرق زمین و خاصه در کشور ما در دوره های پیشین معمول نبوده و ظاهرا" آنرا نوعی خودستائی و بدعت میشمردند و بنابر این از آن احتراز می جستند٠ واز همین جاست که برخی از مؤلفان حتی از نوشتن نام خود برروی کتاب و تألیف خویش نیز صرف نظر کرده اند. چنانکه مؤلف کتاب پر ارزش تاریخ سیستان (تألیف در٤٤٥ تا ٧٢٥هجری) و همچنان مؤلف اثر جغرافیایی کم نظیر « حدودالعالم من المشرق الی المغرب » تا امروز ناشناخته مانده اند، زیرا در هیچیک از نسخه های بدست آمده آن دو کتاب، نام های مؤلف یا مؤلفین آنها ذکر نشده است. حالانکه شناخت نام و نشان شخصیت های که در زندگی خویش برای جامعه ارزش های معنوی و فرهنگی آفریده و رفته اند، دارای اهمیت خاصی است.
در سیمنار هاو سمپوزیم های ملی و بین المللی که بمناسبت تجلیل از شخصیت های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کشور طی دهه های ٧٠و٨٠ قرن بیستم میلادی در کابل تدویر می یافت و من در بیشتر آنها اشتراک ورزیده ام، بارها شاهد بگو مگو های دانشمندان بوده ام که اغلب صحبت های شان برتاریخ تولد یا محل تولد یا محیط رشد ونموی آن شخصیت علمی و فرهنگی کشور اوج میگرفت وهر یک از سخنگویان در اثبات نظر خویش چنان پا فشاری و لجاجت بخرچ میدادند که گاهی سخن بجدال لفظی و شکر رنجی می انجامید. و در فرجام هم معلوم نمیشد که بالاخره کدام روز و کدام ماه و سال را تاریخ تولد و محل تولد و یا تاریخ فوت آن شخصیت فرهنگی قبول کنیم ؟ این ابهامات، دلیل دیگری است که زندگینامه نویسی ، بقلم خود مؤلفین در کشور ما معمول نبو ده وتا این اواخر نیزشاعران، نویسندگان ، مورخان ، و رجال علمی و فرهنگی با وجود نوشتن صد ها صفحه مقاله ، شعر ، داستان و خاطره ، در مورد خود ننوشته اند و یا

نمی نویسند. در حالی که در کشور های پیشر فته جهان چنین نیست و هر کس دفترچه خاطراتی دارد که در آن تمام رخدادهای روزمره زندگی خود را درآن درج میکنند. حال اگر شاعر باشدیا نباش، نویسنده باشدیا نباشد و یا محقق و پژوهشگر باشدیانباشد•بنابراین اگر در میان جوانان و تحصیل یافته گان و قلم بدستان ما نیز چنین روشی رایج و تعمیم گردد ، کار مفیدی خواهد بود و روزی بدرد خود او و یا باز ماندگان و علاقمندان او خواهد خورد. بدون تردید برخی و شاید اکثریت این زندگینامه ها درسهای سودمندی باشند برای جوانان ما ، تا با درک و هضم آن درسها ، شخصیت خود را تکامل بخشند و بمدارج عالی ترزندگی گام نهند.با همین ذهنیت اینک درمورد خودمینویسم.

خصوصیات فردی و خصلتهای اجتماعی :

با خود می اندیشم که نوشتن این اتو بیو گرافی اگربرای جستجوگر زندگینامه من مفید نباشد، ضرری هم نخواهد داشت . پس آنچه را من در این بیوگرافی (زندگینامه) نوشته ام ، فقط وجدان و خدای خود را حاضر و ناظردانسته، سعی ورزیده ام تا سر موی هم گزافه نگویم و هرچه می نویسم ، گوشه های از واقعیت های زندگی معمولی من همراه با فرود بسیار وفراز اندک است. و اما از دیدگاه خودشناختی ، قبل از هر چیز دیگر میخواهم بگویم که از لحاظ اقتصادی من زندگی پائین تراز متوسط الحال را پشت سر گذاشته ام ، اما هر گز تن به پستی و تملق و کرنش نه داده ام ، دوستان انگشت شماری از اهل قلم و دانش بر گزیده بودم که دیدارو صحبت آنان دل و دماغ خسته ام را نیرو وطاقت می بخشید. چون : کاندیدای اکادمیسین دکتوراکرم عثمان و اکادمیسین عبدالشکور رشاد وکاندیداکادمیسین انورنومیالی و داکتر عبدالله مهربان و چند تن دیگر. جوانمردی را می ستایم و از دروغ و ترفند و کژی و نادرستی بیزارم. من صداقت در رفاقت را دوست دارم و هرگز از خط راستی و صداقت در برابر دوستان عدول نکرده ام. و تا خطای از دوستی ندیده ام ، دل از دوستی او برنکنده ام. برسفره ایکه نان خورده ام، پاس آن نان و نمک را داشته ام و سعی کرده ام تا نان کسی را که خورده ام به اونان خودم را نیز بخورانم. هرگز برای کسی بیش از آنچه بوده ام، خود را نشان نداده ام. در ابراز مردانگی و همت افغانی از هیچکسی خود را کوچک تر نشمرده ام. دفاع از شرف ملی و فامیلی را برخود فرض دانسته ام. حس بخالت کمتر مرا توانسته اذیت کند.و هرگز بداشته دیگران چشم تنگی نداشته ام و بخل نورزیده ام. شنیدن حرف زشت و تلخ و برخورد نا مناسب ، مرا نا راحت میساخته و ساعت ها مرا از تفکر سالم در باره موضوعی باز داشته است. آدمی هستم وسواسی و از ارتکاب خطای مادی و یا معنوی ساعت ها وحتی شب ها با خود در جنگم و راه تلافی آن را جستجو می کنم . این وسواس در نوشته ها یم بیشتر بسراغم می آید وتا صحت وسقم هر جمله و هر پراگراف را از لحاظ شکل ومحتواسبک وسنگین نکنم آرام نمی گیرم. متاهل هستم و صاحب دو پسر و چهار دختر تحصیل کرده میبا شم. به بچه هاو زن و فرزندانم سخت محبت دارم. وطنم را دوست دارم و هیچ جای دیگری را بر آن ترجیح نمی دهم. برای عمران و سرسبزی آن آرزومندم. از بدبختی مردم خود رنج می برم وبا سعادت آنها، خودم را سعادتمند می شمارم. عقب ماندگی جامعه و کشور مرا رنج می دهد ولی تقدیر را نمی توان تغییر داد. ای کاش فقر و گرسنگی و جنگ برادر کشی برای ابد ازدیارم رخت بربندد. و صلح فضای هر خانواده و هر دهکده و هر شهر وطن ما را پر سازد و خنده شادمانی دلهای کوچک فرزندان وطن را لبریز نماید. من بخاطر استقلال فکری و آزادی بیان وعقیده ام ، عضویت هیچ حزب سیاسی را آرزو نکرده ام، اما بدون تردید از دموکراسی و عدالت اجتماعی و از آزادی بیان و قلم و عقیده و احترام به حقوق دیگران و از تساوی حقوق زن ومرد درجامعه حمایت میکنم. پس تا کنون عضویت هیچ حزب یا گروه سیاسی چپ و یا راست را نداشته و ندارم. در دهه دموکراسی در کشور که احزاب چپ افراطی و راست افراطی قدم بمیدان نهادند، از اینکه هریک از این احزاب وابسته بیک کشور خارجی پنداشته میشدند ونیز رهبران آن احزاب بر خاسته از ته اجتماع نبودند، از آن ها دوری جسته ام. و گذ شت زمان نیز نشان داد که وابسته گی به بیگانه ، به سود منافع ملی نیست..و از این جهت نباید دنبال ایدئولوژی های بیگانه چپ یا راست افراطی رفت. تلاش های هم که از طرف برخی از شخصیت های اجتماعی کشور برای ایجاد احزاب سالم و ملی در دهه دموکراسی و پس از آن صورت گرفت ، متأسفانه هیچیک راه بجایی نبرد و قادر نشد تا در سطح کشور مورد قبول واقع گردد و مثمر ثمری گردد. زیرا رهبران آنها ، در سطح ملی از وجاهت و محبوبیت وسیع برخوردار نبودند و یا نشدند. مداخلات کشورهای همجوار و ذینفع را در اوضاع بغرنج و پیچیده کشور محکوم میکنم و دستان مداخله گران را قطع کردن میخواهم. برای خدمت گاران صادق وطن و آنانی که بخاطر نجات آن از لوث بیگانه قدم در راه جهاد گذاشته و سینه را شجاعانه سپر ساخته اند و سر انجام دشمنان وطن را سرافگنده از مرز و بوم وطن جاروب کرده اند، سعادت و نیکنامی ابدی آرزو می کنم. و تا آنجائی که برای من مقدور باشد ، از کار نامه های آنان بنیکی یاد حواهم کرد. و به آنها سلام و درود میفرستم و بنام آنان افتخار میکنم. با ذکر نکات بالا اکنون می پردازم به شرح بخش های از زندگی ام.

خاطراتی از دوران کودکی :

در تاریخ اول حمل ۱۳۱۷ خورشیدی مطابق (مارس ۱۹۳۸ میلادی) در ولایت نیمروز ، در دهکده کوچکی موسوم به قریه محمد یوسف خان بارکزائی ، واقع در زاویه دو نهر منشعب از رودخانه هیرمند، معروف به نهر سیخسر و شیله ابراهیم آباد، در یک خانواده زراعت پیشه به دنیا آمده ام و بنابر سنت معمول در شب سوم یا ششم ولادت مرا به اسم محمداعظم نامیدند و ممکن است شیرینی هم تقسیم کرده باشند. پدرم شیر احمد نامیده میشد وپدر بزرگم محمدیوسف بن

فیض محمدخان بارکزائی اصلا" از قریه نوده فراه بود که در عهدسلطنت امیر عبدالرحمن خان ، در اواخر قرن نزدهم از فراه به نیمروز غرض اجرای وظیفه مرزداری آمده بود و بعدها زمین خریده و قریه ای بنیاد کرده بود که باسم خودش (قریه محمدیوسف خان) شهرت داشت. دهکده ما کوچک بود، زیرا بیش از ۳۰ یا ۳۵ خانوده دهقان درآن زندگی نمی کرد، اما فضای دهکده بسی خوشایند بود، آسمانش بسیار بزرگ و آفتابش درخشان و هوایش گرم و گوارا بود. ترکیب اجتماعی دهکده ما طوری بود که نیمی از باشندگان آن را مردم بلوچ تشکیل میداد و از بقیه نیم آن مردم فارسیوان اثنی عشری مذهب و بقیه پشتون بودند. این دهکده با این تر کیب اجتماعی خود، فضای مملو از صفا و صمیمیت داشت و هرگز بخاطرم نمی آید که میان مردان دهکده ما جنگ وجدلی به وقوع پیوسته باشد. آنان در کنار هم برادر وار زندگی میکردند، زمین دهکده را شخم می زدند و با اشتراک مساعی بکار های جمع آوری محصولا ت کشاورزی و پاکسازی نهر های آب و کانال ها می پرداختند. در خوشی یک خانواده همگی خوشحال و درغم یکی همه غمگین بودند. هر یکی از خانواده ها ، صاحب یک گاوشیری و دو یا سه بزیا گوسفند هرساله زا و چندتا مرغ تخمی و بعضا"مرکب بارکش بود که در داخل دهکده و یا اطراف آن نگهداری میشد. خوراک مردم دهکده را نان گندم یا جو و ذرت و عدس با مقداری شیر یا ماست و اندکی گوشت و تخم مرغ تشکل میداد. و آنانی که مثلا" گاو شیری نداشتند، همسایه ها آنان را مساعدت میکردند. پسران اهل دهکده با صفا وصمیمیت بودند. روزها ما برای جمع آوری هیزم در بیرون از دهکده میرفتیم و ساعتی بعد هریکی با پشتاره ای در حدتوان خود از چوب های جنگل های وحشی نزدیک دهکده بخانه برمی گشتیم. هنگام جمع آوری هیزم، ما هریک به پیدا کردن« تیرمی » (ترنجبین) می پرداختیم. گز های وحشی و همچنان خارهای شتری نزدیک دهکده ما از خود مواد قندی سفید رنگی افراز میکردند که ما آنرا می چیدیم و میخوردیم و لذت می بردیم و گاهی پسران بزرگتر با قطع شتر خارها و توده کردن آن در یک محل و میده کردن آن ، مقداری زیادمواد قندی (حدودصدکیلوگرام) یا کمتر ، بدست می آوردند. زنان ودختران دهکده نیز در جمع آوری و ذخیره نمودن این مواد قندی با پسران وبرادران خود سهم می گرفتند وگاه گاهی آن را در دیگ ریخته جوش می دادند وبا مخلوط نمودن مقداری آرد از آن حلوا درست میکردند و میخوردندویا میفروختند• چنان معلوم میشد که این نعمت طبیعی انرژی زیاد در بدن تولید میکرد و مانع گرسنگی انسان برای پنج ، شش ساعت میشد. شب ها در صحن دهکده آتش بزرگی از چوب گزشعله ور میشد و مردان دهکده ما بدور آن حلقه میز دند و یکی از مردان دهکده که صاحب سواد و کتاب داستانی شاهنامه فردوسی بود، در جای مشخص تری قرار میگرفت وبه بیان داستانی از داستان های حماسی شاهنامه می پرداخت. آن مرد ابیات شاهنامه را به آواز بلند و لهجه متین از بر میخواند و با تغییر آواز و حرکات دست صحنه های جنگ و نبرد رستم وافراسیاب، رستم و اسفندیارروئین تن ، رستم و دیو سپید، رستم و کک کهزاد وغیره و غیره را چنان ترسیم میکرد که گوئی خود در صحنه های نبرد حاضر بوده و آنچه میگوید، چشم دیدهای خودش را بیان میکند. همه اهل دهکده ، مرد و زن و پیر و جوان و طفل برای شنیدن این گونه داستانها، شبانه گرد می آمدند و تا نیمه های شب گوش جان و دل و دماغ خود را با این زمزمه ها و ترانه های مردانگی و دلاوری و شجاعت و پایمردی، تر و تازه میکردند و با سری پر از غروروطن پرستی و مردانگی به خانه های خویش بر می گشتند. منکه هفت ، هشت سال بیش نداشتم با برادر و پدرم همیشه پای صحبت دهقان شاهنامه خوان می نشستم و با آنکه درک درستی ندشتم ، برای شنیدن آن سرا پا گوش میشدم وتا اخیر داستان از جا نمی جنبیدم. دهکده ما از سایر دهکده ها این امتیاز را هم داشت که بفاصله اندکی از رودخانه « هیرمند »قرار داشت ، ما کودکان دهکده در ایام تابستان ، همه روزه یکی دو ساعت را در آبهای رودخانه آب بازی میکردیم و بر بستر نرم ریگ های سیار ساحل رودخانه آفتاب میگرفتیم و باز دوباره در آب می رفتیم و برسر وروی همدیگر آب می پاشیدیم و قهقه میزدیم و فریاد شادمانی سر میدادیم وبا غم های دنیا بیگانه بودیم و حسرت هیچ چیزی را هم نمیخوردیم. زیرا به آنچه داشتیم و میسر بود، قانع بودیم و خوشحال. ای کاش آن روز گاران دوباره میسر میشدو دل ودماغ ما هم خالی از اندیشه داشتن این وآن چیز خوردنی و پوشیدنی وتماشائی و غیره و غیره .

بدینسان :

هوای پاک ولب هیرمند وشیروماست گاوی
برای کافـــهٔ اطفـــال ده و مـن مـیسر بـود
و غـــم به ده و دل ما تو گفتی راه نـداشت
بجـــزخوشی که تن وجان از آن لبالب بـود

ازمکتب تا پوهنتون(دانشگاه):

حدود ده سال داشتم که به مکتب شاملم ساختند. ازدوران مکتب چندان خاطره خوشی ندارم.صرف در مکتب سواد آموختم و باپسران بزرگتر و خوردتر و هم سن و سال بیشتری محشور شدم و از اینکه میدیدم برخی از آن هالباس های نو و رنگارنگ و گران قیمت بتن داشتند، و هنگام رخصتی شاگردان از مکتب ، اسپ و مرکب زیر ران خود قرار داده بسوی خانه های شان سرشارمیتاختند، اندک اندک بدل غمین میشدم که چرا من از داشتن آنها محرومم ؟

آنچه بخاطر آوردن آن هنوز مرا رنج میدهد، راه دور دهکده ما از مکتب بود که حدود پانزده کیلومتر فاصله داشت و من و چند تا پسر دیگر مجبور بودیم همه روزه این راه دراز را دوبار طی کنیم. بخصوص که پا پوش درستی هم نداشیم و در ایام زمستان ، این فاصله رابا چندین مرتبه دویدن و نفس کشیدن طی میکردیم . چرا میدویدیم؟ اولا" برای اینکه با دویدن گرم می شدیم و پاهای ما که درسردی توان فرسا ی هوا کرخت وبی حس شده بود ، اندک رمقی می یافت و ثانیا" می بایستی سروقت شروع مکتب به صنف خود حاضر می بودیم ، در غیر این صورت از طرف موظفین مکتب کتک کاری میشدیم. ثالثا"، با دویدن وقت کمائی میکردیم وبا این کمائی، فرصت دست میداد تا مقداری خار وخاشاک از کنار جاده جمع کرده آتش بزنیم و آنگاه دست ها وپاهای خودرا گرم نمائیم . اما این گرمی زود گذر ، بجان ما آتش می زد و درد و سوزش عجیبی در پنجه های پاها ودستان خود احساس میکردیم و اجبارا" دوباره بدویدن آغاز مینمودیم تا هم وقت ضایع شده را تلافی کنیم و هم سروقت به مدرسه رسیده باشیم. در آن روزگار از بایسکل و موتر و برق و رادیو و ضبط صوت وغیره خبری نبود و وسیله عمده رفت و آمد میان ده و شهر ، خر و اسپ و شتر بود و بس. در شرایطی بمراتب دشوار تر از آنچه گفته آمدم، دوره مکتب را به پایان رساندم و بعد از میان ده ها شاگرد فارغ صنف ششم دونفر ما شانس آوردیم تا برای ادامه تحصیل به پایتخت کشور (کابل) اعزام شویم (اواخر ۱۳۳۵ش) سه سال را در متوسطه ابن سینا و سپس سه سال را هم در دارالمعمین که نصیبه فرزندان اطراف بود، بدرس خود ادامه دادیم . مصارف اعاشه و اباته ما از جانب دولت پرداخته می شد. در پایان سال فراغت از دارالمعلمین مژده رسید که حکومت از هر ولایت صرف به یکنفر شانس تحصیلات عالی تر در پوهنتون (دانشگاه)را میدهد. اتفاقا" نمرات من از سایر همقطاران ولایتی من بلندتر بود. پس من برای دوام تحصیل در پوهنتون انتخاب گردیدم و در فاکولته ادبیات و علوم بشری شامل گردیدم (۱۳٤۱ش). در اینجا بود که با استادان دانشمندی برخوردم و از جمله با استاد فاضل **میر حسین شاه** ، استاد تاریخ قرون وسطای افغانستان آشنا شدم. بیادم می آید که روزی از ایشان در مورد سیستان سوال کردم و اوبا مهربانی حدود نیم ساعت در باره شادابی و شگوفائی سیستان در قرون وسطی صحبت کرد. میتوانم بگویم که فقط از همان روز ببعد من شیفته درس تاریخ شدم و به ویژه مطالعاتم را پیرامون مضمون تاریخ و جغرافیای تاریخی سیستان ، زادگاه سام و زال و رستم متمرکز ساختم و تخلصم را « سیستانی » برگزیدم.

در مرحله اول علاقمندی من بتاریخ و جغرافیای تاریخی سیستان، ممکن است ناشی از ترسب داستانهای رزمی شاهنامه در باره خاندان سام وزال بوده باشد که من در کودکی آنها را از زبان دهقان دانشوردهکده خود شنیده بودم؛ وعلت دیگر تمایل من به جغرافیای تاریخی سیستان، مشاهده خرابه های فراوان، قلعه ها، کاخ ها، برجها، و باروهای شهرهای مخروبه یی بود که کمی دور تر از دهکده ما آثار آنها بچشم میخورد و مایه تعجب وحیرت من وسایر بینندگان و باشندگان آنجا میشد. بهر حال صحبت گیرای آن روزه استاد میرحسین شاه در باره سیستان، داعیه ای را مبنی بر سیستان شناختی درمن بیدار کرد و بعد از آن بیشتر ین وقت خود را صرف مطالعه پیرامون اوضاع تاریخی ، اجتماعی، سیاسی وفرهنگی آن منطقه مینمودم و گاه گاهی یاداشت های خودم را از نظر آن استاد فاضل و مهربان گذارش میدادم ووی با محبت مرا در این زمینه رهنمائی میکرد. به همین سبب اولین مقالت تحقیقی خودرا که پیرامون نامهای تاریخی سیستان نوشته بودم ، در مجله ژوندون به نشرسپردم و آنرا به نام استاد میر حسین شاه اهدا نمودم تا مراتب حق شناسی خود را ادا کرده باشم. با نشر این مقالت ، روش کارم مورد توجه دانشمندنامی دیگر افغان ، مرحوم پوهاندعبد الحی حبیبی قرار گرفت واین دانشی مرد نیز مرا مورد نوازش و محبت فراوان خویش قرارداد وتشویقم نمود تا گاه گاهی در انجمن تاریخ افغانستان سری به او بزنم و من چنان کردم و ازآن ببعد نوشته های تحقیقی ام در زمینه سیستان شناختی ، در مجله آریانا اقبال نشر یافت. بدین سان با دانشمندان عرصه تاریخ در انجمن تاریخ افغانستان آشنائی حاصل کردم ودر حالی که مصروف تحصیل در فاکولته ادبیات وعلوم بشری در سال های ۱۳٤۱-۱۳٤٥ بودم، اما عملا" کار هایم بکمک دانشمندان عرصه تاریخ درباره تاریخ افغانستان بصورت عام و در باب سیستان بطور خاص گسترش و تعمیق می یافت تا آنکه دوره فاکولته ختم شد.

دوران ماموریت :دوران ماموریت غیر از دوران تحصیل و دوره کودکی است. در این دوره دیگر آن آزادی توأم با سرور و شادمانی دوران تحصیل هرگز بسراغ انسان نمی آید. ومن همیشه حسرت دوران پر از شادمانی دوران تحصیلم را میخورم. از دوره ماموریت، من خاطرات تلخ و جانکاهی دارم که یکی دو تای آن را در زیر تذکر میدهم. پس از فراغت از تحصیل در سال ۱۳٤٥، من جدا" آرزومند بودم تا به انجمن تاریخ افغانستان شامل کار شوم. اما مکلفیت جبری عسکری مانع شمولیتم در آن انجمن شدو مجبور گردیدم به شغل معلمی روی آورم. بجای یک سال خدمت عسکری شش ساله معلمی را قبول و در یکی از لیسه های شهرکابل به معلمی گمارده شدم. پس از دو سال معلمی در مرکز، بحیث مدیر لیسه ابوداود سجستانی در نیمروز تبدیل شدم و سه سال درآن لیسه اجرای وظیفه نمودم. بعد بحیث معاون مدیریت تعلیم و تربیه ولایت نیمروز و متعاقبا" بصفت معاون مدیریت تعلیم و تربیه ولایت هلمند تبدیل شدم و سه سال در آن جا مصروف خدمت بودم. از دوران ماموریتم در این ولایت دوخاطره خیلی تلخ بیاد دارم که سالها مایه رنج و سرگردانی و پریشانی من شد .و یکی از آن دو را اینجا می آورم : اولین خاطره تلخ ماموریتم در ولایت هیلمند، دزدی شدن نسخه قلمی یکی از کتاب هایم بود توسط رئیس اداری ریاست عمومی وادی هیلمندکه متأسفانه نامش اکنون در

خاطرم نیست. نامبرده روزی از من خواهش کرد تا تالیفم راکه «سرگذشت سیستان و رودهیرمند از ۱۷٤۷ تا ۱۹۷۳ م» نام داشت، برای مطالعه بدسترسش بگذارم، کتاب را در اختیار او گذاشتم و چند روز بعد او اصل تالیفم را با یک نسخه تایپی بمن مسترد نمود. مدتی زیاد نگذشته بود که اطلاع یافتم نسخه اول تایپی تالیفم دردسترس انجنیر میر محمد اکبر رضا، رئیس عمومی وادی هیلمندقرار گرفته و او با ارایه آن به مقامات صالحه ، ریاست کمسیون مذاکره برمسئله تقسیم آب هیلمند، میان ایران و افغانستان را کمائی کرده است. نمیداستم چه کنم و بکدام مقام و مرجع شکایت ببرم ؟ سرانجام بمشوره دوستان فشرده موضوع کتاب را زیر عنوان « مسئله آب هیرمند » به روزنامه کاروان که نشریه خواندنی کابل بشمار میرفت، فرستادم و مقدمه ای برآن نوشتم.
روز نامه کاروان بمدیریت صباح الدین کشککی، مضمون را بدون مقدمه نگارنده بچاپ رسانیدکه مورد علاقمندی بسیاری از چیز فهمان وسیاستمداران کشورواقع شد ولی از هدف نویسنده هیچکسی بوئی نبرد. بهرحال من اندکی متسلی شدم و به لشکرگاه مرکز ولایت هیلمندمراجعت کردم و تا در آن شهر بودم ، دیگر روی آن دو رئیس را ندیدم وباخود عهد بستم که دیگرتالیف چاپ نشده ام را به هیچکسی اعتبار نکنم. در سال ۱۳٦۷ش توفیق دست داد تا همان اثر را در مطبعه دولتی کابل بچاپ برسانم.

راه پر از موانع تا انجمن تاریخ :

در اواخر سال ۱۳۵۲خورشیدی دوره شش ساله معلمی ام عوض دوره مکلفیت عسکری تکمیل شده بود ومن می توانستم که به موسسه دلخواه خود رجوع کرده شامل کار شوم .ولی متأسفانه که کار یابی در موسسه مورد علاقه من امری دشوار و غیر ممکن شده بود. در زمستان همان سال دو یاسه بار بوزارت اطلاعات و کلتور مراجعه کردم و درخواست ماموریت در انجمن تاریخ افغانستان و دیگر شعبات مماثل آن دادم ولی هر بار به بهانه ای از پذیرش من انکار بعمل می آمدو باری نزدیک بود دراین راه جان خود را از دست بدهم. زیرا بار اخیر که از طرف وزارت اطلاعات وکلتورجواب رد شنیدم ، راهی لشکر گاه شدم و موتر حامل من و چندتای دگر در نزدیکی زابل در گودالی پر از برف سقوط کرد ولی خوشبختانه هیچیک از ما تلف نشدیم ومنهم دیگر از وزارت اطلاعات وکلتور منصرف شدم و به وزارت زراعت و آبیاری رجوع نمودم و در ریاست حفاظه نباتات بحیث مدیراداری مقررشدم (۱۳۵۳). چار سال در این شغل باقی ماندم ودر سال ۱۳۵۷، وقتی کودتای ثور از جانب حزب دموکراتیک خلق به پیروزی رسید، تمام مقامات دولتی ازطرف اعضای آن حزب اشغال گردید و افراد غیر حزبی از مقام ورتبه خود محروم ساخته میشدند. من هم که شخص حزبی نبودم درماه های اول کوتای ثور از وظیفه سبکدوش گردیدم و عوض من یک پسرتازه کار رتبه دهم مقررشد. باز به وزارت اطلاعات وکلتور مراجعه کردم ولی خواهش من مورد قبول واقع نشد وبنا چار به وزارت صحت عامه نزد، یکی از شاگردان بدوران رسیده خود(اسدالله امین) مراجعه کردم. او با خوشحالی مرا پذیرفت وبحیث مدیر اداری در ریاست طب معالجوی مقررم نمود. بی ثباتی اوضاع سیاسی درکشور، هر یک از اشخاص غیر حزبی را وادار میساخت تا بسایقه حب ذات بکنجی پناه بگیردو به ماموریت رتبه صفر قناعت کند. درنیمه سال ۱۳۵۸ یک بار دیگر بوزارت اطلاعات و کلتورکه نه آن وزیر پیشین بود ونه انجمن تاریخ بدو متعلق ، مراجعه کردم. وزیرجدید به تقررم دربست رتبه پنجم ، آنهم در ریاست تیاتر (کابل ننداری)موافقت کرد. من بوظیفه جدیدم بحیث مدیرتیاترشروع بکار کردم. و جود من برای هنر مندان کابل تیاتر در آغاز تعجب آور بود ، زیرا من فرد مسلکی در رشته تیاتر نبودم و آنانیکه در این رشته تجربه و یا تحصیل داشتند، عمدا" از همکاری دریغ میورزیدند. مشکل عمده در تیاتر کابل، نبودن نمایشنامه های خواست روز بود که دولت برای تبلیغ سیاست خود ضرورت داشت، ودر عین حال ریاست کابل تیاتر به نمایشنامه های احتیاج داشت که مردم بیشتری را به تماشا بکشاندتا هم پول حق الزحمه ها و معاش کارکنان کابل تیاتر را در آورد و هم سیاست دولت را تبلیغ نماید. اکنون که من عهده دار تیاترکابل شده بودم ، میبایستی به این مشکل رسیدگی میکردم. باری خودم دست به قلم بردم و استعدادم را در این عرصه آزمایش کردم. ظرف یک شب، نمایشناهه ای تحت عنوان « ضربه سوم » نوشتم. رژیسوران عقیده داشتندکه برای نوشتن یک نمایشنامه لااقل دوسه ماه وقت لا زم است، این چگونه ممکن است که آدم در یک شب نمایشنامه ای بنویسد؟ درهرحال این نمایشنامه درارتباط به فرمان شماره هشتم شورای انقلابی افغانستان مبنی بر توزیع زمین به دهقانان بی زمین تنظیم ونوشته شده بود.وقتی آنرا رژیسوران کابل تیاترمنجمله داکتر نعیم فرحان و استاد بیسد، پسندیدند و استاد بیسدحاضر شد آنرا روی سن پیاده کند، من اندکی بخود امیدوار شدم که در صورت ضرورت میتوانم به اصطلاح جل خودرا از آب بکشم. این نمایشنامه رژی و کارگردانی شد وبروی سن آمد. اتفاقا" همه آنانی که آن را دیده بودند، تمجید میکردند. تقریبا" یک ماه آن نمایشنامه تماشاچی داشت و هزاران کس از شهریان کابل و کار مندان دولتی از آن دیدن کردند. مدتی بعد دومین نمایشنامه من زیر عنوان « رسوائی» به نمایش گذاشته شد. این نما یشنامه نیزمورد توجه و دلچسپی تماشاچیان قرار گرفت وبرای مدتی در کابل ننداری (تیاتر) نمایش داده شد. بیاد دارم مکتوبی را که ریاست کابل تیاتر بمن نشان دادکه از طرف سفارت انگلستان در کابل به وزارت خارجه افغانستان و از آن طریق بوزارت اطلاعات وکلتور مواصلت ورزیده بود. این مکتوب بیانگر این مطلب بود که یک گروه سینمائی از لندن عنقریب وارد افغانستان خواهدشد و چون یکی از دست اندر کاران این عرصه این نمایشنامه را دیده است ، او میخواهد از این نمایشنامه فیلمی تهیه کند، پس ریاست کابل تیاتر لطفا"

موافقت خودرا ابراز دارد. رئیس کابل تیاتر آقای غمی شیندندی موضوع را بامن در میان گذاشت ونظر مرا جویا شد. من عدم موافقت خود را جدا" ابرا ز داشتم و خواهش نمودم تا این موضوع را به وقت دیگری موکول کند. او هم نظر مراپذیرفت و از نمایش مجددو فیلم برداری از آن به مراجع مربوطه جواب نوشت. سومین نمایشنامه را تحت عنوان « پشیمان » نوشتم وبه نمایش گذاشتم. این نمایشنامه را داکتر فرحان کارکردانی کرد وروی سن کشید. مدت چهل روز یعنی تمام ماه قوس وده روز هم از ماه جدی ۱۳۵۸ این نمایشنامه، نمایش داده شد و تماشاچیان فراوانی داشت. موظفین تکت فروشی بمن اظهار داشتند که یکی از تماشاچیان تقریبا" در تمام مدت نمایش ، همه روزه تکت روز بعدی نمایش را برای خود ریزرو میکرد. شب های پنجشنبه و جمعه شب ها تکت این نمایشنامه بازار سیاه پیدا میکرد. وباری یکی از تمشاچیان ، هنگامی که نمایش ختم شده بود ، و من و هنر مندان کابل تیاتر در بس جابجا میشدیم تا بخانه های خود برویم، به دروازه بس آمده اظهار داشت: « من هشت بار این نمایشنامه را دیده ام و دوبار هم برای خشو و خسرو فامیل آن ها تکت خریده ام و آن هارا برای تماشای این نمایشنامه آورده ام تا از آن پند بگیرند و در زندگی من مداخله نکنند• خداوند کسی که این نمایشنامه را نوشته و هم تمام کسانی را که در آن کار میکنند، خیر بدهدکه از دل من خبر داشته و درد زندگی مرا به نمایش گذاشته است•. این نمایشنامه برطبق آماری که از طرف ریاست کابل تیاتر بعد ها به نشر رسید، بلندترین تماشاچی را در سال ۱۳۵۸ داشته است. دوسه سال بعد این نمایشنامه بازهم کار گردانی وبه نمایش گذاشته شد. چهارمین نمایشنامه از من زیر عنوان « زمین » در سال ۱۳٦۳ در تالار خانه علم وفرهنگ اتحاد شوروی سابق درکابل که یکی از پر شکوه ترین ساختمانها در کابل بود، به نمایش گذاشته شدو فلم تلویزیونی هم از آن گرفته شده ودو بار هم در تلویزیون کابل نمایش داده شد. نمایشنامه زمین بنام های مستعار « آذرک نیمروزی » و « سهراب کابلی »در تلویزیون نمایش داده شد و دیدن آن سخت ترین قلبها را به رقت می آورد و بسیار مورد پسند و تائید بینندگان واقع شده بود. این نمایشنامه را من به تقاضای استاد بیسد و هارون یوسفی ، رئیس هنر و ادبیات رادیو تلویزیون کابل نوشتم و دیالوگ «فلشبیک» آن را مطابق ایده ونظر من استاد بیسد نوشته و خود کارگردانی نموده بود و براستی که از عهده کارش بدرستی بدر آمده بود. در اینجا «سهراب کابلی » خود استاد بیسدبود که نقش مرکزی را به عهده داشت.

* * *

روز ٦ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی ، روز اشغال افغانستان توسط قشون سرخ شوروی و روز اعلام مرگ حفیظ الله امین و روز بقدرت رسیدن ببرک کارمل درکابل است. از این روز ببعد یکبار دیگر مسابقه اشغال مقامات دولتی توسط اعضای حزب آغازشد. یکبار دیگر ، یک جناح حزب که مقهور خشونت حفیظ الله امین شده بود و اینک در پناه توپ وتانک و سرنیزه قشون سرخ دوباره بقدرت رسیده بود، چوکی ها ومقام های دولتی جناح دیگر حزب را بتصرف خود آورد•چوکی ومقام من که مدیریت ابتدائی رتبه پنج بود (خودم رتبه چهار بودم) مورد حمله یکی از جوانان حزبی که تاآن وقت منکر عضویت خود در حزب بود ، واقع شد. یک هفته بعد مامور تنظیم برق کابل تیاتر بجای من مقررشد ومن بصفت کاتب محاسبه در بست رتبه هفتم ریاست کابل تیاتر عقب زده شدم. منکه عضویت هیچ حزب و جناحی را نداشتم ، دانستم که کابل تیاترومحاسبه آن جای من نیست ، پس در صدد پیدا کردن جای امن تری بر آمدم. ابتدا بوزارت تحصیلات عالی که وزیر آن همصنفی دوران دارالمعلمین من بود مراجعه کردم ، ولی اورا ملا قات کرده نتوانستم ، بناچار به شاروالی کابل غرض استخدام در جریده پامیر مراجعه کردم ، مگربه علت نداشتن کمبود از پذیرفتن من عذر خواستند•بالاخره بوزارت مخابرات رجوع کردم. در آن وزارت در بست کمبود مامورفنی فرستنده دستگاه تلویزیون لشکرگاه مقررشدم و طور خدمتی در اداره پست خیرخانه موظف گردیدم. مدت شش ماه در آنجا نامه های مراجعین را راجستر میکردم• در اینجا بود که توسط یکی از دوستان مطلع شدم که در اکادمی علوم افغانستان اگر مراجعه کنم ، ممکن است بنابر سوابق فرهنگی پذیرفته شوم. آن دوست سلام و نشانی خود را بیکی از اعضای اکادمی علوم افغانستان فرستاد. به رهنمائی آن شخص عریضه ای بریاست عمومی اکادمی علوم تقدیم داشتم. معاون اکادمی علوم، پوهاند بلبل شاه جلال، مرا بریاست مرکزتحقیقات علوم اجتاعی، راجع ساخت. رئیس آن مرکز داکتر عبدالحکیم هلالی، عریضه مرا با کراهت گرفت و بعد در زیر آن چیزی نوشت و عریضه را به انستیتوت تاریخ واتنو گرافی احاله نمود. چون دو نفراز آن انستیتوت را برای گرفتن امتحان از من موظف کرده بود، به آنجا مراجعه نمودم. آندو دانشمند، یکی پوهاندضمیر صافی و دیگرش رضامایل هروی بودند که هردو با نوشته ها و مقالات من آشنائی داشتند، پس در مورد پذیرش من در انستیتوت تاریخ و اتنو گرافی (انجمن تاریخ) نظر مثبت خود را نوشتند و من از ماه عقرب ۱۳۵۹ خورشیدی در اکادمی علوم افغانستان که یک موسسه علمی - تحقیقاتی است شامل شدم .

درحلقه دانشمندان اکادمی علوم :

من که درکارپژوهش های سیستان شناختی و اقتصاد روستائی آن سامان ازگذشته تجاربی داشتم ، در اکادمی علوم افغانستان، توجه ام را به مسئله کشاورزی و مناسبات ارضی در کشور معطوف ساختم.

چطور توجه من به این موضوع جلب شد و آن را چگونه در یافتم ؟

پس از کودتای ثور ۱۳۵۷، رژیم برسرقدرت در تقلای اصلاحات ارضی در کشور برآمد و فرمانی برای تحقق این مسئله صادر نمود(فرمان شماره هشتم). اما در این فرمان بجز یک عبارت تب آلود و سردرگم چیزی مهم و بدرد

بخوری به نظر نمی رسید. راهنمای عمل این فرمان، زبان زور و سرنیزه و زندان از جانب حزبیان بدوران رسیده بود. در نتیجه یک موضوع بسیار ریشه دار اجتماعی را میخواستند از راه زور و زندان حل کنند و یک اکثریت عظیم، دهقانان بی زمین را با دادن یک یا دو هکتار زمین بی آب و بی دانه و بدون پشتوانه امنیتی، به حمایت از رژیم نوخاسته بسیج کنند. بالنتیجه با شتاب زدگی زمین از مالکان اصلی با زور و عنف منتزع شد وبه دهقانان بی زمین بر روی یک سند داده شد. اما بزودی هم صاحبان زمین و هم دهقانانی که به نفع آنان اصلاحات ارضی تحقق مییافت، در برابر رژیم قرار گرفتند، ودر حالی که برنامه اصلاحات ارضی ناکام گردید، اما تا سقوط رژیم دست ازمقاومت و ستیزه جوئی نگرفتند. من که یک روستا زاده ام و از نزدیک شاهد فقر و بدبختی دهقان وظلم و استبداد استخوان سوز ارباب و خان بوده ام ، برایم دلچسپ بود تا بدانم چرا اصلاحات ارضی درکشور ما ناکام گردید؟ آیا اصلاحات ارضی در ذات خود یک طرح غلط و نادرست بود یا بر خورد با این طرح از نقطه نادرستی آغاز شد؟ اصلاً چرا « فیودالیزم » در کشور ما اینقدر از خود جان سختی نشان میدهد که حتی یک ابر قدرت چون شوروی را با تمام تجارب نظامی - سیاسی اش بزانو در آورد و او را در تحقق بر نامه هایش ناکام و در انظار جهانیان خوار و سر افگنده ساخت ؟ چرا زندگی در چار چوب مناسبات «خان خانی » و « عشیرتی» یک شیوه پسندیده برای اکثریت جامعه ماست ؟

واقعیت این است که جامعه ما ، تا هنوز یک جامعه روستائی و عقب مانده است . تا هنوز ۸۰ در صد از مردم ما در روستا ها زندگی میکنند که در آنجا نه از برق خبری است و نه از یخچال و تلویزیون و موتر و غیره و سایل عصری اثری٠ از ۲۰ درصد مردم شهری ، نیم آنان تحت تاثیر علایق قومی وعشیرتی ، ریشه در روستا دارند. و نیم دیگر جامعه شهری ما باوجود علاقمندی و قسماً اشتغال به بورژوازی تجاری ، حاضر نیستند (ونبودند) تا به بورژوازی صنعتی روی آورند. متأسفانه باید گفت که اکثریت جامعه ما اینک تا آغازقرن بیست ویکم در فقر و بی سوادی، مرض و جهل مطلق بسر می برند. و از درک مزایای علم و تخنیک معاصربی خبرند. پس باید تأمل کرد و دید که ما درکجای تاریخ قرار داریم؟ یکی از ویژه گی های جامعه ما آنست که تشکل و تکامل این جامعه شدیداً تحت تاثیر عامل کمبود آب و وضع طبیعی و جغرافیائی کشور قرار داشته و دارد. کوه های سر بفلک کشیده ، دشت های سوزان و بی آب ، دره های تنگ وبی علف وتپه ها و پشته های نا سرسبز و تکه تکه ، وادی های تشنه لب ، عامل عمده جدائی اقوام و قبایل مختلف کشور است. اقوام مختلف هریک از خود زبان جداگانه و فرهنگ جداگانه و حقوق فردی و اجتماعی جداگانه وحتی طرزلباس و آرایش سر و صورت جداگانه دارند و سخت به سنن و آداب و رسوم قومی و محلی خود پای بند اند و ترک این رسوم و سنن را به معنی از دست دادن دین و ایمان و معتقدات مذهبی خود تلقی میکنند. در نظر آنان بهترین سبک و شیوه زندگی همانست که از پدر و پدرکلان ها به آنها بمیراث مانده است و می بایست آن شیوه زندگی را ادامه داد و از آن پاسداری نمود. پس حاضر نیستند هیچ گونه تغییر و تحولی را با زور و از بالا بر خود بپذیرند و در برابر هر پدیده نو فرهنگی و یا سیاسی از خود عکس العمل نشان میدهند. پس از آنکه در سال های ۱۹۸۲ موفق گردیدم رساله « نظام بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی» را از طریق کمیته دولتی طبع و نشر، بچاپ برسانم و مورد اسقبال گرم هموطنان چیزفهم و اهل مطالعه قرار گرفت ، در همین راستا اثرتحقیقی دیگرخود را زیر نام « مالکیت ارضی وجنبشهای دهقانی درخراسان قرون وسطی» ازطرف اکادمی علوم افغانستان چاپ و بدسترس علاقمندان تاریخ واقتصاد روستائی افغانستان قراردادم. این کتاب بزودی مورد توجه اهل دانش و مطالعه، بشمول کدرهای حزب برسراقتدار و رهبران آن واقع گردید تا آنجاکه برخی ازفصول و مطالب آنرا تکثیر وبه اعضای خود در ولایات کشورگسیل کردند تابا آگاهی از اشکال مالکیت زمین و شیوه های بهره برداری ازآن، دربرخورد بامسئله زمین وآب ومالکیت آن ، درموضوع اصلاحات ارضی در کشور از آن استفاده شود. بیاد دارم که پوهاند زُهما ضمن تبریک گفتن بمن اظهار داشت: « افسوس که مریضی ام حوصله نوشتن را از من گرفته است، و الا تقریظی براین کتاب مینوشتم که از سی صفحه کمتر نمی بود. این کتاب بدون تردید حسادت برخی از داکتران رشته تاریخ را نسبت بتو تحریک خواهد کرد.» و براستی همان طور که استاد زهما گفته بود، من با چنین حسادت های ربرو شدم تا آنجا که از نوشتن جلددوم آن کتاب صرف نظر کردم. در اواخر سال۱۹۸٦ بمن گوشزد شد که اگرخواسته باشم میتوانم لست آثار مطبوع خود را برای کاندیدشدن درحلقه دانشمندان علوم اجتماعی کشور مانند سایر دانشمندان واستادان پوهنتون کابل ارائه کنم. و من همین کتاب را با لستی از ۲۰ اثرچاپ شده دیگر خود، همراه با یک یک کاپی آنها بمقام اکادمی علوم ارائه کردم و در نتیجه از طرف کمیته موظف ابتدا به رتبه علمی «سرمحقق» (پروفسور= پوهاند) ارتقا یافتم وسپس به دریافت درجه علمی « کاندیدای اکادمیسین» (که رتبه ایست بالاتر از پروفسور وپائینتر از اکادمیسین) نیز نایل گردیدم و در صف ۳۲ تن دانشمند ممتاز کشور قرار گرفتم.البته باید گفت که از اوایل سال ۱۹۸٦ من بحیث رئیس مرکز تحقیقات علوم اجتماعی ، بجای همان رئیسی که در پذیرش من به عضویت انستیتوت تاریخ کراهیت نشان میداد، مقررشدم . دراینجا باید یاد آورشوم که برای حفظ استقلال فکری و قلمی خود من عضویت هیچ حزب ویاگروه سیاسی رانداشته ام٠ اما از آزادی قلم و بیان و از دموکراسی واز صلح و ازعدالت اجتماعی و برابری و برادری واز تساوی حقوق زنان بامردان حمایت کرده ومیکنم.

قبل از اینکه به کار کرد های علمی - تحقیقی ام در اکادمی علوم افغانستان بپردازم ، خاطراتی از یک مقام بلند دولتی را بیان میکنم :

عضویت در شورای انقلابی:

دراواخر سال ۱۳٦٤ = اوایل۱۹۸۵ بود که میخائیل گرباچف به عنوان منشی عمومی حزب کمونیست شوروی روی صحنه سیاسی آمد ومشی خود را درارتباط به افغانستان مشخص ساخت. این مشی به حزب دموکراتیک خلق حالی نموده بود که به اشخاص غیر حزبی نیزامکان مشارکت در دولت بدهد. به تاسی از این سیاست ببرک کارمل تیزس های ده گانه را به عنوان راهکار اینده حزب دموکراتیک خلق اعلان نمود. برطبق این تیزسها، حاکمیت تک حزبی برای نخستین بار از خود انعطاف نشان داد وحاضرشد که در ترکیب حکومت وشورای انقلابی ف افراد غیر حزبی وبیطرف راکه به گروه خاصی از احزاب دست راستی منسوب نبودند شرکت داشته باشند.

دریکی از روزهای ماه قوس بود که که سکرتر دفتر صدراعظم برای من دراکادمی علوم تلفن کرد ومرا به صدرارت خواست. به وقت معینه بصدارت رفتم و به زودی به دفتر صدراعظم کشتمند رهنمائی شدم، آقای کشتمند با خوش روئی از من پذیرائی نمود واز پشت میزکار خود برخاست و درعقب یک میز بزرگ که در وسط دفتر قرار داشت روبروی من نشست وبعد از احوال پرسی از کتاب من« مالکیت ارضی وجنبش های دهقانی درخراسان قرون وسطی» که تازه از چاپ بیرون آمده بود، تعریف کرد وگفت: گرچه من وقت پیدا نکرده ام تا کتاب شمارا بخوانم، ولی با مطالعه فهرست ویک فصل آن دریافتم که شما زحمت زیادی رابرای نگارش آنبرخود هموار کرده اید وخوشحال هستیم که دراکادمی علوم اشخاصی چون شما را داریم. از وی تشکر کردم وسپس علاوه کردند که : رهبری حزب ودولت درنظر دارند همکاری تعدادی از شخصیت های غیرحزبی وبیطرف در شورای انقلابی و در ترکیب حکومت جلب شود.از شما به عننوانیک عنصر روشنفکر ومنور اکادمی علوم توقع داریم با ما در راه تامین صلح وقطع جنگ برادرکشی همکاری کنید! جواب دادم: اگربدانم از دستم در راه تامین صلح درکشورکاری ساخته استف از انجام آن دریغ نمیکنم. گفتند پس شما به عضویت در شورای انقلابی موافقید؟ گفتم: دو روز به من مهلت بدهید تا دراین باره فکر کنم، بعد تصمیمم را به شما میگویم. گفتند درست است، منتظر شما استم. با هم خدا حافظی کردیم ومن از دفتر شان خارج شدم وبه خانه رفتم.

در مدت این دوروز با نزدیکترین دوستانم دراین باره به مشورت ورأی زنی پرداختم. قبلاً به دوست فاضلم دکتور اکرم عثمان از مشکلاتی که درآن یکی دوهفته اخیر با آن روبرو شده بودمگفته بودم. درآن دوهفت از طرف شب پیوسته برخانه ما سنگ پرتاب میشد وشیشه های پنجره های منزل ما درخیرخانه تکه تکه شده بود. حیران بودم چه کاری بکنم تا از هراسوتشویش اولادهای کوچکم که خواب خوش را برآنها حرام کرده بود، بکاهم.

خلاصه دچار نگرانی عمیقی بودم،پولیس محل در برابر شکایت من بمن گفته بود که اگر سلاح میخواهی ما دراختیار شما قرار میدهیم تا از خوددفاع کنید، بیش از این کاری کرده نمیتوانیم. ومنکه مرد سلاح پیشه وجنگجوئی نبودم چگونه میتوانستم از نزد پولیس سلاح بگیرم، از جانبی گرفتن سلاح از دولت به معنی قرارگرفتن درصف اعضای حزب برسراقتدار بود که من نمیخواستم به عضویت حزب برسراقتدار درآیم. با درنظر داشت این مشکلات قبول عضویت شورای انقلابی ، صاف وساده زمینه ترور مرا از جانب مخالفین دولت فراهم میکرد. پس به مشوره دوستان قرار برآن شدتا این مشکل را با صدراعظم درمیان بگذارم، اگر به رفع مشکل این مشکل پرداختند منهم به عضویت خوددر شورای انقلابی موافقت کنم واگر به رفع مشکل من نپرداختند، غذر خودم را ابرازکنم. روز موعود دوباره به صدارت رفتم وموضوع را با آقای کشتمند بطور مختصردرمیان گذاشتم، او به سرعت مشکل را دریافتند وگفتند: ما برای تمام اعضای جدید شورای انقلابی وشورای وزیران در مکروریان ها اپارتمان درنظر کفته ایم وشما نیز میتوانیداز این امکانات برخوردارشوید. پس جای بهانه برای من نماند ومنهم موفقتم را به عضویت درشورای انقلابی ابراز کردم واز حضورصدراعظم مرخص شدم. در روز های اخیر ماه دسامبر ۱۹۸٦ دراولین جلسه عمومی شورای انقلابی در قصر دلکشا شرکت جستیم ودرآنجا، نام من درشمار هیئت رئیسهٔ شورای انقلابی همراه با آقای شهرستانی رئیس فاکولته ادبیات وزبان وآقای عبدالرحیم هاتف رئیس جبه ملی پدروطن خوانده شد. خلاصه درجمله ۲۱ نفر هیئت رئیسه شش نفر آن افراد غیر حزبی وبقیه آن اعضای ارشد حزب دموکراتیک خلق بودند وببرک کارمل رئیس شورای انقلابی ومنشی عمومی حزب بود.

شورای انقلابی چگونه نهادی بود؟

بنابر درک من، شورای انقلابی عبارت بود ازپارلمان موقت یا جرگه بررسی و تصویب عاجل قوانین دولت در حالات غیرعادی، یعنی درحالت جنگ با مخالفین رژیم و فقدان پارلمان. و با ایجاد و تدویر مجددپارالمان افغانستان در ماه قوس سال ۱۹۸٦، شورای انقلابی از میان رفت ، هرچندکه جنگ با مخالفان هنوز ادامه داشت. دراوایل سال ۱۹۸۵ ازمیان دانشمندان اکادمی علوم افغانستان ، من به عضویت شورای انقلابی انتصاب شدم. انتصاب من درآن شورا بنابر خواهش وتقاضای خودم صورت نگرفته بود و من در آن شرایط که از چند ماه قبل مورد پیگرد شدید «خاد» قرار گرفته بودم، راهی جزقبول آن نداشتم. در آغاز می اندیشیدم که شاید دولت و حاکمیت حزب برسر اقتدار، در پاره ای از مسایل

مملکت ، نظر ودیدگاه افراد غیرحزبی را بخواهد و تغیراتی در برخورد با مسایل و پروبلم های روز افزون کشور در اجراآت خویش وارد نماید. اما بزودی در یافتم که عضویت افراد غیر حزبی در شورای انقلابی، محض برای فریب اذهان عامه است تا وانمود شود که حزب در اجراآت خویش، نظر و مشورت افراد غیر حزبی را نیز مدار توجه قرار میدهد و در حاکمیت خویش افراد غیرحزبی را نیز شریک ساخته است. اتفاقا" ازمیان ٤٦ تن افراد غیرحزبی ای که به عضویت در شورای انقلابی منصوب شده بودند، آقای عبدالرحیم هاتف و کاندیداکادمیسین شاه علی اکبر شهرستانی از سطح آگاهی بیشتری نسبت به دیگراعضای غیر حزبی شورای انقلابی برخودار بودند و شاید به همین علت به عضویت در هیات رئیسه شورای انقلابی که تعداد آن فکر میکنم به ۲۱ نفر میرسید ، برگزیده شده بودیم . البته جناب هاتف در عین حال رئیس جبهه ملی پدر وطن نیز بود و انصافا" که آدم پر معلومات وفهیم وبا تدبیر ودور اندیشی بود ونظریاتی که او ارائه مینمود، ازاستدلال قوی و منطقی پذیرفتنی برخوردار بود، مع الوصف آن نظریات نیز بکرسی نمی نشست. زیرا نه هیات رئیسه و نه شورای انقلابی و نه هم رئیس شورای انقلابی ، کمترین صلاحیت و آزادی عملی از خود نداشتند و متن تمام فرامین ، فیصله ها و لوایح تقنینی ، قبلا" از جانب مشاورین شوروی نوشته، ترجمه، تایپ و برای امضاء درجلسات هیات رئیسه و جلسات شورای انقلابی پیش میگردید و امضاء گرفته میشد. علاوتاً ضبط صوتی درگوشه تالار تعبیه بودکه تمام صحبتها را ثبت میکرد.

شورای انقلابی که برخی تصور میکردند متشکل از انقلابی ترین شخصیت های سیاسی وحزبی کشوراند و مشی دولت را تعیین و ماشین جنگی « انقلاب ؟» را به جلو هدایت میکنند، در حقیقت حکم سرپوشی را داشت که برای قانونی جلوه دادن جنایات شورویها در کشور به میان آمده بود، (وبا رفتن شوروی ها ازکشور وظیفه آن ختم شد) وبا صدور پی درپی فرامین و قوانین برآن جنایات سرپوش میگذاشت. برای شوروی ها نه شورای انقلابی نام نهاد و نه هیات رئیسه آن ، پشیزی اهمیت نداشتند. و فقط چیزی که اهمیت داشت، تحقق سیاست شوروی در افغانستان بود. سیاستی که باید افغانستان تخته خیزی برای عملیات بعدی شورویها میگردید و جنبش مقاومت سرکوب و فقط عناصرشوروی پرست در حزب دموکراتیک خلق برای خوش خدمتی به روسها ها باقی بماند و بس.

در مدتی که من عضو شورای انقلابی و عضو هیات رئیسه آن بودم ، نه در جلسات هیات رئیسه و نه در جلسات عمومی شورای انقلابی، هرگز ندیده ام که کسی از منسوبین حزب و یا افراد غیر حزبی ، برپیشنهادات ، فیصله ها وفرامین و لوایح تقنینی، که اکثریت آن را مسأله جلب و احضار جبری جوانان بالاتر ازهژده سال و مردان و پدران کمتر از چهل سال به خدمت عسکری در برمیگرفت ، اعتراض کرده باشد. تمام فیصله ها در فضای کاملا" «چپ و چپتیا» با بلند کردن و پائین آوردن دست هاکه سنت رأی گیری حزب برسراقتدار بود، صورت میگرفت. زیرا مشاورین شوروی در پشت سر رئیس شورای انقلابی نشسته بودند و جلسه را اداره و کنترول مینمودند. پس در چنین شرایطی، افراد غیر حزبی همگی میدانستند که مخالفت با مواد یا متن های پشنهادی(قبلا" آماده شده) کار خطر ناک و با سر بازی کردن است. و بالنتیجه یکی ازعلل عمده فرار سیل آسای مردم پایتخت به خارج از کشور، همانا تشدید عملیه جلب و احضار اجباری مردم و فرزندان شان برای خدمت به حزبیان و دفاع از موجودیت قشون سرخ در کشور بود که متأسفانه اکثریت این دستگیر شدگان به خدمت عسکری در مقابله با نیرو های مقاومت، قربانی قدرت طلبی های حزب ومشورت های غلط شوروی ها میشدند.

بنابراین میخواهم بگویم که افراد غیر حزبی در هیات رئیسه شورای انقلابی نه صلاحیتی داشتند ونه هم موتر ومقام ومعاشی. اما دیگران تصور میکردند که ما همه کاره شده ایم و بنابرین گاه گاهی مردم برای معافیت بستگان خویش از عسکری و یا تبدیلی شان از اطراف بمرکز بما رجوع میکردند و ما عذر می آوردیم که ما هیچ کاره ایم و اجرای تقاضای شما از توان ما بیرون است ، مگر آنها باور نمی کردند و نا راضی بر می گشتند. باید بگویم که با اشخاص غیر حزبی در شورای انقلابی و هیات رئیسه آن برخورد توأم بابی اعتمادی و بی باوری صورت میگرفت٠ مثلا" در هرماه دو جلسه دایر میشد که قبل از ورود در جلسه از طرف یک پسرک « خادیست » (پولیس مخفی) از بند پا تا بن گوش تلاشی و باز جوئی می شدیم و بعد اجازه ورود در جلسه را داشتیم. اما افراد منسوب بحزب برسراقتدار ، سوار بر موتر های لوکس و همراه با بادیگارد، بدون تلاشی به جلسات حضور بهم میرساندند. معهذا من با عضویت در آن دستگاه ، اولا" این امکان را یافتم که از پیگرد شدید جواسیس خاد اندکی راحت شوم.(هرچندکمی بعد باگرفتن یک نامه دوستانه از یک خانم دانشمند افغان بنام ملیحه ظفراز امریکا، دوباره مورد پیگرد سازمان جاسوسی خاد قرارگرفتم و تا سقوط آن رژیم همچنان در تیررس پیگرد قرارداشتم.) و ثانیا" در همان شورای انقلابی بیشتر به ماهیت حاکمیت حزب دموکراتیک خلق پی بردم. در همان شورای انقلابی و در یکی از جلسات هیات رئیسه آن بود که باری سارنوال عمومی (بازپرس کل)گزارش اختلاس دوهزار ملیون افغانی را از جانب اعضای ارشد حزب ارائه کرد وعلاوه نمودکه یکصد وبیست دوسیه دیگربا اختلاس معادل همین مبلغ زیرکار است و مشکل عمده سارنوالی اینست که متهمین این اختلاسها به آسانی حاضر نمیشوند به سوالات هیات های سارنوالی جواب بدهند؛ زیرا که در مقام های بلند حزبی و دولتی قرار دارند.

درهمان شورای انقلابی بود که من به عمق اختلافات خلقی و پرچمی پی بردم ؛ زیرا منسوبین هردوجناح از همدیگر خود بشدت شکایت می کردند و بار مسئولیت های ویرانی جنگ در کشور و حضور قشون سرخ را بدوش طرف مقابل خود می انداختند. درهمین شورای انقلابی بود که من پی بردم هردوجناح حزب ، گور همدیگر خودرا می کنند تا طرف دیگر را در آن دفن کنند و سرانجام دیدم هردو جناح در آن گور فرو افتادند و فقط تنی چند از آن میان با خفت و خواری خود را نجات دادند و از کشورفرار کردند. ولی مردم بی دفاع کابل و سایر ولایات نیز در آتش خیانت آنها سوختند و نابود شدند و هنوز هم میسوزند. پس نفرین ابدی باد برآنانی که وطن را به چنین خفت و خواری انداختند !

چگونه از وطن مجبوربه هجرت شدم ؟

پس از سقوط رژیم چپی در افغانستان و پناه بردن نجیب الله رئیس جمهور در دفتر سازمان ملل متحد، گروه های مختلف مجاهدین، شهر کابل را در روز پنجم ماه ثور ۱۳۷۱ (اپریل ۱۹۹۲) اشغال کردند. شام هفتم ثور، صبغت الله مجددی به عنوان نخستین رئیس دولت اسلامی افغانستان وارد کابل شد و فردای آن یعنی هشتم ثورقدرت دولتی را از نمایندگان اتوبیوگرافی مولف (۲۹٤) پیوست دوم رژیم قبلی تسلیم شد۰ اما هنوز بر کرسی قدرت تکیه نزده بود که جنگ های قدرت طلبی میان حزب اسلامی حکمتیار و جمعیت اسلامی از یکطرف شروع شد و میان تنظیم اتحاداسلامی سیاف و حزب وحدت اهل تشیع از جانب دیگر شعله ور گردید و شهر کابل یک بار دیگر بخاک و خون کشیده شد و شهروندان بلاکشیده آن یکبار دیگر در سوگ عزیزان از دست رفته خویش نشستند.

حضرت مجددی ، جنگ ها ، غارت ها و چپاول دارائی مردم توسط مجاهدین را محکوم کرد و بصراحت اعترا ف نمود که : « چه کار ها که نشد ، والله اگر روس ها این کار هارا کرده باشند۰ والله اگر کمونیست هاکرده باشند یا هیچکس دیگر۰ والله ما خجالت می کشیم که نام مجاهد را بگیریم۰ عزتی را که خداوند به مجاهد داده بود ، بزمین زده شد.»

مجاهدین بعد از آنهم بانشان دادن سیمای خشونت بار از خود، بدترین و نا بخشودنی ترین حزبی های رژیم گذشته رابرائت دادند، و مردم و آنانی که برای سقوط رژیم گذشته دعا میخواندند، بدترین های رژیم قبلی را برمجاهدین جنگ افروز و مرگ آفرین افغان ترجیع میدادند۰ زیرا میدیدند که مجاهدین جز کشتن و چپاول و غارت و راکت زدن و آتش افروزی و ویران کردن شهر و همه دار و ندار وطن ، بفکر حکومت کردن و آرامی اوضاع و امنیت مردم نیستند.

مردم از مجاهدین انتظارات دیگری داشتند و امیدوار بودند که با آمدن آنان و استقرارحکومت اسلامی، دامن جنگ و خون ریزی و برادرکشی یکباره برچیده می شود۰ دیگرصدای وحشتناک راکت وخمپاره ، خواب آرام کودکان شان را برهم نمیزند و از صدای هولناک توپ و راکت و بمباران اطفال

بخود نمیلرزند۰و مادران دیگربداغ فرزندان وجگر گوشه های خویش نمی سوزند. زنان تازه عروس بزودی بیوه نمی شوندوچادر سیاه برسر نخواهند گذاشت. دیگر فقر و گرسنگی و ماتمداری از دیار مارخت بر می بندد، وبجای آن خنده شادمانی برلب ها می شگفد۰ رفته گان دو باره بخانه و کاشانه خویش برمیگردند. و بکار عمران و شادابی و باز سازی میهن پرداخته می شود. مواد خوار بار، ارزان تر و فراوان تر از گذشته میکردد۰ اما متأسفانه که این آرزوها به یأس و نا امیدی و درد بیکران مردم مبدل شد.

نگارنده نیز که جزو شهریان کابل بودم ، انتظار داشتم پس از انتقال قدرت به رهبران جنبش مقاومت ملی، یکی دوماه بعد، امنیت و ثبات سیاسی کشور را فرا می گیرد و فضای تنفس برای همه گان میسر میشود، دیگرنشانی از بی باز خواستی و زور گوئی و حق تلفی و ناروائی و خود کامگی دردستگاه دولت به مشاهده نخواهد رسید۰ طبعا"از مشاهده این وضع که هرگز و هرگزتصور چنین وحشت و دهشت رانمی کردیم و درهیچ کتاب تاریخ و جنایات بشر داستانی بدینگونه که دیدم و شنیدم ، ندیده بودم ، سخت وحشت زده شده بودم.

در جریان جنگ های قدرت نمائی، مطبعه دولتی سه بار حریق شدو ده ها عنوان کتاب چاپ شده با ماشین آلات آن حریق گردید۰ دو عنوان کتاب طبع شده من نیز، بنامهای « مردم شناسی سیستان » و « قیام های مردم خراسان و سیستان در سه قرن اول هجری » قبل از خروج از مطبعه در آتش راکت باری حزب اسلامی بر شهر کابل سوخت.

من به همان اندازه که بخاطر مرگ نا به هنگام بچه هایم بر اثر شلیک پی در پی موشک و خمپاره می اندیشیدم ، برای داشته های فرهنگی جامعه خود که در معرض تباهی بیباکانه قدرت مندان و قدرت طلبان مسلح قرار گرفته بود، نیز اندیشه مند و مشوش بودم. چه میدیدم که هیچیک از رهبران تنظیم ها و قدرتمندان در فکر صیانت و حفاظت آنها از یغما و چپاول نیستند۰ بر اثر این بی مبالاتی بسیاری از گنجینه های فرهنگی کشور یا طعمه حریق شد، و یا به یغمابرده شدند. مهمترین این گنجینه های فرهنگی، یکی آرشیف ملی و دیگرش موزیم ملی در کابل بود که مورد دستبرد و تباهی قرار گرفتند.

بدون تردید با هیچ قدرت سیاسی و اقتصادی نمیتوان باز یافته های فرهنگی را که مهمترین ثروت ملی یک جامعه است ، و محصول تفکر و تجارب و عمل صدها هزار انسان در طول تاریخ بشری است، دوباره سازی کرد.

این اوضاع ناگوار را تا هفت ماه بعد از تسلط مجاهدین برکابل شاهد و تحمل کردم و چون دیدم که وضع هر روز بدتر از دیروز شده میرود، بنا چار ترک یار و دیار کردم و از

اتوبیوگرافی مولف (۲۹٦) پیوست دوم

کابل به مزارشریف رفتم و چندی در مزار شریف منتظر اوضاع و ثبات حکومت در کابل ماندم. اما با دریغ که وضع در پایتخت بازهم بدتر شده رفت و صلح و آرامش جای جنگ و تباهی را پر ننمود. سرانجام شهر مزار شریف را نیز ترک گفتم. ابتدا به ازبکستان و بعد به مسکو وسپس به کشور سویدن که خواب آن را هم ندیده بودم، هجرت کردم (۱۹۹۵م).

اینجا کشوری است در کمال عمران و آبادی و ثروتمند، با مردمی بسیار مهربان و وطن دوست. وطن دوست از این جهت که در سراسر این کشور یک وجب زمین هم بدون سرسبزی و عمران بچشم نمیخورد. مردم آن از سطح زندگی بسیار بالای برخوردار است و برخورد شان با مها جرین خیلی انسانی تر ازمردم سایر کشور های اروپائی وآسیائی است.

آثار و تألیفات مؤلف :

ازسال ۱۹٦۲ یعنی از دومین سال تحصلم در پوهنتون کابل تاپایان سال ۲۰۰٤ میلادی آثارتحقیقی ذیل را بدست نشر سپرده ام :

الف -آثار چاپ شده مستقل :

۱ - نظام بهره برداری از زمین درافغانستان قرون وسطی (۱۰۰صفحه) طبع کمته دولتی طبع ونشر، ۱۳٦۱=۱۹۸۲م

۲- مالکیت ارضی و جنبشهای دهقانی درخراسان قرون وسطی (۷۰۰صفحه) چاپ اکادمی علوم افغانستان ، کابل ۱۳٦۲=۱۹۸۳م (این هردوجلد پس ازتجدید نظرو افزودن فصل جدیدی زیرنام «مالکیت ارضی و شیوه های بهره برداری از زمین در خراسان قرون وسطی » درسوئد در سال ۲۰۰۲نیز بچاپ رسیده است .

۳ - سیستان ، سرزمین ماسه هاو حماسه ها (جلد اول ٦۰۰صفحه) طبع اکادمی علوم افغانستان ،کابل ۱۳٦٤=۱۹۸۵م

٤ - سیستان ، سرزمین ماسه ها وحماسه ها (جلددوم ۹۰۰صفحه) شامل : جغرافیای طبیعی ، جغرافیای تاریخی و جغرافیای اقتصادی سیستان در قرون وسطی، طبع اکادمی علوم افغانستان،۱۳٦۷=۱۹۸۸

٥ - سیستان ، سرزمین ماسه ها وحماسه ها (جلدسوم ٤۱۲صفحه) شامل : اوضاع سیاسی و اجتماعی سیستان تا تاسیس دولت سدوزائی افغانستان در۱۷٤۷م، طبع اکادمی علوم افغانستان ،۱۳٦۷ =۱۹۸۸م

٦ - سیستان ، سرزمین ماسه ها وحماسه ها (جلدچهارم ۳۰۰صفحه) شامل : سرگذشت سیستان ورودهیرمنداز ۱۷٤۷ تا ۱۹۷۳ م ، طبع اکادمی علوم افغانستان ، ۱۳٦۸=۱۹۸۹م . (قابل تذکر است که مواد ومطالب این چهار جلد کتاب در مورد سیستان ، از سال ۱۳٤٤ببعد مورد پژوهش قرارگرفته بود، ودر اکادمی علوم افغانستان برای چاپ در سال ۱۳٦۳ سپرده شده بود.

۷ - مردم شناسی سیستان ، شامل: اتنوگرافی تاریخی مردم سیستان ، رسوم وعنعنات، باورهاو معتقدات ، ضرب المثل ها، سرودهای عامیانه ، لهجه بومیان سیستان (گویش زابلی) ، افسانه هامردم سیستان (۲۷۰صفحه) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳٦۸=۱۹۸۹م

۸ - بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان از ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹م (رساله ، ٦٥صفحه)با انضمام دو مقاله دیگر از پوهاند هاشمی و داکتر عبدالله مهربان ، طبع وزارت اطلاعات وکلتور ۱۳٦۸=۱۹۸۹م

۹ - قیام های مردم خراسان وسیستان در سه قرن اول هجری (۱۱٦صفحه) طبع وزارت اطلاعات وکلتور، ۱۳۷۰=۱۹۹۰م (این اثر نیز قبل از خروج از مطبه در آتش بمباران مجاهدین سوخت)

۱۰ - قیام های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار(۷٥صفحه) طبع وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳٦۸ =۱۹۸۹م

۱۱ - سیمای رستم در شاهنامه (۲۱٤صفحه) طبع اکادمی علوم افغانستان ، ۱۳٦۹ =۱۹۹۰م

۱۲ - مناسبات ارضی و شیوه های برخوردبه مسأله زمین وآب در افغانستان سال های ۷۰ و۸۰ قرن بیستم (۲۰۰صفحه) طبع اکادمی علوم افغانستان ، ۱۳۷۰ =۱۹۹۱م

۱۳ - مقدمه یی بر کودتای ثور وپیامدهای آن در افغانستان ، (٤۲۰ صفحه) طبع ۱۹۹٦، سوئد

۱٤ - قیام های مردم افغانستان از قرن هشتم تا هژدهم میلادی ، (۳۰۰ صفحه) طبع ۱۹۹۸، سوئد(این اثر در سال ۲۰۰۰ در ٤۰۰ صفحه در سوئد تجدید چاپ شده است.)

۱٥ -دو نابغه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹م ، (٤۰۰ صفحه) طبع ۱۹۹۹، سویدن (این کتاب در زمستان ۱۳۷۸ ش درایران و در ماه حمل ۱۳۷۹ ش در پشاور پاکستان نیز تجدید طبع شده است.)

۱٦ - یک نگاه انتقادی برجلد اول ودوم افغانستان درمسیرتاریخ (رساله ۱۰۰صفحه) طبع جون ۲۰۰۰م

۱۷ -خیزشهای مردم قندهار، هرات و سیستان برضد صفویان ایران و بابریان هنددر قرن ۱۸ میلادی (۲۰۰٥۰ص)، ۲۰۰۰، سوئد، این اثر درسال ۲۰۰۲در پشاور پاکستان نیز تجدیدچاپ شده است

۱۸ - نگاهی بر اوضاع اجتماعی افغانستان از طاهریان تا تیموریان ،(۲۸٥صفحه) چاپ ، ۲۰۰۱، سوئد

۱۹ - علامه محمودطرزی شاه امان الله و نقش روحانیت متنفذ ، چاپ ۲۰۰٤، سوئد

۲۰ - سی مقاله سیستانی ، (۳٥٦ صفحه) چاپ اکتبر ۲۰۰۲ ، سوئد

۲۱ - سیمای زن افغان درتاریخ افغانستان ،(۱۸٥ صفحه) ، جنوری ۲۰۰٤، سوئد

۲۲_ حماسه قیامها یا دوقرن مبارزه بخاطر ازادی، سوید ۲۰۰٤
۲۳_رستاخیزقندهار وفروپاشی دولت صفویه در ایران، چاپ مرکزنشراتی دانش پیشاور۲۰۰۵=۱۳۸٤

ب ـ آثار چاپ نشده اما تباه شده :

۱ ـ سهم سیستان در معارف اسلامی(٤۰۰صفحه)شامل: شرح حال محدثین ، محققین علوم عقلی و نقلی، شعراء ، و مشاهیر سیستان از صدر اسلام تا پایان قرن هژدهم میلادی۰ متاسفانه این اثرپس ازهجوم مجاهدین برکابل، درضمن غارت اثاثیه منزل مولف تباه شده است .

۲ ـ پنج نمایشنامه (شامل : زمین ، ضربه سوم ، رسوائی ، پشیمان، وکاسه صبر) در حدود ۲۵۰صفحه. این مجموعه نیز قبل از چاپ ، همراه با غارت منزل مولف تباه شده است .

ج ـ رسالات ومقالات چاپ شده غیرمستقل:

در افغانستان معمولا نوشته ایکه ازپانزده صفحه چاپی کمتر می بود« مقاله » و اگر از پانزده صفحه بالاتر تا پنجاه و شصت صفحه میبود، رساله میگفتند. در میان اهل تحقیق شرط هر دو نوشته، کاربرد روش تحقیق و پژوهش در چنین نوشته هابود.ومقالات من ازین روالند.

۱ ـ دریاچه زره، (رساله)مجله آریانا، شمارهای ۳و٤ سال ۱۳٤٤
۲ ـ نیمروز به نیمنگاه، (رساله) مجله آریانا، شماره های ۱۱و۱۲ سال ۱۳٤٤ش
۳ ـ سرود آتشکده کرکویه، (مقاله) مجله آریانا، شماره های ۱۱ـ۱۲سال ۱۳٤۵
٤ ـ دورنمای یک رودخانه بزرگ، (رساله) مجله آریانا، شماره های ۱۰،۹،۸،۷ سال ۱۳٤۵
۵ ـ جغرافیای تاریخی زرنج ، (رساله) مجله آریانا، شماره های ۳،٤ ،٦،۵ سال ۱۳٤٦
٦ ـ جغرافیای طبیعی سیستان، (مقاله) مجله آریانا،شماره اول سال ۱۳٤٦
۷ ـ اوضاع اقتصادی سیستان درصدر اسلام ، (مقاله) مجله آریانا، شماره دوم سال ۱۳٤٦
۸ ـ سیستان در ادبیات مزدیسنا، (رساله)مجله آریانا، شماره های ۲و۳ سال ۱۳٤۷
۹ ـ فراه یا فرا؟ (مقاله) مجله اریانا، شماره سوم سال ۱۳٤۷
۱۰ ـ سار تار یا حصارطاق ؟ (مقاله) مجله آریانا ، شماره اول ، سال ۱۳٤۵
۱۱ ـ سیستان شرقی،(رساله) مجله آریانا، شماره ۵ و٦، سال ۱۳٤۷
۱۲ ـ اوضاع سیستان وزوال خاندان کیانی در قرن ۱۹ م،(مقاله) مجله آریانا ، شماره ٤ ، سال۱۳۵۰
۱۳ ـ سیستان قدیم، (مقاله) مجله آریانا، شماره اول، سال ۱۳٦۳
۱٤ ـ حماسه سیستان، (رساله) مجله آریانا، شماره های ٤و ۵، سال ۱۳٦۰
۱۵ ـ سیمای رستم در شاهنامه (رساله)، مجله خراسان ، شماره های ۱، ۲و ۳، سال اول
۱٦ ـ تذکرات مختصرجغرافیائی در موردسیستان و زابلستان، (رساله) مجله آریانا ، شماره های دوم وسوم سال۱۳٦۲
۱۷ ـ مفهوم جغرافیای تاریخی وبرخی اصطلاحات آن، (مقاله) آریانا، شماره سوم سال ۱۳٦٤
۱۸ ـ بازتاب یکی دو واقعیت تاریخی سیستان در شاهنامه فردوسی، (رساله) مجله عرفان، شماره اول سال۱۳٦۱
۱۹ ـ شیوه های بهره برداری از زمین درافغانستان قرون وسطی، (رساله) سالنامه کابل، ۱۳٦۱
۲۰ ـ مناسبات فئودالی در افغانستان دهه ۷۰ (رساله) مجلاه آریانا، شماره اول، سال ۱۳٦٦
۲۱ ـ شیوه های بهره برداری از زمین در نیمروز (رساله) مجله آریانا، شماره دوم سال ۱۳٦٦
۲۲ ـ پایه های عمده اقتصاد فئودالی درافغانستان دهه ۷۰قرن بیستم (رساله) مجله آریانا ، شمار ه های ۳و٤ سال ۱۳٦٦
۲۳ ـ ضرورت حل مسأله زمین و آب در افغانستان سالهای ۷۰ و۸۰ قرن بیستم (رساله) مجله آریانا، شماره اول سال ۱۳٦۷
۲٤ ـ نقش تاریخی آب و آبیاری مصنوعی در تشکل جامعه افغانی، (رساله) مجله آریانا، شماره دوم سال ۱۳٦۷
۲۵ ـ سیاست ارضی احمدشاه درانی، (مقاله) مجله صریر، چاپ ۱۹۹۸، شماره ۲٤، هالند
۲٦ ـ چرا امیر دوست محمد خان خودش را به انگلیس ها تسلیم کرد ؟ (مقاله) مجله صریر، شماره های ۲۲ و ۲۳، سال ۱۹۹۷ و جنوری ۱۹۹۸
۲۷ ـ تاثیرات سوء رقابت روس و انگلیس بروضع سیاسی افغانستان و کشور های منطقه در نیمه اول قرن ۱۹، (مقاله) مجله صریر، شماره ۲۱ ، سال ۱۹۹۷
۲۸ ـ قیام مردم پروان و کاپیس، برهبری میر مسجدیخان کوهستانی، (مقاله) مجله آریانای برون مرزی،شماره اول سال اول، چاپ استکهلم
۲۹ ـ وطن پرستی علامه محمودطرزی و نقش او در احیاء جنبش مشروطیت و استقلال افغانستان، (رساله) مجله آریانای برون مرزی، شماره های دوم وسوم ، سال ۱۹۹۹
۳۰ ـ اوستا، زرتشت و کیش زرتشتی(مقاله) مجله آریانای برونمرزی، شماره ٤، سال ۲۰۰۰

۳۱ - قیام محمدخان بلوچ برضدنادر افشار در دهه چهارم قرن هژدهم،(مقاله) مجله ملیت های برادر، شماره چهارم ، ۱۳٦٦
۳۲ - بزرگداشت از استقلال وشاه امان الله (مقاله) مجله صریر، شماره اگست سال ۱۹۹۷
۳۳ - توضیحی بریک پراگراف بحث انگیز تاریخ غبار در باره احمدشاه بابا(نقد) مجله زرنگار،چاپ تورنتوی کانادا، اول می سال۲۰۰۰م ،، مجله دعوت چاپ ناروی، شماره ۱۱۱
۳۳ - یک نگاه انتقادی برجلد اول ودوم افغانستان در مسیرتاریخ (نقد) هفته نامه امید، چاپ امریکا، شماره ٤۲۰ و٤۲۱ ، سال ۲۰۰۰م ، مجله دعوت، چاپ ناروی، شماره های ۱۱۵ و ۱۱۷ - ۱۱۸
۳٤ - تخریب پنج شخصیت علمی - فرهنگی کشور در جلددوم تاریخ غبار، (نقد) هفته نامه امید، شماره های ٤۰۸ ، ٤۰۹،٤۱۰، سال ۲۰۰۰م ، مجله دعوت ، چاپ ناروی
۳۵ - رگه های از موسیقی خراسان در فرایندادبیات سده های میانه ، این رساله در سال۱۳٦۲ در مجله عرفان با نام مستعار « آذرک نیمروزی» به چاپ رسیده است .
۳٦ - وزیرفتح خان، مردی از تبار ابومسلم خراسانی (رساله) اخبار هفته کابل،۱۳٦۹
۳۷ - وضع دهقانان و حیات روستائی در خراسان قرون وسطی، آریانا برونمرزی، شماره ۱-۲سال دوم
۳۸ - اوستا، حماسه کشاورزی (مقاله) این مقاله در پنجمین همایش بین المللی: پژوهش در فرهنگ باستان و اوستا، منعقده گوتنبرگ سوئد (از ۲۳ -۲۹ سپتامبر۲۰۰۰)، قرائت شده است. و نیز در شماره سوم سال دوم آریانا بیرون مرزی بچاپ رسیده است .
۳۹ -زندگی شهری و وضع اقشاراجتماعی در خراسان قرون وسطی ، آریانا برونمرزی ،سال دوم،شماره ٤
٤۰- قیام ملک محمود سیستانی، (رساله) در مجموعه سه مقاله از سی مقاله سیستانی ،چاپ ۲۰۰۳
٤۱ - چند کلمه از زبان مردم بومی سیستان ، (مقاله) مجله آریانا سال ۱۳۵۰، شماره ؟
٤۲ - مادر کجای تاریخ قرار داریم ؟(مقاله)مجله آزادی شماره های ۳۹-٤۰ سال ۲۰۰۱
٤۳ - یک پاسخ کلی به چند سوال تاریخی داکتر اکرم عثمان ، مجله آزادی، شماره های ٤۲- ٤۳ ،چاپ دنمارک ، ۲۰۰۱
٤٤ - ده کجا و درختها کجا؟ (پاسخ یک انتقاد) ،ماهنامه کاروان، شماره های ۷۹- ۸۰
٤۵ - حاشیه یی برمقاله «کساد بازار عقل» (پاسخ یک نقد)، مجله «درد دل افغان» امریکا، شماره های مسلسل ۳۳ و ۳٤ سال ۲۰۰۱
٤٦ -نقش روحانیت متفذ در ضدیت با تحولات اجتماعی و ایجاد اغتشاشها درکشور،مجله آریانا برونمرزی، شماره دوم ،سال سوم (جون - اگست ۲۰۰۱) سایت آریائی
٤۷ - ظهور، عروج و زوال سامانیان، مجله آریانا برونمرزی ، شماره ۷ سال ۲۰۰۱
٤۸ - نقش جرگه هاو لویه جرگه های تاریخی درحیات سیاسی افغانستان، مجله صلح و افغانستان، شماره ٤،چاپ آلمان، مجله درددل افغان، شماره ۳۹، چاپ امریکا
٤۹ - برخی نظریات پیرامون قانون اساسی آینده افغانستان ، مجله فردا و مجله صلح و افغانستان امروز، شماره ۹،
۵۰ . نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت و تحقق آن تلاش درجهت تجزیه کشوراست، آئینه افغانستان ، شماره ۹۱، مجله درد دل افغان، شماره ٤٤ ،دعوت، شماره ۱٤۳-۱٤٤
۵۱ - نظام فدرالی و واکنش های افغانان ، درد دل افغان ، شماره ٤٤،صلح افغانستان امروز، شماره ۱۱
۵۲ -حاشیه برمقاله فاشیزم مقدس، آئینه افغانستان ، شماره ۹۳،سایت آریائی
۵۳ . آیا اسلام سیاسی میتواند افغانستان را از عقب ماندگی نجات بدهد.سایت آریائی
۵٤ - هنوز تا دموکراسی راه درازی در پیشرو است ،درد دل افغان ، شماره ٤۳
۵۵ - آیا محمدولی خان در سقوط امان الله خان نقش داشت ؟ درددل افغان، شماره ٤۱
۵٦ - تفنگ سالاران عامل عمده نقض حقوق بشر، درددل افغان ، شماره ٤۸
۵۷- آیا نبرد علیه دهشت افگنی ، نبرد علیه بنیادگرائی است؟ درددل افغان، ش، ٤٤
۵۸- بررسی اوضاع سیاسی - امنیتی افغانتستان یک سال بعد از سقوط طالبان ، صلح و افغانستان امروز ، شمار. نهم ، درد دل افغان ، شماره ٤٤
۵۹ - افغانستان ،تجلیگاه فرهنگها، درسیمنار فرهنگ و هنر درتبعید دردسمبر ۲۰۰۲ در استکهلم خوانده شده است.
٦۰ - ملاحظاتی در باره دوکتاب ، (پشتانه د ژب پوهنی په رناکی) و نقدی برجلد اول زندگی امیردوست محمدخان، تالیف موهن لال ، مجله آئینه افغانستان ، شماره ۹۰، و مجله فردا، شماره ۲۳
٦۱ - استاد عزیز نعیم ، مردی از تبار دانش و تواضع ،فردا، شماره ۲۱، صلح و افغانستان امروز، درد دل افغان ، شماره ٤٦
٦۲- آیا مردم افغانستان به قانون اساسی فاقد دموکراسی ضرورت دارند؟ مجله فردا، شماره ۲۷

٦٣- شمه ای از استبداد مذهبی دولت صفوی در ایران و بخشهای غربی افغانستان ، صلح و افغانستان امروز
٦٤- سیمای زن افغان درتاریخ ، درددل افغان، شماره ٤٥، سایت آریائی
٦٥ - وجدان طیب یک جلاد خون ریز، مجله دعوت ، شماره ١٤٦- ١٤٧
٦٦ - محورهای تناقض اسلام با حقوق بشر، سایت آریائی
٦٧ - نقش پاکستان در تشدید بحران افغانستان ، سایت آریائی ، ونیزمجله نوی هیله ، شماره ٦
٦٨ - ملالی جویا ، شیرزنی از تبار کاوه آهنگرو ازدیار فریدون دادگستر، سایت آریائی و روزنامه کیوان ، چاپ امریکا
٦٩ - پشتونستان وزخم ناسور خط دیورند، سایت آریائی ، آئینه افغانستان ، شماره ٩٤،
٧٠ - برسردوراهی انتخاب ، سایت آریائی و سایت فردا
٧١ - برای افغانستان و جامعه جهانی کدامیک خطرناک تراست :تروریسم، یا مواد مخدر؟ سایت آریایی

اشتراک فعال درسیمنارها و سمپوزیم های ملی وبین المللی :

پس از عضویت در اکادمی علوم افغانستان ، در تمام سیمنار ها و سمپوزیم های ملی وبین المللی ایکه با علوم اجتماعی و بخصوص تاریخ ارتباط داشته است، فعالانه اشتراک ورزیده ام وبا نگارش مقالتی و شرکت در بحث ها وتوضیحات علمی سهم عملی داشته ام. از آن جمله در سیمنار های علمی - تحقیقاتی ذیل فعالانه سهم گرفته ام

١ -سیمنار بین المللی بزرگداشت از هزارمین سال تالیف کتاب « حدودالعالم من المشرق الی المغرب» تالیف در ٣٧١هجری قمری، که به عنوان منشی سیمنار، کار تدویر آن را بر عهده داشتم و مقالتی برای خوانش در آن سیمنار نوشتم و خواندم وبه سوالات دانشمندان اشتراک کننده پاسخ گفتم٠ (١٣٦٢)

٢ - اشتراک در سیمنار تحقیقاتی بمناسبت تجلیل از« مختومقلی» شاعر ترکمن در قرن هژدهم میلادی٠مقالتی راجع به اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر شاعرکه مصادف به ایام فرمافرمائی نادرشاه افشار بوده،نوشتم وخواندم٠

٣ - اشتراک در سمپوزیم ملی تجلیل از هزاره سرایش شاهنامه که مدت یک هفته در دانشگاه کابل، برگذارشده بود و من مقالتی تحت عنوان « بازتاب بر خی واقعیت های تاریخی سیستان در حماسه فردوسی» نوشتم وآنراخواندم که مایه دلچسپی و جر وبحث مفصل دا نشمندان شامل در سمپوزیم شد.

٤ -اشتراک در سمپوزیم بین المللی تاریخدانان شوروی وافغانستان که برای سه روز در هوتال آریانا برگذار شده بود٠ اعتراضات و انتقادات من بر شیوه کاروتر کیب کمیسیون مشترک تاریخدانان افغانستان و شوروی، سبب شد تا بر ترکیب این کمسیون تجدیدنظر شودو سه نفر از اعضای انستیتوت تاریخ و اتنوگرافی، بشمول خودم در آن عضویت بیابند.

٥ - اشتراک در سمپوزیم بین المللی تحقیقاتی تاریخدانان شوروی و افغانستان، پیرامون تاریخ و جامعه شناسی افغانستان، که در شهر دوشنبه تاجکستان (١٩٨٧)

٦ - اشتراک فعال در سمپوزیم بین المللی تاریخدانان افغانستان و شوروی که در سال ١٩٨٨ در کابل تدویریافته بود.

اتوبیوگرافی مولف (٢٩٣) پیوست دوم

٧- اشتراک درسیمنار بین المللی « متودلوژی تاریخ » که از طرف مرکز علوم اجتمای اکادمی علوم در هوتل آریانابرای دو روز برگذارشده بود. مسؤلیت تدویراین سیمنار در سال ١٩٨٩ بدوش من بود.

٨ - اشتراک در مذاکرات روی پروبلم های قابل مطالعه در تاریخ افغانستان با دانشمندان شرقشناسی اکادمی علوم مسکو درسال ١٩٨٨

٩ - تدویر سیمنار ملی پیرامون مشکلات ووضع تعلیم و تر بیت در مکاتب افغانستان که با اشتراک وزارت تعلیم و تربیه و استادان فاکوته تعلیم وتربیه پوهنتون کابل، در سال ١٩٨٩ در هوتل آریانابرای سه روز برگذار شده بود.

١٠ - اشتراک فعال در درسیمنار بین المللی بزرگداشت از امیر علی شیر نوائی، در سال ١٩٩٠که از جانب اکادمی علوم برگذار شده بود.

١١- اشتراک فعال درسیمنار ملی تجلیل از ٢٧٠مین سال تولد احمدشاه درانی که در ١٩٩٠برگذار شد.

١٢ - سهم گیری در کنفرانس های علمی تجلیل از استقلال افغانستان ، بخصوص هفتادمین سالگرد استرداد استقلال کشور.

١٣ - اشتراک در سمپوزیم ملی « کابل درگذرگاه تاریخ » که از طرف انجمن نویسند گان افغانستان در هتل انتر کانتی ننتل برگذار شده بود.

١٤ - اشتراک در سیمنار بین المللی: پژوهش در زبان و فرهنگ باستان ایران ، منعقده شهر گوتنبرگ سوئد،(٢٣-٢٩ سپتامبر ٢٠٠٠)

١٥-اشتراک درکنفرانس علمی ٨٥ مین سال استرداد استقلال کشور در الماندر سال ٢٠٠٤

١٦- اشتراک در کنفرانس علمی سیصدمین سال خیزش هوتکیان در قندهاربرهبری میرویس خان هوتکی در آلمان در ٢٠٠٥

۱۷اشتراک درکنفرانس علمی بزرگداشت از نهضت ایمل خان اپریدی در شهر کلن المان در ۲۰۰۶

(پایان)

شهرگوتنبرگ ، سوئد، ۱۰ اگست ۲۰۰۱